بسم الله الرحمن الرحیم

جُنگ منبر
(دفتر نخست)

سیّد محمّد ضیاءآبادی

انتشارات بنیاد خیریه الزهراء

جُنگ منبر (دفتر نخست)

مؤلف : سیّد محمّد ضیاءآبادی
ناشر : بنیاد خیریّه الزّهراء علیها السلام

چاپ اوّل : پاییز ۱۴۰۱
شمارگان : ۱۰۰۰
شابک :
قیمت : تومان

نشانی : تهران ـ خیابان کارگر جنوبی ـ چهارراه لشکر
خیابان شهید معیّری ـ کوچه ارجمند ـ پلاک ۴
تلفن: ۵۵۳۸۰۵۳۴ـ۰۲۱
دورنگار : ۵۵۳۸۴۷۹۰ـ۰۲۱

❊❊❊

چاپ و تکثیر این کتاب با حفظ محتوا، رعایت کیفیّت و ملاحظه‌ی موارد ذیل برای دلسوختگان و علاقه مندان به گسترش معارف دینی با کسب **مجوّز کتبی از دفتر امور فرهنگی بنیاد خیریّه الزّهرا** علیها السلام بلامانع است.

۱) در هر نوبت چاپ تعداد ۱۰ نسخه به نشانی انتشارات بنیاد خیریّه الزّهرا علیها السلام ارسال شود.
۲) هرگونه تغییر در محتوا و کیفیّت ظاهری با اجازه دفتر امور فرهنگی می‌باشد.
۳) مطالب فوق در هر نوبت چاپ درج شود.
٤) قیمت متناسب با پشت جلد لحاظ گردد.

فهرست مطالب

فصل اوّل
آیاتی لازم الضبط برای منبر ۷

فصل دوم
مقالات دینی و اجتماعی ۱۱

فصل سوم
نصایح و اخلاقیات ۲۵۹

فصل چهارم
تاریخ و حکایات ۳۱۷

فصل پنجم
مدایح شعری ۳۴۳

فصل ششم
مراثی شعری ۳۶۳

فصل هفتم
نکات و لطایف ۳۶۵

فصل هشتم
نظم پراکنده ۳۹۱

فصل اوّل
آیاتی لازم الضبط برای منبر

﴿وَإِذا أَرَدْنا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنا مُتْرَفِيها فَفَسَقُوا فِيها فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْناها تَدْمِيرا﴾ (سوره اسراء/۱۶)

* * *

﴿ وَ اللَّهُ فَضَّلَ بَعْضَكُمْ عَلى بَعْضٍ فِي الرِّزْقِ فَمَا الَّذِينَ فُضِّلُوا بِرَادِّي رِزْقِهِمْ عَلى ما مَلَكَتْ أَيْمانُهُمْ فَهُمْ فيهِ سَواءٌ أَ فَبِنِعْمَةِ اللَّهِ يَجْحَدُون ﴾ (سوره نحل/۷۱)

* * *

﴿ وَقالَ الشَّيْطانُ لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ إِنَّ اللهَ وَعَدَكُمْ وَعْدَ الْحَقِّ وَوَعَدْتُكُمْ فَأَخْلَفْتُكُمْ وَما كانَ لِيَ عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطانٍ إِلاَّ أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لي فَلا تَلُومُونِي وَلُومُوا أَنْفُسَكُمْ ما أَنَا بِمُصْرِخِكُمْ وَ ما أَنْتُمْ بِمُصْرِخِيَّ إِنِّي كَفَرْتُ بِما أَشْرَكْتُمُونِ مِنْ قَبْلُ إِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيم ﴾ (سوره ابراهيم /۲۲)

* * *

﴿إِنَّ رَبَّكَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ وَيَقْدِرُ إِنَّهُ كانَ بِعِبادِهِ خَبيراً بَصيرا﴾ (سوره اسراء/۳۰)

* * *

﴿ قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمالاً. الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعا ﴾ (سوره کهف/۱۰۳ و ۱۰۴)

* * *

﴿ يا أَيُّهَا النَّاسُ ضُرِبَ مَثَلٌ فَاسْتَمِعُوا لَهُ إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُباباً وَ لَوِ اجْتَمَعُوا لَهُ وَإِنْ يَسْلُبْهُمُ الذُّبابُ شَيْئاً لا يَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ ضَعُفَ الطَّالِبُ وَالْمَطْلُوب ﴾ (سوره حج/۷۳)

* * *

﴿ وَلَوْلا دَفْعُ اللهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَهُدِّمَتْ صَوامِعُ وَبِيَعٌ وَصَلَواتٌ وَمَساجِدُ يُذْكَرُ فيهَا اسْمُ اللَّهِ كَثيراً وَلَيَنْصُرَنَّ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزيز﴾ (سوره حج/۴۰)

﴿ لَنْ يَنالَ اللهَ لُحُومُها وَ لا دِماؤُها وَ لكِنْ يَنالُهُ التَّقْوى مِنْكُمْ كَذلِكَ سَخَّرَها لَكُمْ لِتُكَبِّرُوا اللهَ عَلى ما هَداكُمْ وَ بَشِّرِ الْمُحْسِنين ﴾ (سوره حج /۳۷)

* * *

﴿ وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يُجادِلُ فِي اللهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَ يَتَّبِعُ كُلَّ شَيْطانٍ مَريد ﴾ (سوره حج /۳)

* * *

﴿ وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يُجادِلُ فِي اللهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَ لا هُدىً وَ لا كِتابٍ مُنير ﴾ (سوره حج /۸)

* * *

﴿ يا أَيُّهَا النَّاسُ إِنْ كُنْتُمْ فى رَيْبٍ مِنَ الْبَعْثِ فَإِنَّا خَلَقْناكُمْ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ ثُمَّ مِنْ مُضْغَةٍ مُخَلَّقَةٍ وَغَيْرِ مُخَلَّقَةٍ لِنُبَيِّنَ لَكُمْ وَنُقِرُّ فِي الْأَرْحامِ ما نَشاءُ إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى ثُمَّ نُخْرِجُكُمْ طِفْلاً ثُمَّ لِتَبْلُغُوا أَشُدَّكُمْ وَمِنْكُمْ مَنْ يُتَوَفَّى وَمِنْكُمْ مَنْ يُرَدُّ إِلى أَرْذَلِ الْعُمُرِ لِكَيْلا يَعْلَمَ مِنْ بَعْدِ عِلْمٍ شَيْئاً وَتَرَى الْأَرْضَ هامِدَةً فَإِذا أَنْزَلْنا عَلَيْهَا الْماءَ اهْتَزَّتْ وَرَبَتْ وَأَنْبَتَتْ مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهيجٍ. ذلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنَّهُ يُحْيِ الْمَوْتى وَأَنَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدير. وَأَنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ لا رَيْبَ فيها وَأَنَّ اللهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُور ﴾ (سوره حج /۵ تا ۷)

* * *

﴿ وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَعْبُدُ اللهَ عَلى حَرْفٍ فَإِنْ أَصابَهُ خَيْرٌ اطْمَأَنَّ بِهِ وَ إِنْ أَصابَتْهُ فِتْنَةٌ انْقَلَبَ عَلى وَجْهِهِ خَسِرَ الدُّنْيا وَ الْآخِرَةَ ذلِكَ هُوَ الْخُسْرانُ الْمُبين. يَدْعُوا مِنْ دُونِ اللهِ ما لا يَضُرُّهُ وَ ما لا يَنْفَعُهُ ذلِكَ هُوَ الضَّلالُ الْبَعيد ﴾ (سوره حج/۱۱ و ۱۲)

* * *

﴿ وَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً لا يَخْلُقُونَ شَيْئاً وَ هُمْ يُخْلَقُونَ وَ لا يَمْلِكُونَ لِأَنْفُسِهِمْ ضَرًّا وَ لا نَفْعاً وَ لا يَمْلِكُونَ مَوْتاً وَ لا حَياةً وَ لا نُشُورا ﴾ (سوره فرقان/۳)

﴿ وَ قالُوا أَساطيرُ الْأَوَّلينَ اكْتَتَبَها فَهِيَ تُمْلى عَلَيْهِ بُكْرَةً وَأَصيلاً. قُلْ أَنْزَلَهُ الَّذى يَعْلَمُ السِّرَّ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ إِنَّهُ كانَ غَفُوراً رَحيماً ﴾ (سوره فرقان /۵ و ۶)

﴿ وَ قالُوا ما لِهذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعامَ وَ يَمْشی فِی الْأَسْواقِ لَوْ لا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مَلَكٌ فَيَكُونَ مَعَهُ نَذيراً. أَوْ يُلْقی إِلَيْهِ كَنْزٌ أَوْ تَكُونُ لَهُ جَنَّةٌ يَأْكُلُ مِنْها وَ قالَ الظَّالِمُونَ إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلاَّ رَجُلاً مَسْحُوراً ﴾ (سوره فرقان/۷ و ۸)

* * *

﴿ وَ يَوْمَ يَعَضُّ الظَّالِمُ عَلی يَدَيْهِ يَقُولُ يا لَيْتَنِی اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبيلاً. يا وَيْلَتی لَيْتَنی لَمْ أَتَّخِذْ فُلاناً خَليلاً. لَقَدْ أَضَلَّنی عَنِ الذِّكْرِ بَعْدَ إِذْ جاءَنی وَ كانَ الشَّيْطانُ لِلْإِنْسانِ خَذُولاً. وَ قالَ الرَّسُولُ يا رَبِّ إِنَّ قَوْمِی اتَّخَذُوا هذَا الْقُرْآنَ مَهْجُوراً ﴾ (سوره فرقان /۲۷ تا ۳۰)

فصل دوم
مقالات دینی و اجتماعی

۱

حضرت موسی علیه‌السلام برای هدایت منحرفین و ابطال سِحر و جادوی مضلّین معجزات فراوان و آیات نه گانه داشت. عصای اژدها شونده آورد؛ سِحرها را بلعید و ید بیضا داشت... با همه این‌ها از خدا تقاضا کرد که: خدایا برادرم هارون را کمک من قرار ده؛ که زبان او از زبان من گویاتر است.

این حکایت قرآنی گواهی بر لزوم تبلیغات برای گسترش مرام و عقیده است.

پیامبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله هم قرآنی آورد که کار عصای موسی کرده و تمام سِحرها و آتشکده‌ها و بت‌پرستی‌ها را بلعیده است؛ و ید بیضای ایشان، کتاب‌ها و مصنّفات علمای مسلمان است که دنیا را روشن کرده است.

امّا زبان گویای پیامبر همان امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام است که فرمود: « **أَنْتَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِن مُوسَی** » و بهترین شاهد، خطبه‌های نهج‌البلاغه اوست.

۲

چرا حسین علیه‌السلام با آن که می‌دانست کشته می‌شود و اهل بیتش اسیر می‌گردند زنان و کودکان را همراه خود به صحرای کربلا برد؟

مقدّمتاً آن که مسلمانان، زنان و کودکان خود را در جبهه جنگ حاضر می‌کردند زیرا حضور آن‌ها در میدان جنگ در فتح و شکست لشکر بسیار مؤثّر بود.

أوّلاً تهیّه خوراک و جای استراحت مردان را به عهده می‌گرفتند.

ثانیاً یک سازمان بهداری بودند که به زخمی‌ها و بیماران رسیدگی می‌کردند.

ثالثاً مایه دلگرمی و پشتیبانی مردان جنگجو بودند که آن‌ها برای دفاع از ناموس خود به هر نحوی بود جانبازی می‌کردند. زیرا صفت غیرت و حمیّت از صفات مختصّه اعراب خصوصاً مسلمانان است که در اسلام فرمودند: **« من قُتل دون مالِه فهو بمنزلة الشهید »** (کافی) و گذشته از آن بانوان در مواقع ضعف و سستی جنگجویان، آنان را با شیوه های متعدّد تشجیع می‌کردند.

مثلاً در جنگ تبوک که یکی از جنگ های بزرگ اسلام با رومیان بود زنان وسیله فتح و پیروزی شدند. زیرا لشکر چهل هزار نفری مسلمانان در برابر سپاه چهارصد هزار نفره روم تاب نیاورد و مسلمانان ناچار به عقب‌نشینی شدند. در این هنگام زنان که پشت جبهه بودند جلو آمدند و مردان را تشجیع کردند و دو باره به میدان برگردانیدند. اما سپاه بازهم شکست خورد و برگشت. این بار زنان اطفال را روی دست گرفتند و گفتند: کجا می‌روید و ما را در دست دشمن اسیر می‌کنید؟ مرتبه دیگر برگشتند باز شکست خوردند و عقب نشستند. در سومین بار زنان عمود خیمه‌ها را کشیدند و به میان مردان آمدند و آنان را ملامت کردند و به هر نحوی بود آن‌ها به میدان جنگ برگردانیدند.

سپاه این بار دست از جان شست و به قصد مردن به میدان جنگ آمد و حملات سخت و محکمی بر دشمن وارد آورد. آن قدر پایداری کرد تا دریای موّاج لشکر روم را درهم شکست و فتح و پیروزی را در آغوش گرفت.

از آن پس فتح باب شد و ممالک سوریه و شامات و مصر و فلسطین و آسیای صغیر به دست فاتحین اسلام درآمد و رومیان هیبتی از اعراب در دل گرفتند که دیگر جرئت حمله نداشتند.

امّا معلوم نیست امام علیه‌السلام به این منظور زن و بچّه را همراه خود به کربلا برده باشد؛ زیرا اصحاب حسین علیه‌السلام با آن قوّت ایمانی احتیاج به تشویق و تشجیع نداشتند؛ بردن اهل بیت تابع یک سیاست الهیّه بود؛ در برابر آن رویّه‌ای که یزید در پیش گرفته بود و به نام اسلام رفتار بی دینی داشت امام حسین علیه‌السلام با حرف تنها نمی‌توانست با او مخالفت کند؛ زیرا مردم می‌گفتند که از کجا یزید مسلمان نباشد؟ نماز جمعه می خواند و خلافت اسلامی دارد.

و همانطور که جدّش رسول خدا با نصاری مباهله کرد امام حسین علیه‌السلام هم به مباهله پرداخت. او دید اگر تنها و بدون زن و بچّه برود، منظورش که اعلام بی‌دینی یزید است تأمین نمی‌شود. یزید , امام را در بیابانی دور از شهرها می‌کشت و خونش پایمال می‌شد؛ و هیچ کس نمی‌فهمید حسین چه شد؟ کجا رفت و چه می‌گفت؟ زیرا آن روز وسایل اطلاعات و تبلیغات امروزی نبود که اگر در گوشه‌ای از دنیا خبری شود در همان ساعت در گوشه دیگر دنیا مطّلع شوند. لذا امام علیه‌السلام دانست که کشته شدنش حتمی است؛ پس باید خواهران و زنان و اطفال همراه شوند تا بعد از شهادت امام به عنوان خبرگزار و مبلّغ، شهر به شهر مفاسد سلطنت یزید و ظلم و جورهای بنی‌امیّه را به مردم برسانند.

خواهرم زینب علیهاالسلام کوفه را منقلب کند و مجلس یزید را در هم بریزد. سکینه دخترم در شام با یزید مجادله‌ها کند؛ دختر سه ساله هم در خرابه شام از ظلم یزید بمیرد و شیرخوارم در آغوشم تیر بخورد تا دنیا بفهمد ظلم و ستم از کی بوده و حسین راست‌گو و یزید دروغگوست. و بفهمند جنگ حسین علیه‌السلام و یزید جنگ دین و بی‌دینی و جنگ اسلام و کفر بوده است. این بود که به حرف هیچ ناصحی گوش نداد و زن و بچّه را به همراه برد و گفت: خدا خواسته و امر کرده است که بروم و بانوان و اطفال را همراه ببرم.

۳

مسائل اقتصادی از ضروریات زندگی امروزی است. برخی نادانسته دستورات اقتصادی اسلام را معادل دستورات مرام کمونیسم می‌دانند. چون هر دو شعار مساوات می‌دهند. اما بعد از تحقیق می‌بینند که میان این دو مساوات تفاوت فاحشی است. کمونیسم می‌خواهد با مصادره اموال ثروتمندان و محروم ساختن آنان از املاک و دارائی، آن‌ها را با پست‌ترین طبقات یکسان و هم ردیف قرار دهد. ولی اسلام بدون این که به اغنیا و ثروتمندان فشاری بیاورد با وضع قوانین مخصوصی طبقات پست را ارتقا می‌دهد و در سطح بالاتر تعادلی بین اغنیا و ثروتمندان برقرار می‌کند.

برای رسیدن به این هدف اوّل دنیا را در نظر مردم کوچک و بی‌ارزش می‌کند و امتیازاتی چون ثروت و مکنت را لغو می‌کند و می‌گوید: ﴿ أَنَّمَا الْحَياةُ الدُّنْيا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ زِينَةٌ وَ تَفاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَ تَكاثُرٌ فِي الْأَمْوالِ وَ الْأَوْلاد ﴾ (سوره حدید /۲۰) و متوجّه می‌کند که برای روزی اعتماد به خدا کنید و خوف از فقر نداشته باشید. ﴿ إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشاءُ بِغَيْرِ حِساب ﴾ (سوره آل عمران /۳۷) یا می‌فرماید:﴿ وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لا يَحْتَسِب ﴾ (سوره طلاق/۳)

بنابراین از یک سو بشر را متوجّه به خدا می‌کند و دنیا را در نظرش بی ارزش جلوه می‌دهد و از سوی دیگر می‌گوید:ای ثروتمندان مقداری معیّن از مال خود را برای بینوایان و ستمدیدگان صرف کنید. تا تعادل و مساوات در جامعه برقرار شود .

البتّه مساواتی که کمونیسم مدعی آن است بر خلاف ناموس طبیعت این عالم است و به وجود نخواهد آمد. زیرا در عین تعادل و تناسب اختلاف و تضادّ در همه جهات عالم موجود است. هیچ دو نفر انسان در شکل و اندام و قوّه فکر با هم یکسان نیستند. استعدادها و قابلیت‌ها مختلف است. ثروت هم که ناشی از اختلاف استعدادها است تکویناً مختلف می‌شود. ممکن نیست یک باربر کم دانش با یک فیلسوف در فکر و استعداد یکی باشد.

خداوند می‌فرماید: ﴿ نَحْنُ قَسَمْنا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَرَفَعْنا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجاتٍ لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضاً سُخْرِيًّا ﴾ (سوره زخرف/ ۳۲)

﴿ وَاللَّهُ فَضَّلَ بَعْضَكُمْ عَلى بَعْضٍ فِي الرِّزْقِ ﴾ (سوره نحل / ۷۱)

حتّی در کشور شوروی هم که ادعای کمونیسم و مساوات است ممکن نیست این مساوات به عمل بیاید بلکه به گزارش سیّاحان اروپایی که آن جا رفته و از نزدیک مشاهده کرده‌اند اختلاف طبقاتی در شوروی شدیدتر از همه جا است.

شخصی گوید: در روسیه با باربری روبه‌رو شدم از کشورش تعریف می‌کرد که شاه و حمّال با هم برابر و رفیق هستند. گفتم چطور زمامداران با حمّالان برابرند در صورتی که آن‌ها در قصر سلطنتی زندگی می‌کنند و از بهترین مرکب‌ها و لذیذترین غذاها بهره مند هستند و فاخرترین لباس‌ها را به تن می‌کنند اما تو زیر بار و خیس عرق هستی؟ گفت: چون هم آن‌ها به ما می‌گویند: رفیق و هم ما به آن‌ها می‌گوییم: رفیق. گفتم به همین رفیق لفظی قناعت کرده اید.

باز هرچه هست در آنجا یک تعارف خشک و خالی دل مردم را خوش می‌کند. در کشور ما به اندازه‌ای اختلاف طبقاتی هست که به این تعارف لفظی هم حاضر نیستند.

پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم عملاً به سرمایه‌داران می‌فهماند که باید سر تسلیم در مقابل دستورات قرآن فرود بیاورند. روزی بالای منبر مسجد چند ثروتمند را نام برد؛ آن‌ها به خیال اینکه پیامبر به جهت سرمایه دار بودنشان آن‌ها را نام برده است از جا برخاستند و مردم آن‌ها را دیدند. رسول‌خدا فرمود: شما که حقوق فقرا را به بیت‌المال نمی‌پردازید از مسجد مسلمانان خارج شوید برای شما احترامی نیست.

۴

شخصیّت معجزه گونه رسول خدا ﷺ

معجزه به چیزی گویند که برتر از طاقت بشری و خارق عادت و طبیعت باشد و معجزات پیغمبراکرم ﷺ بسیار و البتّه بالاترین و باقی ترین آن‌ها قرآن کریم است؛ که این بحث را به آینده می‌سپاریم.

اکنون در شخصیّت و زندگانی پیامبر و صفات فاضله ایشان به عنوان بزرگترین اعجاز گفتگو می‌کنیم. به عنوان مقدمه چنین می‌گوییم که: در هر محیط و زمان، عوامل طبیعی و صناعی در بدی و خوبی و زیادی و کمی هر موجود اثر گذار است. مثلاً سرزمینی که از حیث جغرافیایی دارای آب و هوای خوب و باران های به موقع و اعتدال فصول باشد وجود باغ و بوستان و مناظر بهجت انگیز بسیار طبیعی است و موضوع شگفت انگیزی نیست؛ ولی در زمین شوره‌زار خالی از آب و علف و بی بهره از باران و تابش آفتاب که همیشه دستخوش طوفان و سیل و صاعقه باشد وجود یک مزرع سبز و خرّم خرق طبیعت است و شگفت انگیز خواهد بود.

در رشد یا انحطاط اخلاقیّات و معنویات بشر هم قصه چنین است. ظهور مردی حکیم و دانشمند از منطقه‌ای برخوردار از تمدّن و فرهنگ و قوانین هیچ خرق عادتی ندارد؛ امّا ظهور یک مرد حکیم و دانشمند مدبّر از یک سرزمین و محیط فاقد فرهنگِ درست و قوانین صحیح و متین بدون نظامی مودّب، بسیار شگفت انگیز است. زیرا در چنین محیط فاسد هر مولودی که به دنیا بیاید و چشم و گوش باز کند قهراً تحت تأثیر محیط واقع می‌شود و همان رذائل اخلاقی را یاد می‌گیرد؛ هر قدر هم خانواده اش نجیب و اصیل باشد. که امیر مؤمنان فرمودند:

« اَلنَّاسُ بِزَمَانِهِمْ أَشْبَهُ مِنْهُمْ بِآبَائِهِمْ » (خصائص الائمة)

با این مقدّمه عرض می‌شود که:

به گواهی تاریخ، سرزمین عربستان و منطقه زندگانی پیغمبر اکرم ﷺ از هر جهت منحط و

فاسد بوده است؛ نه مادّیات مردم کامل بود و نه امور معنویشان؛ نه تجارت و نه زراعت و نه فرهنگ و نه قوانین درست؛ به لحاظ آب، زراعت و تجارت، همیشه با فقر و فلاکت دست به گریبان بودند. خود فقر بزرگترین موجبات تخلّف از نوامیس مشروعه و قوانین انسانیت است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: « كَادَ الْفَقْرُ أَنْ يَكُونَ كُفْراً » (اصول کافی) یا « اَلْفَقْرُ سَوَادُ الْوَجْهِ فِي الدَّارَيْنِ » (عوالی اللئالی) مخصوصاً اگر ملّتی فقیر و تحت سرپرستی حکومتی عادل و منظّم نباشد.

از این رو بود که دائماً دزدی و غارت و چپاول در میانشان بود و اموال و ناموس یکدیگر را به غارت می‌بردند. در نتیجه میانشان همواره عداوت شدیدی بود که برای کوچک ترین چیز سال‌ها آتش جنگ در میان قبایل عرب مشتعل می‌ماند.

غالب مضامین اشعار و قصائد زمان جاهلیّت جنگ و خونریزی و خودپرستی بود. در تاریخ آمده است که روزی همسر کلیب که از رؤسا و بزرگان عرب بود مشغول شانه‌زدن سر شوهرش بود که کلیب از او می‌پرسد: به نظر تو بزرگ‌ترین و شریف‌ترین مرد عرب کیست؟ زن گفت به نظر من برادران من شریف‌ترین اعراب باشند. کلیب از این پاسخ که شاید هم درست بوده بر می‌آشوبد و از همان وقت آتش جنگ با برادران زنش را روشن می‌کند و عاقبت نیز به دست یکی از آن‌ها کشته می‌شود.

یا زنده به گور کردن دختران و فسق و فجور و شراب و قمار ثروتمندانشان مشهور است تا جایی که زن خود را در قمار به حریف می‌باختند. و از طرفی چون عربستان سرزمین خشک و بی‌آب بود دولت‌های متمدّن دنیا هم از قبیل ایران و روم توجّهی به آن نداشتند تا اعراب تحت تربیت آن‌ها قرار بگیرند.

خلاصه در چنین محیط فاسدی نور پاکی درخشید که طی زندگی چهل ساله خویش نه تنها دامنش به زشتی های آن محیط آلوده نشد و تحت تأثیر آن قرار نگرفت که با تمام عادات و اخلاق زشت آنان هم به ستیزه درآمد و محیط را تحت تأثیر قرار داد.

در تمام صفات انسانی و اخلاق مَثَل اعلای انسانیت شد به حدّی که خدا درباره‌اش فرمود:

﴿ إِنَّكَ لَعَلى خُلُقٍ عَظيم ﴾ (سوره قلم/۴)

ملاحظه کنید در محیطی بی فرهنگ، فاقد درس و مدرسه و استاد، کسی با صفات نیک برخیزد؛ آن وقت قانونی برای زندگی بشر با تمام جزئیات وضع کند که تا روز قیامت باقی بماند. آن هم به تنهایی نه با تشکیل مجلس شورا که برای لایحه مدت‌ها تبادل افکار و بحث و جدل شود. و بدون کمیسیون‌های متعددی که تازه بعد از تصویب هم به نواقصی برخورند و تبصره

بزنند و تغییرش دهند. پیامبر قانونی‌آورد که هر قدر سطح فکر و علم و دانش بشر بالاتر برود به عظمت و حکمت قانون او بیشتر پی می‌برد.

شبلی شمیّل که مروّج نظریه داروین در جهان عرب است با صدای رسا چنین می‌سراید:

انّی و إن أكُ قَد كَفرتُ بدينه هل أكفرنّ بمُحكم الآيات؟

نِعم المدبّر و الحكيم و انّه رَبُّ الفَصاحة مُصطفى الكلمات

رَجلُ الحِجى رجلُ السياسة والدّها بَطَلٌ حليفُ النصرِ فى الغارات

۵

﴿ لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولاً مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آياتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلالٍ مُبِينٍ ﴾ (سوره آل عمران/۱۶۴)

آیا معجزه نیست یک نفر بی‌حامی و بی‌پشتیبان برخیزد و بدون ترس و هراس با تمام مبانی علمی و فلسفی هزار ساله عصر خود مخالفت کند؟

عقاید مجوس و فلاسفه قدیم یونان و هیئت بطلمیوس مبنی بر این بود که عالم عبارت از افلاک پوست پیازی و زمین مرکز عالم است. تحلیل و ترکیب و کون و فساد از خصایص مادّه مختصّ زمین است و باقی افلاک بسیط اند و قابل خرق و التیام و تحلیل و ترکیب نمی‌باشند؛ تمام مادّه و مادّیات منحصر به زمین است؛ عالم مادّی دیگری غیر از زمین نیست که در آن فواکه و رُمّان و حور و غِلمان و روح و ریحان و زبرجد و مروارید و مرجان باشد؛ بقیّه عوالم غیر از زمین، مجرّد از مادّه و بسیط هستند .

اما این مرد آسمانی بدون درس و تعلّم قیام کرد و برخلاف معتقدات عصر خود خبر داد که غیراز زمین، عوالم مادّی بی‌شماری موجود است که از جمله آن‌ها بهشت و دوزخی است که حور و غلمان و فواکه و میوه‌جات فراوان و مار و عقرب و رُتیل و آتش دارد؛ همچنین خبر داد که بدن مبارکش از تمام افلاک گذشته و کره قمر را به اشاره انگشت دو نیم کرده است. با این سخن ادّعای فلاسفه و مجوس و هیئت بطلمیوس را درباره ناممکن بودن خرق و انشقاق باطل کرد.

خبر داد که خورشید و سیّارات و سایر اجرام قبل از قیامت همه متلاشی و مضمحل خواهند شد زیرا همه اجسام، مادّی و قابل تحلیل و ترکیب‌اند. ادّعای مجوسیان و قدماء فلاسفه را نسبت به قدیم بودن و غیر قابل اضمحلال بودن افلاک رد نمود.

﴿ اذا الشّمس کوّرت ﴾ (سوره تکویر /۱)

از هجوم تمام اهل زمان خود و از اینکه دیوانه اش خواندند نهراسید و مطمئن بود روزی بیاید که علم و دانش او را تصدیق و مخالفین وی را تکذیب کنند. و نیز گفت: ﴿ فَسَتُبْصِرُ وَيُبْصِرُونَ بِأَيِّيكُمُ الْمَفْتُونُ ﴾ (سوره قلم / ۵ و ۶) خواهی دید و خواهند دید کدام‌یک از شما دیوانه اید؛ یا کدام‌یک برخلاف حقیقت گفته است. این سخن را زمانی که هیچ گونه وسایل کشف نبوده ادعا کرده است.

متجاوز از هزار سال بعد خداوند عالم به بشر وسایل اکتشافی داد که با مراصد و تلسکوپ‌ها عوالم و کراتی غیر از این کره کشف کند که از حدّ احصاء و شماره بیرون است. همه اجسام مادّی هستند و قابل تحلیل و ترکیب و خرق و التیام می‌باشد و هر عنصری که در زمین وجود دارد در آن عوالم موجود است. حتّی این که عنصری چون هلیوم را ابتدا در خورشید دیدند و بعد از شصت سال آن را در زمین یافتند.

امروز بشر به کمک تمدن و ابزار، پیامبر را تصدیق و مخالفانش را تکذیب می‌کند. آیا چنین شهامت و روحیه قوی خارق عادت نیست که کسی بگوید:اگر ماه را از آسمان بیاورند در دست راست و آفتاب را در دست چپ من بگذارند ممکن نیست از حرف و دعوت خود دست بردارم؟

و فرزندش حسین علیه‌السلام همچون بادی توفنده در کوهسار فرمود: هیهات مِنَّا الذِّلَّه، ما کسانی نیستیم که ظلم و ذلت بپذیریم.

پس از شرح و بیان این حقیقت که قرآن مولود فکر بشر نیست باز کسانی می‌گویند: آخر این قرآن هرچه باشد مربوط به هزار سال قبل است و به کار عصر اتم نمی‌آید.

این افراد همچون کسی هستند که از سر شب تا به صبح داستان معاشقه لیلی و مجنون را شنیده بود اما همچنان از زن یا مرد بودن لیلی می‌پرسید. وقتی روشن شده باشد که قرآن از طرف خدا و سخن اوست دیگر بهانه کهنه و نو بودن آن بی معنا می‌شود.

گذشته از اینکه زندگانی شخص پیغمبر و اخلاق و صفاتش در میان آن طبقه و محیط فاسد و غالب شدن بر محیط، بزرگ‌ترین معجزه است یک معجزه باقیه‌ای هم که فعلاً در دسترس بشر است و تا روز قیامت باقی است قرآن است. این قرآن اعجازش منحصر به فصاحت و بلاغت و اسلوب نظم و ترکیبش نیست بلکه با همه طبقات مختلف در اعصار و ازمنه‌ی متشتّت مبارزه و تحدّی کرده و می‌کند.

البتّه چون عصر ظهور قرآن و مکان نزولش جایی بود که مردمان فصیح و بلیغ فراوان بوده‌اند و عربستان همچون گود زورخانه پهلوانان سخن بود، قرآن با آنها از راه فصاحت و بلاغت و

حـلاوت گفتـار تحـدّی کـرده و فرمـود: ﴿ قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَى أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا ﴾ (سوره اسراء/ ۸۸)

و حکایت ولید بن مغیره که افصح و ابلغ عرب بوده مشهور است که از شنیدن آیات قرآنی لرزه بر اندامش افتاد و نتوانست بایستد؛ به خانه رفت و به مردم اعلام کرد: این کلام سحر است و به کلام عادی نمی‌ماند.

۶

قرآن با هر طبقه از عرفا و ادبا و فلاسفه و سایرین به مذاق آن‌ها سخن گفته و همه را به حیرت انداخته است. امروز هم که بزرگ‌ترین آمال و آرزوی بشر اصلاح دنیا و تأمین رفاهیت و آسایش عمومی است و اندیشمندان و سیاست‌مداران برای یافتن برنامه نجات بشر دست و پا می‌زنند و به این منظور می‌بینیم که هر روز مسلک و مرام جدیدی روی کار می‌آید و نغمه تازه‌ای ساز می‌شود باز هم شاهد اعجاز این قرآن هستیم.

قرآن در برابر تمام دنیا و بر فراز گود زورخانه پهلوانان سیاست و سیادت طلب و اصلاح خواه و قانون گذاران و پارلمان نشینان به تحدی ایستاده و چنین می‌گوید: ﴿قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾ (سوره آل عمران / ۶۴) یعنی‌ای بشر تمام این قانون‌های شما پشیزی ارزش ندارد و نمی‌تواند بر دنیای فعلی حکومت کند دوای درد شما پیش من است منم که می‌توانم در زیر سایه تعلیمات و قوانین روشن خود دنیا را اصلاح کنم و نظم نوین و آرامش متین به تمام نقاط عالم بدهم. این خود معجزه و خرق طبیعت است و ما فوق تمام جدّیت های بشر است. چون این کتاب را درس ناخوانده و مدرسه نادیده و تشریفات فعلی دنیا را نداشته‌ای آورده است. معجزه این است که بتواند تمام قوانین موضوعه بشر متمدّن را باطل و منسوخ کند و تمام جزئیّات و کوچکترین احتیاج بشر را مادّیاً و معنویاً تأمین کند.

﴿لا رَطْبٍ وَلا يابِسٍ إِلاَّ فی كِتابٍ مُبين﴾ (سوره انعام/۵۹)

بعضی از کوتاه فکران به این آیه که می‌رسند می‌گویند: اگر قرآن چنین گفته باشد پس باید طیّاره و اتومبیل و هندسه و فیزیک و شیمی را هم داشته باشد. می‌گوییم اگر کتابی درفنّ لغت نوشته شده باشد و بگویند هیچ تر و خشکی نیست مگر اینکه در این کتاب آمده است آیا به این معنی است که این کتاب از تمام علوم و فنون صنایع و تجارات سخن گفته است؟ خیر

معنی این است که در فنّ لغت از هیچ لغتی فروگذار نکرده است و آنچه راجع به لغت است در آن جمع است. در سایر کتاب‌ها نیز چنین است.

قرآن کتابی است که در فنّ هدایت و راهنمای بشر و تنظیم زندگی فردی و اجتماعی و تأمین حوائج انسان حتی برای بعد از مرگ. می‌گوید: هر آنچه که راجع به هدایت و اصلاح بشر است در من جمع است از هیچ تر و خشکی راجع به این قسمت فروگذار نکرده‌ام. قرآن راجع به امور و علوم مختلف بحث می‌کند امّا به مقداری که دخیل در هدایت فکر و کار بشر باشد اگرچه قصّه و تاریخ می‌گوید امّا کتاب قصّه و تاریخ و رُمان نیست.

قرآن در طبیعیات بحث می‌کند امّا کتاب فیزیک و شیمی نیست به آسمان و ستارگان اشاره می‌کند امّا کتاب هیئت و نجوم هم نیست. ﴿إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ﴾ (سوره اسراء/۹) اگر از همه این‌ها صحبت می‌کند می‌خواهد بهترین راه و مستقیم ترین طریق هدایت را پیش پای بشر بگذارد.

می‌گویند هدایت قرآن به درد امروز نمی‌خورد زیرا عمر این کتاب هزار ساله و کهنه است؛ افکار هزار ساله برای انسان عهد مشعشعی که سطح فرهنگ و علمش به حدّی بالا رفته است که از روی تمام پدیده‌های طبیعت پرده برداشته است بی فایده است.

آری اگر این کتاب مولود فکر بشر هزار سال قبل بود تصدیق می‌کردیم که آن بشر هزار سال قبل مطابق زمان خود فکر می‌کرده و با فکر مترقّی امروز سازگار نیست. ولی قرآن که مولود فکر بشر نیست تا بگوییم به درد امروز بشر نمی‌خورد.

تا این جا گفتیم که یک انسان درس‌نخوانده و استاد ندیده نمی‌تواند حتّی برای زمان خود هم جعل قانون کند چه رسد برای آینده پیشرفت کرده خود. این قانون از طرف خالق بشر آمده است. خالقی که به تمام جزئیّات شئون زندگی آفریده خود آشنا است. فرستنده قرآن همان کسی است که آفریننده بشر متمدّن است؛ همان است که قوانین طبیعیت را لایتغیّر آفریده است؛ همان خدا به وسیله قرآن قوانین لایتغیّر طبیعت صامت و ساکت را بیان می‌کند.

باید گفت که قرآن شارح و لسان گویای طبیعت است؛ نه قانونی تحمیل بر طبیعت. مثل زبان است که ما فی‌الضّمیر و مکنونات قلب را تشریح می‌کند. زیرا قرآن به تصریح خودش نور است؛ نور فضای ظلمانی را روشن می‌کند و آنچه در تاریکی پنهان بوده را آشکار می‌نمایاند؛ نه اینکه آن‌ها را از جای دیگری بیاورد.

قرآن به بشری که بالفطره خالق و آفریدگار خود را می‌جوید مطابق فطرت می‌گوید: ﴿أَفِي اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ (سوره ابراهیم/۱۰)

طبیعت معده آدمی است که قبول خمر نمی‌کند و قرآن هم مطابق با این طبیعت می‌گوید: ﴿إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ﴾ (سوره مائده /۹۰)

ارتکاب زنا گر چه مطابق با میل و طبع فرد انسان باشد، امّا به طبیعت اجتماعی بشر صدمه می‌زند. قرآن هم می‌گوید: ﴿وَلَا تَقْرَبُوا الزِّنَا إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَسَاءَ سَبِيلًا﴾ (سوره اسراء/۳۲)

و در طبیعت اجتماع مال و ثروت به منزله خون است در بدن یک انسان که در قرآن فرمود: ﴿وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِيَامًا﴾ (سوره نساء /۵)

دارایی شما قوام اجتماع شماست. اگر خون در قلب بماند و توزیع متناسب نشود سبب بروز سکته می‌شود؛ و نیز اگر به تمام سلول‌های بدن بالسّویه برسد یعنی به همه رگ های کوچک و بزرگ بدن به طور مساوی برسد سبب پارگی برخی رگ‌ها شده و نظام بدن بر هم می‌خورد. به همین صورت اگر ثروت در قلب اجتماع که ثروتمندان هستند جمع شود و توزیع نگردد اجتماع مختل می‌شود و اگر بالسّویه مطابق گفته کمونیست‌ها تقسیم و توزیع شود باز چون ظرفیت و استعدادها مختلف است اختلال نظم لازم می‌آید.

پس به حکم طبیعتِ اجتماع باید ثروت در میان افراد بشر به تناسب توزیع شود. قرآن هم مطابق همین قانون طبیعی قانون توزیع ثروت را تشریع کرده است به نام زکات و خمس و صدقات و کفّارات و ارث؛ تا ثروت در یک نفر جمع نشود.

تمام دستورات قرآن همان قوانین تکوین و طبیعت است که برای بشر تشریح می‌کند. آیا چنین قانونی که مو به مو مطابق با قوانین فطری عالم راه می‌آید کهنه است و به مرور زمان از کار می‌افتد؟ مگر نمی‌گویید که عالم طبیعت قوانین آن تغییر پذیر نیست؟ قرآن هم تغییر پذیر نیست. لذا با جرئت فرموده و ما هم می‌گوییم: «انّ حَلالَ مُحَمَّدٍ حَلالٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَحَرَامَهُ حَرَامٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ» (بصائر الدرجات)

چنین قانون را چه کسی باید وضع کند؟ جز آن که به خطوط و سطرهای کتاب تکوین و طبیعت آگاه باشد؟ او جز خالق و آفریننده و نویسنده کتاب آفرینش است؟ آیا بشری که از اداره امور زندگی شخص خود و خانواده خود و کنترل کردن صحّت و سلامتی بدن خویش عاجز و از آینده اش بی خبر است چگونه می‌تواند سرنوشت زندگی بشر را تعیین کند؟ زهی وقاحت و بی‌شرمی مجلس نشینان قانون گذار!

پس باید منحصراً قانون گذار خدا باشد نه بشر. حال اگر چنین قانونی بدون مجالس شوری و سنا توسط فردی درس نخوانده و از محیطی بی فرهنگ بیرون آمده برای بشر بیاید آیا نباید

گفت این قانون و این کتاب معجزه اوست؟ یعنی گواه است که این آدم از طرف خالق بشر آمده است و قانون گذار باید خالق بشر باشد.

زیرا کسی که می‌خواهد برای موجود طبیعی قانون وضع کند باید روش طبیعی و حالات فطری او را تماماً بداند. باغبان است که می‌تواند برای رشد و تربیت گیاه قانون وضع کند؛ مهندس است که پس از مطالعه کتاب‌های هندسی و اطّلاع از جزئیّات ساختمان ها، قوانین نقشه کشی ساختمان را وضع می‌کند. آدمی که می‌خواهد برای روشن شدن چراغ برق، کلید قطع و وصل بسازد باید از مدارهای برقی مطّلع باشد. کسی که می‌خواهد برای زندگی فردی و اجتماعی بشر که از مرموزترین موجودات عالم است قانون وضع کند باید از تمام حالات و احساسات جسمانی و نفسانی او مطّلع باشد تا بتواند قانون ثابت و باقی و لایتغیّری وضع کند و آن کس خداست؛ و قانونش قرآن؛ و آورنده اش پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم.

حال چه مضحک است که در مقابل قرآن، کتاب ایقان و بیان بهائیان و بابیان عرض اندام و نادانی ادّعای پیامبری کند و قانونی بیاورد که دانش آموز دبستانی به حرف‌های او بخندد. آخر جناب باب! شما که فارسی زبان و شیرازی هستی چرا قانون شما به زبان عربی آمده است؟ می‌خواهی ما فارسیان را با عربی تحدّی کنی؟

در این باره باب گفته است: **لا تقدرون علی اتیان مثل هذا الکتاب و لو کان تشبیراً.** به اندازه یک وجب هم نمی‌توانید مثل کتاب من بیاورید. که فرسخ‌ها مثل تو و فصیح تر از کتاب تو آورده‌اند. آن وقت چه قوانینی در باب زنا و سرقت و غیره دارد که همه باعث اختلال نظم زندگی اجتماعی و اشاعه ظلم و فساد و بی عفّتی و بی ناموسی است که نمی‌خواهم توضیحش بدهم.

۷

مکارم اخلاق , روش تزکیه پیامبر ﷺ

﴿ لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ ﴾ (سوره آل عمران / ۱۶۴)

نخستین اشاره این آیه که منّت الهی دانسته شده بشر بودن پیامبر است. چون اگر غیر بشر می‌بود ممکن بود کسی زیر بار او نرود و چنین بهانه آورد که افعال این پیامبر نمی‌تواند برای من حجّت باشد زیرا ساختمان وجودش با من فرق دارد.

و هم این که وقتی پیامبر از میان بشر بیرون آمده و برتر از همه شده، نه آن که تحت تأثیر محیط خود واقع نشده که با صفات ملکوتی خویش غالب بر محیط شده خود معجزه واضحی می‌شود.

پس از آن، آیه به کار پیامبر می‌پردازد که: ﴿ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ ﴾ قرآن خدا را بر مردم می‌خواند تا بدانند که چنین کتابی از طاقت بشر خارج است و به شرحی که قبلاً گذشت معجزه بر نبوّتش باشد. آن وقت فرمود: ﴿ يُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ ﴾

نکته ادبی در این جا تقدیم تزکیه بر تعلیم است. البتّه چون کلام الهی است رعایت همه گونه نکات شده‌است.

سرّ تقدیم این مطلب روشن است که نفوس بشر ی با تعلیم کتاب و حکمت آراسته به فضائل و مکارم اخلاقی می‌شود به شرط آن که قبلاً از لوث رذائل پاک شده باشد. زیرا روح انسان همچون آئینه‌ای است که انعکاس نور یا صورت در آن متوقّف بر پاکیزگی آینه از کثافات و کدورات است. لوح باید سفید باشد تا نقوش بر آن ثبت شود و قلب آدمی هم این چنین است؛ اوّل باید تزکیه شود.

دستور پیامبر در تزکیه ،ترک محرّمات و معاصی است؛ زیرا هر معصیت نقطه سیاهی در روح

و دل انسان ایجاد می‌کند؛ و استغفار، آن سیاهی را از دل گناهکار پاک می‌کند. اما اگر اصرار بر گناه بود آن نقطه سیاه بزرگ‌تر می‌شود تا جایی که تمام دل را فرا می‌گیرد و پاک شدنش دشوار و گاه ناممکن می‌شود.

از این رو فرموده‌اند که به دنبال هر معصیت استغفار و توبه کنید و تا جوان هستید در فکر ترک معصیت باشید که رسول خدا ﷺ فرمود: « إِذَا بَلَغَ اَلرَّجُلُ أَرْبَعِينَ سَنَةً وَلَمْ يَغْلِبْ خَيْرُهُ شَرَّهُ قَبَّلَ اَلشَّيْطَانُ بَيْنَ عَيْنَيْهِ وَقَالَ هَذَا وَجْهٌ لاَ يُفْلِحُ » (مشکاة الانوار) و قرآن می‌فرماید: ﴿ ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةَ الَّذِينَ أَسَاءُوا السُّوأَى أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَكَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِئُونَ ﴾ (سوره روم /۱۰) این راه تزکیه و تصفیه درست است نه راهی که منحرفینی به نام صوفیه بیان می‌کنند. آن‌ها صوفی را صاحب تصفیه می‌دانند و می‌گویند ما قلوب خود را تصفیه کرده‌ایم و علم باطنی داریم .و برای اثبات آن علم باطنی به داستان موسی و خضر علیهماالسّلام استناد می‌کنند. می‌گویند اگر چنین علومی نباشد چگونه خداوند حضرت موسی را با داشتن مقام نبوت مأمور می‌کند که آن علوم را از خضر بیاموزد؟

این استدلال شبیه سخن کسی است که بگوید: من آنم که رستم بود پهلوان. چگونه علم باطنی خضر دلیلی بر داشتن علم باطنی شماست؟ داستان موسی و خضر می‌فهماند که این علوم در دسترس همگان نیست. پیامبری چون موسی هم نتوانست علوم خضر را تحمّل کند و ندای خضر به: ﴿ هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ ﴾ (سوره کهف /۷۸) بلند شد و فرمود: ﴿ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا ﴾ (سوره کهف /۷۵)

بدون دلیل که نمی‌شود ادّعای کسی را قبول کرد. خضر هم بدون دلیل که نگفت من علم باطن دارم؛ بلکه همان‌طور که در قرآن هست از مطالب غیبی خبر داد و عجائبی را به موسی نشان داد؛ که پیامبر اکرم فرمود: اگر موسی در متابعت خضر صبر می‌کرد هزاران امور شگفت مشاهده می‌کرد.

آخر شما به جز ادّعا و فریب دادن عوام چه معجزه‌ای، چه دلیلی دارید؟ ما مطابق حکم عقل می‌گوییم: اوّل معجزه آن وقت اطاعت. آن‌ها می‌گویند: اوّل زیر خرقه اطاعت بیا آن وقت معجزه ببین.

یکی از وعاظ تربتی می‌گفت با توجه به مجاورت ما با مرکز صوفیه اطّلاع دارم که وقتی مرد عامی ساده لوحی می‌خواهد مرید پیر شود او را با مرد قلندر غول‌پیکر ریش و سبیل و موی سر به هم برآمیخته‌ای راهی مرشد می‌کنند. آن راهنما به او یاد می‌دهد که از درب اوّل و دوم تا هفتم به خاک بیفتد و آستان ببوسد تا مقابل مرشد زانو بزند. مرشد دستور می‌دهد یک دستمال ابریشمی

با مقداری نبات بیاورند. مرشد مقداری از نبات را به دهان خود می‌گذارد و به مرید می‌دهد تا بخورد. و مرشد ا زجای خود برمی‌خیزد تا از راه پلکان رو به پشت بام رود. قدم به پلّه اوّل که می‌گذارد به نظر مرید می‌آید که مرشد به معراج رفته و به آسمان اوّل رسیده است و در پلّه دوّم آسمان دوّم و در پلّه هفتم آسمان هفتم. و آن آقا می‌گفت هرچه هست زیر سر همان نباتی است که با آب چرس و بنگ خمیر شده‌است. چون آدمی که چرس و بنگ خورده و کشیده باشد مقدار یک وجب آب به نظرش دریاچه می‌آید.

حتما افراد چرسی را در خیابان دیده اید. برای عبور از جایی که آب باران جمع شده چنان خود را عقب می‌کشند و خیز برمی‌دارند و جستن می‌کنند که سرشان به در و دیوار می‌خورد و می‌شکند. حالا آن مرید بیچاره هم از قدرت چرس و بنگ، پلّه نیم متری را آسمان اوّل می‌پندارد.

با این حقّه بازی‌ها مردم را گول می‌زنند و به اندازه‌ای مرید می‌شوند که اگر بند از بندشان جدا کنید بر نمی‌گردند.

یکی دیگر از علما که فعلاً ساکن مشهد است می‌نویسد: با یکی از مراشد صوفیه ملاقات کردم پس از مذاکراتی گفت بیا تسلیم شو تا حقیقت را ببینی گفتم رقیب شما هم که شما را باطل می‌داند همین حرف را به من می‌زده است؛ از کجا بدانم که کدام‌یک شما حق هستید؟ گفت من ذکری به تو تعلیم می‌کنم که اگر بخوانی امام را در خواب می‌بینی و همین دلیل بر درستی من است. گفتم رقیب شما هم همین‌طور می‌گفت. وانگهی از کجا بدانم که آن کس را که در خواب دیده‌ام امام است؟ تازه خواب دیدن من امام را از برکت ذکر، چه دلیل بر حقّانیت تو می‌شود ؟ گفت من با تو مباهله می‌کنم. گفتم چه می‌کنی؟ گفت آتش سرخ شده را در دست می‌گیرم تا خاموش و خاکستر شود. گفتم ممکن است سحر و افسون کنی. کاری را من معیّن می‌کنم اگر انجام دادی تسلیم تو می‌شوم. او پذیرفت. گفتم: در مشهد پهلوانی است تو بیا با او کشتی بگیر اگر او را زمین زدی تسلیمت می‌شوم. گفت: مگر من پهلوان زورخانه کارم؟ گفتم خیر آقا شما آتش‌بازید. مقصودم این بود که ذکری بخوانی و آن آدم زمین بخورد. دید در جواب من عاجز است گفت من خیال می‌کردم تو اهلیت و قابلیت داری ولی هنوز قابل نشدی که زیر خرقه بیایی.

از دغل بازی این هاست که ابتدا به بدگویی فقها و علما و طلّاب علوم دینی می‌پردازند و آن‌ها را به قشری بودن متهم می‌کنند و خود مدعی می‌شوند که کسی حرف‌هایشان را می‌فهمد که از قشر گذشته و در عالم لاهوت و ملکوت سیر کرده باشد: **العلم هوالحجاب الاکبر**. علم مانع از سیر وسلوک است. حتّی همان فرد یادشده می‌گفت: با یکی که مذاکره می‌کردم آخرش گفت: تو آن

قدر درس خوانده‌ای که ذهنت آشفته و آلوده شده‌است و من نمی‌توانم تو را به عالم شهود برسانم.

این‌ها برای فریب مردم بی‌سواد و عوام خوب‌اند مخصوصاً به قول خودشان قدری خوش ذوق بلکه شهوت‌ران باشد. در مجالس سرّی خود با آواز خوش و با ساز و طنبور اشعاری در توصیف عشق و جمال و شمایل محبوب می‌خوانند که در تحریک احساسات و شهوت انسان مؤثّر است؛ که فرمودند مَثَل آواز خوش در نفس آدم شهوی مَثَل سنگ و چخماقی است که تولید آتش می‌کند. به این ترتیب حالات شهوی آن‌ها تحریک می‌شود و خیال می‌کنند آن حالات جذبات شوقیّه و عالم خلسه و سیر در ملکوت است؛ به دم گرفتن وحلقه زدن و هو حق گفتن می‌پردازند.این روش تصفیه نفوس این جماعت است.

حضرت امام علی النّقی علیه‌السلام با جمعی از اصحاب در مسجد مدینه نشسته بودند که عدّه‌ای از صوفیه وارد مسجد شدند و در گوشه‌ای حلقه زده با صدای بلند شروع به دم گرفتن کردند. حضرت متوجّه اصحاب شدند و فرمودند: به این مردم جاهل عوام فریب اعتنا نکنید. این‌ها جز فریفتن و اغوای مردم کاری ندارند. یکی از اصحاب عرضه داشت: اگر دوستان شما باشند چه؟ امام با تندی فرمود: این حرف را نگو ! کسی که دوست ما باشد برخلاف راه ما راهی انتخاب نمی‌کند. صوفیه عاق آل محمّدند. راه آن‌ها از راه ما جدا است هرکس به زیارت آن‌ها برود مثل کسی است که بُت را زیارت کرده باشد. هرکس به آن‌ها اعانت کند مثل کسی است که به معاویه و یزید بن معاویه کمک کرده باشد.

این تزکیه و تصفیه صوفیان است امّا تزکیه پیامبر جز با صفات نیک و نشان دادن اخلاق انسانیت چیز دیگری نیست.

روزی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم با جمعی از اصحاب از کوچه های مدینه می‌گذشتند؛ مردی یهودی به آن‌ها رسید و گفت: یا محمّد فلان مقدار از شما طلب کارم و الآن می‌خواهم .حضرت فرمود: فعلاً موجود ندارم ولی به خانه برسم می‌پردازم.گفت ممکن نیست دست از تو بر نمی‌دارم. پیامبر فرمود: بسیار خوب حالا که تو دست از من بر نمی‌داری من هم مطابق میل تو قدم از قدم بر نمی‌دارم. همانجا توقّف کردند و ماندند که وقت نماز رسید و همان جا نماز خواندند. اصحاب زیر چشمی او را تهدید می‌کردند. پیامبر متوجّه شد و فرمود: چه کارش دارید؟ من که نیامده‌ام که ظلم و ستم کنم. این یهودی بر من حقی دارد. مقداری که آفتاب بالا آمد یهودی بر خاست و قدم های پیامبر را بوسید شهادتین بر زبان جاری کرد و گفت: مقصودم امتحان شما بود که در کتب آسمانی اوصاف شما را خوانده بودم خواستم تطبیق کنم.

همچنین سایر حالات پیغمبر و خاندان عصمت که با مکارم اخلاق تزکیه و تهذیب و

هدایت افکار می‌کردند و ازمحرّمات باز می‌داشتند و به خدا توجه می‌دادند.

مردی خدمت حضرت امام سجاد علیه‌السلام آمد و گفت: من مردی عاصی هستم و نمی‌توانم از معصیت خودداری کنم مرا موعظه بفرما. حضرت فرمود:

«اِفْعَلْ خَمْسَةَ أَشْيَاءَ وَأَذْنِبْ مَا شِئْتَ فَأَوَّلُ ذَلِكَ لاَ تَأْكُلْ رِزْقَ اَللَّهِ وَأَذْنِبْ مَا شِئْتَ وَاَلثَّانِي اُخْرُجْ مِنْ وَلاَيَةِ اَللَّهِ وَأَذْنِبْ مَا شِئْتَ وَاَلثَّالِثُ اُطْلُبْ مَوْضِعاً لاَ يَرَاكَ اَللَّهُ وَأَذْنِبْ مَا شِئْتَ وَاَلرَّابِعُ إِذَا جَاءَ مَلَكُ اَلْمَوْتِ لِيَقْبِضَ رُوحَكَ فَادْفَعْهُ عَنْ نَفْسِكَ وَأَذْنِبْ مَا شِئْتَ وَاَلْخَامِسُ إِذَا أَدْخَلَكَ مَالِكٌ فِي اَلنَّارِ فَلاَ تَدْخُلْ فِي اَلنَّارِ وَأَذْنِبْ مَا شِئْتَ.» (جامع الاخبار)

خواجه عبدالله انصاری می‌گوید: حقیقت مثل آب است و شریعت مثل آفتاب؛ و روشنی عالم به آفتاب است و زندگانی آدم به آب، شریعت کشتی و حقیقت دریاست از دریا گذشتن بی کشتی خطاست. شریعت و حقیقت را آشیان ست. بی شریعت به حقیقت پیوستن بهتان است. شریعت راه و حقیقت منزل ست. راه نا پیمودن به حقیقت رسیدن مشکل است. حقیقت سرا و شریعت دروازه است از دروازه نگذشته به سرا آمدن که را اندازه است؟ شریعت کلید است و حقیقت فصل سدید؛ و گشودن فصل سدید ممکن نیست الّا به کلید.

ای که جویای راه حق شده‌ای — در خطر در پناه حق شده‌ای
گر بیابی سوی حقیقت راه — بی شریعت مشو حقیقت خواه
تا شریعت نمی‌کنی حاصل — در حقیقت نمی‌شوی کامل
با شریعت ره حقیقت جوی — راه تاریک بی چراغ مپوی
تا ندانی ره حلال و حرام — نشمرد کس تو را ز اهل کمال
دین اسلام شرع مصطفوی ست — راه ایمان رسوم مرتضوی ست
سدّ اسلام مصطفی بنهاد — گشت ایمان ز مرتضی آباد
مصطفی دان رسول و ره رهِ اوست — رهنما مرتضی و عترت اوست
گر تو زین گونه یابی آگاهی — عارف حق و سالک راهی
در ره معرفت قدم زده‌ای — برتر از نُه فلک عَلَم زده‌ای

۸

دین پیامبر ﷺ همواره جلوی علم و دانش سیر می‌کند و رهبر و رهنمای علم است. بلکه دین، عین علم است و علم، محض دین و محو کننده ظلمات جهل و اوهام است. قرآن می‌فرماید: ﴿ يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ ﴾ (سوره بقره /۲۵۷)

بی خردان می‌گویند: دوره دین تمام شده‌است؛ زیرا علم و دانش قدم به صحنه عالم گذارده است و با دین سازگار نیست. در صورتی که همیشه علم همدوش با دین است. دین راه ترقّی و توسعه در فکر و علم را باز می‌کند و هیچ‌گونه محدودیتی برای پیشرفت علم قائل نیست. هیچ علمی ممکن نیست در این جهت به اسلام برسد؛ حتی اگر هر روز تا قیامت از پدیده‌های طبیعت هزاران راز کشف کند.

شعاری که مسلمانان به صورت وجوب و استحباب در نماز و اذان و اقامه و تعقیب و غیره بر زبان می‌آورند و صبح و ظهر و عصر و مغرب و عشا تکرار می‌کنند ذکر الله اکبر است؛ یعنی مسلمان به اندازه‌ای در اثر تربیت اسلام فکرش بلند و روحش وسیع وبا ظرفیت می‌شود که بزرگ‌ترین پدیده‌های طبیعت و بالاترین محصولات علمی را در خود گنجانیده و با کمال آرامش می‌گوید خدا بزرگ‌تر است و بالاتر و قادرتر است از هرچه که دیده شود و به فکر هر مخلوق خطور کند .

این عبارت چنان که برخی می‌پندارند برای تعجّب و استبعاد نیست بلکه برای رفع استیحاش و بالا بردن قدرت حق است. امّا اشخاص بی‌دین که فکرشان به اندازه‌ای کوچک و منحصر به چهار دیواری دیدنی‌ها و شنیدنی‌ها و پدیده‌های طبیعت است وقتی چیزی را بزرگ‌تر از فهم و ادراک خود بیابند از خود بی‌خود شده و کم ظرفیتی خود را اظهار می‌کنند.

چندسال قبل تلسکوپ رصدخانه کالیفرنیا ستاره‌ای را نشان داده بود که نور آن از غایت بُعد مسافت با زمین، در مدّت هزار میلیون سال به ما می‌رسد؛ در صورتی که نور در هر ثانیه سیصد هزار کیلومتر یعنی پنجاه هزار فرسخ طی می‌کند. این اکتشاف باعث دهشت و حیرت و سرگردانی ماتریالیست‌ها شد و بسیاری از تئوری‌هایشان را به هم ریخت و ناچار به تغییر روش شدند.

اما در اسلام هیچ تغییری حاصل نشد و بعد از این اکتشاف بدون وحشت و اضطراب با کمال آرامش بانگ در داد: الله‌اکبر. یعنی این چیزی نیست و خدا بزرگ‌تر است از آنچه اکتشاف شده بلکه تصریح کرد که این قطعه فضا بر میلیاردها خورشید و سیّارات و عوالم مادّی مشتمل است که نسبت به تمام فضا ذرّه‌ای محسوب نمی‌شود؛ و تمام فضا و مشتملات آن نسبت به مخلوقات دیگر الهی نیز از ذرّه نسبت به تمام فضا کوچک‌تر است.

قرآن کریم این چنین به این مطلب تصریح فرموده است: ﴿قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا﴾ (سوره کهف/۱۰۹) و نیز در جای دیگر: ﴿وَلَوْ أَنَّمَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ﴾ (سوره لقمان/۲۷)

مسلمان این آیات را می‌خواند و فضا و هرآن چه که در فضاست را از مخلوقات الهی می‌داند. اگر دریاها مرکّب و درختان قلم باشند عدد مخلوقات الهی – همه کهکشان‌ها و کرات و سیارات و آن چه در آن هاست – را نمی‌توانند بشمرند.

اگر روزی میلیاردها بیش از آن چه تلسکوپ کالیفرنیا نشان داده‌است کشف شود، بر خلاف پیروان مکاتب مادی،موجب شگفتی مسلمان نخواهد شد. او همواره بر فراز مناره‌ها فریاد الله‌اکبر سر می‌دهد و بیش از این‌ها را می‌طلبد. این اکتشافات قدرت و عظمت خدا را در نظر مسلمان بیشتر نشان خواهد داد و عقیده و مبنای علمی او را محکم تر خواهد ساخت.

هر قدر دانش پیشرفت کند یک مسلمان باز راه ترقّی را باز می‌داند؛ باید در آیات قرآن و کلمات پیشوایان مطالعه کرد تا بدانیم اصول لایتغیّر مادّی و افکار قابل توسعه آن و تمام علوم همه در قرآن و اخبار اسلام است و واقعاً متصدّی توسعه افکار مادّی و سرسلسله پیشرفت ترقّیات علوم طبیعی، اسلام است نه مردم کوتاه فکر مادّی امروز.

اسلام نه تنها عوامل مادّی محدود این عالم را اثبات می‌کند که می‌گوید عوالم مادّی دیگری هست که با این چشم و با این تلکسکوپ‌ها دیده نمی‌شود بلکه بعد از مرگ به آن‌ها خواهید رسید؛ آن عوالم مادّی بی‌پایانی است همچون بهشت و جهنّم؛ که در آن‌ها لذائذ و آلام مادّی فراهم است.

اثبات این عوالم بیش از هزار سال قبل که هیچ گونه وسائل اکتشاف نبود و همه مبانی علمی و دینی و فلسفی برخلاف این حرف بوده است معجزه بزرگی است؛ و انکار بهشت و جهنّم توسّط یک دسته مردم بی‌خرد و مادّی در این عصر اکتشاف، جهل و حماقت بزرگی است.

نمی‌خواهم بگویم که بهشت و جهنّم را امروز با تلسکوپ کشف کرده‌اند البتّه این که غلط

است زیرا این عوالم بعد از مرگ محسوس خواهد شد؛ بلکه مقصود این است در این عصری که کشف شده و هرروز هم بیشتر می‌شود که عوالم مادّی بی‌پایانی است که هنوز به کشف آن‌ها موفّق نشده‌اند آیا انکار یک عالَم مادّی که دارای میوه‌ها آب‌ها و باغ‌ها و حوری‌ها است به صرف اینکه ما آن را نمی‌بینیم جهل و کوتاه فکری نیست؟

آیا در زمانی که دانشمندان مدلّل ساخته‌اند که درجه حرارت خورشید درسطح آن به اندازه‌ای است که سخت‌ترین فلزات را از مسافت هزاران میل می‌گدازد و درجه حرارت کانون آفتاب را با هیچ مقیاس نمی‌توان مقایسه نمود انکار آتش و حرارت جهنّم به صرف اینکه آن را احساس نکرده‌ایم لجاج و عناد نیست؟

البتّه اثبات معاد بعد از مرگ دلیل دیگری دارد ولی انکار بهشت و دوزخ به صرف ندیدن در عصر اکتشاف بسیار مضحک است. همان پیامبری که در زمان نبودن این وسایل از عوالم مادّی این عالم خبر داده‌است، همان پیامبر از عوالم مادّی بعد از مرگ خبر داده‌است. و خبری که متضمّن دو مطلب باشد هرگاه یکی درست درآمد دیگری هم باید تصدیق شود.

پیشوایان دینی ما از ترکیبات اتم نیز خبر داده‌اند.کسی خدمت امام رضا علیه‌السلام رسید و از آیه ﴿وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْحُبُكِ﴾ (سوره ذاریات/۷) پرسید. امام فرمود: یعنی آسمان به زمین دوخته شده‌است. عرض کرد پس منافات دارد با آیه: ﴿اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمَاوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا﴾ (سوره رعد/۲) که آسمان بدون ستون و اتّصال زمین ایستاده است؟ امام فرمود: سبحان‌الله آیا جز این است که آیه می‌فرماید ستونی که شما ببینید ندارد؟ پس میان زمین و اجرام سماوی ستونی هست اما شما آن را نمی‌بینید.

این کلام امام در زمانی است که هنوز سخنی از قوّه جاذبه عمومی نبود. اخیراً علما و دانشمندان پس از مطالعات عمیق کشف کرده‌اند که در میان کرات معلّق در فضا قوّه‌ای هست به نام قوّه جاذبه عمومی که مانع از تصادم و اصطکاک اجرام و کرات است.

و خبر امام رضا علیه‌السلام راجع به اتم این است که فتح بن یزید جرجانی که یکی از دوستان آن حضرت بود خدمتش عرضه داشت: منظور شما از این که می‌گویید خدا لطیف و خبیر است چیست؟ اگر چه اجمالاً می‌دانم که لطف خدا با لطف مردم تفاوت دارد ولی دوست دارم که تفصیل آن را هم بدانم. حضرت فرمود: اینکه می‌بینی به خدا می‌گوییم لطیف برای این است که به مخلوقات دقیق، عالِم است. آیا آثار صنع خدا را در گیاهان کوچک و بزرگ و حیوانات ریز مثل پشه و کوچک‌تر از پشه و کوچک‌تر از آن را نمی‌بینی؟ از آن موجوداتی که هیچ گاه چشم آن‌ها را نمی‌بیند و در اثر کوچکی نر و مادّه و بچّه نوزاد و بزرگ آن‌ها از هم تمیز داده

نمی‌شود. سپس می‌فرماید که: این حیوانات در امواج دریاها و میان پوست درختان و در بیابان‌ها و دشت‌ها وجود دارند و با طرز مخصوصی مطالب بین آن‌ها و مولودهایشان ردّ و بدل می‌شود؛ در اثر کوچکی نه با چشم دیده می‌شوند و نه با دست احساس می‌گردند.(کافی)

این خلاصه روایتی بود که محمّد بن یعقوب کلینی از بزرگ‌ترین دانشمندان شیعه در کتاب کافی آورده است. این کتاب حدود هزار سال قبل و پیش از پاستور و کشف موجودات ذرّه بینی نوشته شده‌است.

مردم تصوّر می‌کردند که موجودات جاندار و زنده منحصر به همین هایی است که با چشم‌های خود می‌بینیم؛ ولی بعداً در اثر تجربیات و زحمات دانشمندان ثابت شد که در محیط اطراف ما موجودات بی‌شماری زندگی می‌کنند که در اثر کوچکی از نظر ما پنهان‌اند و هر کدام مشخّصات و زندگی مخصوصی دارند. یک قطره آب برای آن موجودات زنده حکم دریاچه بزرگی دارد که در آن مشغول شناوری و مبارزه و جنگ‌اند.

دیدیم صدها سال قبل از تولّد پاستور و فراهم شدن وسایل آزمایش یکی از بزرگ‌ترین پیشوایان مسلمین صریحاً از وجود این حیوانات ذرّه بینی به یاران خود خبر داده‌است.آیا چنین دینی ضد علم است یا سراسر دانش است؟ در کجای قرآن و دستورات دینی منع از آموختن علوم و فنون جدید شده‌است؟ اسلامی که نظرش این است که پیروانش سیادت و آقایی بر ملل پیدا کنند و دستور می‌دهد: ﴿وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ﴾ (سوره انفال /۶۰) گفت مانع ترقّی و دشمن هنر است؟

سیر اصلی پیشرفت ملل مترقّی عالم به وسیله فرهنگ و صنعت و هنر است آیا نباید ما هم از این راه در فکر ترقّی باشیم؟ در کجای قرآن علم منحصر به فقه و اصول دانسته شده‌است؟ این رشته از علوم مورد احتیاج جمعیّت مسلمان است که حافظ امور شرعیه آنهاست علوم دیگر برای تأمین مایحتاج زندگی اجتماعی مردم از قبیل فیزیک و شیمی، هندسه و طب و تشریح و غیره لازم است.

اسلام متصدّی تنظیم زندگی اجتماعی و تأمین معاد مردم است؛ و امروز پیشرفت زندگی اجتماعی در سایه علوم و فنون جدید است. حتّی کمال معرفت الهی وقتی حاصل می‌شود که در آثار قدرت و صنع پروردگار عمیقانه مطالعه شود و خواص فیزیکی و شیمیایی و علم فیزیولوژی و تشریح مورد بحث قرار گیرد.

این سخن منسوب به خواجه نصیرالدین طوسی است که: مَن لم یعرف الهیئة والتّشریح فهو

عنّین فی معرفة الله. پس این علوم باعث زیادی معرفت و خداشناسی است نه کفر و الحاد. بلکه اگر بگویم اینها هم علم دینی است سخن درستی است؛ علم فقه همان‌طور که ممکن است علم دینی باشد ممکن است هم نباشد؛ زیرا علم دینی فرق دارد با علم به دین. مثلاً ایرانی که یای نسبت دارد کسی است که مال ایران باشد و برای ایران کار کند نه کسی که در ایران باشد و برای خارج و اجنبی کار کند. علم دینی آن علمی است که مال دین باشد. اگر فقیه از فقهش خود خواهی و ریاست فروشی نتیجه گرفت علمش علم به دین است که احکام دین را می‌داند نه علم دینی. او خودش عالم به دین است نه عالم دینی. امّا اگر یک نفر عالم شرع دان یا طبیب برای خدمت به مردم در راه خدا تحصیل کند و نتیجه بگیرد این می‌شود عالم دینی. و علم به طبّش می‌شود علم دینی.

ولی از یک طرف جهالت ما به حقایق قرآن و از سوی دیگر تنبلی‌ها و خود خواهی های ما باعث شده‌است که از دین و حقیقت علم و دانش دور بیفتیم؛ و خیال کنیم که علما و طلّاب دینی فقط کارشان در مدارس یاد گرفتن مسائل عملیّه از قبیل غسل و وضو و غیره است. این که وظیفه هر پسر و دختر بالغ است و به سالیان دراز درس خواندن نیاز ندارد.

کار آن‌ها کار پر زحمتی است؛ خصوصاً در این محیط فاسد کار انبیا را انجام می‌دهند. می‌خواهند بشر را از لجنزار مادّیت و طبیعت بالاتر کشیده و از همین اجسام و طبیعت منظّم، خدا را به او نشان دهند.و با مطالعه افکار و کتاب‌های دانشمندان مادّی به حرف‌های بی‌اساس آن‌ها در انکار خدا پی برده و ردّ شبهات کنند؛ و بگویند تمام حقایق علمی در قرآن و کلمات ائمّه علیهم‌السلام است. و با این همه نا ملایمات صبر و تحمّل دارند.

کسانی که می‌گویند این علوم کهنه شده و به درد نمی‌خورد حقیقت را نفهمیده‌اند که احکام فقهیّه، قوانین تغییرناپذیر عالم طبیعت است؛ که با تجدّد و تحوّل زندگی مادّی تغییر نخواهد کرد. اگر تمام دنیا را مغازه شراب فروشی و میکده‌ها فرا بگیرند باز می‌گوییم خمر، حرام و کشنده روح و اجتماع است. اگر همه جا پر از ساز و آواز باشد باز خواهیم گفت حرام است و کشنده شهامت جوانان است. این حرف‌ها پوسیدنی نیست. باید باشد البتّه علوم دیگر هم لازم است. و چون ممکن نیست یک نفر یا یک طبقه در تمام علوم و فنون ماهر باشند ناچار طبقه‌بندی می‌شود و هر طبقه متصدّی تحصیل یک رشته و یک فنّ می‌شوند؛ مثل طبقات مختلف صنایع و حِرَف که در جامعه مشاهده می‌شود.

البتّه تشکیلات تحصیلی آقایان طلاب بدون تشریفات است؛ کلاس‌های متعدّد ندارد خیلی ساده و بی‌آلایش در میان مسجد و صحن تدریس و تدرّس می‌شود؛ ولی در عین سادگی با محتواست.

گروهی برای مردم موحد متدّین و عاشق احکام الهی در رشته فقه کار می‌کنند. البته نه برای اشخاص لاابالی و بی‌دین. و گروهی برای ردّ شبهات مضلّین. آن طلبه جامع المقدّمات خوان که به نظر اوّل بسیار بی فایده می‌آید یک روز می‌رسد که رهبر حسابی جمعیّتی باشد؛ مثل آن کودک دوره آمادگی است که عاقبت مرد دانشمندی خواهد شد.

این بهانه گیران تنها از ضَرَبَ یَضرِبُ اسمی شنیده‌اند و از کتاب فقه و اسفار نامی به گوششان خورده است. اگر یک سطر از آن مطالب برایشان معنی شود هاج و واج می‌شوند؛ حالا نفهمیده و نسنجیده بنای تمسخر گذاشته‌اند.

تمدّن یعنی زندگی اجتماعی و همگانی؛ انسان فطرتاً و طبعاً اجتماعی است. حیواناتی می‌توانند زندگی انفرادی داشته و بی نیاز از افراد نوع خود باشند؛ ولی انسان در تمام شئون زندگانی خود به کمک افراد دیگر احتیاج دارد.

از لقمه نانی که می‌خورد و لباسی که می‌پوشد تا خانه‌ای که در آن می‌نشیند افراد مختلفی در فراهم شدن آن دخالت داشته‌اند. پس انسان از آغاز پیدایش و خلقت، متمدّن بوده است منتهی به تمدّن ناقص؛ و از همان اوّل حکم یک پیکر و یک بدن را داشته در نفع و ضرر همدیگر شریک بوده‌اند نهایت این که به لحاظ دوری از هم احتیاجات متقابلشان کمتر بوده است.

اگر دیروز در اروپا مثلاً حادثه‌ای رخ می‌داد نفع و ضرر آن حادثه ربطی به آسیا و آمریکا و سایر قاره‌ها نداشت ولی امروز دنیا عوض شده‌است و ملل دنیا خواه و ناخواه با همدیگر مرتبط شده و اوضاع هر یک در دیگری مؤثّر گردیده است.

مثلاً اگر در سرزمین دوری چون آمریکا حادثه‌ای سیاسی یا اقتصادی رخ دهد غیر ممکن است که در کشور ما بی تأثیر باشد. بنابراین دنیای امروز از هر جهت تغییر یافته و اوضاع جهان عوض شده‌است. زندگی متمدن و اجتماعی بشر با داشتن خواسته‌ها و نظرات مختلفی که منجر به فساد می‌شود در تأمین آرامش و امنیّت و سعادت احتیاج به دین و قانون الهی دارد تا تمدّن، تمدّن عقلایی و موجب سعادت و از حدود وحشیّت خارج باشد؛ وگرنه تمدّن به تنهایی که تحصیل آلات جلب نفع و دفع ضرر باشد به زیان بشر تمام خواهد شد.

امروزه می‌بینیم هر قدر وسایل تمدّن پیشرفت می‌کند دنیای بشر در آتش وحشیّت و اضطراب بیشتر می‌سوزد؛ اقوامی که خود را سازنده عصر جدید و مشعلدار تمدّن دنیا می‌پندارند چنان برخود می‌بالند و خود را گل سرسبد جهان انسانیّت می‌دانند که مست و لایعقل باده خودخواهی و غرور آنان را از خود بی‌خود کرده و ملل کوچک را با نظر تحقیر می‌نگرند.

امروزه مقدّرات دو میلیارد انسان به دست چند زمامدار خودخواه و آزمند خونخوار افتاده

است. در صحنه سیاست با یکدیگر بازی می‌کنند و اجتماع عمومی جهان را متشنّج می‌سازند. جهان امروزی ما جهانی است پر از شر و آشوب. سیاست‌مداران دنیا به جان هم افتاده و در جلب شقاوت و بدبختی از هم سبقت می‌جویند. چنین تمدّنی که تربیت کننده چنین زمامدارانی است بی ارج است. زیرا تمدّنی که منشأ صفات ناپسندیده و مایه اختلاف و نفاق شده‌است در بازار حقیقت و تمدّن انسانی به پشیزی ارزش ندارد و تمدّنی که سرچشمه کبر و غرور و خودخواهی شود با معنی وحشیگری و درندگی چه فرقی خواهد داشت؟ تمدّنی که برای پیش بردن مقاصد شوم زمامداران هر جنایتی را در میدان زندگی مرتکب می‌شود نبودش بهتر از بودنش است. تمدّنی که نتیجه آن ایجاد راه‌های گوناگون جنایت است باید محو و نابود گردد. همین تمدّن که امروز ورد زبان خاص و عام است و هر جا برسیم مانند اطفال هیچ ندیده و عاجز از همه کار کم ظرفیت به رخ همدیگر می‌کشیم بلایایی بر سر جامعه بشری آورده است که روح وحشیگری و سبعیّت هم از آن بیزار است.

مسلک های مختلف، راه‌های گوناگون، روش‌های رنگارنگ، آرای ضدّ و نقیض، مذهب های متشتّت، اختلاف نژادی، و هرج و مرج سیاسی، اقتصادی، اخلاقی از نتایج آن تمدّن است. این اوضاع درهم و برهم امروزی که به نام تمدّن نامیده می‌شود جامعه بشر را چنان دچار بهت و حیرت نموده که راه سعادت به روی مردم دنیا به طور کلّی بسته شده‌است.

آری صنعت و هنر پیشرفت کرده است و ملل عالم مانند افراد یک خانواده به همدیگر نزدیک شده و در تمام شئون زندگی شریک هم گردیده اند؛ امّا آیا این نزدیکی و خانواده واحد شدن به نفع و راحتی ما تمام شده یا به ضرر و پایمال شدن ملّت‌های ضعیف؟ و روز به روز پیدا شدن انقلابات و تشنّجات اجتماعی و خوراک قوی شدن جوامع ضعیف؟

آخر نزدیک شدن گلّه گوسفندان با گرگان درنده بی‌عاطفه خطرناک است. هر نزدیکی خوب نیست؛ دین هم با کمال جدّیّت در تمام دستوراتش می‌خواهد وحدت اجتماعی ایجاد کند و همه بشر را در حکم یک خانواده بلکه به منزله یک پیکر بدن انسان قرار دهد؛ امّا خانواده واحد مهربان، خانواده با عاطفه و حافظ حقوق یک‌دیگر دارای حسّ رأفت و مودّت. تمدّن برای ما طیّاره و هواپیما آورده است امّا بشر متمدّن بی‌دین به وسیله همین هواپیما خوی وحشی گری و درندگی خود را به کار انداخته و خانمان ملل ضعیف را ویران می‌سازد. تمدّن برای ما رادیو و دستگاه فرستنده و گیرنده آورده است امّا همین نیروی شگفت‌انگیز طبیعت به‌جای آن که وسیله راحتی فکر و پیشرفت امور فرهنگی و تجارتی ما باشد موجب اضطراب فکر و تشنّج روحیات ما شده‌است.

اخبار وقایع خونین و حزن انگیز و تصمیمات وحشیانه ملل قوی عالم و انقلابات داخلی کشورها را همیشه از رادیو می‌شنویم و متأثّر می‌شویم. سینماها و تماشاخانه‌ها آثار تمدّن ماست و می‌بینید چه فجایع و رذائل اخلاقی و جنایت‌ها که از این آثار تمدّن بروز می‌کند. البتّه تمدّن نتیجه سیر تکاملی عالم طبیعت و قهری است که باید پیش برود؛ ولی اگر با دین توأم نباشد وحشیّت و درندگی کامل و تکامل در سبعیّت است. امّا چنان چه با دین همراه شود تکامل در انسانیت و آدمیت و تأمین کننده امنیّت و آسایش و سعادت بشر است. هنر و صنعت و وسایل ترقّی در اختیار بشر متمدّن بی‌دین به منزله شمشیری است که در دست آدم دیوانه و مستی داده‌باشند؛ که مست و لایعقل بر پیکر خود می‌زند و ریشه حیات خود یا خانواده اش را می‌کَند. امّا همین ابزار در دست اجتماع متدیّن بهترین وسیله سعادت و خوشبختی می‌شود.

اگر بشر بی دین بمب اتم درست کند دنیا را متزلزل و به خطر اضمحلال و نابودی تهدید خواهد کرد. بشر بی‌دین مطبوعات و چاپخانه‌اش وسیله بی عفّتی و فساد اخلاق و هتک احترام مردم می‌شود. مقامات حاکمه اش دزدان مسلّح و غارتگرانی می‌شوند که همه چیز مردم را قبضه می‌کنند. دنیای متمدّن بی دین سازمان‌های بین‌المللی و شوراها و دیوان‌های عمومی‌اش که ظاهراً برای رفع تشنّج و ترمیم خرابی‌ها و تأمین صلح جهانی ایجاد شده همه و همه برای اغفال مردم و اِعمال زور و پامال کردن حقوق ملل ضعیف است؛ و همه اینها را با چشم خود دیده‌ایم و می‌بینیم.

آیا این تمدّنی که باید قاتق نان ما باشد قاتل جان ما نشده‌است؟ چرا چنین است؟ آیا آن روز که طیّاره و ماشین نبود تلفات کمتر نبود؟ آیا آن روز که از ملل خون‌خوار عالم دورتر بودیم آسایش و امنیّت ما بهتر نبود؟

آن روز هم بشر متمدّن بود زیرا زندگی اجتماعی چنانکه گفتیم باخلقت بشر همراه است؛ منتها تمدّنی ناقص. چون تمدّنش کمتر بود ناراحتی و نا امنی اش کمتر بود. گمان نکنید می‌خواهم بگویم تمدّن بد است؛ اینطور نیست. یا بگویم: کمال تمدّن خوب نیست. اینطور هم نیست. بلکه ما و تمام طبیعت باید کامل بشویم. از کامل شدن ناچار هستیم. این کمال سیر قهری طبیعت و آفرینش است به کسی هم مربوط نیست. اما می‌گوییم اگر می‌خواهید این تمدّن قاتل جان شما و سالب راحتی شما نباشد باید زیر سایه قرآن و دین حرکت کند؛ باید در مجمع بین‌المللی دنیا قانون قرآن حکومت‌کند تا ملل قویّه به حقوق خود قانع شوند و ملل ضعیفه از حقوق خود محروم نگردند. همچنین همه وسایل تمدّن، وسیله سعادت و آسایش ما باشد و همه خونریزی‌ها و امراض گوناگون با رفتن کانون‌های فساد و فحشا محو و نابود شود و مطبوعات ما

کانون پخش معارف و حقایق علمی باشد.

دین باشد تا فرهنگ ما جوانان با ایمان و علاقه‌مند به وطن و حافظ ملّت و قومیت تربیت کند. هیچ کس از لحاظ دین مانع پیشرفت علوم و صنعت و هنر نیست بلکه مشوّق علم و صنعت است.

اگر از پیامبراکرم ﷺ بپرسیم یا رسول‌الله! امروز که ملّت‌های مترقیّه عالم در سایه علوم و صنایع بر ما سَروری می‌کنند و پیشرفت کرده‌اند آیا ایران مسلمان ما هم دارای آن علوم و صنایع باشد؟

پیامبر پاسخ خواهند داد: بله جایز بلکه لازم و واجب است که از هر جهت شما عزیز و محترم باشید. امّا اشتباه نکنید تمدّن و ترقّی را با رقص و دانس و عریان بودن زن‌ها و دخترها فرق بگذارید. عظمت و تعالی را با داشتن ساز و آواز مخلوط نکنید. خلاصه متمدّن باشید نه وحشی.

حالا فکر کنید آیا دین مانع از ترقّی و تمدّن است یا جمعیّت بی‌دین همان وحشیان عصر اتم هستند؟ آیا دین و روحانیت فاسدکننده ملّت است یا مردم شهوت‌پرست؟ اگر ما مردم، افسار تقلید را از گردن برمی داشتیم و خودمان تحقیق می‌کردیم و حقیقت دین حق را به دست می‌آوردیم به این درجه از بدبختی نمی‌رسیدیم. امّا افسوس ما در همه جهت به دهان مردم اروپا نگاه می‌کنیم و آن‌ها عقل منفصل ما شده‌اند.

اگر آنان بگویند: دین بد است می‌گوییم بد است اگر بگویند: خوب است می‌گوییم خوب است. گویی ما خودمان حسّ تحقیق و تشخیص را از دست داده‌ایم. بعضی هم می‌خواهند اصلاً اسم دین در مملکت متجدّد مآب ما برده نشود و میل دارند که دین و روحانیت را ریشه کن کنند. امّا از بین بردن دین هم عقل می‌خواهد کار هر آدم پوسیده خودباخته نیست در این جهت هم دیگران از ما رشیدترند.

در صد سال قبل وقتی دولت تزاری روسیه مسلک جدیدی میان ایرانیان و مسلمانان آورد تا وحدت دینی را از بین ببرد فردی را به عنوان جاسوس و آشوبگر به لباس روحانیت ملبّس کرد و به نجف فرستاد؛ او سالیانی به شکل آخوندها مشغول درس خواندن و تحصیل امور دینی شد و آخرالامر با سیّد دیوانه شیرازی علی محمّد باب برخورد کرد و او را عَلَم کرد و مذهب بابیّت را در ایران رواج داد.این طور مذهب درست می‌کنند.

نه مثل ایرانی بی شعور، که می‌خواهد به خیال خویش روحانیت را به بی‌سوادی و نداشتن برنامه مقتضی روز لکّه‌دار کند به صورت مخبر روزنامه به صحن حضرت معصومه یا مدرسه فیضیّه می‌رود و با طلبه تازه واردی که هنوز با حقیقت دین و علم آشنا نشده صحبت می‌کند. گویی لُب لباب روحانیت را به دست آورده است؛ در فلان مجلّه آن چه به فکر ناپاکش رسیده می‌نویسد.

البتّه این آدم لیاقت حاضر شدن در محضر بزرگان حوزه و قدرت فهم مطالبشان را ندارد؛ حرف‌های فلان طلبه تازه وارد را ملاک قرار می‌دهد و آن‌ها را منتشر می‌کند تا بیسوادی خود را آشکار کند. آخر تو از کجای روحانیت و موادّ درسی آن‌ها اطّلاع داری؟ تو را چه رسیده که اسامی بزرگان دین و نام کتاب‌هایشان را ببری؟

حکایت این‌گونه محقّقین حکایت آن مستشرق اروپایی اشت که در زمان ناصرالدّین شاه به ایران آمده بود و با وجود اقامت چند ساله در ایران و تکلم به زبان فارسی به دلیل کم اطلاعی از جزئیات و خصوصیات این زبان درباره تعارفات مردم نوشته بود که وقتی میهمان وارد منزل کسی می‌شود میزبان می‌پرسد: بینی شما فربه است؟ بینی خانم و بچّه‌ها چطور؟ و میهمان می‌گوید: الحمد لله بینی همه شان فربه است. گمان کرده بود این که می‌گویند: دماغ چاق؛ یعنی بینی فربه و بزرگ.

تمام انبیا با معجزاتی آمدند که بشر از آوردن شبیه آن‌ها عاجز بود؛ معجزات پیامبران محدود به زمان خودشان بود و اکنون از آن‌ها اثری نمانده است. ابراهیم در آتش نمرود نسوخت؛ عصای موسی اژدها شد و آلات سحر ساحران را بلعید؛ و عیسی کر و کور و گنگ و ابرص را شفا داد و مرده را زنده کرد؛ اما همه آن معجزات منقضی شده‌است.

لکن رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم هم معجزه هایی مانند سایر انبیا برای زمان خود آورد مثل شقّ القمر، برگرداندن آفتاب، فرمان دادن به حرکت درخت، ناله ستون ،تکلّم سوسمار و آهو، جاری شدن آب از بین انگشتان مبارک، جوشیدن آب از چاه خشک توسط آب دهان مبارک پیامبر، شیرین شدن آب چاه، تسبیح ریگ در کف مبارک ایشان، زنده شدن اموات، تکلّم با آن‌ها و... که در این معجزات با انبیای دیگر شریک بودند زیرا منحصر به زمان خود بود.

اما امتیاز پیامبر ما معجزاتی است که بعد از وقوع آن‌ها و بعد از رحلت پیامبر تا روز قیامت باقی ماند؛ زیرا نبوّت آن حضرت تا روز قیامت باقی است و باید معجزه باقیه هم داشته باشد. معجزات باقیه آن حضرت هم بسیار است مانند قرآن کریم و اخبار غیبی آن و حوادث آخرالزّمان که به آن‌ها خبر داده‌است و ما بعد از هزار و سیصد سال مشاهده کرده‌ایم و احکام و قوانینی که آورده است و روز به روز برتری آن‌ها بر سایر قوانین و نظامات ظاهرتر می‌شود.

در اینجا می‌خواهیم فقط به یک معجزه اشاره کنیم همان که ملحدین با تمام عناد و وقاحتی که دارند ناچار شده‌اند بدان اعتراف کنند و بسیار کوشیده‌اند برای آن علل ظاهری و طبیعی پیدا کنند و موفق نشده‌اند.

البتّه معجزه این است که کسی بدون سابقه چیزی را بیاورد که سایرین از مانند آن عاجز

باشند و کس دیگری هم بعد از آن از آوردن مثل آن عاجز باشد. مثلاً طیّاره اختراعی تدریجی است و بعد از آن هر کس آورده باشد معجزه نیست. امّا زنده کردن مرده‌ها به دست عیسی یکباره واقع شد و بعد از وقوع کسی نتوانست مرده زنده کند. و هکذا سایر معجزات پیغمبران.

بنابراین، به معجزه پیغمبر اسلام ﷺ نظر می‌کنیم می‌بینیم از ابتدای پیدایش انسان هیچ کس همانند چیزی که این انسان آورده و معجزه باقیه و همیشگی است نیاورده است و نخواهد آورد.

یتیمی در جزیرةالعرب به دنیا آمده که پدر را ندیده است و مادری که به تربیتش بپردازد نبوده است؛ محیطی که در آن متولّد شد خالی از هرگونه لوازم مدنیّت و نظام اجتماعی و اداره و علم و صنعت بود. عرب وحشی غارتگر که قوتش سوسمار و خرما و خون و آب شور و لباسش از پشم شتر و لیف خرما بود؛ دختران را به افتخار زنده به گور می‌کرد؛ محکوم قدرت های روم و فرس و گاهی حبشه بود؛ جوامع اطرافش آتش‌پرست و ستاره پرست و مشرک بود؛ در آن عصر تعالیم صحیح نبود تا جایی که آن را زمان جاهلیت نامیده‌اند.

آن کودک یتیم هم نه مالی داشت و نه قبیله‌ای که او را کمک کند. لجوج ترین دشمنانش همان خویشاوندان او بودند. چنین یتیمی نهضتی در عالم ایجاد کرد و اوضاع عالم را دگرگون کرد که بر اکثر مناطق معموره زمین مسلط شد. شتر چرانان جزیرةالعرب را جانشین ملوک اکاسره و قیاصره نمود؛ وحشی ترین مردم دنیا را معلّم معلّمین اخلاق و اداره نظام در اکثر دنیا قرار داد و باب شگرف و شگفتی در تاریخ زندگی بشر باز و دنیا را کاملاً عوض نمود. یعنی دنیای پیش از او با دنیای پس از او متفاوت شد. نظام و علم و احکام آورد که روز به روز به واسطه ترقّی علم تأیید و تثبیت می‌شود. با تمام نظریات عصر خود مخالفت کرد و فلکیّین و فلاسفه و تمام علمایی که در عصر خود در جاهای دیگر دنیا بودند را تخطئه کرد.

آیا از ابتدای خلقت تاکنون کسی آمده و توانسته است که چنین کاری انجام دهد؟ آیا عاقل بعد از این ملاحظات ممکن است شک یا تردید نماید که این یتیم، پیامبر خدا بوده و سَرور جمیع انبیاست؟ هیچ پیامبری کار چون او را نداشته است. کمونیست‌ها در کتاب‌های خود می‌خواهند علل ظاهری و اسباب تاریخی و اقتصادی برای این حادثه ذکر کنند ولی هرچه نوشته‌اند این معجزه آشکارتر شده‌است و فهمیده‌اند که اسلام به قدری قوی است که با این همه دشمن از بدو ظهور آن و بعد از آن، روز به روز قوی‌تر و آشکارتر می‌شود.

﴿ يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ. ﴾ (سوره صف / ۸)

این دنیا سازان عصر اتم در مقابل آفتاب درخشان اسلام عرض اندام می‌کنند و با تهدید و تطمیع می‌خواهند عقاید حقّه را از قلوب مردم بیرون و خرافات و اوهام را جایگزین بنمایند؛ ولی هیهات...

ای مگس عرصه سیمرغ نه جولانگه توست

عِرض خود می‌بری و زحمت ما می‌داری

خیال کرده‌اند با پول و شکم می‌شود در دل مردم، ایمان و عقیده ایجاد کرد. این‌ها نفهمیده‌اند که ایمان و تسلیم و سر سپردگی چیز دیگری است و دنبال علم و قدرت و ثروت دویدن چیز دیگر.

معروف است که بهمنیار شاگرد شیخ الرّئیس، بو علی سینا که جایگاه علمی استاد خود را به خوبی می‌شناخت روزی به وی گفت: جناب استاد چرا با این رتبه علمی ادعای نبوت نمی‌کنید؟ استاد سؤالش را بی پاسخ گذاشت تا آن که سالی گذشت. در یکی از شب های زمستانی همدان، بوعلی و شاگردش بهمنیار در حجره‌ای خوابیده بودند که شیخ، صدای مؤذّن را از مناره شنید و بهمنیار را از خواب بیدار کرد تا برای او از بیرون حجره آب بیاورد. بهمنیار چون نمی‌خواست از آن اتاق گرم دور شود و به فضای سرد بیرون برود بهانه آورد که: استاد صبح نزدیک است کمی صبر کنید هوا روشن شود. ولی شیخ فرمود: اما من خیلی تشنه هستم. دوباره بهمنیار عذر می‌آورَد که الآن بدن شما گرم است و نوشیدن آب در هوای سرد برای ریه شما مضرّ است. خلاصه این شاگرد با هزار عذر و بهانه امر استاد را اطاعت نمی‌کند. شیخ همان جا می‌گوید: گوش کن این صدای مؤذّن است که از بالای مأذنه بلند است و به رسالت رسول الله شهادت می‌دهد. ایمان این است که بعد از چهارصد سال هنوز آن نیروی ایمانی این مؤذّن را از رختخواب گرم بیرون آورده تا در این هوای سرد اذان بگوید. به تو که پیش من درس خوانده‌ای می‌گویم آب بیاور نمی‌آوری و برایم دلیل می‌تراشی چگونه دیگران به نبوّت من ایمان بیاورند؟ این جواب سؤال یک سال پیش توست.

آری

نه هر که چهره برافروخت، دلبری داند — نه هر که آینه سازد، سکندری داند

نه هر که طرف کُله کج‌نهاد و تندنشست — کلاه داری و آیین سروری داند

هزار نکته باریک‌تر ز مو این‌جاست — نه هر که سر نتراشد قلندری داند(حافظ)

اکنون هم چهار صد میلیون جمعیّت مسلمان جهان بدون تهدید و تطمیع، به پیروی از وجود مقدّس آن پیامبر بزرگ افتخار می‌کنند و نام مبارکش را با احترام می‌برند و با صدای بلند بر او صلوات می‌فرستند.

حالا اگر در مقام عمل کاهل و کسل باشند در مقام عقیده و ایمان قلبی، محکم و پا بر جا هستند.

در آب دیده خود غرقه ام چه چاره کنم — که در محیط نه هرکس شناوری داند
غلام همّت آن رند عافیت سوزم — که در گداصفتی کیمیاگری داند
بباختم دل دیوانه و ندانستم — که آدمی بچه‌ای شیوه پری داند
به قدّ و چهره هر آن کس که شاه خوبان شد — جهان بگیرد اگر دادگستری داند(حافظ)

پس معنی معجزه و تأثیر کلمه این است که قلوب مردم را جلب و تسخیر کند که مشتاقانه برای اعلای آن بکوشند نه آن نفوذ کلمه‌ای که **بهائیان** ادّعا می‌کنند .

می‌گوییم چه دلیل بر حقّانیت خود دارید؟ می‌گویند نفوذ کلمه . چنانکه دلیل طبیب معالجه بیماران است و ساختن کاخ دلیل معماری بنّاست همان طور هم نفوذ کلمه دلیل حقّانیت ما است. جواب می‌گوییم أوّلاً چون غرض از طبابت، معالجه بیمار است و غرض از معماری ساختن بنا، وقتی که او بیمار را معالجه کرد و بنایی را به اتمام رسانید می‌فهمند که او طبیب یا معمار است ؛ امّا غرض از پیغمبری باور کردن مردم نیست تا بگویند که آن غرض حاصل شد و این خود دلیل بر آن است ؛ بلکه غرض از پیغمبری به راه حق رساندن مردم است .

پس تشبیه مدّعی نبوّت به مدّعی طبابت یا معماری درست نیست؛ بلکه تشبیه درست آن است که او را به این ها تشبیه کنند. اگر کسی ادّعا کرد که من راه مکّه را می دانم و مبلغی می‌گیرم تا راه را نشان دهم . آیا کسی به محض این ادعا به او پول می دهد و به دنبالش به راه می افتد ؟ یا آنکه درباره او تحقیق می‌کنند و بعد از اطمینان با او حرکت می کنند ؟

پس اگر عدّه ای بدون تحقیق به دنبال او به راه افتادند و رفتند ؛ آیا دلیلی بر راستگویی اوست ؟ هرگز . بلکه باید آن عدّه بروند و برگردند و خبر بیاورند که این آدم ما را صحیح و سالم برد و به مقصد رساند.

اگر رونده ها همان طور دنبال او بروند و اینها هم دنبال قافله اوّل به راه بیافتند؛ قافله سوّم هم دنبال قافله دوّم و هکذا ؛ بعد معلوم شود که آن مدعی ، طرّار بوده و همه آن‌ها را لخت کرده است ، اگر از آن‌ها سؤال کنند که چرا به دنبال آن ناشناس رفتید ؟ بگوید چون مردم رفتند ما هم رفتیم. به آن ها خواهند گفت : رفتن مردم دلیل نمی‌شود . بلکه رفتن و به مقصد رسیدن دلیل است؛ نه باور و رفتار ساده لوحان .

ثانیاً بر فرض که دلیل دسته دوّم نفوذ کلمه باشد و بگویند باور کردن دسته اوّل دلیل رفتن ما شده بود ؛ گروه اوّل به چه دلیل رفتند ؟ آن‌ها چرا جناب غرب را اختیاردار خود قرار دادند؟ به چه دلیل و معجزه ای زیر بار رفته و سند مالکیت خود را به دست او دادند؟

شیخ الرّئیس گفته است که هرکس مدّعایی را بدون دلیل بپذیرد از جرگه انسانیت خارج است . آن هم راجع به مقام نبوّت که مقام سلطنت مطلقه است و مسلّط بر مال و جان و ناموس انسان است .

پس دسته اوّل مطیعین **باب**، حیوان بوده‌اند و دسته های بعدی حیوان تر . مثل شتر که مهارش دست هرکه باشد دنبالش می‌رود. پس بهائیان که لزوم معجزه را در ادّعای نبوّت انکار می کنند از ربقه انسانیت خارج اند و لیاقت گفتگو ندارند .

اگر به ساختمان مرتّب و منظّمی وارد شویم که دارای اطاق ها و سالن ها و مطبخ و سایر قسمت‌ها باشد نظری به بناهای مختلف الشّکل می افکنیم می‌بینیم همه از خاک و خشت و آجر و گل درست شده است و مادّه اصلی همه خاک است ، متحیّر می‌شویم که چگونه مادّه واحد از جای خود حرکت کرده و به اشکال مختلف در آمده است؛ یک جا اطاق شده و یک جا مطبخ و یک جا زیر زمین و یک جا آب انبار و الی آخر .

هر قدر هم به فکر خود فشار بیاوریم و صرفا به مطالعه خاک بپردازیم از حیرت بیرون نخواهیم آمد تا آن که کسی بگوید : این زمین و خاک صاحب و مالکی با اراده و تدبیر داشته که با قدرت خود آن را به اشکال مختلفی در آورده است تا آسایش زندگی خود را تأمین کند . وقتی که این حرف را از او می‌شنویم از تحیّر و سرگردانی خلاص می‌شویم .

آن وقتی که نمی‌دانستیم که یک اراده و مشیّت انسانی بر این خانه و دستگاه مؤثر بوده است متحیّر بودیم . نخستین سؤال این بود که چگونه از خاک این همه اشکال مختلف ساخته شده است؟ دیگر آنکه هر کدام از اجزای این دستگاه بالوجدان می‌بینیم برای چیزی و فایده‌ای درست شده است و در پیدایش هر یک وجداناً غایت و نتیجه‌ای در نظر گرفته شده و برای چیزی درست شدن مسبوق به علم و اراده و قدرت است ؛ در صورتی که خاک، علم و اراده و شعور ندارد . لذا سرگردان بودیم ولی حالا که فهمیدیم اراده انسانی در اینجا حکومت می‌کند از تحیّر بیرون آمده و اطمینان خاطر پیدا می‌کنیم و از رنج و آزار درونی راحت می‌شویم.

حالا بدبخت ترین و پریشان ترین مردم عالم منکرین خدا هستند؛ زیرا وقتی با یک منکر خدا که ادعای ماتریالیستی و روشنفکری دارد به این دستگاه باعظمت سازمان آفرینش قدم بگذاریم و صنایع و مخلوقات و موجودات فراوان مشاهده کنیم و سؤالاتی از آن مادّی کنیم که در مقابل هر سؤالی متحیّر و سرگردان می ماند ؛ می‌گوید: مبدء وجود، حیات و علم و شعور و ادراک و اراده ندارد و آن یکی است که مادّه می‌باشد و موجودات را می‌بیند که اختلاف زیاد و تنوّع بی شمار دارد ماه و ستاره و ابر و باد و باران و مایعات و جمادات و نباتات و حیوان که هر یک بر

اقسام مختلف منقسم است پرنده ، چرنده ،خزنده ، درنده، توانا ، ناتوان، کوچک ، بزرگ، سرخ سفید سیاه زرد آبی و اشکال نبات، تلخ ، شیرین ، شور، ترش و سرد و گرم و تر و خشک ، نافع و مضر و بلند و کوتاه و . . .

در اینجا سؤال می‌کنیم که اگر مادّه یکی است پس این اختلاف الوان و اشکال و انواع و تطوّر و اذواق و فوائد از کجا آمده؟ جوابی ندارد ناچار به کلمات مجهول متوسّل شده و می‌گوید: اختلاف از خصائص تراکیب مادّی است. البتّه این جمله بی معنی و بی مغزی است. تازه عین اشکال برمیگردد که اختلاف تراکیب مادّی از کجا و برای چه پیدا شد؟ مادّه که واحد بود؛ بلا جواب می‌ماند.

یا اینکه به فرضیه داروینی متمسّک شده و می‌گوید تنازع بقا و بقای اصلی و فنای افسد موجب این اختلاف شده است . باز پرسیده می‌شود: مادّه واحده که حسّ تنازع و نزاع ندارد این نزاع از کجا آمد؟ و نزاع فرع بر اختلاف است . مادّه واحده بودن با اختلاف ترکیب داشتن و تنازع به میان آمدن نمی‌سازد .

و نیز می‌بینند در سرتاسر عالم هستی نظاماتی برقرار و آثار قصد و تدبیر در موجودات مشاهده می‌شود همه چیز برای چیزی و غایتی به وجود آمده است؛ چشم برای دیدن و گوش برای شنیدن؛ جهاز هضمی برای هضم، دندان برای جویدن؛ گندم برای خوردن، ابر برای باریدن و سیراب کردن زمین؛ آفتاب برای پرورش دادن موجودات مادّی و هکذا .

در اینجا سؤال دیگری می‌کنیم : ما در تمام ذرّات عالم آثار قصد مشاهده می‌کنیم اما مادّه بدون شعور و قصد و تدبیر است ؛ وقتی برای هر چیز اثر و فایده‌ای است مسلّم است که مبدء این ها فایده و غایت را در نظر گرفته که آن ها را برای آن قصد آفریده است .

این مطلب وجدانی است که غایت و هدف ، مسبوق به علم است و آفریننده باید به فوائد و غایات عالم باشد . به قول شما ماده مبدء عالم و موجودات است اما مسلّم است که فاقد شعور و علم و ادراک است . پس این همه آثار قصد و نظم و تدبیر از کجا آمده است؟ ممکن است کسی غیر منصفانه بگوید: این آثار همه به تصادف و اتّفاق موجود شده اند نه به قصد و تدبیر. البتّه این سخن برای لجاجت خوب است امّا در مقام عقل و منطق وجدان و مشاهدات بی ارزش است . می‌بینیم تمام افعال ارادی هر یک برای قصد معیّن و محسوس است ؛ مثل تابش آفتاب و سوزاندن آتش نیست . همه کاشف از اِعمال اراده و قدرت است ؛ و باز می‌پرسیم: قبول داری که حیات و ادراک و عقل و هوش و شعور حسّ در جمیع حیوانات و انسان موجود است ؟ پس نمی‌توانی که فرض کنی که مبدء فاقد حیات و شعور و ادراک است .

زیرا سؤال می‌شود: پس حیات و شعور حیوانی و عقل انسانی از کجا آمده است ؟ در صورتی که بنا به فرضیه شما مادّه مبدء این ها است مادّه فاقد این خصائص است .

اگر بگویند از عدم آمده است ؛ مدعی امر محالی شده اند . چون وجود نمی تواند از عدم بیاید . و اگر بگویند اینها هم از خصائص تراکیب مادّی است دانستیم که این جواب پوچ و بی اساس است. و می‌گوییم اگر خاصیت مادّه است پس باید تمام اقسام مادّه دارای حیات باشد . اگر خاصّه ترکیب مادّه انسانی است چرا این خاصّه مختص ترکیب مادّه انسانی شد و در سایر موارد نشد؟ برای هیچ یک از این پرسش ها پاسخی ندارند .﴿ خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِم ﴾(سوره بقره / ۷)

و نیز منکرین خدا در مقابل حوادث دهر و شدائد دنیا اضطراب و سرگردانی دارند ؛ همیشه در هراس و وحشت‌اند و هیچ پناه و جای امیدی ندارند ؛ مادّه، کور و کر و گنگ و قوّت آن دهشتناک است ؛ معلوم نیست این انسان ضعیف را چه وقت مضمحل سازد. منکر خدای متعال اگر در حبس بیافتد پناهی نمی یابد . اگر بیمار شود و یا به او ستم شود به چه کس پناه بیاورد و طلب خلاصی از او بجوید؟ و ناچار به مرگ و خودکشی روی می آورد که منتهای بدبختی و شقاوت همین است .

امّا الهیّون و خداپرستان در مقابل این پریشانی و سرگردانی ماتریالیست ها ، کمال اطمینان و سکون نفس و سعادت را دارند چون می‌دانند که خالق هستی و مبدء عالم با قدرت و اختیار و اراده و حکمت خلق می‌کند؛ یعنی او قادر و حکیم و مرید و مختار بالذّات است ؛ تمام موجودات ، مخلوقات او هستند و هیچ چیز از او متولّد و جدا نمی‌شود . ﴿ لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ ﴾ (سوره اخلاص / ۳و۴)

از این رو هر حادثه ای که می‌بینند می‌فهمند به اراده خدا پدید آمده و وجود و فنای هر چیز به اراده او ست . انواع مختلف را که می‌بینند می‌گویند به اراده ازلیّه اش خواسته است که از یک مادّه واحد ترکیبات مختلف به وجود بیاورد . خاک و آب و ذرّه اتم یکی است امّا اراده الهی تعلّق گرفت که انسان و فرس، خرما و حنظل و انگور و انجیر و غیر ذالک از آن مادّه واحد به عمل آید . چشم و گوش و دهن و بینی نزدیک یک‌دیگر و در یک سر هستند و اختلاف اعمال خصائص فیزیولوژی هر یک مستند به اراده الهی است. و هکذا سایر اجزای انسان و حیوان با اینکه در منشأ و محل و مادّه تولیدی متّحد هستند خصائص فیزیولوژی آن‌ها به اقتضای اراده و حکمت پروردگار آن‌ها مختلف شده است

و هکذا عقیده به اراده الهی تمام مظاهر طبیعی و اسرار پدیده‌های مادّی را تعلیل و تفسیر می‌کند؛ بدون اینکه با حسّ و وجدان و علوم مخالفت داشته باشد.بلکه بحث از علوم و

تعلیلات مظاهر طبیعی برای شخص موحّد واجب است ؛ چون دانستن خصائص فیزیولوژی و لوازم و اسرار فیزیک و شیمی و انواع طبیعی و فلکی برای تدبّر در حکمت و احکام صنع و فرط دقّت در مصنوعات الهی لازم است .

همچنین کسی که به قضا و قدر سبحانی معتقد باشد هرگز در شدائد زندگی ناامید نمی‌شود؛ زیرا اطمینان کامل دارد که این رنج و زحمت ها بیهوده نیست و برای حکمت و مصلحتی ایجاد شده در مقابل آن ، فوائد بیشماری در حیات ابدی وجود دارد . و همیشه پناهی از آن حوادث و شدائد موجود است . و آن منیع ترین و قوی‌ترین پناهنده که قهر و غلبه بر تمام حوادث و سختی‌ها دارد خالق الأشیاء و مدبّر و مصرّف الامور است . او ست که دعوت داعیان را اجابت می کند و پناه بی پناهان و یاور بی یاوران است . دست دعا و تضرّع به سوی او دراز می‌کند و رفع هر سختی و شدّت می‌نماید و به قضا و قدر او تسلیم می‌شود . زیرا که می داند هیچ حادثه‌ای بی مصلحت و خالی از حکمت نیست .

در جایی که رفع سختی ممکن است باید کوشید تا سختی مرتفع شود ؛ پس اطمینان و سعادت زندگی در این عقیده حاصل است و بس. و یأس و ناامیدی با این عقیده به انسان راه ندارد . علاوه بر اینکه حقّ و حقیقت در این عقیده محفوظ است، عقیده به خدا یک روح شهامت و فداکاری در انسان ایجاد می‌کند که در راه عقیده خود تا پای جان و مال حاضر است بکوشد و با مخالفین و دشمنان خود بجنگد . زیرا معتقد است اگر در دنیا غالب شود عزیز و محترم می‌شود و اگر مغلوب شود به جهان وسیع‌تری خواهد رفت و اجر و ثواب و روح و ریحان و رحمت و رضوان سبحانی را خواهد دید و از نعمت های لایزال، بهره مند خواهد شد .

بی دینان اگر در دنیا فائق شوند زندگی کوتاهی دارند ؛ نتیجه فشار و ظلم ستمگران در آخرت عذاب شدید ابدی معذّب خواهد بود و اگر مغلوب شوند نه دنیا و نه آخرت دارند . پس ما به هر حال غالب و آن‌ها به هر حال مغلوب اند . آیه قرآن است :

﴿لا يَغُرَّنَّكَ تَقَلُّبُ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي الْبِلادِ مَتاعٌ قَلِيلٌ ثُمَّ مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمِهادُ﴾ (سوره آل‌عمران / ۱۹۶و۱۹۷)

منکرین خدا هیچ هدف و عقیده ندارند تا از جان و مال بگذرند جز عده ای ساده لوح و بی خرد که تبلیغات رهبران بی دین فریبشان داده و خود را در مخاطره و هلاکت می‌افکنند. کسی نیست به آن‌ها بگوید اگر کشته شوید اعلای وطن و پیشرفت مرام بی دینی چه نفعی به حال شما دارد؟ شما که می‌گویید پس از مردن خبری نیست پس شهید راه چه چیز می‌شوید؟ آیا این عقیده فاسد جز ترس و جبن و ناامیدی یا بی خردی و شقاوت و بدبختی میوه و ثمری دارد؟

﴿فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ﴾ (سوره حشر / ۲)

۹

﴿ قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنا إِلاَّ إِحْدَى الْحُسْنَيَيْنِ وَ نَحْنُ نَتَرَبَّصُ بِكُمْ أَنْ يُصيبَكُمُ اللَّهُ بِعَذابٍ مِنْ عِنْدِهِ أَوْ بِأَيْدينا فَتَرَبَّصُوا إِنَّا مَعَكُمْ مُتَرَبِّصُون ﴾ (سوره توبه / ۵۲)

بگو: «آیا برای ما جز یکی از این دو نیکی را انتظار می‌برید؟ در حالی که ما انتظار می‌کشیم که خدا از جانب خود یا به دست ما عذابی به شما برساند. پس انتظار بکشید که ما هم با شما در انتظاریم.

اگرچه بعضی، اخبار آخرت را نسیه می دانند ؛ ولی می‌گوییم درست است هر سخن ، پذیرفتنی نیست ولی رد کردنی هم نیست . بعضی از چیزها به قول اهل علم احتمالش مُنجّز و قطعی است . اگر به تاجری خبر دهند که انبارت آتش گرفته است دو احتمال می دهد :این که راست می گویند و دیگر آن که دروغ می گویند .نتیجه خبر اول برایش شر است و دومی خیر . اینجا باید احتمال شر را بگیرد و خبر را راست بداند و فوراً به سراغ انبار رود تا آتش را خاموش کند . اگر هم خبر دروغ بوده مثل هزاران کار بی حاصل دیگرش خواهد بود . چنان که عوام می‌گویند تا شر نگویی خیر پیشت نمی‌آید . این کنایه از همان حسن احتیاط است .اگر بگوید دروغ است و اقدام نکند و در واقع خبر راست باشد خسارت کلّی خواهد دید .

خبردادن پیامبران نسبت به جهان آخرت هم به همین گونه است . حضرت امام صادق علیه‌السلام شبیه همین مطلب را در جواب ابن ابی العوجا فرمود . وقتی او با حالت اعتراض پرسید: تا چه وقت این مسلمانان می خواهند گرد این خانه سنگی کعبه بچرخند و تا چند این خرمن را بکوبند ؟ امام فرمود: اگر حقیقت آن باشد که این ها (مسلمانان) می‌گویند این ها راه سلامت رفته‌اند و تو راه هلاکت. اما اگر واقع امر آن باشد که تو می‌گویی ، تو و آن‌ها برابر می‌شوید . یعنی این کار بی حاصل آن‌ها مانند سایر کارهای بی حاصل تو خواهد بود .

۱۰

﴿ قَالَتْ رُسُلُهُمْ أَفِي اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ﴾ (سوره ابراهیم/۱۰)

این مطلب مسلّم است که آدمی در قضایای کلّیه و جزئیّه طالب درک حقیقت و جویای حقایق امور است؛ و کنجکاوی از غرائز ذاتی اوست. از این رو برای دانستن و فهمیدن حقایق اشیای عالم تکاپو دارد. همان طور که برای رفع گرسنگی و تشنگی در طلب نان و آب است برای اقناع حسّ کنجکاوی ودانش طلبی به دنبال علم می‌دود و تا راهی به درک حقایق پیدا نکند آرام نمی‌گیرد؛ و برای حصول اطمینان قلب، راهی را بر می‌گزیند که حرارت حسّ کنجکاوی او را تسکین دهد و نفس او آرام گردد؛ به این راه دلیل گویند.

دلیل راهی است که فرد مضطرب را از نشیب و فراز اوهام وخیالات به سرمنزل حقیقت می‌رساند. پس غریزه دانش طلبی و دلیل جویی از غرائز فطری ماست. حتّی اگر از طفولیت تا آخرین مرحله ادوار زندگی آدمی دقّت کنیم می‌بینیم این غریزه کاملاً مشهود است. وقتی که در میان گهواره است صدایی می‌شنود چشم‌ها را به اطراف می‌گرداند و می‌خواهد بداند و بفهمد که علّت پیدایش صدا چیست. همان گونه که وقتی گرسنه می‌شود لب ودهان را به حرکت می‌آورد و در جستجوی پستان مادر است. کمی که بزرگ‌تر می‌شود هر چیز که به دستش می‌افتد را بر می‌دارد و به زبان می‌زند. گاهی به پشت و رو و اطراف آن نگاه می‌کند و گاه بر زمین می‌زند. و به اندازه فهم خود به دنبال شناخت آن است. در مراحل رشد با دیدن هر خادثه از پدر و مادر و بزرگترهای خود علت را جویا می‌شود. این که از کجا آمده و چرا آمده؟ و پرسش های دیگری که گاه به عصبانی شدن بزرگ ترها می‌انجامد. آن‌ها با توپ و تشر خود جلوی حسّ دانش طلبی او را می‌گیرند.

مراحل مقدّماتی به تدریج طی می‌شود و قوای بدنی و عقلی کودک رشد می‌کند و تا جایی می‌رسد که اگر بشنود در نقطه دور دستی از جهان حادثه مهمّی اتّفاق افتاده است فوراً خبرهای آن را از روزنامه ها، رادیو و خبرگزاری‌ها دنبال می‌کند؛ و تا حقیقت مطلب را به دست نیاورد

فکرش راحت نخواهد شد.

باز همین حسّ کنجکاوی و دانش طلبی است که بشر را وادار می‌کند که در رشته های تخصصی علوم مختلف وارد شود و در اطراف ستارگان و کهکشان‌ها یعنی همان نوار خاکستری رنگی که شبها در آسمان نمایان است و به قول مردم راه مکّه و سایر اجرام سماوی است مطالعه کند. بعد وزن، حجم، مدارات، فاصله‌ها و سایر خصوصیات آن‌ها را با فورمول های پیچیده ریاضی تعیین می‌کند. و اثر همین حسّ و غریزه است که بشر را به سفر به کره ماه و اطّلاع از کره مریخ وادار می‌کند.

حال می‌پرسیم: محرّک اصلی این فعّالیت و دنبال علم و دانش دویدن چیست؟ آیا رسیدن به پول و تأمین مادّیات و به دست آوردن نان و آب آن کودک شیرخوار و طفل پنج‌ساله حسّاس را وادار می‌کند که در لابراتوار و دارالتّجزیه طبیعت بنشینند و به آزمایش و کنجکاوی بپردازد؟ آیا عوامل اقتصادی آن جوان محقق را به دنبال تحقیق اخبار به نقاط دور دست و یا در پی علم هیئت و ستاره شناسی و بررسی کهکشان‌ها روانه می‌کند؟ چنین نیست. این غریزه از غرایز ذاتی و فطری انسان است و بس.

درست است که تحصیل علم وحل معمّاهای طبیعت ممکن است راه تأمین مادّیات انسان واقع بشود ولی این اشتباه بزرگی است که ما محرّک اصلی دانش طلبی انسان را همان تأمین منافع مادّی در رفع احتیاجات زندگی بدانیم؛ زیرا چنان‌که عرض شد انسان در مراحلی مثل شیرخوارگی و کودکی هم به دنبال درک حقایق و دانش است که هنوز مفهوم نان و آب و تأمین زندگی را درک نکرده است. و بعداً هم که این مفهوم را درک کند باز چندان مابین دانش‌هایی که این اثر را دارند و آن‌ها که اساساً ارتباطی به منافع مادّی او ندارند فرقی نمی‌گذارد. و به همین دلیل همیشه این دو سلسله علوم دوش به دوش یک‌دیگر مراحل تکامل و ترقّی را می‌پیمایند.

خلاصه انسان دانش را نه فقط برای رفع نیازهای مادّی بلکه به خاطر خود دانش می‌خواهد. بزرگی گفته است که هیچ داستانی برای انسان لذّت بخش تر از داستان طبیعت و اسرار آن نیست. با مهرترین حقایق که مبدء و سرچشمه تمام حقیقت هاست خدای متعال است که بشر فطرتاً او را می‌خواهد و دنبال او می‌رود. منتها مادام که فکرش کوتاه و قوای دماغی اش ضعیف است از اسرار جزئیّات می‌پرسد.

می‌گوید این صدا از کجا آمد؟علّت پیدایش این حرارت چیست؟ چرا این غذا شور است؟ و چراهای زیادی دارد و همه جا می‌خواهد علّت را بشناسد. فطرتاً می‌داند که علّت هست. لذا در هیچ جا نمی‌گوید علّت دارد یا ندارد. بلکه بودن علّت را مسلّم می‌داند و می‌پرسد آن

چیست و چرا پیدا شد؟ وقتی که فکرش رشد کند آن وقت تمام چراها را روی هم می‌گذارد و عالم طبیعت را یک جا در نظر می‌گیرد و می‌پرسد: علّت پیدایش عالم چیست؟ و این عالم پر هیاهو که نه سری دارد و نه انجام؛ معلوم است از کجا آمده است؟ همه جا که پر است از حوادث و نبود و شدها. آن حقیقت و روحی که این عالم را جان داده و به جنب‌وجوش آورده چیست و کجا است؟ اینجا هم نمی‌پرسد این عالم علّت دارد یا خیر. زیرا اذعان به وجود علّت فطری اوست. اگر بپرسد یا نکر است و یا از فطرت انسانی خارج شده و یا لجاج و عناد فطرتش را فاسد کرده است. از حقیقت آن مبدأ و علّت می‌پرسد و آن مبدأ همان خدا است که اقرار به وجودش مطابق این بیان فطری است و باید با دلیل به دنبال شناسایی او رفت.

پس با دلیل دنبال حقیقت اوّلیه عالم رفتن، ذاتی و فطری بشر است. لذا بعضی گفته‌اند فلسفه که همان بیان علّت اشیاء است همزاد بشر است. از وقتی که بشر بوده است دلیل خواهی و حقیقت طلبی هم بوده است. از هر چیز به علّت پی برده و او را شناخته و باز علّت علّت را دنبال کرده تا به اصل و ریشه و مبدأ عالم که خدای متعال است رسیده است. پس خاک بر دهان پیروان کمونیسم و منکرین خدا که می‌گویند: خدا مولود پندار بشر است و خداپرستی موهوم است .

معلوم شد که خداجویی فطری انسان است و اسلام هم که دینی فطری است؛ اوّلین و آخرین دعوتش دعوت به خداشناسی است که آخرین درجه سیر علمی بشر می‌باشد. و مادام که به آن درجه نرسیده اضطراب و نگرانی و تشنگی علمی دارد و هر حقیقتی را بفهمد باز در جستجوی حقایق دیگر است. مثل طفلی که در میان جمعیّت دستش از دست پدر رها شده به دنبال پدر گریان این سو آن سو می‌دود و دامان هر کس را به جای دامان پدر می‌گیرد و آرام می‌شود. اما با پی بردن به اشتباه خود او را رها کرده ناله کنان دامن دیگری را می‌گیرد تا سرانجام پدر را در میان جمعیّت پیدا می‌کند و آرام می‌شود.

حالا بشر هم در این راه پر خطر دنیا به سیر علمی تکاملی خود ادامه می‌دهد؛ کوره راه‌ها و سنگلاخ هایی جلویش پیدا می‌شود حقیقت‌ها با باطل‌ها آمیخته و شاهراه در میان کوره راه‌ها گم شده‌است. راهزنان و دیوان، این مسافر بینوا - که به راهنمایی فطرت صافش به سوی حقیقت و مبدأ عالم حرکت کرده - را دنبال کرده‌اند. انسان خود بر اثر هواهای نفس و لجاج و عناد و خودخواهی راه را گم و فطرت صاف خود را آلوده کرده و کوره راه‌های بدبختی را برای گمراه کردن پاک فطرتان و جوانان با نام‌های مختلف ایجاد کرده است.

طوفان عجیبی که در افکار مردم به پا کرده‌اند فقط برای آلوده کردن فطرت صاف انسان

است. چه بسا در میان حوادث و عوارض مختلف، بشر از فطرت و غریزه خود غفلت می‌کند که خیلی اتّفاق می‌افتد وقتی که مصیبت شدیدی برای انسان رخ دهد گرسنگی و تشنگی خود را فراموش می‌کند؛ اگر او را متوجه نکنند ممکن است مدّتی در حال غفلت بماند. و همچنین است در حال شادی و مسرّت مفرط. پس امکان دارد در گرفتاری‌های زیاد مقتضی فطرت مغفول عنه باشد.

لذا دزدان و راهزنان حق و حقیقت می‌کوشند افراد بشر را در میان مرام‌ها و مسلک های مختلف گیج کنند تا از شاهراه خداشناسی و فطرت خود منحرف شود. و فعلاً این دنیای پرآشوب بیابانی است تاریک و هول انگیز و پرسنگلاخ؛ رعد و برق وحشت آور گوش‌ها را کر و باد و طوفان چشم‌ها را کور و همه را متحیّر و سرگردان ساخته است. صداهای مختلفی به گوش ما می‌رسد و هرکس مدعی دلسوزی به حال ماست و ما را به مسلک و مرام خود دعوت می‌کند. در میان این صداها صدای ضعیفی اما بسیار ملیح و روح‌بخش به گوش می‌رسد و آن صدای قرآن است که می‌گوید: أَ فِي اللَّهِ شَكٌّ فاطِرِ السَّماواتِ وَالْأَرْض (سوره ابراهیم / ۱۰) با یک استفهام انکاری می‌خواهد بشر را به فطرت اصلی‌اش متوجّه کند و بفهماند که تو از بدو طفولیّتت به هر چیز که رسیدی از علّت و فلسفه اش سراغ گرفتی. نگاه کن آسمان و زمین را ببین آیا ممکن است بگویی علّت و مبدأ و خالق ندارد؟ نه. فطرت صاف تو گواهی می‌دهد که خالق دارد. پس دنبال او را بگیر و در مسلک و دین او وارد شو و به صداهای دیگر اعتنا مکن! این‌ها غولان و دزدان و راهزنان‌اند. به هوش باش که دزدان ره، دلیل رهاند. در گوش تو ای جوان طوفانی و گم کرده راه، نغمه‌ها می‌سرایند؛ از طوفانی و سرگردانی تو استفاده می‌کنند؛ کاخ‌ها و ثروت‌ها و پشت میز نشین‌ها و خیابان‌ها و زن‌ها و عیش و عشرت‌ها به نظر تو می‌کشند. آن وقت می‌گویند اگر این‌ها را می‌خواهی گوش به صدای قرآن مده و خدا و مذهب را زیر پا بگذار! خدا و دین به درد تو جوان روشنفکر نمی‌خورد.

این حرف‌ها مربوط به بشر جاهل و نادان قرون وسطی بوده؛ همان انسان درس نخوانده و بیچاره و بدبخت. تو روشن‌فکری، در عهد مشعشع زندگی می‌کنی؛ پابند موهومات و خرافات نباش. این‌ها همه مولود اوضاع اقتصادی و فقر و فلاکت و بیچارگی در مقابل حوادث روزگار بوده است؛ که چون رعد و برق و طوفان و زلزله می‌دیدند و از علل طبیعی آن‌ها بی‌اطّلاع بودند از ترس و وحشت دست به دامن اوهام زده و خدا و خدایان برای خود درست می‌کردند تا در موقع وحشت به او پناه برند.

این‌ها همه تبلیغات راهزنان حق و حقیقت است و علّت اصلی آن زیر بار وظایف نرفتن و قبول محدودیت‌های مذهبی و اخلاقی نکردن بوده است و بس. و مطابق با تمایلات و شهوات

نفسانی انسان مخصوصاً جوانان است که بالطّبع میل به آن‌ها می‌کنند. وگرنه فطرت بشر خود به خود خداخواه و خداپرست است. که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند:

« كُلُّ مَوْلُودٍ يُولَدُ عَلَى اَلْفِطْرَةِ حَتَّى يَكُونَ أَبَوَاهُ يُهَوِّدَانِهِ أَوْ يُنَصِّرَانِهِ أَوْ يُمَجِّسَانِه » (شرح الاخبار)

مربّی و معلّم است که روی اغراض نفسانی یا جهالت و نادانی بچّه‌های مردم را منحرف از فطرت می‌کند. حال آن مربّی ممکن است پدر و مادر باشد یا آموزگار و یا محیط که امروزه مربّیان سوء از همه جهت جوانان ما را احاطه کرده‌اند. از یک سو مطبوعات ننگین و سینماها و تماشاخانه‌ها و از سویی کانون‌های حزبی و دستجات مختلف؛ از یک جانب و فرهنگ ناقص ما از یک جانب، پدران و مادران شیر خشتی مزاج از یک طرف که هم دلشان می‌خواهد مسلمان باشند و خانه‌شان نمازخانه و آشیانه قرآن باشد از طرفی هوس می‌کنند باید متجدّد باشند و پسران و دخترانشان به رنگ امروز درآیند و از رقص و دانس بی بهره نمانند.

پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: روزی عیسی بن مریم از قبری می‌گذشت و متوجّه عذاب صاحب آن قبر شد؛ سال بعد که مسیرش باز به همان جا افتاد متوجه رفع آن عذاب شد. علت را از خدای متعال جویا شد به وی وحی رسید که: « أَنَّهُ أَدْرَكَ لَهُ وَلَدٌ صَالِحٌ فَأَصْلَحَ طَرِيقاً وَآوَى يَتِيماً فَلِهَذَا غَفَرْتُ لَهُ بِمَا فَعَلَ اِبْنُه » (کافی) یعنی فرزند صالحی از او به حدّ ادراک و بلوغ رسید؛ او برای مردم معبر عمومی را هموار کرد و یتیمی را پناه داد؛ من نیز در عوض کار فرزند صالحش او را آمرزیدم و عذاب را از او برداشتم.

اکنون درباره فرزندانی که امروزه از پدران باقی مانده‌اند چه باید گفت ؟ آیا وسیله آمرزش پدران و مادران خود هستند یا به عکس ؟

امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید: ﴿ خَيْرُ مَا وَرَّثَ اَلْآبَاءُ لِلْأَبْنَاءِ اَلْأَدَبُ ﴾ (غررالحکم)

ادب بهترین چیزی است که پدران برای فرزندان خود ارث می‌گذارند که ادب را به ایمان تفسیرکرده‌اند. افسوس که مردم همه نوع کاری برای فرزندانشان انجام می‌دهند تا اسباب آسایش آنان فراهم شود، ولی ابداً در فکر تربیت دینی و ایمانی آنان نیستند. در صورتی که انسان هر چقدر به زیور دانش و ثروت و قدرت آراسته باشد اما با ایمان بار نیامده باشد سعادت مند نخواهد بود.

فرد دانشمند و متدیّن، به اتّکای دانش و ایمان خود در برابر حوادث روزگار به خوبی مقاومت می‌کند و بهتر می‌تواند در فراز و نشیب زندگی خود را حفظ نماید. یکی از دلایل صحّت این ادّعا خودکشی‌هایی است که در خانواده‌های تحصیل کرده اتّفاق می‌افتد. این تیره بختان با آن

که به زیور علم آراسته‌اند ولی متأسّفانه یا از تعلیمات دینی صحیح بهره‌ای ندارند و یا در اعتقاد خود ضعیف هستند. از این رو با کوچک‌ترین نا ملایمتی، شکیبایی خود را از دست می‌دهند و خود را در برابر سختی روزگار ناتوان می‌بینند و برای رهایی از این ناگواری‌ها دست به انتحار می‌زنند و جان شیرین خود را شخصاً در معرض خطر قرار می‌دهند. در صورتی که همین افراد اگر دارای تربیت دینی کامل و به وجود خدا و عالم ماوراءالطّبیعه معتقد باشند می‌دانند که خود مالک و اختیار دار خویش نیستند و مملکت وجودشان ملک خدا است؛ به نیروی ایمان خود در برابر کوه‌های حوادث ایستادگی خواهند کرد و با دو سپر محکم دین و دانش در برابر هرگونه خطر احتمالی با مبارزه پیروز خواهند شد.

آدمی کاندر طریق معرفت ایمان ندارد — شخص انسان دارد و شخصیّت انسان ندارد
ای که مغروری به دانش! دانشت را بیشتر کن — تا بدانی هیچ ارزش علمِ بی ایمان ندارد
گرچه در علم است دریا، مرد بی دین روز بحران — کشتی نوح است امّا طاقت طوفان ندارد
کاخ دانش گر همه از سنگ و از فولاد سازی — لرزد و ریزد گر از ایمان، پی و بنیان ندارد

۱۱

﴿ اَوَلَمْ یَتَفَکَّرُوا فی أَنْفُسِهِمْ ما خَلَقَ اللّهُ السَّماواتِ وَالْأَرْضَ وَما بَیْنَهُما إلاّ بِالْحَقِ ﴾ (سوره روم / ۸)

قبل از شروع به مقصود مقدّمه‌ای را تذکّر می‌دهم و آن این که: به طوری که قبلاً ثابت شد انسان فطرتاً طالب درک حقیقت است و برای درک هر حقیقتی دنبال راهی می‌گردد تا از آن راه به مقصد برسد؛ که آن راه را دلیل می‌گویند.

البتّه رسیدن به مقصد متوقّف بر این است که اوّل راه پیموده شود. یعنی خود آن دلیل، حقیقت و خصوصیاتش معلوم گردد تا ما را به نتیجه و مقصود برساند. مثلاً وقتی به فکر شما می‌رسد که وضع مادّه را از لحاظ قدیم یا حادث بودن آن بدانید راهی را در پیش می‌گیرید تا وضع مادّه برای شما روشن شود. پس ناچارید که اوّلاً مادّه را کمّاً و کیفاً مورد مطالعه قرار دهید؛ ثانیاً معنی حدوث و قِدَم را بررسی کنید. ثالثاً انطباق هر یکی از آن دو معنی را با وضع مادّه ملاحظه نمائید تا واضح شود که مادّه حادث است یا قدیم.

بنابراین در مطالعه اوّل می‌بینید که مادّه کمّاً و کیفاً در حال تغییر است. حتّی می‌گویند برخلاف قانون لاوازیه که بقای مادّه را تضمین نموده دانشمندان ماتریالیستی گفته‌اند : در آسمان پهناور در هر ثانیه میلیون‌ها تن مادّه معدوم و به انرژی مبدّل می‌گردد.

در مطالعه دوّم به این حقیقت می‌رسید که لازمه معنی حدوث، تغییر حالی است به حال دیگر، یا تبدیل کمّی است به کیف یا بالعکس. و لازمه قِدَم، ثبوت و پابرجا بودن است.

در مطاله ی سوّم می‌بینید که معنی قِدَم با وضعیت مادّه ابداً سازش ندارد و حدوث با آن منطبق است. در این صورت اطمینان پیدا می‌کنید مادّه حادث است و نمی‌تواند قدیم باشد. این‌گونه مطالعات را دلیل گویند.

یک مثال دیگر: اگر بگویند دانشمندی در فلان نقطه دنیا زندگی می‌کند که جامع تمام فنون و علوم است و تمام دانش خود را در کتابی گرد آورده که معرّف کمالات اوست، چون

دسترسی به او نداریم به حکم عقل باید برای درک حقیقت او به کتابش مراجعه کنیم. زیرا کتاب هر نویسنده نماینده روحیات و اخلاق و کمالات او است. خصوصا اگر نویسنده با همین هدف کتاب را نوشته باشد تا هر صاحب نظری از منظر دانش خود آن را بخواند. بنابر این دلیل شناخت آن نویسنده کتاب او خواهد بود.

و چون هیچ یک از ما جامع همه علوم و فنون نیست، هر کس بر اساس دانش خود کتاب را می‌خواند و به ارزش نویسنده پی می‌برد؛ اطبّاء مقالات طبّی را می‌خوانند و مهندسان و ریاضی دانان قسمت های هندسه و ریاضیات آن را و قضات، قوانین قضایی و فیزیک و شیمی دانان قسمت های مربوط به فیزیک و شیمی و همچنین تاریخ و جغرافی دانان بخش های خاص خود را مطالعه می‌کنند تا به مقامات صاحب اثر پی ببرند.

دیگران از مطالعه وقایعی که در میدان‌های جنگ برای او پیش آمده است شجاعت و تهوّر او و از داستان‌های جود و بخشش و احسان و ترحّمش سخاوت و رحمت و رأفت اورا می‌شناسند. و هنرمندان از خط و نظم و اسلوب کتاب به خوش خطّی و قوّه تنظیم او آگاه می‌شوند. و آن‌ها که از هیچ فن و علمی بهره ندارند از خود نوشته به وجود نویسنده آن پی می‌برند گرچه به مقامات علمی او نتوانند راه ببرند.

اگر مقصود نویسنده در بعضی از مطالب کتاب معلوم نباشد به حکم عقل آن را به نقصان فهم و قصور علمی خود نسبت خواهیم داد چرا که از قسمت‌های دیگر کتاب جامعیت نویسنده و اطلاعات کامل او را دریافته‌ایم. می‌گوییم معلومات ما در کنار معلومات وسیع او بسیار ناچیز است و به صِرف نفهمیدنمان نمی‌توانیم آن مطالب را مهمل بدانیم. شاید آیندگان این مجهولات را روشن کنند.

با این مقدمه می‌گوییم: بشر بالفطره طالب درک حقیقت است و اصل و ریشه حقایق خدا ست چرا که تمام اسرار عالم طبیعت از او سرچشمه گرفته است؛ ما فطرتاً مبدئی برای عالم می‌شناسیم و هم فطرتاً می‌خواهیم او و صفات او را بشناسیم. چون حقیقتش برای ما مجهول است حسّ کنجکاوی، ما را به درک مجهولات وادار می‌کند. اسلام که دین فطری و سیراب کننده جان های تشنه است به فطرت و نیاز غریزی ما پاسخ گفته است و به خدا شناسی و حقیقت فهمی دعوت می‌کند؛ ولی درباره خدا می‌گوید: ﴿ لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَار ﴾ (سوره انعام/۱۰۳) او از حیطه حواس تو بیرون است. نویسنده‌ای‌ست که به او دسترسی ندارید ولی نوشته اش را در دسترس شما گذارده و می‌توانید از مطالعه آن به علم و قدرت و حیات و اراده و سایر صفات کمالیه او پی ببرید. آن کتاب مظهر و نماینده او ست؛ آن کتابِ طبیعت و تکوین است.

باب های مختلف و فصل‌های فراوان و سطرهای روشن و کلمات درخشان دارد که همه جا را گرفته است. این آفتاب فروزان و آن ستاره و کهکشان از کلمات بسیار کوچک این کتاب است که مطالعه عمیق آن‌ها انسان را در بحر تحیّر غرق می‌کند. فکر را می‌فرساید و حیرت می‌افزاید تا جایی که به عجز و ناتوانی اعتراف می‌کنیم و به عظمت و کبریایی و قدرت آفریدگارشان اقرار می‌کنیم.

انسان، با شور و حرص بسیار برای کشف قدرت و عظمت بیشتر دست به اختراعات و اکتشافات می‌زند تا اعماق آسمان‌ها را بشکافد و ذرّات نامرئی را از شکم طبیعیت بیرون آورد.

آثار علم و قدرت را در ساختمان وجودی هر یک از آن‌ها مشاهده می‌کند و سازمان عجیب نباتات و حیوانات را تحت مطالعه قرار می‌دهد و با هر پیشرفت رازی را آشکار می‌کند و از این سفر علمی لذت می‌برد.

هر دم از این باغ بری می‌رسد　　تازه تر از تازه تری می‌رسد

قرآن هم با توبیخ و تشویق، انسان‌ها را از سستی و ضعف به مطالعه و سیر علمی هدایت می‌کند: ﴿أَوَلَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ مَا خَلَقَ اللَّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَأَجَلٍ مُسَمًّى﴾ (سوره روم /۸) و با بیان ﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ﴾ (سوره آل‌عمران /۱۹۰) می‌فهماند که سیر در آفاق و انفس و مطالعه کتاب تکوین، کار خردمندان است. مردم کاهل و سست و جبون‌اند که از علم و دانش و اکتشافات علمی عقب نشینی می‌کنند.

دستور به تفکّر و تعمّق در موجودات عالم طبیعت به طور مکرر در قرآن آمده است. اگر از عقل بپرسیم که راه شناختن مبدء عالم چیست؟ خواهد گفت مطالعه کتاب طبیعت. و قرآن هم مطابق دستور عقل به مطالعه کتاب طبیعت امر کرده و شناختن خدا را واجب دانسته است. بنابراین مطالعه کتاب طبیعت و تفکّر در مصنوعات واجب می‌شود.

پیش از این هم گفته‌ایم کسی که بخواهد حقیقتی را کاملاً درک کند باید قبلاً خود دلیل را خوب تحلیل کند و خصوصیاتش را بشناسد تا خود مقصود را دریابد و هر چقدر دلیل را بهتر بشناسد و بیشتر تحلیل کند و مطالعه عمیق تر باشد به حقیقت و کمال نویسنده بیشتر می‌رسد.

قرآن هم برای مراتب معرفت خدا آثار و نتایج و پاداش های مختلف قرار داده امر به معرفت بیشتر می‌کند. پس قرآن امر به تجزیه و تحلیل اجزاء و موجودات عالم طبیعت کرده است تا به حسب تجزیه و مطالعه و اکتشافات بیشتر، معرفت بشر به خالق و مبدء عالم کامل تر شود. قرآن، خدا را بینهایت و نامحدود معرّفی می‌کند و مظاهر او را هم بی‌پایان. سپس بشر را به این دریای

بی‌پایان علم و اکتشافات افکنده و امر به شناوری می‌کند؛ به او می‌فهماند هرچه جلوتر برود باز راه دارد؛ می‌گوید در هیچ مرحله‌ای از مراحل اکتشاف توقّف نکن. با همین شناختن و کشف کردن چند کره محدود آسمانی و کشف کردن قوّه جاذبه عمومی قدرت بی منتهای پروردگار را به دست نیاورده‌ای؛ هنوز باید غوطه‌ور شوی. اگر میلیاردها سال بر تو بگذرد و میلیاردها منظومه‌های شمسی به دست بیاوری مکتشفات تو به منزله قطره‌ای ست نسبت به اقیانوس‌های عالم. ﴿ قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدا ﴾ (سوره کهف / ۱۰۹)

اکنون به انصاف فکر کنید کدام دین و کدام مرام به اندازه اسلام راه پیشرفت علمی را به روی بشر باز کرده و تا چه حدّی بشر را به تعلیم و دانش دعوت کرده است؟ می‌گوید: می‌خواهم خدا را بشناسی و واجب کرده‌ام بر تو دنبال فهم حقیقی حرکت کنی؛ که فهم همه حقایق مقدّمه فهم او ست. و چون راهی برای نیل به آن حقیقت نیست جز تأمّل و تفکّر کردن در عالم طبیعت و تجزیه و تحلیل اجزای آن و مشاهده آثار علم و قدرت و از آنجا پی بردن به علم و قدرت به اندازه فهم نارسای بشر.

پس تحصیل همه علوم از باب مقدّمه، بر بشر لازم است و نیز چون خدا نامحدود و تمام صفاتش نامحدود است محدودیتی در تحصیل علم تو قائل نمی‌شود. حتّی به پیامبر چنین می‌گوید: ﴿ وَقُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا ﴾ (سوره طه / ۱۱۴) این مکتب قرآن است آن هم مکتب مارکس و لنین و استالین.

اگر در سایه افکار دیگران مقدار محدودی از این عالم را شناخته باشند چه هیاهو و بوق و کرنایی به راه انداخته‌اند و با بی شرمی و بی اطّلاعی، اسلام را متّهم می‌کنند که مانع پیشرفت علمی است. شما را به وجدانتان آیا اسلام مانع پیشرفت علمی است یا منکرین خدا؟

به طوری که بیان شد اسلام با دعوت به خدا دعوت به تمام علوم کرده و فکر بشر را چنان باز می‌کند که میلیاردها کرات و منظومه های شمسی را در خود هضم کرده باز برای رسیدن به آخرین مرحله سیر علمی آن‌ها را کافی نداند تا تنها سرگرم به ماده نماند و روح و جان عالم را پیدا کند.

امّا منکرین خدا فکر بشر را در چهار دیوار عالم طبیعت محصور کرده فقط اجسام بزرگ و کوچک جوّی و زمینی را به او نشان می‌دهند و نمی‌گذارند بالاتر برود. می‌گویند: هرچه هست همین اجسام مادی است و لاغیر. البتّه باور می‌کنید این روش، بر فطرت حقیقت طلب انسان سرپوش می‌گذارد. امّا اسلام برای علم تشنه‌تر می‌کند. اسلام می‌گوید اجسام را ببین و از دریچه آن‌ها به علم و قدرت بی‌پایان و حیات و اراده بیکران مطّلع شو. و از طبّ و تشریح و خصایص

فیزیولوژی اجسام بدان که پشت سر این عالم پُر است از علم و قدرت و حیات بی‌پایان. ولی منکران خدا می‌گویند: پشت این اجسام ومبدء آن‌ها جز مادّه بی‌شعور چیزی نیست. عالم را سراسر جهل و ناتوانی و مردگی و افسردگی گرفته است. اوّل عالم، جهل و آخرش جهل است؛ اوّلش مردگی و آخرش مردگی. بنابراین اسلام دوش به دوش علم بلکه رهبر علم است یا مارکس و لنین و استالین؟ زهی وقاحت و بی شرمی !

نمی‌دانم که این مردم بی اطّلاع از قرآن دیوانه‌اند یا مردم را خواب و غافل حساب می‌کنند؟ نمی‌گویند مُشت بی‌سوادی و بی‌اطّلاعی‌ما باز می‌شود؟ اتّفاقاً درست هم هست ما خوابیم وغفلت زده‌ایم. جوانان ما خریدار آن حرف‌ها هم هستند و با آن‌ها هماهنگ می‌شوند؛ که بلی اسلام مانع از پیشرفت علمی است. آخر به ما نگفتید و ننوشتید: کجای قرآن و دین پیشرفت علمی را منع کرده است؟ در همه جای دین - که سخن دین قرآن و اخبار معصومین است - همه جا به علم آموزی ترغیب شده تا حدی که دور از تصور کارل مارکس‌هاست.

به طوری که بیان آن گذشت، قرآن رهبر علم است و علم رهنمای به قرآن. قرآن چنان بشر را روشنفکر می‌کند و از تنگنای محدودیت بیرون می‌برد که می‌گوید: ای انسان ! تنها این جهان جولانگاه افکار تو نیست. تو را به عالم نور دعوت می‌کنم. به حیاتی که تمام این کائنات عجیب و شگفت آور از آن جا سرچشمه گرفته است. از آن نور درخشان.

چه گویمت که به میخانه دوش مست و خراب — سروش عالم غیبم چه مژده‌ها داده ست؟
که ای بلندنظر شاهباز سدره نشین — نشیمن تو نه این کنج محنت آباد است
تو را ز کنگره عرش می‌زنند صفیر — ندانمت که در این دامگه چه افتاده ست (حافظ)

ناباوران خدا می‌خواهند بشر قابل و مستعد، تمام افکار نورانی خود را فقط به شناخت اجسام منحصر کند و در نمک و گوگرد و غیره بماند و از آخر قصه باز بماند. ندانند از کجا آمده و مقصود از این آمدن چه بوده و به کجا خواهد رفت؟

آورنده و نگاه دارنده کیست و آن که می‌برد چه کسی است؟ سلسله‌ای از اوهام را به نام فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک برای اغفال و حکومت بر مردم بافته‌اند. به راستی اگر فیثاغورث، حکیم یونانی قرن ششم قبل از میلاد می‌دانست زمانی فلسفه را در اوهام و خرافات ماتریالیستی به کار خواهند برد هرگز از این تعبیر استفاده نمی‌کرد.

آخر موهوماتی که فطرت انسانی را زیر پا بگذارد و حیات و عقل و شعور او را نبیند و منکر حیات و عقل و سایر محسوسات شود فلسفه است یا جهل و حیوانیت؟ اساسا معنای فلسفه

چیست و تاریخ پیدایش آن از چه وقتی است؟

فلسفه مشتق از فیلسوف است و فیلسوف مرکّب است از دو کلمه فیلا و سوفا. فیلا یعنی دوستدار و سوفا یعنی حکمت. پس فیلسوف که مخفّف فیلا سوفاست به معنی دوستدار حکمت است. و فلسفه یعنی: دوستدار حکمت و فهم حقیقت بودن.

حقیقت به معنی ثابت و غیر زائل است. کما این که خدای متعال را هم حق می‌گوییم زیرا ثابت و باقی و فنا ناپذیر است. پس هر علم و دانشی که بشر را به حقیقت و موجود ثابت برساند فلسفه خوانده می‌شود.

حال ببینید به اوهام ماتریالیستی مکتب مارکس و انگلس و لنین و رفقایشان که چراغ درخشان علم را خاموش و منحصر به اجسام فنا پذیر عالم طبیعت کرده و بشر را به بن‌بست رسانده‌اند می‌توان اطلاق فلسفه کرد؟

این فلسفه کدام حقیقت ثابت را به دانشجویان ما نشان می‌دهد؟ آنچه در قلمرو حکومت اوست همه فانی و زائل است زیرا به جز مادّه و مادّیات چیز دیگری را نشان نمی‌دهد. و همه آن‌ها هم حتّی خود مؤسّسین این مکتب دستخوش فنا و زوال بوده و هستند.

امّا قرآن مشعل علم را به دست گرفته است و در تمام اجزاء و اعماق کائنات فرو می‌رود. از اجزاء بدن انسان تا ساختمان نباتات و حیوانات. و از این موجودات سیّال که هم آغوش با فنا و نیستی هستند یک حقیقت ثابت و باقی را نشان می‌دهد. می‌گوید کنار آب صاف روان در شب مهتاب ایستاده‌ای عکس ماه را در میان جوی آب می‌بینی آب جاری است و آنی ثابت نیست قطعات آب در حرکت؛ عکسی از ماه که در این قطعه بود با رفتن آن قطعه از بین رفته است امّا در این حال عکس ماه ثابت است. تعجّب نمی‌کنی که پس چرا این عکس از بین نرفت. آن آب‌ها که فانی شد. وقتی سر به آسمان بلند می‌کنی و لحظه‌ای از آن آب و عکس فناپذیر منصرف می‌شوی و ماه ثابت را در آسمان می‌بینی می‌فهمی که روح و جان این عکس‌ها در بالا ست.

و به این بشر فریفته آب و رنگ سر به گریبان برده، گمگشته در وادی ضلالت و جهالت چشمک می‌زند و می‌گوید منم که در روی آب‌های سیّال و روان جلوه می‌کنم امّا دست آن تغییر و سیلان آب بر دامن بلند من نمی‌رسد؛ آن وقت یک مرتبه از خواب غفلت بیدار شده و می‌گویی:

قرن‌ها بر قرن‌ها رفت‌ای همام — وین معانی بر قرار و بر دوام
آن مبدّل شد در این جو چند بار — عکس ماه و عکس اختر برقرار (مثنوی)

حالا نگاه کن این سیل خروشان هستی چگونه در رودخانه طبیعت با سیلان تند موجودات طبیعی را حرکت می‌دهد و بی اعتنا به ناله و افغان عشّاق و دل‌باختگان و بی توجه به نوحه و

ضجّه مادران جوان مرده پیش می‌رود. و سرکشان و طاغیان و بیهوده سرایان روزگار، همچون نمرود و فرعون و مارکس و لنین و تقی ارانی و... را غلطانده و در زیر امواج سهمگین خود محو و نابود می‌کند. مادّه و مادّیات و اجساد و اجسام را متلاشی و نابود می‌کند. امّا می‌بینیم در میان همین فنا و نیستی با آنکه انسان‌ها می‌میرند علم و قدرت و حیات همواره موجود است.

تعجّب نمی‌کنید که اگر اجزای عالم در حرکت و سیلان است چرا این صداها خاموش نمی‌شود؟ آن وجود حقیقی و علم و قدرت واقعی از چه زمان بوده است که در هر دوره و عصری بر روی سطح این آب روان طبیعت و اجسام متلاشی عالم مادّیت جلوه می‌کند؟ آری هستی در عین نیستی حیرت انگیز است. سر را بالا بگیر و توسن فکر را در میدان وسیعی، بالاتر از اجسام به گردش درآور و سرچشمه این سیل خروشان را به چشم عقل بنگر! ببین یک حقیقت ثابت و جان و حیات و علم و قدرت پایان ناپذیری موجود است که بر روی این آب روان طبیعت تجلّی می‌کند و همه این علم‌ها و قدرت‌ها از او سرچشمه گرفته. آن وقت ترنّم خواهی کرد که:

ای همه هستی زتو پیدا شده — خاک ضعیف است از تو توانا شده
زیرنشین علَمت کاینات — ما به تو قائم چو تو قائم به ذات
هستیِ تو صورت و پیوند نی — تو به کس و کس به تو مانند نی
آن چه تغیّر نپذیرد تویی — وآن که نمرده ست و نمیرد تویی
ما همه فانی و بقا بس تو راست — مُلک تعالی و تقدّس تو را ست
ای به ازل بوده و نابوده ما — وی به ابد زنده و فرسوده ما (نظامی)

حالا فکر کنید فلسفه کدام است؟ آیا اوهام ماتریالیستی فلسفه است؟ همان که چراغ گران بهای علم را که برای نشان دادن حقیقت و خدای ثابت است خاموش کرده است و همه چیز را مرده و تاریک و بی روح نشان می‌دهد؟ و با فهمیدن مقدار محدود و ناقصی از اسرار کائنات بوق من تشا راه انداخته و غوغایی بر پاکرده است؟

آری مرغ است که با یک تخم کردن صدایش تا همسایگان می‌رسد اما صدف دریا مملوّ از مرواریدهای غلطان است ولی دم نمی‌زند. این‌ها چون کودک نوپا که افتان و خیزان خود را به دیوار می‌رساند تا با پا گذاشتن روی صندوقچه، دست را به طاقچه برساند. او در عالم خویش می‌پندارد که کار رستم را انجام داده‌است و شادی‌ها می‌کند. و البته پدر و مادر هم دست می‌زنند و اظهار مسرّت می‌کنند. اما در بزرگسالی که به یاد این کار خود می‌افتد شرمسار می‌شود که این کار را هنر پنداشته بوده است.

حال این بچّه های بزرگسال ماتریالیست که کمی دستشان به طاقچه رسیده اما زیر پایشان محکم نیست ولوله‌ای در جهان افکنده‌اند. این مبنای پوچ و مهملشان را که در نهایت بی منطقی است به رخ مردم دیندار و پیروان قرآن - که جهان را با یک دیده وسیع و در عین حال عمیق و منطقی مشاهده می‌کنند - می‌کشند. آنان توقّع دارند که در برابر آن منطق پوچ همه بدون قید و شرط تسلیم شوند. زهی نابخردی و بی انصافی !

وقتی هم می‌بینند دین‌داران و پیروان مکتب قرآن دست از عقاید و مبانی دین خود برنمی‌دارند وبا متدیّن بودن مردم هم نمی‌توانند عقاید پوچ و موهومات ماتریالیستی خود را در دل مردم جا بدهند، با تبلیغات وقیحانه به قرآن و روحانیت حمله می‌کنند.

می‌گویند قرآن کتاب هزارساله است و فرسودگی از همه جای آن پیداست؛ برای جهان نوین کتاب و قانون نوین لازم است. طرف‌داران قرآن یک مشت آخوندهای بی سواد و تهی مغز و بی اطّلاع از جریان و مقتضیات روز هستند و کاری به جز بزرگ کردن عمامه و افزودن به قطر شکم ندارند و برای حفظ منافع مادّی خود دست از افکار پوسیده هزارساله برنمی دارند و با کمال جدّیّت با ترقّی و علم و هنر خصومت و دشمنی می‌کنند که مبادا نونهالان و جوانان برومند تحصیل کرده با تحصیل علم و روشنی فکر به بی‌سوادی آن‌ها پی ببرند. این‌ها مردم را با سحر و افسون نگه داشته‌اند. پس‌ای جوانان‌ای روشنفکران ! تکان بخورید مشت‌ها را علیه نگهبانان سحر و افسون و خادمان جهل و ظلمت گره کنید ! علیه آخوندها قیام کنید و ریشه آن‌ها را بکنید و مشعلدار علم و تمدّن باشید.

این گوشه‌ای است از حرف‌های وقاحت آمیز هواداران ماتریالیست‌ها در کتاب‌ها و نوشته‌هایی به نام اصلاح و قطع فساد. از اوّل تا آخر ادّعاهایی بی دلیل و فحش و ناسزا و بدگویی.

در ابتدا که شنیدیم مکتب ماتریالیسم دیالکتیک ادعاهایی در مقابل مکتب قرآن آورده لرزیدیم که این چه معجزه‌ای است ! اما با مطالعه کتاب هایشان که یک سلسله اوهام و خرافات به نام فلسفه است و یک سلسله فحش و ناسزا به نام اصلاح، دیدیم همه اش حرف است.

آیا فحش دادن طریق اصلاح و تربیت است؟ آیا ادّعای بی دلیل هم مورد قبول است؟ طریق بحث و استدلال این است که انسان مطلبی را به نام مدّعا اظهار کند سپس دلیل بر اثباتش بیاورد و الّا به صرف ادّعا که مردم قانع نمی‌شوند.

ممکن است الآن بنده بگویم: فلان آقای محترم از مسافرت مراجعت کرد ولی مردم شهر هیچ احترامی برایش به جا نیاوردند؛ آن وقت بدون اینکه دلیلی بر مراجعت و احترام نکردن بیاورم به گلایه از مردم شهر بپردازم که واقعاً چه بی تربیت و قدر ناشناس‌اند !

اگر کسی دلیل از من بخواهد بگویم چون از درب منزلشان عبور می‌کردم دیدم در باز بود؛ زمین آب و جارو شده و چراغی روشن بود اما افراد اندکی به آن خانه رفت وآمد می‌کردند، او در جواب خواهد گفت: آن آقای محترم که تو می‌گویی هنوز باز نگشته است و این رفت و آمد مربوط به میهمانی برادرش بوده است؛ اینجا بی‌اطّلاعی من آشکار می‌شود .

حالا سخن اینان همه اش حرف و فحش است. و با همین فحش‌ها مردم را نسبت به روحانیت و قرآن بدبین می‌کنند. آیا واقعاً به جز حرف چیزی هست؟ خوشبختانه جوانان ما، تحصیل‌کرده‌های فکور و روشنفکر و منطقی و کنجکاو ما -که خدا از چشم بد حفظشان کند- در امور دینی خود چون نماز و دستورات حجاب کنجکاوی دارند اما برخی با شنیدن فحاشی به روحانیت و دین کنجکاوی و روشن‌فکری را کنار می‌گذارند و با تبسّمی نمکین و خنده‌ای قربةً الی الشّیطان آن سخنان را تایید می‌کنند.

مرحبا ای فلان ! نکو گفتی گوهر مدح شه نکو سفتی

واقعاً باید این قیدها و بندهای قرون وسطایی را از دست و پای خود برداریم. دنیا دنیای آزادی و علم و دانش است. علیه کهنه‌پرستان و مرتجعان باید قیام کرد زیرا مانع علم و هنر و فضل و دانش‌اند.

چرا این جوان روشنفکر به مغزش خطور نمی‌کند که راستی من اگر درس‌خوانده و منطق دان هستم و در مدرسه آموخته ام که هیچ حرف بی دلیل نزنم و هیچ مدّعای بی‌دلیل نپذیرم؛ خوب است از این گوینده و نویسنده دلیل بخواهم.

آخر به چه دلیل قرآن کهنه است و قانون آن برای دنیای نوین به درد نمی‌خورد؟ مگر قرآن فکر بشر است که پیر شود و تغییر و تبدّل پیدا کند؟ به چه دلیل مانع از پیشرفت علم است؟ ما که در اغلب آیات قرآنی می‌بینیم همه به تفکّر در موجودات عالم طبیعت و از همه بالاتر به خداشناسی، یعنی پی بردن به علّت اصلی موجودات دعوت می‌کند؛ به چه دلیل روحانیّون بی سواد هستند؟ با کدام عالِم درس خوانده مباحثه علمی کرده و بی سوادی او را کشف کرده ای؟ و کدام کتاب فلسفی و علمی را خوانده و فهمیده ای؟

ما که شنیده‌ایم کتاب‌هایی در فلسفه و حکمت الهی نوشته‌اند که فهمیدن مطالب آن‌ها سالیان دراز درس خواندن لازم دارد. ابداً این فکرها و مطالبه دلیل به ذهنش خطور نمی‌کند. تنها به قاضی رفته و خوشحال برمی‌گردد و روی همین مقدّمات و نوشته‌های آن‌ها که به منزله همان صندوقچه شکسته است که طفل زیر پای خود گذاشته و دست به طاقچه می‌رساند و شادی می‌کند آن هم غوغایی راه انداخته و پیش رفیق و نارفیق رواج می‌دهد که آخوندها بی سوادند و

دینشان کهنه است و عنقریب از بین خواهد رفت.

رهبران آن‌ها هم که به منزله پدر و مادر طفل‌اند دست می‌زنند شادی می‌کنند؛ با همین فریب خورده‌ها میتینگ برگزار می‌کنند. نفس روحانیان در سینه‌ها حبس و زبانشان در کامشان فرو رفته است و قلم شان ساکت و آرام می‌ماند. دیگر چه بگویند؟ کسی گوش به حرفشان نمی‌دهد. غوغا و هو کردن است. مگر حرف حق دیگر جایی دارد که پیش برود.

در روز عاشورا حضرت حسین‌بن‌علی علیه‌السلام برای موعظه مردم سخن گفت اما رسماً او را هو کردند و جنجال برپا نمودند. اصلاً نگذاشتند کلام امام به گوش مردم برسد. این هم درد بزرگی است که نمی‌توان از فکر مردم بیرون آورد که چنین نیست که به شما گفته‌اند.

مکتب قرآن مکتب علم است او هم می‌گوید تحصیل علوم کنید اعماق دریاها و آسمان‌ها وموجودات زمینی را بشکافید به اسرار طبیعت پی ببرید. منتها فرقی که با ماتریالیسم دارد این است که ماتریالیست‌ها می‌گویند: همین قدر که پی به ساختمان و خواص مادّه بردی بس است توقف کن ! غیر از این چیزی نیست. تا مبادا خدا را بشناسی و نسبت به او مسئولیت پیدا کنی. مکتب قرآن می‌گوید: مادّه و خواص مادّه را خوب تجزیه و تحلیل کن ببین چه منظّم درست شده و آثار علم و قدرت را مشاهده کن امّا توقف نکن محدود و کوچک نباش پیش برو علم بی‌پایان است قدرت بی‌پایان است. وقتی که علم و قدرتِ سازنده مادّه را پیدا کردی آن وقت به حکم عقل در پیشگاه او کرنش خواهی کرد؛ تربیت خواهی شد.

قرآن خیلی ساده خدا را در طبیعت نشان بشر می‌دهد می‌گوید: ﴿ أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ وَإِلَى السَّمَاءِ كَيْفَ رُفِعَتْ وَإِلَى الْجِبَالِ كَيْفَ نُصِبَتْ وَإِلَى الْأَرْضِ كَيْفَ سُطِحَتْ ﴾ (سوره غاشیه /۱۷ تا ۲۰) یعنی به همین شتر عجیب الخلقه و آسمان با رفعت و زمین مفروش در زیر پا نگاه کن حیات و عظمت و رحمت سازنده آن‌ها را به دست بیاور. البتّه بشر آن روز به جز شتر و آسمان و زمین و کوه چیزی نمی‌دید. از اتم و کرات خبری نداشت؛ لذا آن راه را بیش‌تر نشان می‌داد. البتّه امروز طور دیگر و به موجودات دقیق‌تری بشر را متوجّه می‌کند و خدا را نشان می‌دهد. ولی چشمِ باز و دل روشنِ گرفتار شهوات نشده می‌خواهد که از در و دیوار وجود جلوه‌های الهی را ببیند.

۱۲

گفته شد که: فطرت بشر به وجود مبدء عالم اقرار دارد؛ همان که تمام موجودات و کائنات از او سرچشمه گرفته است. ولی از حقیقت و صفات این مبدء بی اطّلاع است و نمی‌تواند با چراغ فطرت در آن وادی پیش برود که در آن جا به علم و برهان نیاز دارد تا به کمک آن بفهمد مبدأ عالم مادّه، بی علم و ادراک نیست بلکه

عالِم و قادر و حیّ است و مرید و مُدرک هم سمیع است و بصیر و متکلّم صادق

البتّه همان حسّ کنجکاوی فطری، همان‌طوری که بشر را وادار می‌کند که علّت اشیا را به دست بیاورد همچنین وادار می‌کند که به حقیقت آن نیز پی ببرد. اما بشر هر قدر بکوشد و برای معرفت کنه مبدء عالم کاوش کند از درک حقیقت آن عاجز و ناتوان است. فقط به اندازه فکر و فهم و استعداد خود می‌تواند به مظاهر قدرت و علم و سایر صفات کمالیه او دست پیدا کند و او را از صفات زشت و ناپسند منزّه و مبرّا بداند. و هرچه پیش خود تصوّر کند و آن را خدا بداند اشتباه کرده است.

آن چه پیش تو غیر از آن ره نیست غایت فهم توست الله نیست

از حضرت امام محمّد باقر علیه‌السلام مروی است که فرمود: **« كلّما ميزّتموهُ بأوهامكم في أدقّ معانيه مخلوقٌ مصنوعٌ مثلكم مَردودٌ إليكم. ولَعلَّ النّملَ الصّغار تتوهّم أن لله تعالى زبانيتين؛ فإن ذلك كمالها و يتوهّم أن عَدمَهما نقصانٌ لمن لا يتّصفُ بهما. و هكذا حالُ العقلاءِ فيما يَصفونَ اللهَ تعالى به »** (مرآة العقول)

آن مور ضعیف ناتوان هم که برای خود داشتن دو شاخک را کمال می‌داند شاید درباره خالق خود چنین فکر کند که اوهم دارای دو شاخک است والّا ناقص خواهد بود. بشر هم چون علم و قدرت و اراده و تکلّم را کمال خود می‌داند مکلّف است درباره خدا هم، چنین معتقد باشد و این صفات را برای او اثبات کند. امّا چگونگی علم و قدرتش که عین ذات او است از

قلمرو علم و درک بشر خارج است.

وجود بشر محدود است و فکر و عقل بلکه تمام قوی و حواسش نیز محدود است. چشم انسان مقدار معیّنی از مسافت را می‌بیند و گوش ارتعاشات محدودی مابین ۱۶,۰۰۰ و ۳۸,۰۰۰ تموّج در ثانیه را درک می‌کند و کمتر از شانزده هزار تموّج در ثانیه را نمی‌شنود. در صورتی که می‌گویند ماهی این درجه را درک می‌کند و بالاتر از ۳۸ یا ۴۰,۰۰۰ تموّج در ثانیه را هم سگ می‌شنود؛ ولی گوش انسان قادر به شنیدن آن نیست.

مانند همین سرعت و شدّتی که کره زمین ما در فضا با حرکات وضعی و انتقالی خود دارد و ما کوچک‌ترین اثری از آن را احساس نمی‌کنیم همین‌طور فکر بشر تا حدّی که گنجایش دارد می‌تواند پیش برود و حقایق را به نور علم خود کشف کند و تا اندازه‌ای که قدرت دارد و ممکن است در دریای بی‌کران عالم آفرینش شناوری کند و جواهر گران بهایی به دست بیاورد ولی چون دریا بی‌پایان است و جواهر بی‌حدّ و حساب و بشر و علم و فکرش ناقص و محدود و پایان پذیر است لذا می‌گوییم انسان از رسیدن به انتهای آن عاجز است.

این سخن نه به معنی بستن دست و پای بشر و خفه کردن فکر اوست بلکه برای بالا بردن حقیقت خدا از قلمرو ادراکات انسان است. و درعین حال می‌گوییم باید به قدر توانایی در افعال و آثار صنع او تفکّر کنیم تا به قدر توانایی به صفات کمالیه او آشناشویم. ولی باید خیال درک حقیقتش را از سر بیرون کرد و زحمت بیهوده نکشید. نباید پلنگ وار برای دست اندازی به دامان ماه آسمان، غرّش کرد و به هوا جست که پرت شدن از کوه دارد و خرد شدن.

به کُنه ذاتش خرد برد پی　　اگر رسد خَس به قعر دریا

بنی اسرائیل از موسی تقاضای رؤیت خدا کردند و گرفتار غضب پروردگاری شدند که داستانش مفصّل است. ولی مگر انسان مغرور و متکبّر از این تقاضای ابلهانه خود دست بر می‌دارد؟

می‌گوید من چون توانسته‌ام ذرّه اتم را بشکنم و از اجزای نامرئی اش اطّلاع پیدا کنم باید خدا را هم ببینم. البتّه این حرف ناشی از جهالت و عناد و لجاج است.

باید این نکته را در این جا گفت که: علومی که در زندگی خود بدان نیازمندیم چند نوع اند؛ در تحصیل نوع اول علوم که مرتبه نازله علوم است به استاد و معلّم نیاز نداریم مانند محسوسات و وجدانیات و بدیهیات که حواس ظاهری و باطنی ما خود رهنما و معلّم ماست. البتّه در این مرتبه اگر به نیروی حواس خود بیفزاییم دامنه علوم ما وسعت پیدا می‌کند و در آن جا نیازمند استاد می‌شویم.

پس در اوّلین مرحله احساسی خود هرچه را ادراک کنیم درجه نازله علوم ما را تشکیل

می‌دهد و نسبت به همان محسوسات بدون معلّم، عالِم می‌شویم.

نوع دوم علومی است مانند مسائل فلسفی که با فکر و استدلال عقلی و مطالعه پیرامون مسائل و اسرار هستی به دست می‌آید. گرچه در این قسمت ممکن است اختلافاتی در نحوه فکر و طریق استدلال که ناشی از اشتباهات در مبادی استدلالی است به وجود بیاید؛ و برای حفظ از این پیش آمد قواعد و قوانینی تهیّه شده که مجموع آن قوانین به نام منطق نامیده می‌شود.

هر متفکّر یا صاحب نظری که می‌خواهد به وسیله فکر و عقل حقیقتی را درک کند از آن قواعد استفاده می‌کند تا فکر خود را از لغزش نگه دارد.

نوع سوّم علومی است که با تجربه و آزمایش به دست می‌آید. مانند علوم طبیعی و ریاضی و فیزیک و شیمی و صنایع و کشاورزی و نظایر آن‌ها. البتّه در این قسمت هم باید به همان مقدار از نتایجی که به وسیله آزمایش و تجربه به دست آمده اکتفا شود و نباید از آن تجربیات و قضایایی که به محک تجربه نرسیده سوء استفاده کرد.

نوع چهارم علومی است مربوط به وظایف فردی و اجتماعی افراد که اصلا ماتریالیست‌ها این نوع را در علوم نمی‌آورند؛ با این که اساس زندگانی انسان روی این نوع از علوم استوار شده‌است.

اگر این نوع از علوم نباشد انواع دیگر نه تنها سود بخش نیست که اساس زندگی را متزلزل می‌کند. تحصیل این قسمت از علوم و به کار بردن آن‌ها برای هر انسان ضروری است زیرا اگر فرد به وظائف خود آشنا نباشد و تکالیف خود را در صحنه زندگانی نداند اوضاع جامعه به هم می‌خورد و شیرازه زندگی از هم می‌پاشد.

پس یادگیری تمام علوم به عنوان مقدمه‌ای است برای تحصیل علم زندگانی و رسیدن به یک زندگی مرفّه -که ما در این قسمت به یاری خدا در آینده بحث خواهیم کرد - که علم به اصول زندگانی و عمل به وظایف مقرّره در کتاب آسمانی ذی‌المقدّمة آن می‌باشند.

نوع پنجم، علومی است که اصلاً راهی برای تحصیل آن‌ها نداریم. مانند علم تکوین جهان، علم ایجاد بشر، علم آفریدن یک موجود زنده. حتّی نمی‌توانیم برای آفریدن یک سلول زنده راهی پیدا کنیم و کیفیّت خلقت یک سلول زنده را بدانیم. زیرا تحصیل این‌گونه علوم از محیط قدرت انسان خارج است.

درست است که امروز در اثر پیشرفت علوم، بسیاری از حقایق کشف شده و دانشمندانی در رشته‌های گیاه‌شناسی، حیوان شناسی، انسان‌شناسی و نظایر آن فعالیت می‌کنند و معلومات خود را به دیگران انتقال می‌دهند با این همه نمی‌توانند یک گیاه یا یک حیوان کوچک و بی‌ارزش

و ساده را بیافرینند. مثلاً در علم گیاه شناسی مسلّم شده‌است که گیاهان از اجتماع یاخته‌ها به وجود می‌آیند. آیا یک عالم گیاه شناس می‌تواند از همان یاخته‌ها یک گیاه کوچکی را خلق کند؟ البتّه خیر.

همچنین در علم حیوان‌شناسی و انسان‌شناسی ثابت شده‌است که بدن حیوان و انسان از سلول‌های متعدّدی ساخته و با تجمّع میلیون‌ها سلول وجود یک موجود زنده پیدا شده‌است. سلول‌هایی که به کمک علم می‌توان موادّ اوّلیه آن‌ها را به دست آورد. آیا با بودن این مصالح و مواد اولیه ممکن است دانشمندان یک سلول کوچک زنده‌ای را خلق کنند؟ باز هم خیر.

این نمونه‌ها از موجودات کوچکی است که قدرت علم به تجزیه و تحلیل آن‌ها پرداخته است. امّا در ساختمان موجودات بزرگی مانند زمین و ستارگان و کهکشان‌ها که دارای میلیون‌ها منظومه شمسی نظیر منظومه شمسی ماست هنوز علم با همه پیشرفت خود نتوانسته به تجزیه و تحلیل موادّ ساختمانی آن‌ها بپردازد. آیا ممکن است علم با مجاری خود در همه آن موجودات حیرت انگیز به مانند تصرّفی که در تجزیه و تحلیل موجودات کوچک دارد تصرف نماید؟

کدام قدرت است که بتواند از ماهیت آن‌ها و نظامات محیّرالعقول آن‌ها و جذب و دفع آن‌ها و ترتیب به هم پیوستگی آن‌ها و حرکات منظّم آن‌ها سر درآورد و به جملگی آن‌ها محیط و مسلّط شود تا چه رسد که یکی از آن‌ها را خلق کند؟ آیا غیر از یک قدرت لایزال و یک اراده متّکی به علم می‌تواند چنان دستگاه شگفت‌انگیز را به وجود بیاورد؟

پس علم راهی برای پیدا کردن کیفیّت تکوین و ایجاد که فعل و کار خداست ندارد و نمی‌تواند طریق آفریدن را درک کند و به دارندگان خود یاد دهد. آیا بشری که نمی‌تواند حقیقت کار و فعل خدا را درک کند معقول است که به حقیقت خود دست یابد؟ بشری که از احاطه به تمام اجزای این کارخانه عظیم و شگرف که نه آغازش پیدا و نه پایانش معلوم است عاجز و ناتوان بوده و خواهد بود.

آیا پیشرفت های اخیر علمی توانسته است به تمام کائنات مسلّط شود و ذرات این دریای ژرف لایتناهی وجود را بررسی و ارتباطات و به هم پیوستگی‌های آن‌ها را درک کند؟ بدون تردید جواب منفی است.

اگر در جهان انسانیت کسی پیدا شود که فکر و مغزش برای درک مطالب بزرگ جلوتر از همه باشد؛ این فرد هرقدر هم که بزرگ فرض شود و هر اندازه نابغه تصوّر شود و بخواهد به اجزاء کائنات تسلّط یابد؛ و عمری برابر میلیون‌ها سال نوری داشته باشد تا همه عمر را در تفکّر و کاوش در اسرار خلقت و اجزاء آفرینش به سر برد، به یک هزارم اسرار آفرینش هم نخواهد رسید.او در

برابر کاخ با عظمت خلقت سر تعظیم فرود خواهد آورد و انگشت حیرت به دندان خواهد گزید و سُبحانَهُ ما اَعظَمَ شَأنُه خواهد گفت.

آیا دانشی که تا شکاف اتم پیش رفته با دانش شیمی هزاران ترکیب آلی می‌سازد و اسراری از کائنات متعلّق به قلمرو خود را کشف می‌نماید و نور و اشعّه آن را استخدام می‌کند و هزاران کار دیگر انجام می‌دهد می‌تواند از قلمرو خود خارج شده قدمی فراتر بگذارد؟ اگر می‌توانست حتماً می‌رفت. و چه بسا به حقایقی می‌رسید که تمام معلومات شگفت‌انگیز امروزی خود را عوض می‌کرد.

آیا علم می‌تواند به تمام اسرار بی حدّ و حساب جهان پهناور آگاه شود؟ جای دوری نرویم؛ آیا علم توانسته است تمام اسرار مکنون همین کره‌ای که زیستگاه ماست و شاید نسبت به جهان خلقت کوچک‌تر از ذرّه اتم نسبت به زمین باشد را کشف کند؟

آیا مارکس‌ها ولنین‌ها و نظایر آن‌ها که مسلک خود را علمی می‌دانند و یک منطق مزخرفی به نام دیالکتیک درست کرده‌اند می‌توانند به سؤالاتی که در اطراف اسرار مکنونه همین منطقه زمین و متعلّقاتش می‌شود جواب‌های علمی بدهند؟ اگر می‌توانستند به هر یک از رازهای حیرت‌انگیزی که در تاروپود دستگاه زمین نهفته جواب علمی دهند بدون تردید تا حال ارائه داده بودند و بدین وسیله دانشمندان جهان را از زحمت مطالعه نجات می‌دادند.

و در مواقع تحیّر به آینده حواله نمی‌کردند و نمی‌گفتند که در آینده فلان موضوع را علم کشف خواهد کرد ولی این کوته نظران خودخواه و هوا پرست و طمّاع و جاه طلب، دنیای به این بزرگی را با نظر حقارت مورد مطالعه قرار داده علومی را که فقط برای کشف یک مقدار معیّن و محدودی از اسرار کائنات می‌باشد به رخ مردم کشیده می‌گویند ما همه چیز را فهمیدیم امّا از خدای شما خبری به دست نیاوردیم زهی بی‌شرمی و وقاحت و زهی بی‌سوادی و جهالت! خیال کرده‌اند خدا هم در ردیف ذرّه اتم و کرات سماوی و سایر اجسام طبیعت است که با تجربه و آزمایش و تجزیه و تحلیل و بوسیله میکروسکوپ و تلسکوپ به دست آمده و مشاهده گردد. این مردم نابخرد و کم ظرفیت یک قسمت از موارد تجربی را که قابل آزمایش است در معرض تجزیه آورده و فعل و انفعالات و نظایر آن‌ها را که در اجزاء جهان مشاهده می‌کنند می‌خواهند آن‌ها را درباره حقایق دیگری که خارج از محیط ادراک یا حواس ظاهر است به کار برند و چون می‌بینند که آن حقایق قابل تجزیه و تحلیل نیستند لذا به انکار آن‌ها پرداخته یک خط باطل به روی همه آن‌ها می‌کشند. و این عمل، خود یک عمل نابخردانه است. خدای منزّه از جسم و جسمانیت را در میان اجسام جست وجو می‌کنند وقتی پیدا نکردند می‌گویند نیست؛ در صورتی

که ما هم می‌گوییم خدا جسم نیست تا در میان اجسام ریز و بزرگ باشد و به چشم دیده شود.

نه مرکّب بُوَد و جسم نه مرئی نه مُحِلّ بی شریک است و معانی تو غنی دان خالق

وقتی می‌گوییم خدا خارج از عالم طبیعت و آفریننده جهان طبیعت و بی فنا و زوال است؛ می‌گوید: پس چرا من که دانشمندم نمی‌توانم به حقیقت او پی ببرم؟ می‌گوییم: به حکم عقل خودت باید با تفکّر در موجودات و کتاب تکوین، صاحب کتاب و خدا را بشناسی. تو هنوز به یک هزارم از نوشته‌ها و مخلوقات او پی نبرده‌ای به چه جرأت و جسارت می‌خواهی قدم در حقیقت مبدء آفرینش بگذاری؟ تو هنوز نتوانسته‌ای به حقیقت وجود خود و سرنوشت خود پی ببری و نمی‌توانی صحّت و مرض و مرگ و حیات خود را کنترل کنی. می‌خواهی لقمه‌ای بزرگ‌تر از دهان خود برداری؟

اگر بگویی: آن چه نمی‌بینم و حس نمی‌کنم وجود ندارد؛ این گفته حاکی از جهل و بی معرفتی است.زیرا یقینا موجودات بسیاری هستند که مشاهده شان نمی‌کنیم و محسوس ما نیستند. نیروی دستی که سنگ را بالا می‌برد موجود است اما دیده نمی‌شود. زمین حرکت دارد اما محسوس نیست.

به اعتقاد ابوحنیفه فاعل افعال بشر خداست و ما مجبور هستیم. و شیطان هم در آتش نخواهد سوخت؛ زیرا از آتش است و هیچ چیز جنس خود را متأثّر نمی‌کند. و خدا باید دیده شود زیرا شیء نامرئی موجود نیست. روزی بالای منبر مسجد نشسته بود و بهلول آن عاقل دیوانه نما از مسجد می‌گذشت و چشمش به ابو حنیفه افتاد. کلوخی برداشت و به سویش پرتاپ کرد و به پیشانی ابوحنیفه خورد. بهلول را احضار کردند. گفت: به اعتقاد ابوحنیفه من در پرتاب این کلوخ مجبور بوده ام و ثانیاً او معتقد است که جنس از جنس خود متأثّر نمی‌شود. بشر از خاک و کلوخ هم از خاک است بنابراین او نباید به درد آمده باشد. و ثالثاً باید درد را به من نشان دهد. من که درد را نمی‌بینم. و به عقیده او هرچه که دیده نشود موجود نیست. و بدین روش پاسخ ابوحنیفه را داد و خود را هم تبرئه کرد.

ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم وز هر چه گفته‌اند و شنیدیم و خوانده‌ایم

مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر ما همچنان در اوّل وصف تو مانده‌ایم (سعدی)

پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرمود: «مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِك» (بحارالانوار)

دیگر کجا مانده‌اند مردم کوتاه بین که فکرشان را به چهار دیوار عالم مادّه محدود کرده می‌خواهند همه چیز را بدانند؟ وقتی هم ندانستند و نتوانستند بفهمند به جای گفتن نفهمیدم

می‌گویند نیست. نمی‌دانند که که نفهمیدن با نبودن تفاوت بسیار دارد. فکر می‌کنند تمام دانستنی‌ها نزد آن هاست و دیگر هیچ مجهولی برایشان باقی نمانده است. با حرف‌های پوچ خود فکر جوانان را پریشان و از فطرتشان غافل می‌کنند. تا جایی که سخن پیشوایان دینی هم بی تاثیر می‌شود.

حکایت ما و پیروان دیالکتیک حکایت آن درس خوانده‌ای است که به روستایی رفته بود که مردی بی سواد و شیاد مردم آن را با فریبکاری خود سرگرم ساخته بود. چون حضور آن مرد عالم منافع این نادان را به خطر می‌انداخت نادان را واداشت که علیه این عالم اقدام کند. به مردم اعلام کرد که این تازه وارد حق مداخله در امور شما را ندارد چون کاملا بی اطلاع است. مردم را به قضاوت خواند که کدامیک درست است. تصویر مار یا نوشته مار؟و قضاوت مردم جاهل موجب شد که مرد درس خوانده، روستا را ترک کند و آن درس نخوانده شیاد به کار خود ادامه دهد.

حالا کار ما هم با ماتریالیست‌ها بر سر دیالکتیک این چنین است. می‌گوییم این عالم طبیعت و کارخانه منظّم آفرینش خدایی دارد که مافوق ادراک بشر و منزّه از حوادث و حالات عالم است. آن‌ها فوراً مادّه و طبیعت و خوردنی‌ها و پوشیدنی‌ها را به رخ مردم می‌کشند که آیا علم این است که ما می‌گوییم که به درد زندگی و چاق شدن و عیش کردن و خوردن و خوابیدن می‌خورد یا آن که آخوندها می‌گویند؟ گفته روحانیون تکلیف و زحمت می‌آورد و مقیّد شدن به آداب و دستورات دینی دارد. آیا حرف ماتریالیست‌ها جز فریب چیز دیگری است؟

﴿ فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ ﴾ (سوره حشر / ۲)

از کوته فکری این‌ها همین بس که افکار بشر را به عالم مادّه و اجسام منحصر کرده‌اند و از پیش رفتن در عوالم ما فوق طبیعت که مقتضای فطرت است باز می‌دارند. و الّا مکرّر گفته شد که اسلام نه تنها مانع از علم و دانش نیست بلکه بزرگترین و مقدّم ترین دستورات اسلام تحصیل علم است.

قرآن، علم را نور و حیات و بینایی معرفی می‌کند؛ و جهل را ظلمت و مرگ و کوری. به گفته قرآن: ﴿ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ ﴾ (سوره زمر / ۹) و مقایسه عالم و جاهل را به فطرت واگذار می‌کند. ﴿ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَى وَالْبَصِيرُ ﴾ (سوره رعد / ۱۶)

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده اند: « مَنْ طَلَبَ اَلْعِلْمَ فَهُوَ كَالصَّائِمِ نَهَارَهُ اَلْقَائِمِ لَيْلَه » (منية المريد)

آن کس که به دنبال دانش رود پاداش کسی را دارد که روزها روزه باشد و شب‌ها در حال عبادت.

« مَنْ طَلَبَ عِلْماً فَأَدْرَكَهُ كَتَبَ اَللَّهُ لَهُ كِفْلَيْنِ مِنَ اَلْأَجْرِ وَ مَنْ طَلَبَ عِلْماً فَلَمْ يُدْرِكْهُ كَتَبَ اَللَّهُ لَهُ كِفْلاً مِنَ اَلْأَجْر » (منية المريد)

آن کس که طلب دانش کند و آن را دریابد خداوند برای او دو بخش بزرگ از پاداش‌های عالی می‌نویسد و کسی که دنبال دانش برود و آن را درنیابد خداوند برای او یک بخش از پاداش‌های نیکو را می‌نویسد.

«طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ مِنْ فَرَائِضِ اللَّه» (بصائر الدرجات)

«إِنَّ بَاباً مِنَ الْعِلْمِ يَتَعَلَّمُهُ الرَّجُلُ خَيْرٌ لَهُ مِنْ أَنْ يَكُونَ أَبُو قُبَيْسٍ ذَهَباً فَأَنْفَقَهُ فِي سَبِيلِ اللَّه» (منية المريد)

به طور تحقیق مردی که یک باب از دانش را فرا گیرد برای او بهتر است از کوه طلایی مانند ابوقبیس که در راه خدا انفاق کند.

«فَضْلُ الْعَالِمِ عَلَى الْعَابِدِ سَبْعُونَ دَرَجَةً بَيْنَ كُلِّ دَرَجَتَيْنِ حُضْرُ الْفَرَسِ سَبْعِينَ عَاماً» (منية المريد)

برتری دانشمند بر عابد هفتاد درجه است که میان هر درجه با درجه دیگر به اندازه هفتاد سال حرکت کردن اسب تیزروست.

«نَوْمٌ مَعَ عِلْمٍ خَيْرٌ مِنْ صَلاَةٍ عَلَى جَهْلٍ» (منية المريد)

خواب دانشمند بهتر از نماز کردن نادان است.

«إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى وَمَلاَئِكَتَهُ وَأَهْلَ الْأَرْضِ حَتَّى النَّمْلَةَ فِي جُحْرِهَا وَحَتَّى الْحُوتَ فِي الْبَحْرِ لَيُصَلُّونَ عَلَى مُعَلِّمِي النَّاسِ الْخَيْرَ» (بحارالانوار)

خدا و فرشتگان او و اهل آسمان‌ها و زمین حتّی مورچگان و ماهیان بر آنان که آموزگار مردم در خیر باشند صلوات فرستاده طلب رحمت می‌کنند.

«إِنَّ مَثَلَ الْعُلَمَاءِ فِي الْأَرْضِ كَمَثَلِ النُّجُومِ فِي السَّمَاءِ يُهْتَدَى بِهَا فِي ظُلُمَاتِ الْبَرِّ وَالْبَحْرِ فَإِذَا انْطَمَسَتْ أَوْشَكَ أَنْ تَضِلَّ الْهُدَاةُ» (منية المريد)

مَثل دانشمندان در روی زمین مَثل ستارگان آسمان است که مردم را در تاریکی های برّ و بحر هدایت می‌کند.

«قَلِيلُ الْعِلْمِ خَيْرٌ مِنْ كَثِيرِ الْعِبَادَةِ» (منية المريد)

دانش اندک بهتر از عبادت بسیار است.

«فَضْلُ الْعَالِمِ عَلَى الْعَابِدِ كَفَضْلِ الْقَمَرِ عَلَى سَائِرِ النُّجُومِ لَيْلَةَ الْبَدْرِ» (بصائر الدرجات)

برتری دانشمند بر عبادت کننده مانند برتری نور ماه در شب چهاردهم نسبت به نور ستارگان است.

«مَا تَصَدَّقَ اَلنَّاسُ بِصَدَقَةٍ مِثْلَ عِلْمٍ يُنْشَرُ »(منیة المرید)

هیچ تصدّقی برای مردم مثل انتشار دانش نیست.

« اَلْمُؤْمِنُ إِذَا مَاتَ وَ تَرَكَ وَرَقَةً وَاحِدَةً عَلَيْهَا عِلْمٌ تَكُونُ تِلْكَ اَلْوَرَقَةُ يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ سِتْراً فِيمَا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ اَلنَّارِ وَ أَعْطَاهُ اَللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى بِكُلِّ حَرْفٍ مَكْتُوبٍ عَلَيْهَا مَدِينَةً أَوْسَعَ مِنَ اَلدُّنْيَا سَبْعَ مَرَّات » (امالی صدوق)

هنگامی که مؤمنی از دنیا به آخرت شتابد و از خود یک صفحه یا برگه‌ای که بر آن دانشی ثبت شده باشد باقی گذارد آن برگه در روز رستاخیز ساتری میان او و آتش دوزخ خواهد بود و خداوند به هر حرفی که بر آن نوشته است شهری هفت برابر وسیع‌تر از دنیا به او می‌بخشد.

این اخبار همه از پیامبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل شده‌است.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام نیز فرمود: « يَا كُمَيْلُ اَلْعِلْمُ خَيْرٌ مِنَ اَلْمَالِ اَلْعِلْمُ يَحْرُسُكَ وَ أَنْتَ تَحْرُسُ اَلْمَالَ وَ اَلْمَالُ تَنْقُصُهُ اَلنَّفَقَةُ وَ اَلْعِلْمُ يَزْكُو عَلَى اَلْإِنْفَاق »(نهج البلاغة)

باز علی علیه‌السلام فرمود: « إِنَّ قِيمَةَ كُلِّ اِمْرِئٍ مَا يَعْلَم » (غرر الحکم)

ارزش هر کس به دانش او است.

امام زین العابدین علیه‌السلام فرمود: « لَوْ يَعْلَمُ اَلنَّاسُ مَا فِي طَلَبِ اَلْعِلْمِ لَطَلَبُوهُ وَلَوْ بِسَفْكِ اَلْمُهَجِ وَ خَوْضِ اَللُّجَج (کافی) حضرت باقر علیه‌السلام فرمود: مَنْ عَلَّمَ بَابَ هُدًى فَلَهُ مِثْلُ أَجْرِ مَنْ عَمِلَ بِهِ وَلاَ يُنْقَصُ أُولَئِكَ مِنْ أُجُورِهِمْ شَيْئاً وَ مَنْ عَلَّمَ بَابَ ضَلاَلٍ كَانَ عَلَيْهِ مِثْلُ أَوْزَارِ مَنْ عَمِلَ بِهِ وَلاَ يُنْقَصُ أُولَئِكَ مِنْ أَوْزَارِهِمْ شَيْئا »(تحف العقول)

باز آن حضرت فرمود: «عَالِمٌ يُنْتَفَعُ بِعِلْمِهِ أَفْضَلُ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِينَ أَلْفَ عَابِد » (بصائر الدرجات)

هیچ‌یک از ادیان به اندازه اسلام به دانش ارزش و اهمیت نداده‌اند تا جایی که نزدیک به ۷۰۰ آیه در قرآن مجید درباره علم و دانش و اهمّیت آن است و حتّی در بعضی آیات علم مقدّم بر ایمان ذکر شده‌است.

﴿ وَقَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَالْإِيمَان ﴾(سوره روم / ۵۶)

و در جایی دانشمند را ردیف با مرتبه خود و ملائکه قرار داده که:

﴿شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ ﴾(سوره آل عمران / ۱۸)

در مواضع متعدّد مخاطب خود را اهل دانش و بینش قرار داده می‌گوید: ﴿فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ﴾ (سوره حشر/۲) ای صاحبان بینش‌ها عبرت بگیرید.

صاحبدلی به مدرسه آمد ز خانقاه — بشکست عهد و صحبت اهل طریق را
گفتم: میان عالم و عابد چه فرق بود — تا آنکه اختیار کردی از آن این فریق را؟
گفت: آن گلیم خویش برون می‌برد ز موج — وین سعی می‌کند که بگیرد غریق را (سعدی)

۱۳

می دانیم که آیینه آلوده و ناصاف نمی‌تواند نور را به درستی منعکس کند؛اگر مبانی روشن و نورانی اسلام از آینه کثیف ما به دیگران برسد مورد اعتراض و مخالفت آن‌ها قرار می‌گیرد. این مبانی بر میزان عقل است اما توسط ما آلوده می‌شود.

مثلاً در دستور سجده بر خاک که نشانه نهایت تذلل و بندگی ماست توصیه شده‌است که اگر بر خاک قبر سید الشهدا علیه‌السلام که در رأس شهدا و فداکاران راه حق است صورت بگیرد نقائص عبادی را جبران می‌کند و موجب تقرب به خدای متعال می‌شود.

اگر اسامی امامان را هم روی آن خاک بنویسیم باز محض تقرب به پروردگار است و به احترام علو شأن آن هاست نه این که صاحب آن اسم یا خاک قبر او را پرستش می‌کنیم.

اما همین موضوع با رفتار جاهلانه و سودجویانه برخی که نقش گنبد و مناره و خورشید و... روی مهر نماز می‌زنند بهانه‌ای به دست دیگران می‌دهد که شیعه را مشرک و بت پرست قلمداد کنند و رفتار جهال و عوام را معیار تشخیص و قضاوت خود به حساب آورند. به روایات و احادیث دینی نگاه کنید و ببینید که در اخلاص عبادت برای خدا چه دستورات اکیدی آمده است.

هشام بن حکم که از علما و اجلّه اصحاب امام جعفر صادق علیه‌السلام است از ایشان می‌پرسد بر روی چه چیزهایی می‌توان سجده کرد و بر چه چیزهایی نمی‌توان سر گذاشت؟

امام علیه‌السلام پاسخ می‌دهد : « اَلسُّجُودُ لاَ یَجُوزُ إِلاَّ عَلَی اَلْأَرْضِ أَوْ عَلَی مَا أَنْبَتَتِ اَلْأَرْضُ إِلاَّ مَا أُکِلَ أَوْ لُبِسَ » (من لا یحضره الفقیه) و سبب آن را چنین بیان می‌فرمایند :« لِأَنَّ اَلسُّجُودَ خُضُوعٌ لِلَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ فَلاَ یَنْبَغِی أَنْ یَکُونَ عَلَی مَا یُؤْکَلُ أَوْ یُلْبَسُ لِأَنَّ أَبْنَاءَ اَلدُّنْیَا عَبِیدُ مَا یَأْکُلُونَ وَ یَلْبَسُونَ وَ اَلسَّاجِدُ فِی سُجُودِهِ فِی عِبَادَةِ اَللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ فَلاَ یَنْبَغِی أَنْ یَضَعَ جَبْهَتَهُ فِی سُجُودِهِ عَلَی مَعْبُودِ أَبْنَاءِ اَلدُّنْیَا اَلَّذِینَ اِغْتَرُّوا بِغُرُورِهَا » (من لا یحضره الفقیه)

همین خبر کامل ترین پاسخ به اعتراض معترضین است؛ ما شیعیان از امام جعفر صادق علیه‌السلام

متابعت می‌کنیم و آن حضرت ما را از سجده بر هرچه که راجع به دنیاست نهی فرموده است. و این مبنای شیعه است نه رفتار مردم جاهل.

نمونه دیگر رفتار جاهلان، نصب تمثال حضرت مریم به دیوار مغازه‌ها و منازل است. تصویر زن جوان و زیبایی که کودکی را در حال شیردادن در آغوش گرفته است. اگر قدری دقت شود این کار با هدف استهزای به قرآن صورت گرفته است؛ زیرا قرآن ما به صراحت به عفّت و پاک‌دامنی مریم شهادت می‌دهد و عیسی علیه‌السلام را یکی از آیات بزرگ قدرت خدا می‌داند.

خدای متعال او را بدون پدر آفریده و او در گهواره چنین سخن گفته است: ﴿إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا﴾ (سوره مریم/۳۰) و با این سخن پاسخ دندان شکنی به یهود داد که مریم را به زنا متهم کرده بودند.

حال این عکس‌ها از طرف یهودیان منتشر می‌شود و می‌خواهند به نصاری و مسلمانان بگویند:آیا می‌توان پذیرفت زنی به این زیبایی و صاحب منظری دامنش پاک مانده و دست خیانتی به او نرسیده باشد؟

و البتّه با این دسیسه اذهان عوام و جوانان ساده لوح را مشوّش و منحرف می‌کنند و ما مسلمان‌ها هم ندانسته و نسنجیده با کمال میل برای جلب مشتری به مغازه‌ها، این عکس‌ها را می‌خریم و به در و دیوار نصب می‌کنیم و به دین و قرآن خودمان استهزاء می‌کنیم.

نمونه دیگر وضع زننده دسته بندی‌های ما در عزاداری حضرت سیّدالشّهدا علیه‌السلام است. تا حرفی زده شود عده‌ای گمان می‌کنند کسی مخالف دستگاه حضرت سید الشهدا علیه‌السلام است. اما چنین نیست؛ بلکه جان و مال ما فدای امام حسین علیه‌السلام است.

از هنگام تولد که کام ما را با تربت و خاک قبر حسین علیه‌السلام برداشته‌اند تا حال حسین حسین گفته‌ایم و خواهیم گفت و امیدواریم که در آخرین لحظه زندگی هم با تربت حسین علیه‌السلام چشم از دنیا برداریم و آخرین توشه ما از این دنیا همان تربت حسین باشد. ان شاء الله

پس محبّت حسین علیه‌السلام با شیر اندرون شده با جان به در خواهد شد. ولی باور می‌کنید دنیای امروز با دنیای ۱۵۰ سال قبل خیلی فرق کرده است. صد سال قبل عقاید مردم محکم بود. به همه امور دینی با نظر احترام می‌نگریستند. اگر چیزی هم به نظر سبک می‌آمد باز مطابق عقیده ثابت و محکم خود آن را به خوبی توجیه می‌کردند و هیچگونه ضرر اجتماعی و دینی به حال مردم نداشت.

امّا امروز که دنیای ما با سرعت عجیبی در پیشرفت علمی است کسی حاضر نیست حرف

بی منطق و سست را بپذیرد و حق دارد. چیزی را که روی موازین عقل و علم باشد قبول می‌کنند و الّا خیر. ما باید در چنین دنیایی حقایق دینی خود را روشن‌تر از پیش و عاری از هرگونه موهومات و خرافات به بشر متمدّن عرضه بداریم و بفهمانیم که مبانی قرآن کاملاً روی منطق و میزان عقل است؛ و محکم تر از این است که با حملات و اعتراضات نابخردانه مردم معاند متزلزل شود. و این در صورتی است که دین و حقایق آن از کارهای جاهلانه و خرافات جدا و پاک گردد تا باعث خنده و تمسخر دیگران نشود.

اکنون به انصاف ببینید این آرایش‌ها و پوشاندن لباس های زنانه به تن مردان در خیابان‌ها مضحک نیست؟ آیا زبان توهین و استهزای مردم را باز نمی‌کند؟ شما وجداناً ببینید اگر بخواهید برای عزیزی از عزیزان خود عزاداری کنید و مردم به احترام شما دسته دسته بیایند،راضی می‌شوید که مردها لباس زنانه پوشیده بیایند یا به نام زنان و خواهران و دختران شما در خیابان به راه افتند و ادا و اطوار آن‌ها را تقلید کنند؟ آیا این هتک حرمت نیست؟ آیا به نمایش دادن شبیه تر نیست؟

البتّه این کار وقتی خوب است که همه حاضرین و تماشاچیان داغدیده و دلسوخته باشند؛ که این منظره بر افسردگی آن‌ها می‌افزاید. امّا اگر حاضرین از طبقات مختلف باشند و کسانی هم مأموریت داشته باشند از این مناظر عکسبرداری کنند و به عنوان کارهای خرافی مسلمانان به دنیا بفرستند موضوع متفاوت می‌شود.

منظور اصلی ما از عزاداری احیای حق و عدالت و تقدیر از کشته شدگان در راه آزادی و شهامت است. می‌خواهیم بفهمانیم که عاشورا روز خروش علیه ظلم و ستم و استعمار است؛ و یک نهضت دینی آسمانی است برای به دست آوردن مجد و عظمت و سیادت. و همه ساله باید نمونه آن انقلاب تجدید شود و نام شهدای آزادی با حرارت و سوز دل بر زبان‌ها جاری گردد و دل‌ها بسوزد و طوفان درونی در قلوب پیدا شود و اشک‌ها جاری شود. امّا نه از ترس و وحشت، نه آن طور که مردم بی اطّلاع و معاند می‌گویند که ملّت اسلام ملّت گریه و خمودی است. بعد از هزار سال هنوز برای ناکامی جوانان کربلا گریه می‌کنند. چنان زبون‌اند که برای اسیری زن‌ها و دختران ناله می‌کنند. خیر اشک‌ها با یکدیگر تفاوت دارد و گریه با گریه فرسنگ‌ها فاصله.

اشکی که از ترس باشد خمودی و سستی می‌آورد و ظالم را در رفتار ظالمانه و مظلوم را برای قبول ذلت بیشتر تشویق می‌کند. اما اشکی که از یک دل سوزان و حساس و روح پر آشوب و طوفانی جاری شود اشک دیگری است.

دل به سوز می‌آید که چرا حسین که مجسّمه حق و حقیقت است فدای ظلم و ستم

شده‌است ؟ چرا باید بشر عاقل و خردمند از راه متابعت هوای نفس تن به زیر بار سستی و ذلّت دهد؟ گریه می‌کنیم که پیکر حریّت و شهامت را زیر سمّ اسبان و ستوران لگد مال کردند. و هوای نفس کار را به جایی رساند که برای رواج بی عفّتی و فساد اخلاق، پردگیان حرم عفّت و عصمت را باوضع وحشیانه، شهر به شهر گرداندند.

این گریه و اشکی که در یک چنین دل سوزان و خشمگین برعلیه ظلم و ستم بر خیزد دنبال خود یک روح دلیر و با شهامت و یک مشت گره کرده و ابروان درهم رفته را به وجود می‌آورد که حاضر است با هرگونه ستمگری مبارزه کند. هرگز آن روح پرشوری که برای طرفداری از مظلوم، خود را در معرض زنجیر و کبود کردن سینه و سر قرار می‌دهد سست و خمود نمی‌شود .

آن مرد و جوان محترمی که برای پدر و برادرش سر و پا برهنه نمی‌شود و لباس‌های فاخر خود را تغییر نمی‌دهد ولی روز عاشورا با سر برهنه و پای عریان و لباس‌های مشکی و موهای ژولیده بر سر می‌کوبد و حسین حسین می‌گوید هیچگاه تن به ذلّت و پستی نمی‌دهد.می‌گوید: من در مقابل ظلم و ستم از همه چیز بیزارم تا عزّت و آزادی به دست بیاورم.

آیا روح آزادی طلب غیر از این است؟ شما در عالم ملّتی سراغ دارید که به اندازه ملّت شیعه و جمعیّت حسینی از شهدای راه آزادی قدردانی کند؟ و در روز شهادتشان همه سال بدون چشم داشت منافع و اغراض مادّی این همه شور و غوغا از خود نشان دهد؟ آیا این کار جز نمونه عزّت طلبی و آزادی خواهی است؟ جز این است که با این انقلاب خود در هر سال می‌خواهیم دنیای ظلم و ستم را تهدید کنیم و به ستمگران عالم بشریت اعلان جنگ بدهیم؟ می‌گوییم شعار ما جنگیدن با ظلم است؛مبارزه با استعمار است؛ پیشوای ما حسین است. حسین یعنی عزّت یعنی حریّت. یزید یعنی ظلم و ستم یعنی فحشا و منکرات یعنی خمر و قمار و فساد اخلاق. ما نسبت به یزید و یزیدیان خشمگین هستیم؛ مشت را برای سرکوبی آنان گره کرده‌ایم. این است معنی کار ما و روح عزاداری ما.

اگر بفهمیم و بفهمانیم حسین یعنی یک ملّت مسلمان؛ می‌گوییم حسین برای سرکوبی ظالم و تربیت روح شهامت و آزادی در دنیا قربانیان مختلفی داد؛ از طفل شیر خوار تا مردان کهن سال در صحنه کربلا آغشته به خون شدند. یعنی ملّت اسلام از دادن قربانی کوچک و بزرگ و پیر و جوان در راه آزادی و دین و اخلاق ابا ندارد و از اسیری زنان و دختران و خواهران نمی‌ترسد. ترس مربوط به مردم دنیا پرست و پول دوست و ریاست طلب است که همیشه خود را کنار می‌کشند و دیگران را به میدان کشتار جلو می‌اندازند؛ ترس برای مسلمانی نیست که روحش چنان بزرگ است که از همه چیز چشم می‌پوشد و به جز حقّ و عدالت و ریشه کن نمودن ظلم منظوری

نـدارد. او مشتاقانه خـود و عزیزانـش به میـدان کشتار می‌رونـد.

آن کس که تو را شناخت جان را چه کند　　فرزند و عیال و خانمان را چه کند
دیـوانه کنی هـر دو جهـانش بخشی　　دیوانه تو هر دو جهان را چه کند

حـال شـما دقّـت کنیـد وقتی مبنـای عزاداری ما چنین شـد، و توانستیم قـدری گوش خـود را بـاز کنیـم و حاضـر شـویم کـه قسـمت‌های نـاروا را از ایـن عمـل شـریف خـود کنـار بزنیـم آیـا بـاز خجالـت می‌کشـیم کـه در دنیـای متمدّن عـزادار حسـین علیه‌السلام باشـیم؟ بـا کمـال افتخـار، عظمـت و عـزّت، روح خـود را بوسـیله ایـن شـعار نشـان می‌دهیـم و می‌گوییـم آن چـه کـه مربـوط بـه دیـن و مذهـب مـا اسـت همیـن اسـت بقیّـه زائـد و جاهلانـه اسـت.

همچـون خرافـات و مطالـب بـی اسـاس دیگـری کـه بـه نـام دیـن در میـان مـردم رواج داده‌انـد مثـل فالگیـری و رمّالـی و انـواع پیشـگویی‌ها و جادوگـری و سـحر و شـعبده. کـه همگـی مضـرّات اجتماعـی و اخلاقـی فـراوان دارد؛ و ایـن‌گونـه علـوم در دیـن اسـلام ممنـوع شده‌اسـت مگـر اینکـه بـرای دفـاع و ابطـال اقدامـات دشـمن باشـد.

همچنیـن کهنـه بـه درخـت بسـتن و شـفا خواسـتن، آش بـی بـی سه‌شـنبه پختـن، هیچ‌کـدام امـور دینـی نیسـت؛ و بـه تازگـی هـم شـنیده می‌شـود فـال فرنگـی و کـف بینـی هـم از اروپـا آمـده اسـت. بـا سـنجش خطـوط کـف دسـت هـر کـس از آینـده اش خبـر می‌دهنـد و بـرای ایـن کار قاعده‌هـا گذاشـته و کتاب‌هـا نوشـته‌اند.

البتّـه ایـن فـال فرنگـی چـون از اروپـا آمـده اسـت در نظـر ایرانیـان کالای گرانبهایـی اسـت و برایـش ارزش بسـیار قائـل هسـتند. جالـب ایـن اسـت کـه مردمـی کـه خـود خریـدار موهومـات و خرافه‌هـا هسـتند بـه دینـی کـه خرافـه را رد می‌کنـد حملـه می‌کننـد.

می‌پرسـیم ایـن روز سـیزده بـدر چیسـت کـه دولـت و ملّـت بـه آن رسـمیت داده‌انـد و تعطیـل عمومـی اسـت؟ آیـا جـز ایـن اسـت کـه یـک حـرف بـی مأخـذ و یـک کار بیهـوده اسـت؟ مگـر عـدد سـیزده چـه خصوصیتـی دارد کـه عـدد دوازده و چهـارده نـدارد؟ می‌بینیـد چـه غوغایـی بـر پـا می‌شـود چـه حـوادث کـه در روز سـیزده عیـد مشـاهده می‌گـردد. کسـی نیسـت کـه بگویـد ایـن خرافـی اسـت؟ می‌گوینـد خیـر ایـن یـک شـعار ملّـی اسـت و خیلـی بجـا. امّـا رفتـن بـرای زیـارت قبـر حسـین علیه‌السلام و کسـب فیـض نمـودن و روح بـا نشـاط پیـدا کـردن خرافـی و کار احمقانـه اسـت و نابجـا. اجتمـاع در سینماهـا و مجالـس رقـص و دانـس کـه منبـع فسـاد اخـلاق اسـت آثـار تمدّن اسـت امّـا تشـکیل انجمن هـای عـزا بـا آن منافـع روحـی و اخلاقـی و اجتماعـی آثـار کهنـه پرسـتی و ارتجـاع اسـت.

اینان حق دارند زیرا ﴿ لَيْسَ عَلَى الْأَعْمَى حَرَجٌ ﴾(سوره نور/۶۱) شهوات و هوای نفس و بی‌دینی چشم دلشان را کور کرده است و نمی‌بینند. حقایق استوار دینی را خرافات می‌انگارند. دین‌شناسان و حسین بینان نه تنها مرقد پاک آن حضرت را مطاف خود قرار می‌دهند و نور خدا و حقیقت را در آن مشاهده می‌کنند بلکه مقام رأس مبارک را هم در چهار نقطه مصر و شام و نجف و کربلا زیارتگاه و محلّ توّجه خود ساخته‌اند.

هرچند سر مبارک، امام تنها یکی از آن امکنه را شرافت بخشیده اما هر چهار نقطه به احتمال این که سر مبارک آن جا دفن شده زیارتگاه شده‌است.

و قدمگاه را در مسیر مشهد ملاحظه کنید. با اینکه غالبا نزد مردم مورد شبهه است با این همه به محض انتساب به این خانواده، احترام پیدا نموده است .یکی از علمای قم می‌نویسد: به قصد تماشا مشرّف شدم که ببینم چه بساطی است؛ هنگام ورود هم چندان رعایت ادب نکردم؛زیارتنامه خوان خواست زیارت بخواند گفتم: خودم آشنا هستم. بعد به او گفتم می‌خواستی چه زیارتی بخوانی؟ السّلام علیک یا سنگ الله؟ گفت نه همان زیارت متعارف السّلام علیک یا ابا عبدالله را می‌خوانیم.

آن وقت من ملتفت شده با خود گفتم: جایی که در آن جا هر روز چند بار حضور مبارک امام عرض سلام می‌شود به یکی از آن سلام‌ها پاسخ برسد البتّه چنین جایی مورد تقدیس است. بازگشتم و در بقعه را بوسیدم.

گویند: مجنون سگی که از محلّه لیلی آمده بود را می‌بویید و می‌بوسید؛ کسی به استهزا گفت: لیس علی المجنون حرج و مجنون در پاسخ او گفت: لیس علی الاعمی حرج.

به مجنون گفت روزی عیب جویی — که پیدا کن به از لیلی نکویی
که لیلی گرچه در چشم تو حوری ست — به هر عضوی ز اعضایش قصوری ست
ز حرف عیب جو مجنون برآشفت — در آن آشفتگی خندان شد و گفت
تو کی دانی که لیلی چون نکوی ست — کز او چشمت همی بر زلف و روی ست
تو مو بینی و مجنون پیچش مو — تو ابرو او اشارت‌های ابرو
تو قد بینی و مجنون جلوه ناز — تو چشم و او نگاه ناوک انداز
تو لب می‌بینی و دندان که چون ست — دل مجنون ز شکر خنده خون ست
کسی کو را تو لیلی کرده‌ای نام — نه آن لیلی ست کز من برده آرام

اگـر می‌بـود لیلـی بـد نمی‌بـود تـو را رد کـردن او حـد نمی‌بـود
اگــر بـر دیــده مجنــون نشیــنی بـه غیــر از خوبـی لیلـی نبیـنی (وحشی بافقی)

پـس آن‌هـا کـه محبـوب را بـه جلـوه نـاز می‌بیننـد و دلباختـه او می‌شـوند آن‌هـا از کـوی و بـرزن محبـوب خوششـان می‌آیـد. خانـه و دیـار دوسـت را دوسـت می‌دارنـد کـه بـاز گفتـه اسـت:

أَمُـرُّ عَلـی الدِیـارِ دِیـارِ لَیلـی أُقَبِّـــلَ ذا الجِـــدارَ وَذا الجِـــدارا
وَما حُبُّ الدِیارِ شَغَفنَ قَلبی وَلَکِن حُبُّ مَن سَکَنَ الـدِیـارا (دیوان قیس بن الملوح)

خمیـره وجـودی شـیعه بـا آب محبّـت اهـل بیـت سرشـته شده‌اسـت؛ لازمـه ایـن محبـت اسـت کـه در بقعـه‌ای کـه بـه نـام پیشـوای محبوبشـان شـناخته و بـه ذکـر اسـم موالـی ایشـان متبـرّک گردیـده را ببوسـد. آنـان کـه درهـای حـرم ائمّـه ضرایـح مقدّسـه آن‌هـا را می‌بوسـند چـوب و نقـره نمی‌بوسـند بلکـه، دسـت‌های پیشـوایان خودشـان را می‌بوسـند. ایـن چـوب و ایـن نقـره دارای امتیـازی اسـت کـه ارزش یافتـه و گرنـه چـوب و نقـره در عالـم زیـاد اسـت. وقتـی کـه بـرای آن امتیـاز بوسـیده می‌شـود مثـل آن اسـت کـه دسـت صاحـب امتیـاز بوسـیده شـده باشـد.آن‌ها کـه بـه تمثـال شـاه احتـرام می‌کننـد بـه کاغـذ و مقـوا احتـرام نمی‌کننـد بلکـه ایـن احتـرام مربـوط بـه شـاه اسـت چـون آن نشـانه و علامـت اوسـت. خلاصـه ایـن مرحلـه، مرحلـه عشـق و محبّـت اسـت.

بـه مسـتوران مگـو اسـرار مسـتی حدیـث جـان مگـو بـا نقـش دیوار(حافظ)
خفتگان را چه خبر زمزمه مرغ سحر؟ حَیَوان را خبر از عالم انسانی نیست(سعدی)

آن کـه بویـی از عشـق و محبّـت نبـرده و کوچک‌تریـن معرفتـی دربـاره ائمّـه دیـن نداشـته و بـه جـز عیـش و نـوش و شـکم و ریاسـت چشـمش جایـی را ندیـده باشـد حقّ نـدارد عشّـاق را نکوهـش کنـد. بعضـی از ادبـا عشـق را ادراک معانـی دقیقـه‌ای در معشـوق می‌داننـد کـه دیگـران از درک آن عاجزانـد. همچنـان کـه در شـعر وحشـی بیـان شده‌اسـت.

اگرچـه از ارسـطو نقـل شـده کـه عشـق عبـارت از نابینـا شـدن از ادراک عیـوب اسـت: **حُبّ الشّیء یُعمی ویُصمّ.** و سلسـله عُرفـا، بنـای عشـق را بسـیار محکـم دانسـته انـد زیـرا پایـه آن روی سـدّ سـدید حقیقـت گذاشـته شده‌اسـت.

جنیـد بغـدادی گویـد: عشـق جنـون الهـی اسـت کـه قابـل عـلاج نیسـت. بعضـی گفته‌انـد: العشق نارٌ مُؤصَدَة؛ الَّتی تَطَّلِعُ عَلَی الْأَفْئِدَة.

می‌گوینـد ریشـه ایـن عشـق مجـازی از سرچشـمه حقیقـت آب می‌خـورد و ایـن مجـاز بالأخـره بـه

حقیقت منتهی می‌شود که: **المجاز قَنطرةُ الحقیقه.**

و غالب اشعارشان در عشق متوجّه به همین معناست.

بلبل اگر ناله بر آرد رواست — خاصه که از طرف گلستان جداست
سبزه به تلخی نفسی می‌زند — وآن نفس از بهر کسی می‌زند
کو دل یک قطره که بی ذوق اوست — گردن یک ذرّه که بی طوق اوست
ابر نگرید مگر از شوق او — باغ نخندد مگر از ذوق او
آه که هر ذرّه رقیب من است — در طلب مهر حبیب من است
چند طلب باشد و مطلوب نه — جور رقیب و رخ محبوب نه
از طلب خویش کس آگاه نیست — ور نه که جوینده آن راه نیست
در طلب هر چه به سر می‌بری — آن طلب اوست اگر بنگری
عشق طلب کن که به جایی رسی — وز قدم او به نوایی رسی
مرد شود هر که به مردی رسید — ای خنک آن دل که به دردی رسید

هر که شناسای خود و دوست نیست
خاک به مغزش که به جز پوست نیست (داعی الی الله شیرازی)

روشن اصفهانی نیز روی همان اصل، عشق را از آسمان‌ها گذرانیده می‌گوید:

از طریق عشق بازی هر کسی آگاه نیست — خاصه آن عاقل که در میدان عشقش راه نیست
آسمان سرگشته عشق است و جویای وصال — از طلب آسوده صبح و شام و سال و ماه نیست
جبرئیلت گر به ترک عشق می‌گردد دلیل — از بساط قرب دورش کن که دولت خواه نیست
ماه کنعان را زلیخا بر در بازار مصر — نازنینان را کمند دلبری کوتاه نیست
شور مجنون گر نداری چشم از لیلی بپوش — در ره عشق و محبّت کلفت و اکراه نیست
پوست می‌پوشند و می‌گردند گرد کوی دوست — دستگاه عاشقان را خیمه و خرگاه نیست
غافل از خویش اند و فارغ از خیالات پریش — هیچشان پروای مال و آرزوی جاه نیست
رنج بردن کوه سفتن تیشه بر تارک زدن — پیشه فرهاد مسکین است و کار شاه نیست
رهرو آواره را چون خضر وقتش رهبر است — گر به راه دیر بینی همچنان گمراه نیست
طالب ملک محبّت باش روشن گفتمت — بهتر از ملک محبّت هیچ منزلگاه نیست

آری هیچ منزلگاهی جز منزلگاه محبّت، انسان را به خود جلب کند و دل او را از قید خاطره‌های خارج آزاد نمی‌کند. چون شحنه عشق، وادی محبّت را قرق و بیگانگان را از ورود منع می‌کند. این است که هیچ اندیشه‌ای بجز اندیشه دوست در آن راه ندارد. امّا در غیر این وادی هرگونه اندیشه و خیال حکمفرماست و معلوم است که اندیشه‌های گوناگون، چشم انسان را از تماشای گلزار جهان بسته می‌دارد. پس چمن هرچه صفا داشته باشد بر نابینا سودی نخواهد داشت. چون انسان مالک اندیشه و خاطره‌های خود نیست و به هیچ وسیله نمی‌تواند از آن جلوگیری کند. این است که خار این خاطره‌ها دامن خیال را می‌گیرد و نمی‌گذارد گلی از گلزار بچیند. حتّی کوشش انسان هم نمی‌تواند دامن خیال را از چنگ این خارها برهاند.

شخصی به دعوی علم کیمیا مردی را گرفتار دام خود کرد و هرچه اندوخته داشت به بهانه یاد دادن کیمیا از دستش ربود و آنگاه ساخت کیمیا را به او آموخت.اما شرط کرد که در ترکیب اجزای آن نباید خرگوش به خاطرش بیاید زیرا خیال خرگوش این نسخه را بی اثر می‌کند.

آن بدبخت ساده لوح روزگار دراز به ترکیب بندی آن نسخه مشغول شد و هرچه خواست خاطر خود را از خاطره خرگوش فارغ سازد نتوانست. مسکین گمانش این بود که با این شرط تأثیرش حتمی است بالأخره راز خود را پیش دانشمندی اظهار کرد و از او درخواست چاره کرد که چه کند خاطر خرگوش در خاطرش راه نیابد. دانشمند به وی گفت: این علم که او به تو آموخته جز خیال خرگوش برایت حاصلی ندارد و لکن برای خود او خوب نتیجه داده که تمامی مال تو را به چنگ آورده و نا کاشته درو کرده است. پس چه کیمیایی بهتر از این.

نظیر این حکایت هم هست که شخصی به بهانه تعلیم کیمیا دارایی طرف را از دستش ربود و آنگاه نسخه‌ای به مضمون ذیل به او داد و گفت که مبادا این نسخه را در ایران به کسی نشان دهد.

داروهای این نسخه چنین بود: سالبه کلّیه ۱۷ مثقال، ایجاب صغری ۱۲ مثقال، حدّ وسط ۷ مثقال، موجبه جزئیه ۱۴ دانه، ریشه عکس مستوی ۱۰ مثقال، تخم حملیه ۱۶ مثقال.

به وی گفت که این نسخه تنها در هندوستان یافت می‌شود.آن ساده لوح این نسخه را برات لیلة القدر فرض کرده و راهی هندوستان شد.سراغش را از هر دواخانه گرفت و گفتند ما نامی از این دواها نشنیده‌ایم.در آخر یکی از دوا فروش‌ها که از علم منطق بهره‌ای داشت دید که محتویات نسخه همه اصطلاحات منطق است. گفت نتیجه این صغری و کبری را خود او برده و برای تو سالبه کلّیه‌اش مانده است.

خلاصه بوسیدن قبر و تعظیم مشاهده مشرّفه تعظیم صاحب قبر است و کار ابلهانه‌ای نیست؛اما نکته قابل توّجه این است که کیفیّت تعظیم شعائر در امور شرعیه یا باید به طور مشخص از شارع

رسیده باشد یا اینکه امر عرفی باشد که از شارع نهی خاصی درباره آن نرسیده باشد.

تعظیم و احترام عکس و شمایل هر چند عرفاً تعظیم صاحب عکس است لکن شارع از آن منع فرموده همچنان که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم پس از فتح مکّه امیرالمؤمنین علیه السلام را به شکستن و خراب کردن بت‌ها مأمور ساخت و امر فرمود خانه کعبه را از عکس‌ها و شمایل انبیای سلف نیز پاک کند. چون تعظیم آن‌ها شبیه به بت پرستی است.

در اخبار و روایات بسیار، از تصویر نهی شده و امر به محو صورت شده. و شرعا خواندن نماز روبه روی عکس و شمایل یا در جایی که عکس و صورت در آن هست مکروه دانسته شده‌است. حال توجّه کنید چقدر اسلام در این‌گونه امور دقّت دارد و بشر را از محیط خرافات و موهومات بالاتر می‌برد. و ببینید دشمنان دین چه یاوه سرائی‌ها می‌کنند.

می‌گویند شیعیان اموات و مردگان را شریک در عبادت خدا قرار می‌دهند و آن‌ها را می‌خوانند پس این آیه درباره آن هاست : ﴿ وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لَا يَسْتَجِيبُونَ لَهُمْ بِشَيْءٍ ﴾ (سوره رعد / ۱۴)

اشتباه وهابیان این است که دیده‌اند زوّار در وقت زیارت قبور ائمّه از آن‌ها خواستار شفاعت می‌شوند و آستانه مقدّسه را می‌بوسند؛ و گمان کرده‌اند که شیعیان سجده بر صاحب قبر می‌کنند. در صورتی که از همان زن دهاتی هم که بپرسید آیا این صاحب قبر را خدا می‌دانی یا او را عبادت می‌کنی؟ خواهد گفت: استغفرالله این امام است و پیش خدا محترم است او را در درگاه خدا شفیع می‌برم که خدا بچّه ام را شفا بدهد.

آخر چگونه می‌شود بوسیدن قبر را به کسی که لا اله الّا الله می‌گوید و معبودی جز خدا ندارد دلیل مشرک بودن او دانست؟ ﴿ سُبْحَانَكَ هَذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ ﴾ (سوره نور / ۱۶) اگر هم از امام یا امام زاده به زبان شفا می‌طلبند باز در باطن دل توجه دارند که عرض حاجتشان به عنوان شفاعت امام است نه به عنوان عبادت یا درخواست مستقل از اوست. آری همچنان که گفتیم ملاک تحقیق درباره عقاید یک جمعیت، رفتارهای عوامانه مردمانش نیست.

چنان که می‌بینیم هجوم و فشار آوردن زنان و مردان در حرم های مشرّفه و گاه ترک واجباتی چون حجاب و نماز این‌ها همه از جهل به وظیفه است نه مربوط به عقیده و مبانی دین. و برخی این سخن را دشوار می‌پذیرند که بگوییم امامان علیهم السلام به این امور رضایت ندارند.

۱۴

خداوند متعال ایمان را بهترین پاداش انسان قرار داده‌است. و اگر ایمان نبود تحمّل مصیبت‌ها طاقت فرسا می‌شد. و هنگام عبور از این صحرای سوزانِ زندگی حتّی از دمی نفس کشیدن هم ناتوان بودیم. ایمان، ستاره درخشانی است که گاهی در آسمان تیره زندگی تابیده آفاقش را روشن می‌سازد. بوستان فرح بخشی است که مسافر از بادهای سوزان صحرا بدان پناهنده شده زیر سایبان های آن آسایش می‌جوید. چون جرعه سردی است که مسافر تشنه، سوختگی جگر خود را بدان فرو می‌نشاند. باران رحمتی است که در شوره زار زندگی باریده، خاکش را نیرو می‌بخشد و بنیاد بقا را محکم تر می‌گرداند.

اگر یقین نداشتیم راه خارداری که در آن پیش می‌رویم تنها راهی است که ما را به سعادت دائمی می‌رساند آیا می‌توانستیم لحظه‌ای در این دنیا به راحتی به سر بریم؟ بیمارانی که از بهبودی خود نومید و بینوایانی که از تهیّه زندگی روزانه شان درمانده و مادر داغدیده‌ای که یگانه جگرگوشه اش را از دست داده اگر می‌دانستند زندگانی آن‌ها با آخرین نفس کشیدن به پایان می‌رسد و زندگانی دیگری بدون بیچارگی، پریشانی و مستمندی برایشان نیست آیا ممکن بود عقل هایشان سالم، مدارکشان صحیح و پایداری خود را در برابر ناکامی‌ها مدلّل دارند؟

۱۵

خرده گیرانی گویند: چون اسلام کفّار را مخلّد در آتش می‌داند در این صورت چگونه می‌شود جایگاه مسلمان مؤمنی که در ایّام حیات خود هیچ گونه خدمت اجتماعی نداشته برای ابد در بهشت، ولی جایگاه خدمتگزاران و دانشمندانی چون پاستور، عالم طبّ یا ادیسون، مخترع برق که خدمات علمی آنان مورد توجّه شرق و غرب است برای همیشه در دوزخ باشد. برای رفع این سوء تفاهم چند نکته بیان می‌شود.

۱ – از نظر اسلام هرکس خدمتی به اجتماع نماید که نتیجه آن عالی و مورد انتفاع مردم قرار گیرد آن شخص پیرو هر دینی باشد ارزش خدمت او مورد احترام و توجّه است.

در زمان پیامبر اکرم ﷺ و سایر پیشوایان اسلام، پزشکان مسیحی و یهودی به معالجه بیماران مسلمین می‌پرداختند و مورد توجّه و احترام بودند. پیغمبر اکرم با این که پیروان خود را از سلام کردن به کفّار نهی فرموده بودند با این حال تجویز کرده‌اند که مسلمانان به پزشکان یهود و نصاری سلام نمایند؛ و حتّی دعا کردن درباره گبر و ترسا و یهود و نصاری و دانشمندان آنان را که خدمتی به جامعه می‌نمودند روا دانسته و در این باره به مسلمانان تعلیم کرده است که در ملاقات با آنان به این لفظ دعا و اظهار سپاسگزاری نمایند: بارک الله لکَ فی دُنیاک. یعنی خدا برکت و خیر به دنیای تو دهد.

این تعلیم اخلاقی پیامبر می‌رساند که حقوق و ارزش دانشمند در هر مذهبی باشد از نظر اسلام محفوظ است.

۲ – اغلب دانشمندان بزرگ، خود معترف به حقایق اسلام بوده و در گفتار و مقالات خود از عظمت اسلام و پیامبر اکرم مطالبی گفته و نوشته‌اند. بسیاری از آنان نیز در باطن، اسلام را قبول کرده در ظاهر برای حفظ جان خود تقیّه می‌کرده‌اند.

۳ – نظر به توسعه و احاطه علمی و روح نیرومند هر دانشمندی می‌توان گفت: کسانی که دین حق را قبول نکرده‌اند در دقایق آخر حیات که پرده‌های دنیای مادّیت از جلو آنان کنار

می‌رود و حقایق عالم برزخ بر آنان مکشوف می‌شود در اثر نیروی علمی، آنان فی الفور دین حق را می‌پذیرند و روحشان از همان هنگام به بهترین جایگاه ابدی، منتقل می‌گردد.

درباره سایر دانشمندان بزرگی که به راستی خدمات نیکویی به جامعه نموده و با کفر نیز از دنیا رفته‌اند طبق اخباری که در دست است خداوند با علمی که به گذشته و آینده دارد برای آنان طوری مقدّر می‌کند که پاداش نیکویی های خود را در دنیا دریابند.

خدای متعال خود فرموده: ﴿ إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ ﴾ (سوره هود /۱۱۵) بنابراین وقتی پاداشی همچون عزّت و شهرت و بزرگی و ثروت یافته باشند برایشان چه اهمیتی دارد که به کوتاهی هایشان در خصوص یافتن مسیر حق بازخواست شوند؟ چون خدای متعال ایمان را ملاک و ارزش دانش قرار داده‌است. دانشمندی که به مبدء و معاد باور نداشته باشد ممکن است با دانش خود دنیایی را به آتش بکشد. چه ابتکارات و اختراعات جدیدی که نتیجه افکار دانشمندان مادّی و بی ایمان است و هر چند سال کشتار میلیون‌ها انسان حتّی کودکان معصوم را شاهد هستیم.

افزون بر این، در اخباری از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله چنین آمده است که کسانی مانند حاتم طایی و کسری نتیجه نیکوکاری و خدمت به جامعه را در قیامت می‌بینند. گرچه در دوزخ باشند، آتش آسیبی به آن‌ها وارد نمی‌کند.

با توجه به این مطالب روشن می‌شود که اسلام آئین عدالت و حقیقت و دین دانش و علم است و حتّی حقوق دانشمندان و خدمتگزاران مادّی و بی دین را نیز کاملاً محفوظ نگاه داشته است.

روزی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام از کوچه های مدینه عبور می‌کردند؛ ازدحامی از جمعیت دیدند که معلوم شد مردم گرد غیب گویی جمع شده‌اند که از امور پنهان اطلاع می‌دهد. امام علیه السلام نیز از او پرسشی کردند که در دست من چیست؟ او پس از قدری تأمل با تعجب گفت: تخم مرغی در کف شماست از پرنده‌ای که در فلان جزیره میان فلان دریاست. تعجّب می‌کنم که این تخم را شما چگونه از آشیانه آن مرغ برداشته‌اید.

وقتی حضرت دست باز کرد مردم دیدند همان تخم مرغ است. امام فرمود: از کجا فهمیدی؟ عرض کرد: من روی احاطه علمی که به همه اجزای عالم دارم همه جا را از بیابان‌ها و کوه‌ها و دریاها و آسمان‌ها را گردش کرده از نظر گذراندم دیدم همه چیز در جای خود هست فقط در آن جزیره بالای درخت، مرغی لانه گذاشته و تخمی داشته دیدم آن تخم در جای خود نیست فهمیدم در دست شما است.امام فرمود: از کجا به این مقام رسیده ای؟ عرض کرد: من تصمیم گرفتم که همیشه برخلاف میل نفس خود رفتار کنم. با ریاضت و مجاهده با نفس به این مقام

رسیده‌ام. امام فرمود: پس اسلام را به نفس خود عرضه بدار ببین راضی است یا نه؟ عرض کرد: مورد تمایل نفس من نیست.

امام فرمود: پس مطابق تصمیم خود قبول اسلام کن و برخلاف نفس رفتار کن. او پذیرفت و قبول اسلام کرد. حضرت این بار انگشتری از انگشت بیرون آورده در کف دست پنهان کرد و فرمود: اکنون در دست من چیست؟ آن مرد هرچه فکر کرد نتوانست بفهمد و متحیّر ماند.

عرض کرد: آقا چگونه شد من قبل از اسلام به همه چیز اطّلاع داشتم ولی حالا نمی‌دانم. امام فرمود: چون تو قبلاً کافر بودی و کافر در آخرت معذّب و مخلّد در آتش است. پاداش ریاضت‌های زیاد تو را خدای متعال در این جا داده بود و بهره‌ای در آخرت نداشتی. زیرا خلاف عدالت او بود که تو را بی بهره بگذارد. حال که قلبت به نور اسلام روشن شده‌است پاداش این اسلام و مجاهده با نفس یک پاداش و نعمت ابدی است که در آخرت به تو داده می‌شود نه در این دنیای گذران.

۱۶

وقتی موجودات عالم طبیعت را دقیق ببینیم متوجه حرکت و جنبش تمام اجزای آن می‌شویم. همه چیز از جماد و نبات و حیوان و انسان و باد و باران و غیره در اثر حرکت پیدا می‌شود. خاک حرکت می‌کند و درخت می‌شود. درخت از حرکت، میوه می‌گردد؛ آن میوه بعد از حرکت با دست انسان وارد معده می‌شود. آن جا هم با حرکت به خون تبدیل می‌شود و خون با حرکت و گردش خود به اجزای بدن می‌رسد.

نطفه هم با حرکت در رحم قرار می‌گیرد و از طی مراحل متعدد و حرکت های مختلف متولد می‌شود. بعد از تولد نیز شروع به حرکت می‌کند تا به مقامات معیّن خود برسد.

از جمادی مُردم و نامی شدم — وز نما مُردم ز حیوان سر زدم
مردم از حیوانی و آدم شدم — پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم؟
بار دیگر هم بمیرم از بشر — تا برآرم از ملائک بال و پر
بار دیگر از ملک پرّان شوم — آن چه اندر وهم ناید آن شوم
پس عدم گردم عدم چون ارغنون — گویدم کانّا إلیه راجعون (مثنوی)

پس در تمام مراحل سیر انسانی، حرکت باعث کمال و ترقّی است؛ در هر مرحله‌ای که می‌میرد نیست و نابود نمی‌شود، بلکه سر از مرحله بالاتری در می‌آورد. از این رو برخی از اهل تحقیق، مردن را که حرکت و انعدام و انوجاد (از نو به وجود آمدن) است ذاتی انسان دانسته‌اند و در تعریف انسان گفته اند: **الإنسان حیوانٌ ناطقٌ مائت.** (الهدایة فی المنطق)

همچنین خورشید در اثر حرکت و فعّالیت خود فصول چهارگانه را که حافظ نظام طبیعت است ایجاد می‌کند و با تابش خود آب های دریا را به حرکت در آورده تبخیر می‌کند. حرکت رو به بالای بخار آب، ابر را تشکیل می‌دهد و حرکت دوباره رو به پایین آن، باران را به زمین می‌فرستد تا نباتات به وجود آیند.

پس این حرکت و جنبش است که هر موجودی را از پستی به شرافت می‌رساند. حتی اگر یوسف علیه‌السلام از چنگ زلیخا نمی‌گریخت درهای بسته به رویش باز نمی‌شد و به مقام رفیع نبوّت و سیادت نمی‌رسید. اگر انقلاب و تغییر آب انگور نجس در میان خم نباشد طهارت و پاکی حاصل نمی‌شود. پس رسیدن به هر مقام و منزلتی وابسته به حرکت تکوینی است.

با مطالعه تاریخ پیشرفت علمی و صنعتی و اقتصادی بشر می‌یابیم که همه پیشرفت‌ها در سایه سعی و کوشش و حرکت و جنبش بوده است. می‌بینیم بشر غارنشین، به قصر نشینی در شهرها رسیده و چراغ پیه سوز و نفتی، به چراغ برق تبدیل شده‌است.

روزگاری بشر از درمان مرض هاری و آبله عاجز بود و سالیانه هزاران نفر بر اثر این بیماری جان می‌دادند. با سعی و تلاش دانشمندان از گسترش این بیماری‌ها جلوگیری شد. امروزه ملّتی که کار و فعّالیت و صنعتش بیشتر باشد بر سایر ملت‌ها سیادت می‌کند. و ملت هایی که افراد تنبل و بی کار دارد با بدبختی و ذلت روزگار می‌گذرانند.

پس معلوم شد تمام ترقّیات در عالم طبیعت تکویناً بستگی به حرکت و سعی و کار دارد. با مراجعه به قرآن که تمام قوانینش طبق قوانین تکوین جعل شده می‌بینیم همین قانون طبیعی را به بیانات مختلف تقریر کرده و پیروان خود و تمام جامعه بشر را به آن دعوت کرده و معجزآسا پرده از روی این سرّ طبیعت برداشته است.

قرآن می‌فرماید: ﴿وَأَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى﴾ (سوره نجم/۳۹) یعنی انسان هیچ ترقّی مادّی و معنوی جز در سایه سعی و کوشش پیدا نخواهد کرد.این پیام مختصر تمام مراحل ترقّی را در خود گنجانیده و دنیایی عظمت و آقایی برای پیروانش آورده است.

مردم جاهل یا معاند با قرآن این کتاب آسمانی را متهم می‌کنند که مانع کار و کوشش است و تنها به گوشه گیری و عبادت و نماز و روزه تشویق می‌کند. در صورتی که پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم کار و صنعت و بازرگانی و کشاورزی را تشویق کرده و آن را از عبادات بسیار عالی معرّفی کرده است و درباره اهمیّت پیشه و هنر چنین می‌فرماید: «إِنَّ الْعِبَادَةَ عَشَرَةُ أَجْزَاءٍ تِسْعَةٌ مِنْهَا طَلَبُ الْحَلَالِ» (بحارالانوار) یعنی نه جزء عبادت در هنر و پیشه حلال است.

و برای جلوگیری از کسالت و بطالت جامعه، بیداری قبل از طلوع آفتاب را بر عموم پیروان خود واجب و خواب بین الطّلوعین را مانع رزق و بهره برداری روز گوشزد فرموده و با این ابلاغیه دینی و اخلاقی جدّاً می‌خواسته است از کسالت و تنبلی اجتماع بکاهد. تا جایی که مردم از نخستین ساعت روز برای کار و انجام وظیفه آماده باشند. پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم برد و باخت و قمار را در همه جا ممنوع و حرام فرمود ولی یک جا وقتی با چشم حقیقت بین خود مشاهده کرد که

این برد و باخت به حسّ سلحشوری و تربیت بدنی نیروی نظامی کمک می‌کند آن را مستثنی دانست و شرط بندی را در سوارکاری و تیراندازی جایز اعلام کرد.

از طرفی قمار و موسیقی و وافور و نوشابه‌های الکلی که باعث تضییع مال و وقت و هتک شرافت می‌شود و به بطالت و بیکاری و سربار دیگران شدن می‌انجامد را به کلی نهی فرموده و ممنوع دانسته است و دستور جدیت و فعالیت را با ﴿ وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ وَآخَرِينَ مِنْ دُونِهِمْ لَا تَعْلَمُونَهُمُ اللَّهُ يَعْلَمُهُمْ ﴾ (سوره انفال/۶۰) در آمادگی و تجهیزات نظامی برای دفع بیگانگان را به اوج رسانده است. شاید ﴿ آخَرِينَ مِنْ دُونِهِمْ ﴾ کسانی باشند که مخفیانه و به دور از اطلاع در حال تجهیز خود هستند.

وقتی به بررسی دقیق بخشنامه های اجتماعی اسلام بپردازیم می‌بینیم که پیامبر اکرم ﷺ به منظور ترقّی و تعالی مدنیّت اجتماع و پیشرفت سریع بشریت و نیز برای جلوگیری از انحطاط و عقب افتادگی جامعه با برنامه‌ای بسیار عالی از یک سو تمام عواملی اضمحلال و عقب افتادگی و بیکاری و اتلاف وقت را با یک تعبیر حرام، نهی کلی فرموده است و از سوی دیگر برای پیشرفت امور اجتماعی و اصلاحی و ترقّیات عالی بشری همه را به کسب دانش و خرد و علوم و تحصیل فضائل و هنر و اخلاق تشویق و تحریض نموده است.

بیان قرآنی ﴿ وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا ﴾ (سوره مائده /۳۲) می‌گوید که فضیلت احیای یک فرد برابر فضیلت احیای اجتماع است. پس پاداش دانشمند موحّدی که می‌خواهد نفوس را احیا کند چه اندازه خواهد بود؟

البتّه دانشمندان بی اعتقاد به خدای متعال مشمول این کلام شریف نمی‌شوند چرا که تلاش آن‌ها برای کسب ثروت و شهرت و ریاست است.

رسول خدا ﷺ برای تشویق مسلمانان به سعی و تلاش و انجام کارهای بزرگ اجتماعی و پرهیز از تنبلی، با یک آگهی بسیار جالبِ توجّه به عموم جهانیان تذکّر می‌دهد: « مَنِ اسْتَوَى يَوْمَاهُ فَهُوَ مَغْبُونٌ وَمَنْ كَانَ غَدُهُ شَرّاً فَهُوَ مَلْعُونٌ » (ارشاد القلوب) و بیکار سربار جامعه را توبیخ و ملامت می‌کند و می‌فرماید: « مَلْعُونٌ مَنْ أَلْقَى كَلَّهُ عَلَى النَّاسِ » (کافی)

پیشوایان دین همچنین برای رونق وضع اقتصادی و صنعتی مسلمانان به استخراج معادن و کشف ذخائر زیر زمینی هم دستور داده‌اند و با یک آگهی کوچک سفارش کرده اند که: «اُطْلُبُوا الرِّزْقَ فِي خَبَايَا الْأَرْضِ » (فقه القرآن) یعنی روزی خود را از آنچه در زمین پنهان شده‌است بجویید.

امروزه علمای علم الاقتصاد و معرفت الأرض معتقدند که برای ازدیاد ثروت و بهبود وضع اقتصادی هر کشوری هیچ روشی مؤثّرتر از کشف معادن و استخراج کان های زیرزمینی و تقویت نیروی کشاورزی نیست. هزار وسیصد سال قبل که باختر و خاور دنیا گرفتار جهل و اسیر پرستش بت های چوبی بود پیامبر اسلام این امر بزرگ اجتماعی را گوشزد کرده و از طرف دیگر با رفتاری که ایجاد تنبلی و بیکاری و بی هنری کند و مانع ترقّی افکار و موجب تضییع اوقات باشد به شدّت به مبارزه برخاسته است. و با این سخن نظریه علمای زمین شناس هم در کشف معادن و تکمیل امور کشاورزی تأیید می‌شود.

قرآن می‌فرماید: ﴿ هُوَالَّذِی جَعَلَ لَکُمُ الْأَرْضَ ذَلُولاً فَامْشُوا فِی مَنَاکِبِهَا وَکُلُوا مِنْ رِزْقِه ﴾ (سوره ملک/۱۵) در پستی و بلندیهای زمین سعی کنید و از رزق خدا بخورید. و در سخن پیشوایان ما چنین آمده که هرکس دنیا را ترک کند از دین اسلام خارج شده‌است؛ می‌فرمایند: لَیسَ مِنّا مَن تَرَکَ الدّنیا لِلآخِرة وَلَیسَ مِنّا مَن تَرَکَ الآخِرَةِ لِلدُّنیا (کافی)

این مختصری از تعالیم اسلامی در وجوب و لزوم کار و سعی و کوشش بود؛ ولی مردم معاند و بی اطّلاع و نادان، تعالیم اسلام را معکوس جلوه می‌دهند و اسلام را دین بیکاری معرفی می‌کنند.

از مفهوم صبر در قرآن کریم چنین دریافته‌اند که انسان نباید کاری انجام دهد تا از گرسنگی تلف شود؛ در برابر اغنیا سر فرود آورد و تملق و تذلل کند؛ و بگوید خدا چنین خواسته است و این طور مقدّر شده‌است. این دستور، کشنده استعداد و از بین برنده شهامت و مقاومت در برابر ظلم و روح عظمت است.

اینان مراد دین را درک نکرده اند؛ اسلام هرگز به چنین امری راضی نیست و چنانکه دیدیم کسب نکردن و تذلّل نمودن و سؤال کردن را حرام دانسته است و هرگز به خواری مؤمن رضایت ندارد. آن که عزّت را برای مؤمنین قرار داده راضی نیست که هیچ مسلمان ذلیل و بیچاره شود. می‌فرماید: ﴿ وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِینَ وَلَکِنَّ الْمُنَافِقِینَ لَا یَعْلَمُونَ ﴾ (سوره منافقین/۸) آری منافقین نمی‌فهمند و نمی‌دانند و به اسلام تهمت می‌زنند.

در احادیث شریفه صبر اسلامی بر سه قسم تعریف شده‌است؛ یکی صبر بر طاعت؛ یعنی شخص باید همیشه نیکوکار باشد و از فرمانبرداری خدا خسته نشود و تحمّل زحمت اطاعت قانون الهی را بنماید. دوم صبر از معصیت؛ یعنی شخص در مقابل هواهای نفسانی و شهوت و غضب مقاومت کند و این امور او را بر معصیت وادار نکند که مضرّات فردی و اجتماعی دارد. سوّم صبر بر معصیت؛ که در مقابل حوادث غیرمترقّبه از قبیل مرگ نزدیکان و از دست رفتن

مال و برخورد با ناملایمات شکیبا باشد و جزع و فزع نکند و بداند همه این‌ها روی حکمت و مصلحت پروردگاری انجام می‌گردند که:« لاَ رَادَّ لِقَضَائِهِ وَ لا مُعَقِّبَ لِحُكْمِه » (علل الشرایع) و در برابر صبر و شکیبایی پاداش بزرگی به او خواهد داد.

این سه مورد مورد صبر در اسلام است. و ما وقتی به اجتماع متمدّن بشری می‌نگریم می‌بینیم قطع نظر از دین، اصلاً این سه قسم صبر مقتضای فطرت اجتماعی بشر است که باید افراد اجتماع صبر بر طاعت قانون داشته باشند که باعث زحمت و مشقّت است صبر از معصیت و طغیان از قانون نیز داشته باشند که برخلاف میل و رغبت آن‌ها است و همین‌طور اجتماع متمدّن جزع و فزع کردن در مصیبت‌ها و حوادث روزگار را ناروا دانسته و صبر و شکیبایی را لازم می‌داند. منتها طبیعیّون می‌گویند خشم و قهر طبیعت است باید تحمّل کرد و با این حرف زبونی و کوچکی و بی ارجی خود را نشان می‌دهند ولی خداپرستان می‌گویند: این‌ها به تقدیرات حکیم علیم قادر باز می‌گردد؛ و خود را دارای پاداش می‌دانند و سکونت و آرامش روحی پیدا می‌کنند.

پس در کجا دیده اید که اسلام برخلاف فطرت دستور صبر داده باشد و در کجا در مقابل ظلم و ستم سکوت را جایز دانسته است؟

جهاد و جنگ با کفار از جمله طاعاتی است که باید بر آن صبر و استقامت نمود. قرآن می‌فرماید: ﴿ وَالصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ وَحِينَ الْبَأْسِ ﴾ (سوره بقره/۱۷۷) یعنی صبر کنندگان در سختی و بی چیزی و رنجوری. نباید نادار و فقیر مأیوس شود؛ آن قدر کار کند تا دارا شود. رنجور و ناخوش نیز نباید تا آخرین نفس خود ناامید شود به قدری در درمان بکوشد تا بهبودی یابد. مصیبت زده هم نباید از خود بی خود شود و از بلا با بردباری و شکیبایی استقبال کند. در سختی افتاده آنقدر بکوشد تا سختی مرتفع شود. جنگجوی کارزار هم نباید ترس و هراسی از دشمن داشته باشد و کوشش نماید تا خصم را مغلوب سازد.

۱۷

آیات قرآنی درباره سعی و کوشش فراوان است؛ از جمله:

﴿ لِتُجْزَى كُلُّ نَفْسٍ بِمَا تَسْعَى ﴾ (سوره طه /۱۵)

﴿ كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ ﴾ (سوره مدثر /۳۸)

﴿ فَلَمَّا زَاغُوا أَزَاغَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ ﴾(سوره صف /۵) یعنی چون روی گرداندند خدا دل‌های آن‌ها را برگردانید.

﴿ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّرًا نِعْمَةً أَنْعَمَهَا عَلَى قَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ وَأَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ﴾ (سوره انفال /۵۳)

﴿ وَلَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ﴾ (سوره یس /۵۴)

پیامبر اکرم ﷺ فرمود:

« لَتَأْمُرُنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَلَتَنْهُنَّ عَنِ الْمُنْكَرِ أَوْ لَيُسَلِّطَنَّ اللَّهُ شِرَارَكُمْ عَلَى خِيَارِكُمْ فَيَدْعُو خِيَارُكُمْ فَلاَ يُسْتَجَابُ لَهُم » (بحارالانوار)

کیفر ترک امر به معروف و نهی از منکر این است که بَدان شما بر شما مسلّط می‌شوند و دعای خوبان شما مستجاب نمی‌شود.

از تمام دستورات اسلامی استفاده می‌شود که همه سعادت و شقاوت های انسان وابسته به کارها و حرکات و فعّالیت های خود اوست. ﴿ وَأَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى ﴾ (سوره نجم/۳۹)

حرکت و کار خوب، پاداش خوب دارد و کار بد کیفر بد. ﴿ فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَه ﴾(سوره زلزال /۷ و ۸)

﴿ إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِم ﴾ (سوره رعد /۱۱)

پس بیهوده گفته‌اند آن کسانی که می‌گویند اسلام بشر را به سرنوشت مبهمی گرفتار کرده که

از اختیار او خارج است.

﴿ قُلْ آللَّهُ أَذِنَ لَكُمْ أَمْ عَلَى اللَّهِ تَفْتَرُون ﴾(سوره یونس/۵۹) از این آیه شریفه استفاده می‌شود که استناد به دین دادن آن چه از شارع مقدّس نرسیده افترا و حرام است. و حکم عقل نیز چنین است. این آیه پاسخ روشنی است به نظر کسانی که خرافات و موهومات مردم عوام را از روی عناد به حساب دین می‌گذارند و وقیحانه دستورات دین را خرافه می‌نامند. چنین کسانی اگر معاند نباشند بی اطلاع از مذاق دین و پیشوایان دین هستند.

۱۸

از حملاتی که به اسلام می‌کنند یکی درباره ستارگان و استناد حوادث به اجرام آسمانی است؛ با کمال بی اطّلاعی می‌گویند: مسلمانان طبق تعالیم دینی، خیر و شرّ و ضرر و نفع کارهای خود را مستند به اوضاع فلکیّه می‌دانند. در صورتی که این مطلب در کتب فقهی ما مورد نقد و بحث دقیق قرار گرفته و رد شده‌است.

در کتاب مکاسب محرّمه شیخ مرتضی انصاری- اعلی الله مقامه - نهی شدید ائمّه اطهار علیهم‌السلام از نسبت دادن حوادث عالم به اوضاع فلکی و تأثیر آن‌ها در افعال ما بیان شده‌است. و گفته شده که این باور مستقلاً یا انضماماً به کفر و شرک منجر می‌شود.

پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «مَنْ صَدَّقَ كَاهِناً أَوْ مُنَجِّماً فَقَدْ كَفَرَ بِمَا أُنْزِلَ عَلَى مُحَمَّد» (عوالی اللئالی)

آمده است که زمانی امیرالمؤمنین علیه‌السلام عازم مسافرت بود یکی از اصحاب عرضه داشت: من از راه علم نجوم کشف کرده‌ام که اگر در این موقع حرکت کنی به مراد و مقصود خود نخواهی رسید. حضرت فرمود: «أَ تَزْعُمُ أَنَّكَ تَهْدِي إِلَى اَلسَّاعَةِ اَلَّتِي مَنْ سَارَ فِيهَا صُرِفَ عَنْهُ اَلسُّوءُ وَ تُخَوِّفُ اَلسَّاعَةَ اَلَّتِي مَنْ سَارَ فِيهَا حَاقَ بِهِ اَلضُّرُّ؟ فَمَنْ صَدَّقَكَ بِهَذَا فَقَدْ كَذَّبَ اَلْقُرْآنَ وَ اِسْتَغْنَى عَنِ اَلِاسْتِعَانَةِ بِاللَّهِ فِي نَيْلِ اَلْمَحْبُوبِ وَ دَفْعِ اَلْمَكْرُوهِ. وَ يَنْبَغِي فِي قَوْلِكَ لِلْعَامِلِ بِأَمْرِكَ أَنْ يُولِيَكَ اَلْحَمْدَ دُونَ رَبِّهِ لِأَنَّكَ بِزَعْمِكَ أَنْتَ هَدَيْتَهُ إِلَى اَلسَّاعَةِ اَلَّتِي نَالَ فِيهَا اَلنَّفْعَ وَ أَمِنَ اَلضُّرَّ. أَيُّهَا اَلنَّاسُ إِيَّاكُمْ وَ تَعَلُّمَ اَلنُّجُومِ إِلاَّ مَا يُهْتَدَى بِهِ فِي بَرٍّ أَوْ بَحْرٍ فَإِنَّهُ يَدْعُو إِلَى اَلْكِهَانَةِ اَلْمُنَجِّمُ كَالْكَاهِنِ وَ اَلْكَاهِنُ كَالسَّاحِرِ وَ اَلسَّاحِرُ كَالْكَافِرِ وَ اَلْكَافِرُ فِي اَلنَّارِ» (نهج البلاغة)

و همچنین موقع دیگر که حضرت عازم سفری بود منجّمی ایشان را از سفر نهی کرد امام فرمود: «مَا كَانَ مُحَمَّدٌ صلی‌الله‌علیه‌وآله يَدَّعِي مَا اِدَّعَيْتَ أَ تَزْعُمُ أَنَّكَ تَهْدِي إِلَى اَلسَّاعَةِ اَلَّتِي مَنْ سَارَ فِيهَا صُرِفَ عَنْهُ اَلسُّوءُ وَ اَلسَّاعَةِ اَلَّتِي مَنْ سَارَ فِيهَا حَاقَ بِهِ اَلضُّرُّ» (بحارالانوار)

شخصی به امام صادق علیه‌السلام عرض کرد: هر وقت بخواهم کاری انجام دهم به طالع نگاه می‌کنم وقتی طالع شر باشد از آن کار صرف نظر می‌کنم و وقتی طالع خیر باشد اقدام می‌کنم. امام فرمود: هرچه بگویم انجام می‌دهی؟ عرض کرد بلی، فرمود: «أَحْرِقْ كُتُبَكَ» (مکارم الاخلاق)

این نهی و تکفیر البته در موردی است که انسان اوضاع فلکی را مؤثّر مستقل یا به نحو شرکت در حوادث عالم بداند؛ امّا اگر تنها خدا را مؤثر بداند و آن اوضاع را علل و اسباب طبیعی بداند درست است.مثلا آفریننده کودک خداست ولی مقاربت پدر و مادر و شرایط زمانی و مکانی اسباب این تولد هستند.

پس اگر مطابق اخبار ائمه علیهم‌السلام می‌گوییم که وقتی ماه در سیر منازل خود در برج عقرب باشد ازدواج یا کارهای دیگر خوب نیست مقصود این است که به دست قدرت پروردگار آثار طبیعی در عالم پیدا می‌شود که ممکن است مضرّاتی برای کودک داشته باشد. بودن قمر در عقرب یا خسوف و کسوف و طوفان و زلزله کاشف از آن آثار هستند نه مؤثّر در آن‌ها.

این عقیده نه کفرآور و نه خرافه است که کسانی همچون کسروی به آن حمله کنند. مگر ما از تمام آثار طبیعی و انقلابات جوّی عالم اطّلاع داریم که بدانیم در مواقع حرکات و اتّصالات کواکب هیچگونه انقلابی رخ نمی‌دهد؟

تمام حوادثی همچون زلزله و سیل و خسوف و باران های بی موقع و به موقع و روئیدن نباتات و تولّد و تناسل موجودات همه در اثر علل و اسباب طبیعی است.و دستگاه آفرینش حق روی این نظامات و قوانین لایتغیّر است. «أَبَى اللَّهُ أَنْ يُجْرِيَ الْأَشْيَاءَ إِلَّا بِالْأَسْبَابِ فَجَعَلَ لِكُلِّ شَيْءٍ سَبَباً» (بصائر الدرجات) نهایت این که ما از بسیاری از فعل و انفعالات عالم بی اطلاع هستیم.

پیشوایان ما به اموری که مربوط به سعادت و شقاوت ماست نکاتی را گوشزد کرده اند؛ از جمله هنگام گرفتگی ماه و خورشید یا بودن ماه در برج عقرب از انجام کاری که با آثار آن حوادث طبیعی تناسب ندارد پرهیز کنیم. اما گویا کسانی چون آقای کسروی با کبر و غرور، خود را آگاه تر از همه به اسرار طبیعت می‌دانند.

کسی که مواد هادی و عایق جریان الکتریسته را می‌شناسد به دیگران توصیه می‌کند که بدون دستکش به سیم برق دست نزنند که موجب مرگ می‌شود. اگر فرد بی اطلاعی اعتراض کند که این حرف‌ها خرافه است و جریان برق کدام است. شما چه پاسخی به اعتراض او می‌دهید؟

اگر کسی رابطه میزان بارندگی را با تبخیر آب های روی زمین پذیرفته باشد خرافی شده‌است؟ همچنین اگر علت ماه گرفتگی را حایل شدن زمین میان ماه و خورشید ب و علت کسوف را قرار

گرفتن ماه میان زمین و خورشید بداند باز هم خرافی است؟

یا این که بگوید در اثر انفجار بمب اتمی یا هیدروژنی در اقیانوس، آب های اقیانوس به تدریج تبخیر شده و انقلابات جوی به وجود می‌آید آیا خرافی پسند شده‌است؟

این امور همه از روی محاسبات دقیق و منظم به دست می‌آید؛ حال کسی از آن حساب‌ها و فرمول‌های دقیق بی اطلاع باشد می‌تواند این مطالب را دروغ بداند و انکار کند؟

عده‌ای شنیده‌اند که اسلام ازدواج و سفر را در وقت قرار گرفتن وضعیت قمر در برج عقرب مکروه دانسته بدون اطلاع به آن اعتراض می‌کنند. می‌گوییم که البته عقربی در آسمان نیست که ماه در آن باشد؛ ماه و خورشید در این فضای لاجوردی رنگ که ستارگان در آن میخکوب پنداشته شده‌اند در گردش اند؛ و با حرکات وضعی و انتقالی آن‌ها حوادث و وقایعی از قبیل فصول چهارگانه و غیره پیدا می‌شود. ستاره شناسان قدیم برای نشان دادن جایگاه آنان کمربند مانندی را در آن طاق کبود در نظر گرفته و آن را به دوازده بخش تقسیم کرده‌اند. و برای هر قسمت نامی همچون برّه، گاو، شیر و عقرب گذاشته‌اند. وقتی گفته می‌شود قمر در عقرب است برای نشان دادن جایگاه ماه است. و ماه در تمام سی روز، این دوازده برج را گردش می‌کند.

حال اگر خالق ماه و فضا بگوید: ماهی که من آفریده ام خواص و حالات مختلفه دارد و به حسب اختلاف اوضاعی که از حرکت ماه در فضا پیدا می‌شود آن خاصیت‌های طبیعی را ایجاد می‌کنم.مثلا وقتی که این ماه راگردش دهم تا محاذی با برج عقرب شود اثری را موجود می‌کنم که اگر ازدواج یا مسافرت شما مقارن با آن اثر باشد ناگواری هایی تولید می‌شود؛ آیا باید به خالق ماه اعتراض کرد؟

مثل این است که کسی بگوید وقتی رعد و برق دیدید و هوا ابری شد از مسافرت صرف نظر کنید؛ چون در بیابان گرفتار طوفان خواهید شد. اگر عاقل باشیم مسلما باید قبول کنیم و بدانیم علم ما اندک است.﴿ وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلاً ﴾ (سوره اسراء /۸۵)

بدترین جهل و نادانی‌ها جهل مرکّب است. یعنی انسان نداند و نداند که نداند. پیش خود معتقد باشد که به نهایت علوم رسیده از هرچه بی اطلاع بود آن را رد کند. چنین آدمی سرانجام رسوا خواهد شد.

امیرمؤمنین علیه‌السلام فرموده است: « مَنْ تَرَكَ قَوْلَ لاَ أَدْرِي أُصِيبَتْ مَقَاتِلُه » (وسائل الشیعة) کسی که موارد جهل خود را آشکار نکند بالأخره کُشتنگاه‌ها و موارد رسوایی های او خواهد رسید.

گاهی اطلاع حیوانات نسبت به تغییرات جوی بیش از ما انسان هاست.حکایت شده که خواجه نصیرالدّین طوسی که در ستاره شناسی مهارت کامل داشت در جریان سفر خود میهمان آسیابانی شد. شب فرا رسید و چون هوا گرم بود خواجه پشت بام را برای خواب انتخاب کرد و به بالای بام رفت. آسیابان گفت: امشب باران خواهد بارید و شما بهتر است داخل آسیاب بخوابید. محقق طوسی چون نشانه‌ای از انقلاب جوی در آسمان ندیده بود به سخن آسیابان اعتنایی نکرد. نیمه های شب هوا منقلب شد و باران شدیدی بارید تا جایی که خواجه به ناچار از بام به زیر آمد و آسیابان را برای باز کردن در بیدار کرد... . آسیابان به او گفته بود: گاهی که سگ نگهبان، جای خواب خود را تغییر می‌دهد می‌فهمم که قرار است آخر شب باران ببارد.

آن چه به یقین از پیشوایان معصوم به ما رسیده آن را روی چشم می‌گذاریم و به حکم عقل آن را قبول می‌کنیم؛ و آن چه که نرسیده باشد را به حکم عقل و آیه: ﴿ قُلْ آللَّهُ أَذِنَ لَكُمْ أَمْ عَلَى اللَّهِ تَفْتَرُون ﴾(سوره یونس/۵۹) خرافات می‌دانیم و رد می‌کنیم. هر سخنی را هم به سادگی نمی‌پذیریم و مبنای اعتقادی خود قرار نمی‌دهیم. لجوج و معاند و نفهم و متکبّر هم نیستیم که هرچه را که عقل و علم نارسای ما به آن نرسیده رد کنیم.

بعضی نشانه عقل و روشنفکری را انکار و زیر بار نرفتن می‌دانند؛ که این اشتباه است. باید دید از کجا صادر شده و گوینده یا نویسنده اش کیست. وگرنه میزان عقل، از در انکار برآمدن نیست. میزان همان تمیز دادن نیک از بد و راست از دروغ و صواب از خطاست.

عده‌ای ساده لوح هم هر چه می‌شنوند حتی معرکه درویش را هم باور می‌کنند. البته اشکال هر دو گروه نداشتن تشخیص است. گروه اول راست و دروغ را با هم مخلوط می‌کنند و هر دو را رد می‌کنند و گروه دوم سخنان دروغ را با سخن راست یک جا می‌پذیرند. علی علیه‌السلام فرمود: «لاَ يُرَى اَلْجَاهِلُ إِلاَّ مُفْرِطاً أَوْ مُفَرِّطاً » (بحارالانوار) کسی که به روش استدلال و استنباط علمای دینی آگاه است می‌داند که برای قبول و اطمینان از این که مطلبی گفته دین است یا نه چه دقّت‌ها و موشکافی‌ها دارند. اما وقتی به نوشته های معاندینی مانند کسروی نگاه کند می‌بیند که این نویسندگان تا چه اندازه از این موازین بی اطلاع هستند و یا عناد و بدجنسی دارند؛ و نام بردن از چنین افرادی هم از روی ناچاری است. این نویسنده کتابی به نام موهومات، خرافات، پندارها دارد؛ و سلسله‌ای از موهومات را با مجموعه‌ای از حقایق دینی که معنی آن‌ها را نفهمیده به هم برآمیخته و همه را به نام موهومات و خرافات قالب زده است. او وقیحانه با همین نوشته‌ها رسوایی خود را بروز داده‌است.

او کارهایی چون فالگیری و جادو، شعبده و تسخیر جنّ را با اعتقاد به قضا و قدر و استخاره و تضرّع به درگاه خدا و دعا و زیارت در یک ردیف قرار داده و همه را باطل دانسته است. در حالی که قرآن به صورت جدی با خرافات مبارزه می‌کند و تسخیر را حرام می‌داند.

این اموری که این‌ها به دین نسبت می‌دهند را در کجای قرآن کریم و اخبار پیشوایان دیده‌اید؟ می‌گوید: عطسه به معنی صبر است و هر وقت عطسه آمد باید از رفتن دنبال کار منصرف شد. یا درختی که درپائیز گل کند آمد و نیامد دارد. یا عروسی که به خانه آورده می‌شود قدمش ممکن است نیک باشد و یا ممکن است بد قدم باشد. یا وقتی مرغی مثل خروس بانگ کند یا خروسی بی موقع بخواند بلا نازل می‌شود و سرش را باید برید. مردم با دیدن خوابی که در آن فلان امام مهمان فلان امامزاده شده با وضع عجیبی برای زیارت آن امامزاده به راه می‌افتندو به او اعتقاد پیدا می‌کنند. یا فلان چشمه آب گرم نظر کرده است. یا به اسلام نسبت می‌دهند که رفتن مریض نزد دکتر را خلاف اعتقاد به خداوند می‌داند و می‌گوید مریض باید با دعا خود را معالجه کند.

در صورتی که در اخبار ائمّه علیهم‌السلام چه دستورات اکیده‌ای برای معالجه به طبیب داده شده‌است. حتّی با آن که از تعظیم و احترام به کفّار منع شده چنین فرموده‌اند که هر وقت نزد طبیب کافر رفتی به او سلام کن و او را تعظیم کن. از حضرت امام موسی کاظم علیه‌السلام سؤال شد: «أَرَأَيْتَ إِنِ احْتَجْتُ إِلَى طَبِيبٍ وَهُوَ نَصْرَانِيٌّ أُسَلِّمُ عَلَيْهِ وَأَدْعُولَهُ قَالَ نَعَمْ لِأَنَّهُ لَا يَنْفَعُهُ دُعَاؤُكَ» (بحارالانوار) که امام صادق علیه‌السلام فرمود: «إِنَّ نَبِيّاً مِنَ الْأَنْبِيَاءِ مَرِضَ، فَقَالَ: لَا أَتَدَاوَى حَتَّى يَكُونَ الَّذِي أَمْرَضَنِي هُوَ الَّذِي يَشْفِينِي، فَأَوْحَى اللَّهُ إِلَيْهِ: لَا أَشْفِيكَ حَتَّى تَتَدَاوَى فَإِنَّ الشِّفَاءَ مِنِّي» (الفصول المهمة) و رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «تَجَنَّبِ الدَّوَاءَ مَا احْتَمَلَ بَدَنُكَ الدَّاءَ فَإِذَا لَمْ يَحْتَمِلِ الدَّاءَ فَالدَّوَاءُ» (وسائل الشیعة) و در این باره اخبار بسیار است.

از خرافات و موهوماتی که گریبانگیر بشر متمدّن امروز شده قضیة نحوست عدد سیزده است. راستی معلوم نیست این مشعلداران تمدّن و دشمنان سرسخت خرافات چرا تا این حد عدد سیزده را بد می‌دانند؟ گویی این عدد گرفتار بیماری مسری شده که از آن فرار می‌کنند. گویا جاسوسی کرده که با توهین و تحقیر با آن برخورد می‌کنند. میان روزهای دوازدهم، سیزدهم و چهاردهم چه تفاوتی است که مردم در روز سیزدهم سر به صحرا و بیابان می‌گذارند؟ ماده نحوست درکجای این عدد نجیب الطرفین است؟

هنوز مردم کشورهای متمدن بیش از کشورهای عقب مانده به نحوست این عدد اعتقاد

دارند. در مجلّه‌ای خواندم که در هتل های آمریکا و اروپا بین اتاق شماره ۱۲ و ۱۴، اتاق شماره سیزده وجود ندارد؛ اگر باشد شماره آن ۱۲ مکرّر یا به صورت ۱+۱۲است نه شماره ۱۳.

اگر عدد مهمانان در یک میهمانی رسمی سیزده نفر شود عقیده دارند که یکی از آن‌ها حتماً سال را به سر نخواهد برد و برای رفع نحوست ۱۳ یا صاحبخانه بر سر میز غذا حاضر نمی‌شود و یا عذر یکی از مهمان‌ها را می‌خواهد و هر طور شده این نحوست را از اطراف میز غذا دور می‌کند.

در بعضی شهرهای مملکت خودمان نیز بسیاری از مردم در موقع شمارش چیزی، عدد ۱۳ را بعد از دوازده بر زبان نمی‌آورند و می‌گویند زیاده...

﴿ وَ نادی فِرْعَوْنُ فی قَوْمِهِ قالَ یا قَوْمِ أَ لَیْسَ لی مُلْکُ مِصْرَ وَ هذِهِ الْأَنْهارُ تَجْری مِنْ تَحْتی أَ فَلا تُبْصِرُون أَمْ أَنَا خَیْرٌ مِنْ هذَا الَّذی هُوَ مَهینٌ وَ لا یَکادُ یُبین فَلَوْ لا أُلْقِیَ عَلَیْهِ أَسْوِرَةٌ مِنْ ذَهَبٍ أَوْ جاءَ مَعَهُ الْمَلائِکَةُ مُقْتَرِنین ﴾ (سوره زخرف /۵۱تا ۵۳)

فرعون هم نقطه ضعف مردم را می‌شناخت که با سلطنت و زر و زیور می‌توان مردم را به بردگی کشید. همیشه باغ و بوستان و کاخ و گلستان خود را به رخ مردم می‌کشید و می‌گفت: مگر چشم ندارید و نمی‌بینید موسی با یک عصا و جامه پشمینی می‌خواهد با این عظمت و رفعت و سلطنت من بجنگد؟ آیا سلطنت بهتر است یا جامه پشمین؟ اگر موسی راست می‌گوید چرا مثل من زیورآلات ندارد؟ چرا لشکر و ارتش ندارد؟و متأسّفانه مردم دنیازده ظاهر بین این گونه سخنان را می‌پذیرند و زود تسلیم می‌شوند. چنانکه قرآن پس از آن می‌فرماید: ﴿فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَأَطاعُوهُ إِنَّهُمْ کانُوا قَوْماً فاسِقین ﴾(سوره زخرف / ۵۴) گمان نرود که این تسلیم شدن‌ها مخصوص دوره های قبل از این تمدن بوده است؛ بشر امروز هم همان نقاط ضعف را دارد و بلکه بیش از گذشته.

امروزه جلوه های دنیا بیشتر شده و همچنان افراد شیطان صفت برای اغفال مردم همان استدلال فرعونی را دارند. کاخ و اتومبیل آخرین سیستم، بازارها و مراکز تفریح و تفرّج را به رخ مردم ساده لوح می‌کشند و چنین می‌گویند: ﴿ أَمْ أَنَا خَیْرٌ مِنْ هذَا الَّذی هُوَ مَهین ﴾ (سوره زخرف /۵۲)

گاهی با لباس گاهی با مسکن و زندگانی گاهی با تحصیلات خود به دین و قرآن و روحانیت انتقادها و ایرادها می‌کنند.

در یکی از مجلات رایج خواندم که نویسنده به قول خود برای تشکیلات تحصیلی و زندگی طلاب علوم دینی اقدامی اصلاحی عنوان کرده بود؛ از جمله آن که با چند تصویر از زندگی طلاب انتقاد کرده بود که این‌ها قوت غالبشان نان و ماست است و خودشان باید نیازشان را از

بازار تامین کنند. و در توضیح عکسی نوشته بود که این آقایان بیش از هر چیز چای می‌نوشند.

با مطالعه این مطلب که حاکی از عناد و بی اطلاعی نویسنده آن بود متذکر آیه فوق شدم که قرآن مجید با داستان فرعون به بیان عصاره مردم دنیاپرست پرداخته است. این نویسنده نیز مدعی آن است که کسی که خوراکش این چنین و زندگی اش ساده باشد صلاحیت اداره دنیای متمدن را ندارد.

گویا کسی چون فرعون که می‌گفت: ﴿ هذِهِ الْأَنْهارُ تَجْرِی مِنْ تَحْتِی أَ فَلا تُبْصِرُون ﴾ (سوره زخرف/۵۱)

لازم است تا انسان‌ها را بنده وار به دور خود جمع کند تا او را ستایش و تملق کنند.

راستی اِشکال در کدام گروه است؟ آن‌ها که نان و ماست می‌خورند و به فلک اعتنایی ندارند یا آنان که مزدور اجانب شوند؟ نان به نرخ روز خوردن عیب است. خوردن نان خالی و با مناعت نفس و حفظ شرافت هزاران درجه بهتر و عالی تر از آن است که بر در ارباب بی مروّت دنیا بنشینیم تا خواجه کی به در آید؛ هر روز تعریف از کسی کنیم و فردا او را لگد مال نماییم. آری طلّاب در مکتب امیرالمؤمنین علیه‌السلام پرورش یافته و همزبان با آن مولای بزرگ می‌گویند:

لَنَقْلُ الصَّخْرِ مِنْ قُلَلِ الْجِبَالِ أَحَبُّ إِلَیَّ مِنْ مِنَنِ الرِّجَال

تابع پیامبری هستند که با دست خود کفش و لباس خود را وصله می‌کرد. ولی مردم دنیا پرست کسانی را می‌خواهند که به جای چای، مشروب رسمی و دائمی شان شراب الکلی باشد؛ غذایشان گوشت خوک و خرچنگ باشد.

آن رهبران کمونیست که ندای فرعونیشان برخاسته دجّال صفت مردم ساده لوح را به دنبال خود کشیده اند، با وعده فریب می‌دهند و می‌گویند: ما شما را از بدبختی و فقر نجات می‌دهیم. مردم زودباور هم به طمع آب دنبال سراب می‌روند و وقتی انقلابی به وجود آوردند و زمینه را برای تسلّط رهبران کمونیست فراهم کردند آن وقت می‌فهمند که در لجنزار بدبختی و بیچارگی در بندهای آهنین ظلم گرفتار شده‌اند. به قصر و ثروت که نرسیدند هیچ، حرّیت و آزادی را هم از دست داده دنیایی جهنّمی برای خود ساخته‌اند که ناچار باید بسوزند و بسازند و یارای نفس کشیدن نداشته باشند.

همان‌ها که سنگ فقرا و ضعفا را به سینه می‌زنند وقتی به هدف خود می‌رسند آن کارگران را فراموش می‌کنند. هرگز آن کاخ های بلند و آن لذّت های زندگی اجازه نخواهد داد تا ناله جانگداز یتیم و مستمند، کارگر و رنجبر به کاخ هایشان نفوذ کند.

این موضوع را شاعری زیبا به تصویر کشیده است:

شبانه دیو اجل ناتوان فقیری را / گلو فشرد به سر پنجه توانایی
بر او سه طفل پدر مرده گریه سرکردند / که هست مرگ پدر را چنین تقاضایی
سر از دریچه برون کرد سروری چو شنید / سحرگه از پس دیوار خویش غوغایی
فکند چین به جبین کاین فغان و بانگ و خروش / حرام کرد به ما خواب راحت افزایی
هنوز کودک من مست خواب صبحدم است / نهاده چشم به هم در دواج دیبایی
کجا رواست که این خواب خوش حرام شود / ز آه و ناله اطفال بی سر و پایی؟

اینجا است که کارگران و رنجبرانی که با فعّالیت و مبارزه های خود آن زندگانی مجللی که برای رهبران حزب درست کرده‌اند از این گفتار به ستوه آمده و خشمگین می‌گردند و بدان رهبران خطاب کرده می‌گویند:

تو فکر کودک خویشی ز کودکان یتیم / متاب رو که فلک راست پست و بالایی
مران ز سایه دیوار خویشتن ما را / به جرم آن که نداریم در جهان جایی
بنای کاخ تو از دسترنج ما بر پاست / که دست رنجبران بر تو ساخت مأوایی

* * *

گروهی از غم ایّام تلخ کام شوند / برای آن که تو شیرین کنی لب و دهنی
تو مست باده عیشی چه غم اگر میرد / گرسنه طفل یتیمی، برهنه بیوه زنی

خلاصه رهبران کمونیسم برای رسیدن به این هدف به انواع تبلیغات می پردازند از جمله این که ما می خواهیم فاصله طبقاتی را از بین ببریم و رنجبران را از زیر بار ظلم استثمار گران خارج کنیم. این شعار و ادعا در میان فقیران و مستمندان به هر اندازه که جامعه تهی دست تر باشد تأثیر گذارتر است.

تبلیغات نقش مهمی در پیشرفت مرام‌ها ومسلک‌ها دارد. همین خطوط برجسته سرخ و سیاهی که روی دیوارها کشیده و زنده باد فلان و مرده باد فلان نوشته می‌شود در افکار مردم تأثیر مهمّی دارد. آن‌ها هم درس خود را از ارباب خود خوب آموخته‌اند که با هر طبقه چگونه صحبت کنند و از چه راه نفوذ کنند تا به مقصدخود برسند.

این‌ها برای رسیدن به هدف از هر وسیله استفاده می‌کنند؛ حتی اگر لازم باشد از دین هم برای رسیدن به اهداف خود کمک می‌گیرند تا مردم را اغفال کنند و به مقصد پلید خود برسند.

طبیعی است که یک جوان روشنفکر تحصیل کرده کم اطلاع با اصطلاحات پیچیده علمی

و مغالطه های مکتب ماتریالیستی فریب بخورد. این جوان را با الفاظی منتهی به ایسم مانند:ایده آلیسم، رآلیسم، ماتریالیسم، امپریالیسم دچار حیرت می‌کنند و از کتاب‌هایی با اسامی ناآشنا برایش شاهد و دلیل می‌آورند.همچنین با یک سلسله الفاظ دیگری که به لوژی منتهی می‌شود مثل: میتولوژی، بیولوژی، پاتولوژی، ایدئولوژی، فیزیولوژی و... او را گرفتار می‌کنند و خلاصه با این دوز و کلک‌ها و تعریف و تمجیدها که شما جوان روشنفکر تحصیل کرده‌ای هستی و نباید فریب آخوندهای ارتجاعی را بخوری، آن جوان مستعد را با این سخنان از میدان می‌رباید. زیرا او هم از این توپ‌های خالی مرعوب شده و روحیه خود را باخته است. اگر چیزی هم از پدر و مادر و رفیق و برادر متدیّن خود قبلا شنیده باشد از یاد می‌برد و تسلیم محض می‌شود.

اما هیچ پیرمرد ساده و حتی یک کارگر متدیّن را با این بازی‌ها نمی‌توان به دام انداخت.زیرا او این مطالب را نمی‌پذیرد. برای او آیات قرآن و سخنان علی علیه‌السلام را می‌خوانند تا همان مطالب را این بار در لباس دین درآورند.که اگر پیامبر هم بود با این سرمایه داران چنین و چنان رفتار می‌کرد. این‌ها که حق شما را نمی‌دهند باید علیه شان انقلاب کرد. و استشهادشان به قرآن و کلام معصومان علیهم‌السلام تنها برای تبلیغ و فریب است اما در کتاب هایشان عموما صحبت مبارزه با دین است. می‌گویند خدا و دین مولود وضع نامطلوب اقتصادی جامعه است

روش این‌ها حکایت آن صیاد را به یاد می‌آورد که با چوب و طناب و فلاخن و سگ به صید روباهی می‌رفت. خورجینی هم از کاه پرکرده بود و همراه می‌برد. پرسیدند:این‌ها چیست؟ گفت:چوب را برداشته ام که اگر روباه نزدیک شد او را با چوب بزنم و اگر دور بود سگ را بفرستم و اگر دورتر بود با فلاخن. و اگر هیچ کدام نشد و به سوراخی خزید کاه را آتش می‌زنم تا از سوراخ بیرون بیاید. اگر بیرون آمد با طناب او را به دام می‌اندازم. و اگر بار دیگر روباه فرار کرد دوباره چوب و سنگ و فلاخن.به او گفتند:آن طور که تو گرفته‌ای کار روباه به خدا مانده.

باور بفرمایید که با این تبلیغات جدّی که دشمنان دین با وسائل و روش های مختلف در مملکت ما راه انداخته‌اند در کنار آمادگی جوانان برای پذیرفتن و نبود امکانات تبلیغی برای مبارزه با آن‌ها، کار ما به خدا مانده است.

این جا باید همچنان به جوانان بگوییم که فریب این تبلیغات پوشالی را نخورند. آوردن فرمول های مختلف و استفاده از الفاظ فرانسوی و لاتین در کتاب و نشریه، نشانه علمی بودن آن مطالب نیست. نقطه ضعف جوانان ما همین است. اگر اهل تحقیق و پرسش و تأمل باشید آنان از میدان گفتگو فرار می‌کنند.

نمی دانیم از جوانان باید گله کنیم یا مدیران و زمامداران مملکت؟ اگر کسی دوستدار

دور بودن کشور از غوغا و آشوب باشد تنها راهش تقویّت دین و ارزش قائل شدن برای متدیّنین است. آیا اگر دانشجویی صورت خود را نتراشید در دستگاه فرهنگی اسلامی ما مورد مسخره قرار نمی‌گیرد؟ اگر به خاطر ادای نماز کمی دیرتر به حوزه امتحانی برسد مردود نمی‌شود؟

در این جا شنیدن این قضیه برای جوانان محترم جالب است. نویسنده کتاب الکلام یجرّالکلام به نقل از یک تاجر قمی آورده است که: مرحوم آقا سیّد محسن جبل عاملی گفته بود یکی از تربیت یافتگان مدرسه ما که از شام برای تحصیل علم طب به آمریکا رفته بود در نامه خود چنین آورده بود: چند روز قبل، امتحان شفاهی داشتیم و من هم در نوبت نشسته بودم اما هنوز نوبت به من نرسیده بود که دیدم وقت نماز در حال فوت شدن است. برخاستم؛دوستانم گفتند:کجا می‌روی؟ گفتم:یک تکلیف دینی دارم وقتش می‌گذرد. گفتند:وقت این امتحان هم تکرار نخواهد شد و مجبور خواهی شد تا دوره بعد معطل بمانی.گفتم که هر چه بادا باد.

برگزارکنندگان امتحان که متوجه شده بودند غیبت من برای ادای وظیفه دینی بوده گفته بودند:برای این شخص که وظیفه شناس است یک وقت اختصاصی در نظر خواهیم گرفت، و از من در یک وقت جداگانه امتحان گرفته شد.

خوب است تحصیل کردگان و اروپا رفتگان ما از این جوان شامی بیاموزند؛ که هم موفق به امتحان علمی شد و هم امتحان عملی. البته گاهی نیاز به رفتن به اروپا هم نیست. کسی که ضعف نفس دارد همین قدر که با دو اروپا رفته مجالست کند ترک کیش و آیین خواهد کرد .

البته جوانان ما افراد قوی النّفس هم دارند که به سادگی تابع اراده کسی نمی‌شوند و با این تیرهای ملامت از میدان به در نمی‌روند. این‌ها پیرو همان گروهی هستند که قرآن درباره شان می‌فرماید: ﴿وَلا يَخافُونَ لَوْمَةَ لائِمٍ﴾ (سوره مائده/۵۴) یعنی درباره خدا از سرزنش ملامتگر نمی‌ترسند. باید هم نترسند چون چگونه عقل اجازه می‌دهد برای رضای مخلوق خشم خالق خریده شود. البتّه سرانجام گذر رسن بر چنبر خواهد بود. باید حساب آن روز را در دست داشته باشند؛ نه خوش آمد رفیقان نیمه راه را.

در تاریخ چنین آمده که: انگلیسی‌ها ناپلئون، پادشاه فرانسه را در جزیره‌ای زندانی کرده بودند؛ که در همان جا هم از دنیا رفت. هنگام بیماری چون پزشک فرانسوی نداشتند پزشکی انگلیسی برایش آورده بودند چون به زبان خود متعصب بود از پزشک پرسید اهل کجا هستی؟ پزشک با لهجه انگلیسی خود اظهار کرد اهل فرانسه هستم. ناپلئون که لهجه انگلیسی او را شناخته بود با آن که پیرو یک آیین بودند گفته بود: من به مردن راضی هستم اما نبضم را به دست یک دکتر انگلیسی نمی‌سپارم.

ما مسلمانان چگونه ایم؟ ادعای وطن پرستی داریم امّا در عمل مانند کسی که پرچم سه رنگ ایران را این طور دوست داشت که نان و پنیر و سبزی خود را موقع خوردن به رنگ پرچم سه رنگ کنار هم می‌گذاشت.تا جایی فریفته خارجیان شده‌ایم که پارچه بافت ایران را نمی‌خریم و می‌خواهیم مارک خارجی داشته باشد؛ و به دکتر ایرانی مراجعه نمی‌کنیم.

می‌دانید که امیر تیمور کورکان از یک پا لَنگ بود و بایزید اولدورم سلطان عثمانی نیز که معاصر او بود از یک چشم، کور بود یکی لنگ بود و دیگری اعور. این دو مدت‌ها با یکدیگر جنگیدند و عاقبت تیمور غالب شد و فرمان داد تا بایزید را زنجیر کرده به حضور وی بیاورند. امّا تیمور با همه قساوت قلبی که می‌گویند داشته طاقت نیاورد که پادشاهی را در زنجیر ببیند. پیش خود خجل شد و بی‌درنگ از تخت فرود آمد زنجیر از گردن بایزید برداشت و دست او را گرفت و بالا برد و پهلوی خود بر تخت نشانید و پرسید: از این شکست خیلی دلتنگ هستی؟ بایزید گفت: چرا نباشم؟ تا دیروز پادشاه عالم بودم و امروز اسیر هستم.

تیمور گفت: غصّه نخور! دنیا آنقدرها ارزش ندارد که آدمی بر آن غمگین شود. زیرا اگر دنیا قیمتی می‌داشت خداوند عالم آن را به عقل های قوی می‌بخشید و میان لنگی مثل من و کوری مثل تو تقسیم نمی‌کرد.

ابو علی سینا گفته است:

دل گرچه در این بادیه بسیار شتافت — یک موی ندانست ولی موی شکافت

اندر دل من هزار خورشید بتافت — آخر به قرار ذرّه‌ای راه نیافت

۱۹

تکوینا رزق انسان و حیوان بر خدای متعال لازم است

قال الله تعالی شأنه: ﴿ وَفِي السَّماءِ رِزْقُكُمْ وَما تُوعَدُونَ فَوَرَبِّ السَّماءِ وَالْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقٌّ مِثْلَ ما أَنَّكُمْ تَنْطِقُونَ ﴾ (سوره ذاریات /۲۲و۲۳)

رزق از ضروریات بقای انسان است و در نگاه تحقیقی روزی همه جانداران به دست خداست. این مطلب به برهان عقلی هم ثابت است؛ زیرا پس از آن که مشیّت حق بر وجود و بقای نوع انسان تعلق گرفته بدیهی است که باید این موجود باقی بماند. سایر انواع حیوانات هم چنین هستند. چون بقای نوع، مثل وجود، بسته به بقای شخص است و چون هیچ فردی از افراد انسان شخصیّت دائمی ندارد پس حفظ نوع بستگی به تعاقب اشخاص و تناسل افراد دارد و آن هم متوقّف بر این است که هر فردی از آن‌ها باقی بماند و به حدی برسد که بتواند تولید مثل کند.

پس نیاز به بقای موجود تا جایی است که به حد امکانِ تولید برسد. و در آن مدت به اموری نیاز دارد که قوام حیات بدنی او وابسته به آن هاست. به این نیازها رطوبات غریزیه می‌گویند. این رطوبات هم دائماً در تحلّل و ذوبان و نقصان است. زیرا حرارات داخلیه و خارجیه مستولی بر آن‌هاست. پس بدن انسان در هر لحظه به بدل مایتحلّلی نیاز دارد که همان رزق و روزی مادّی است... .

رزق مادّی همان نان و گوشت و میوه‌ها و امثال آن است که باید به تقدیر پروردگار برای بقای انسان موجود شود. و لذا فرموده است: ﴿ وَفِي السَّماءِ رِزْقُكُمْ وَما تُوعَدُونَ فَوَرَبِّ السَّماءِ وَالْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقٌّ مِثْلَ ما أَنَّكُمْ تَنْطِقُونَ ﴾(سوره ذاریات /۲۲و۲۳) و یا جای دیگر: ﴿ وَما مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلاَّ عَلَى اللَّهِ رِزْقُها ﴾ (سوره هود/۶)

منتهی این رزقی است مضمون به ضمان تکوینی پروردگار. و باید از مجرای سعی و تلاش به انسان برسد؛ نه این که وقتی روزی مقدّر شده و بگوییم: **الرّزق مقسوم**، دیگر راحت باشیم و به

دنبال کسب و کار نرویم؛ بلکه تقدیر برای جلوگیری از حرص و شتاب و تخلیط حلال و حرام است که انسان بداند روزی مقدّری دارد که تا آن را در زندگی خود تا آخرین لقمه نان و آخرین جرعه آب دریافت نکند از دنیا نخواهد رفت. پس نباید حریص بود و با دیگران بر سر روزی زد و خورد کرد.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «إِنَّ رُوحَ الْقُدُسِ نَفَثَ فِي رُوعِي أَنَّ نَفْساً لَنْ تَمُوتَ حَتَّى تَسْتَكْمِلَ رِزْقَهَا فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَجْمِلُوا فِي الطَّلَبِ» (مجموعه ورام) و علی علیه السلام فرمود: «اعْلَمُوا عِلْماً يَقِيناً أَنَّ اللَّهَ لَمْ يَجْعَلْ لِلْعَبْدِ وَإِنْ عَظُمَتْ حِيلَتُهُ وَ اشْتَدَّتْ طَلِبَتُهُ وَ قَوِيَتْ مَكِيدَتُهُ أَكْثَرَ مِمَّا سُمِّيَ لَهُ فِي الذِّكْرِ الْحَكِيمِ» (بحارالانوار) و از طرف دیگر انسان باید بداند که مجرای رزق مقدّر، کسب و کار است. ﴿وَأَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلاَّ ما سَعى﴾ (سوره نجم/۳۹) تا تشویق به کار و کوشش شود؛ و چون نمی‌داند روزی مقدّر چقدر است باید در حد توان بدون حرص و فساد و ضرررسانی به دیگران فعالیت کند که بهترین راه آسایش و نظم زندگی اجتماعی است. مجاری رزق نیز از حیث سعه و ضیق مختلف است.

صدرالمتألّهین حکایتی در این باب در تفسیرش از کتاب اخوان‌الصّفا نقل کرده است که: یکی از خلفای عبّاسی پیر مرد سقّایی را در دستگاه سلطنت خود دید که مَشکی بر دوش داشت. از او پرسید: زمان چند نفر از خلفاء را درک کرده‌ای؟ جواب داد: متعدّد و زیاد. خلیفه از روی تعجّب پرسید سرّ این مطلب چیست که عمر شماها از عمر ما بیشتر است؟ جواب داد: سرّش این است که روزی مقدّر شما از مجرایی به وسعت دهان مشک جاری می‌شود لذا زود تمام می‌شود. اما مجرای رزق ما مجرایی به تنگی مجرای اشک چشم دارد که قطره قطره می‌آید. بنابراین زمان زیادی لازم است تا به پایان برسد. خلیفه این پاسخ را پسندید و جایزه بسیاری به او بخشیدتا شغل سقایی را کنار بگذارد. بعد از مدّتی حال او را پرسید گفتند مرده است گفت: صَدَقَ لمّا جائه الرّزق مثل افواه القِرَب قصرعُمره. یعنی راست گفت وقتی که مجرای رزق او هم در وسعت مثل دهانه مشک شد عمرش کوتاه شد.

یکی از محققین گفته است که خداوند برای هر انسانی نصیبی از سعادت و قسطی از نعیم قرار داده‌است. بخشی از آن را در دنیا و بخش دیگر را برای آخرت دریافت می‌کند؛ که فرمود: ﴿وَكُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدارٍ﴾ (سوره رعد/۸) و هم فرموده: ﴿وَما نُنَزِّلُهُ إِلاَّ بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ﴾ (سوره حجر/۲۱)

پس هر مقدار از نصیب سعادتی خود را در دنیا استیفا کند به همان مقدار از حظّ و نصیب اخروی او کاسته می‌شود. که شاید این آیات به همین معنی اشاره دارد:

﴿أَذْهَبْتُمْ طَيِّباتِكُمْ فِی حَياتِكُمُ الدُّنْيا وَاسْتَمْتَعْتُمْ بِها﴾ (سوره احقاف /۲۰)

﴿مَنْ كانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِی حَرْثِهِ وَمَنْ كانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيا نُؤْتِهِ مِنْها وَما لَهُ فِی الْآخِرَةِ مِنْ نَصيب﴾ (سوره شوری/۲۰)

آیه دیگر ی بیان می‌کند که قلّت و کثرت رزق، تکوینی و تقدیری است:

﴿وَ اللَّهُ فَضَّلَ بَعْضَكُمْ عَلى بَعْضٍ فِی الرِّزْقِ فَمَا الَّذينَ فُضِّلُوا بِرَادِّی رِزْقِهِمْ عَلى ما مَلَكَتْ أَيْمانُهُمْ فَهُمْ فيهِ سَواءٌ أَ فَبِنِعْمَةِ اللَّهِ يَجْحَدُون﴾ (سوره نحل/۷۱)

شیخ می‌شد با مریدی بی‌درنگ — سوی شهری نان در آن جا بود تنگ
ترس جوع و قحط در جان مرید — هر دمی می‌گشت از غفلت مزید
شیخ آگه بود و واقف از ضمیر — گفت او را چند باشی در زحیر
از برای غصّه نان سوختی — دیده صبر و توکّل دوختی
تو نه‌ای زان نازنینان عزیز — که تو را دارند بی جوز و مویز
جوع رزق جان خاصان خداست — کی زبون همچو تو گیج گداست
باش فارغ تو از آن‌ها نیستی — کاندرین مطبخ تو بی نان نیستی
کاسه برکاسه ست و نان برنان مدام — از برای این شکم خواران عام
چون بمیری می‌رود نان پیش پیش — کای زبیم بینوایی کُشته خویش
تو برفتی ماند نان برخیز و گیر — ای بکُشته خویش را اندر زحیر
بر سر هر لقمه بنوشته عیان — کز فلان بن فلان بن فلان
هین توکّل کن ملرزان پا و دست — رزق تو بر تو ز تو عاشق ترست
عاشق ست و می‌زند او مول مول — کو ز بی صبریت داند ای فضول
گر تو را صبری بُدی رزق آمدی — خویش را چون عاشقان بر تو زدی
این تب ولرزه زخوف جوع چیست — در توکّل سیر بتوانید زیست (مثنوی)

حکایت گاوی که هر شب از غصّه روزیِ فردا لاغر می‌شد

یک جزیره سبز هست اندر جهان — اندرو گاوی ست تنها خوش‌دهان
جمله صحرا را چَرَد او تا به شب — تا شود زفت و عظیم و منتخب

شب ز اندیشه که فردا چه خورم / گردد او چون تار مو لاغر ز غم
چون برآید صبح، بیند سبز دشت / تا میان رُسته قصیل سبز کشت
اندر افتد گاو با جوع البقر / تا به شب آن را چَرَد او سر به سر
باز زفت و فربه و لَمتُر شود / آن تنش از پیه و قوّت پر شود
باز شب اندر تب افتد از فزع / تا شود لاغر ز خوف مُنتَجع
که چه خواهم خورد فردا وقت خور / سال‌ها این ست خوف آن بقر
هیچ نندیشد که چندین سال من / می‌خورم زین سبزه زار و زین چمن
هیچ روزی کم نیامد روزیم / چیست این ترس و غم و دلسوزیم
باز چون شب می‌شود آن گاو زفت / می‌شود لاغر که آوه رزق رفت
نفس آن گاوست و آن دشت این جهان / که همی لاغر شود از خوف نان
که چه خواهم خورد مستقبل عجب / لوت فردا از کجا سازم طلب
سال‌ها خوردیّ و کم نامد ز خور / ترک مستقبل کن و ماضی نگر
لوت و پوت خورده را هم یاد آر / منگر اندر غابر و کم باش زار(مثنوی)

* * *

مَثَلُ الرّزق الّذی تطلُبَه / مَثَلُ الظّل الّذی یمشی معک
انتَ لا تدرکه متّبعاً / فإذا ولّیتَ عنه اتبعک(کشکول شیخ بهایی)

* * *

فراموشت نکرد ایزد در آن حال / که بودی نطفه‌ای مدفوق و مدهوش
روانت داد و طبع و عقل و ادراک / جمال ونطق و رأی و فکرت و هوش
ده انگشتت مرتب کرد بر کف / دوبازویت مرکّب ساخت بر دوش
کنون پنداری ای ناچیز همّت / که خواهد کردنت روزی فراموش(سعدی)

۲۰

قال امیرالمؤمنین علیه‌السلام: «يَا ابْنَ آدَمَ مَا كَسَبْتَ فَوْقَ قُوتِكَ فَأَنْتَ فِيهِ خَازِنٌ لِغَيْرِكَ» (نهج البلاغة)
و قال علی علیه‌السلام لابنه الحسن علیه‌السلام: «يَا بُنَيَّ لَا تُخَلِّفَنَّ وَرَاءَكَ شَيْئاً مِنَ الدُّنْيَا فَإِنَّكَ تُخَلِّفُهُ لِأَحَدِ رَجُلَيْنِ إِمَّا رَجُلٌ عَمِلَ فِيهِ بِطَاعَةِ اللَّهِ فَسَعِدَ بِمَا شَقِيتَ بِهِ وَإِمَّا رَجُلٌ عَمِلَ فِيهِ بِمَعْصِيَةِ اللَّهِ فَشَقِيَ بِمَا جَمَعْتَ لَهُ فَكُنْتَ عَوْناً لَهُ عَلَى مَعْصِيَتِهِ وَلَيْسَ أَحَدُ هَذَيْنِ حَقِيقاً أَنْ تُؤْثِرَهُ عَلَى نَفْسِكَ» (بحارالانوار)
یعنی از مال و دارایی دنیا چیزی از پس خود مگذار زیرا آن را برای یکی از دو مرد می‌گذاری یا برای کسی که در طاعت و بندگی خدا به کار می‌برد پس او نیک بخت می‌گردد به چیزی که تو به سبب آن بدبخت و زیانکار شده‌ای یا برای کسی که در معصیت و نافرمانی خدا به کار می‌برد پس بدبخت شده به سبب آنچه تو برای او گرد آورده‌ای و او را بر معصیتش کمک و یاور باشی و هیچ کدام سزاوار نیست که برخود اختیار نمایی.

باز در صفت دنیا می‌فرماید: «اَلدُّنْيَا تَغُرُّ وَ تَضُرُّ وَ تَمُرُّ إِنَّ اَللَّهَ تَعَالَى لَمْ يَرْضَهَا ثَوَاباً لِأَوْلِيَائِهِ وَ لاَ عِقَاباً لِأَعْدَائِهِ وَإِنَّ أَهْلَ اَلدُّنْيَا كَرَكْبٍ بَيْنَا هُمْ حَلُّوا إِذا صَاحَ بِهَا سَائِقُهُمْ فَارْتَحَلُوا» (روضة الواعظین)
دنیا به زینت و آرایش خود فریب می‌دهد و به بلاها و گرفتاریش زیان می‌رساند و به سرعت و شتاب می‌گذرد خدا بر اثر پستی او راضی نگشت که آن را پاداش دوستان خود و کیفر دشمنانش قرار دهد. و اهل دنیا مانند کاروانی هستند که در بین آنکه فرود آمده‌اند تا لحظه‌ای بیاسایند ناگاه راننده ایشان به آن‌ها بانگ زند کوچ کنید که این جا جای استراحت نیست پس کوچ کنند.

و در جای دیگر می‌فرماید: روش و رفتار رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در دنیا راهنمای شما بر بدی‌ها و زشتی‌های دنیاست؛ زیرا آن حضرت در دنیا با نزدیکان و اهل بیتش شکم سیر نخورد؛ و با بزرگی مقام و منزلت او در نزد خدا از آن بزرگوار آرایش‌های دنیا دور شد. پس باید انسان عاقل به عقل

خویش مراجعه کند و ببیند آیا خداوند محمّد ﷺ را به آن حالت گرامی داشته یا آن که او را خوار و کوچک شمرده است؟ اگر بگوید او را خوار کرده سوگند به خداوند بزرگ دروغ گفته و بهتان بزرگی زده زیرا چگونه تصوّر می‌شود که خداوند بهترین آفریده خود را که معصوم و منزّه از هر خطاست خوار گرداند؟

و اگر بگوید او را گرامی داشته باید بداند که خداوند غیر آن حضرت را خوار کرده که دنیا را به او ارزانی داشته است. پس باید پیرو از پیغمبر خود پیروی کند و دنبال نشانه او برود و هر جا که او درآمده درآید. گفتار و کردارش طبق دستور او باشد و اگر از آن حضرت پیروی نکرد از تباه شدن در دنیا و آخرت ایمن نیست. زیرا خداوند، محمّد را نشانه قیامت قرار داده‌است؛ چون بعد از او پیغمبری مبعوث نخواهد شد؛ و مژده دهنده بهشت و ترساننده از عذاب گردانیده است.

پس چون به همه احوال آگاه بود با شکم گرسنه از دنیا بیرون رفت از لذّت و خوشی آن بهره مند نگردید و با سالم ماندن از معاصی این جهان را ترک کرد. سنگی روی سنگ نگذاشت و بنایی نساخت. پس چه بسیار بزرگ است احسان خدا بر ما از اینکه نعمت وجود آن حضرت را به ما عطا فرمود که برای ما پیشروی است که از او پیروی می‌کنیم و پیشوایی است که گام در جای پای او می‌نهیم.

و من در همه زندگانی از آن بزرگوار پیروی نمودم؛ به طوری که سوگند به خدا بر این جبّه خود چندان پینه دوختم تا اینکه از دوزنده آن شرمنده شدم. و گوینده‌ای به من گفت: آیا آن را بعد از این همه پینه از خود دور نمی‌کنی؟ گفتم از من دور شو که: «عِندَ الصَّباحِ يُحمَدُ القومُ السُّرَى.» (نهج البلاغة) یعنی هنگام بامداد از مردم شب رو سپاسگزاری می‌شود.

و این جمله مثلی است گفته می‌شود برای کسی که رنج بر خود تحمیل می‌نماید تا آسایش یابد؛ چنان‌که کاروان در گرمای تابستان چون به شب راه روند و از بی‌خوابی رنج برند بامداد که به منزل رسند و از سختی گرما برهند مورد تمجید قرار خواهند گرفت.

۲۱

قوله تعالی: ﴿ قُلْ إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحى إِلَيَّ أَنَّما إِلهُكُمْ إِلهٌ واحِد ﴾ (سوره کهف/۱۱۰)

همانند مردم این زمان که درک درستی از نبوت و حقیقت وحی و الهام ندارند زمان پیامبران هم چنین بوده و نگاه مردم به ظاهر پیامبر بوده است؛ به پیامبران می‌گفتند: ﴿ إِنْ أَنْتُمْ إِلّا بَشَرٌ مِثْلُنا ﴾ (سوره یس/۱۵) شما هم مثل ما بشری هستید محتاج به لوازم زندگی، راه می‌روید می‌خورید نکاح می‌کنید؛ پس به چه مناسبت ما باید از شما تبعیّت کنیم؟ مگر شما با ما چه فرقی دارید که از آسمان‌ها و عوالم بالا مطّلع باشید و ما بی خبر باشیم؟ خدا می‌فرماید:ای پیغمبر به این مردم بگو درست است من هم مثل شما بشرم و به میزان بشریت زندگی می‌کنم امّا بشری هستم که جوهر وجودم به حدّی بالا رفته که استعداد ارتباط با خالق جهان پیدا کرده است و قوانین زندگی را توسط وحی از آن جا می‌گیرم.

این سخن البته قابل درک همه مردم نیست. آن‌ها نمی‌توانند بپذیرند که مراتب وجودی افراد متفاوت و ضعیف و قوی و حقیقت انسانی برتر از این بدن مادی و پوست و گوشت است.

این اختلاف وجودی را بالعیان می‌بینیم که فرد دانا و نادان به لحاظ بدنی یکسان هستند و چه بسا نادان قوی هیکل تر از آن یک باشد. او سال‌ها باید رنج کشد تا به درجه‌ای از روشنی و آگاهی برسد. پس این اختلاف مراتب در میان انسان‌ها و حتی میان دانشمندان وجود دارد.

اگر کسی وارد تحقیقات علمی و فلسفی دانشمندان بزرگ عالم و فلاسفه و نوابغ علمی بشود می‌فهمد که این ترقّیات و نبوغ فکری همه اش مربوط به درس خواندن و زحمت کشیدن نیست اصلاً استعدادهای وجودی به حسب خلقت روی حکمت آفرینش که از نظر فهم و عقل ما مجهول است مختلف می‌باشد. مانند ظروف بزرگ و کوچکی هستند که هر یک مطابق ظرفیت و وسعت خود آب می‌گیرند. ﴿ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَسالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِها ﴾ (سوره رعد/۱۷)

امیرالمؤمنین علیه‌السلام به کمیل فرمود: « إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبَ أَوْعِيَةٌ فَخَيْرُهَا أَوْعَاهَا » (نهج البلاغة) ظرف

کوچک هرچه بکوشد و خود را طلا هم بکند باز کوچک است و کم ظرفیت است و به ظرفیت ظرف بزرگ نمی‌رسد و از زائد بر مظروف خود بی اطّلاع است. لذا می‌بینیم یک نفر پیدا می‌شود طی چند سال تحصیل و مطالعه و درس خواندن به مقامات عالیه می‌رسد و حقایقی را از این عالم کبیر می‌فهمد و افکار گرانبهایی از او تراوش می‌کند. کتاب‌ها می‌نویسد که جان‌ها را زنده می‌کند. در مقابل، یک نفر هم پیدا می‌شود که هر چقدر درس بخواند و زحمت مطالعه را به خود هموار کند باز از حساب ساده عاجز است تا چه رسد به حل مسائل ریاضی و فرمول‌های علمی و تألیف کتاب.

به همین ترتیب فراتر می‌رویم و می‌گوییم عالیترین درجه‌ای که بشر می‌تواند به دست آورد و بالاتر از آن مرتبه‌ای نیست مرتبه نبوّت و ارتباط با عالم ملکوت و اعتکاف به باب ربّ الأرباب است. اگر انسان از روی وجدان و انصاف بنگرد با این اختلاف وجودی که میان انسان هاست، رسیدن به این مقام هیچ امتناع عقلی ندارد. منتهی چون درجات مادون نبوّت از آن مرتبه بالا تصوری ندارند آن را انکار می‌کنند.اما نفهمیدن و نتوانستن با نبودن بسیار متفاوت است.

درخت حنظل هرچه به خود فشار بیاورد نمی‌تواند تصوّر کند که درخت گُل چگونه است و چون درکی از اختلاف مراتب نباتی ندارد منکر وجود درخت گل می‌شود و عطر و خواص آن را باور نمی‌کند.

شما هرچه بگویید که ما از درخت گل فایده‌ها برده‌ایم و می‌بریم؛ گلستان‌ها ساخته‌ایم و خانه و کاشانه را با آن زینت داده‌ایم نخواهد پذیرفت.

آدمی که از حس سامعه بی بهره باشد از تمام صداها و آهنگ های زیر و بم روح بخش بی اطّلاع است اگر نزد او از صداهای مختلف اظهار اطلاع کنید از شما نخواهد پذیرفت و شما را دروغ گو خواهد خواند. می‌پرسد مگر شما چه فرقی با من دارید؟ اگر شما دست و پا و سر و چشم و شکل ظاهر گوش دارید من هم دارم. الوان و اشکال را می‌بینید من هم می‌بینم و سایر حواس را دارم و شما هم دارید پس چرا من اطّلاعات شما را ندارم؟ می‌گویید: برادر ! علاوه بر حواسی که مشترکا داریم من در درونم حسّ دیگری به نام سامعه دارم. این حس به منزله دستگاه گیرنده‌ای است که میان امواج هوا با همه اختلافی که دارند فرق می‌گذارد و هر یک را تشخیص می‌دهد و تو آن حس را نداری.حال اگر او آدم عاقل و فهمیده‌ای باشد ملتفت می‌شود.

همانطور که شخص نابینا از الوان و اشکال بی اطّلاع است ولی من به واسطه حسّ باصره‌ای که دارم دیدنی‌ها را می‌بینم. همینطور ممکن است من هم فاقد حسّ سامعه باشم. پس باید این شخص گوشدار را تصدیق کنم و از اطّلاعات او استفاده نمایم.

اتومبیلی که دستگاه گیرنده رادیو داشته باشد در مسیر بیابان هم از اوضاع جهان مطّلع است. این اتومبیل با وسایل نقلیه دیگری که فاقد دستگاه گیرنده هستند تفاوت ظاهری ندارد. هر دو اتاق و چرخ و موتور و فرمان دارند. اما تفاوتشان در آن گیرنده است.

همین‌طور است مقام نبوّت نسبت به مقامات پائین تر. ما که درجه ی وجودی و استعدادمان خیلی ضعیف است و نمی‌توانیم معنی وحی را ادراک کنیم با تعجّب و انکار می‌گوییم پس چرا به ما وحی و الهام نمی‌شود؟ به پیغمبر می‌گفتند: چرا به آن مرد ثروتمند مکّی یا آن مرد صاحب نفوذ طائفی وحی نازل نمی‌شود؟ آن‌ها غیر از ثروت و قدرت چیزی نمی‌فهمیدند و نمی‌دانستند که در این عالم وجود، هیچ عرضه‌ای بدون تقاضا نیست و هیچ اعطایی بدون قابلیّت و استعداد صورت خارجی پیدا نمی‌کند. مبدء فیّاض و خالق جهان بخلی ندارد. فیض و نور روحیش در عالم پخش است ولی روح باظرفیتی مثل روح موسی بن عمران لازم است تا ندای اِنّی اَنَا الله بشنود.

موسیی نیست که دعوی اناالحق شنود ورنه این زمزمه اندر شجری نیست که نیست

آفتاب نور است و نورش به همه جا می‌رسد؛ امّا به گلستان که می‌تابد استعداد و قابلیّت گلستان بروز می‌کند و بوی خوش به مشام می‌رساند اما به قاذورات و کثافات که می‌رسد بوی گند و عفونت، عالمی را متعفّن می‌کند.

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست در باغ لاله روید و در شوره زار خس

شنیده‌اید که وقتی موسی علیه‌السلام برای نخستین بار به خطاب الهی تشرّف پیدا کرد از شش طرف صدا به گوشش رسید. یا پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم هنگام نزول وحی از شش طرف می‌شنید. یا اینکه فرموده است من جبرئیل را دیدم که پر باز کرده و مشرق و مغرب را احاطه کرده بود.

این‌ها اشاره به این است که فیض و وحی خدا عام است و در همه جا هست امّا گیرنده‌ای می‌خواهد که عقربک روحش با آن امواج مخصوص محاذات پیدا کند و وحی الهی را بشنود.

درست مانند همان امواج الکتریسیته است که توسط دستگاه فرستنده در هوا پخش می‌شود. صدای گوینده رادیوی تهران را هر جا که باشید خواهید شنید. چه در خانه باشید و چه بیابان. چه د رسفر دریایی باشید و چه سفر هوایی.

ولی آیا با هر وسیله‌ای می‌توان آن امواج را دریافت کرد و شنید؟ پاسخ می‌دهید که خیر. این جا به یک دستگاه گیرنده نیاز داریم.

بنابراین انبیا و پیامبران باید باشند تا نداهای عالم ارواح را بشنوند و پیام پروردگار را به جامعه بشر برسانند و رموز سعادت و خوشبختی را به مردم بنمایانند. مراتب انبیا هم به حسب همان

اختلاف جوهر وجودیشان مختلف است که عالی ترین مراتب، مرتبه خاتمیّت است که عرفا گفته اند: **الخاتمُ مَن ختم المراتب بأسرها**. و حائز آن مرتبه عظیمه شخص اوّل عالم امکان رسول الله اعظم حضرت محمّد بن عبدالله ﷺ است که آن چه را ظرفیت عالم بشریت گنجایش دارد در روح مبارک آن حضرت گنجانیده شده و طومار نبوّت به وجود اقدسش ختم گردیده است.

رسیدن به آن مرتبه هم به حسب قابلیّت و استعداد وجودی است و کسی را نمی‌رسد که هوس آن مقام کند. وقتی جبریل امین آن ملک مقرب حق در شب معراج با رسول خدا ﷺ به سدرة المنتهی رسیدند عرضه داشت بالاتر از این مقام قرب است و من حق آمدن ندارم. آن حضرت به تنهایی قدم بالاتر گذاشت و به مقام ﴿ **دَنا فَتَدَلَّى فَكانَ قابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنى** ﴾ (سوره نجم/۸ و ۹) رسید.

چیز عجیبی است موسی بن عمران کلیم را به ﴿ **فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوادِ الْمُقَدَّسِ طُوى** ﴾ (سوره طه /۲۱) خطاب می‌کنند و می‌گویند: نعلین از پا برکن می‌خواهی به بساط قرب ما بیایی؛ اینجا مقدّس است. امّا به وجود اقدس ختمی مرتبت می‌فرمایند: ای حبیب ما با نعلین بیا که عرش ما به گرد نعلین تو زینت پیدا کند.

گفت: جبریلا بپر اندر پیَم　　گفت: رو رو من حریف تو نِی ام

﴿ **قُلْ إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحى إِلَيَّ** ﴾ (سوره کهف /۱۱۰) بگو خیلی با شما فرق دارم بشر با بشر فرسنگ‌ها فاصله دارد. به قول خواجه عبدالله انصاری: آهن آهن است هرآینه؛ امّا گاهی نعل ست و گاهی آینه. یکی چون آب می‌رود به شتاب، و نمی‌رسد؛ و یکی مست خواب و هر آینه می‌رسد. آن را جواب **لَن تَرانی** گفته و بار کوه حرمان بر دلش نهفته و این در خانه اُمّ هانی خفته و موکّل **سُبْحانَ الَّذی أَسْرى بِعَبْدِهِ** گردا گرد او گرفته، لفظش می‌گوید بیا قهرش می‌گوید میا. از آسمان کلاه می‌بارد امّا بر سر آن کس که سر فرود می‌دارد.

جمله ذرات جهان را می‌کشد سودای عشق　　پیش خورشید روان بخش جهان آرای عشق
در همه آفاق و انفس، بنگری حسن نگار　　وز همه ذرّات عالم بشنوی غوغای عشق
هم کرات بی نهایت غرقه دریای عشق　　هم عقول آواره مجنون وار در صحرای عشق
گرچه قرآن دفتری در عشق و کو چون مصطفی　　از فراز عرش تا تحت الثّری دانای عشق
گر «الهی» نیست معشوقی، جهان مشتاق کیست؟　　حُسن یکتا راست برهان شاهد یکتای عشق (الهی قمشه‌ای)

۲۲

سخن در وحی پیامبران بود که حساب آن جدای از حساب افکار و اندیشه های فلاسفه و نوابغ است. قرآن می‌فرماید:

﴿ذٰلِكَ مِنْ أَنْباءِ الْغَيْبِ نُوحيهِ إِلَيْكَ وَما كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ أَجْمَعُوا أَمْرَهُمْ وَهُمْ يَمْكُرُونَ﴾ (سوره یوسف/۱۰۲)

یعنی این داستان یوسف از خبرهای نهانی بود که ما دل تو را به او آگاه نمودیم.

این داستان را حضرت رسول ﷺ از فرشته وحی آموخته نه آن که از کتابی خوانده باشد. چون هیچ یک از تواریخ یهود و نصاری این داستان را آن گونه که قران بازگو کرده‌اند نقل نکرده‌اند. رسول خدا ﷺ با چشمی که در دیگران باز نیست به نهان جهان نظر داشته است.

همیشه نیز این دیده باز نبوده و دو راهی بشر همین جاست ﴿قُلْ إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحى إِلَيَّ أَنَّما إِلٰهُكُمْ إِلٰهٌ واحِدٌ﴾ (سوره کهف/۱۱۰) یعنی فرقی که محمّد ﷺ با دیگران داشت فقط در خصوص وحی بود. آن مردمی که با چشمی دیگر حقایق هستی را مشاهده می‌نمایند و راه دیگری برای ادراک حقایق دارند به جهانی دیگر معتقد هستند و روحیات و عقاید و افکار دیگری دارند که سنخ آن روحیات و افکار در دیگران یافت نمی‌شود. طرز حیات و آداب و سنن آنان برخلاف مردم دیگر است. زیرا که عملیات آن مرتبط با فلسفه مخصوصی است. چنانکه هر ملّت و جمعیّتی اعمال و طرز حیاتش با فلسفه مخصوص ارتباط دارد. پاره‌ای منطق حیات را از فلسفه مادّی اخذ نموده‌اند و بعضی پایه افکار و عقایدشان فلسفه مشّائی یا اشراقی یا سوفسطائی است.

ولی افکار و عقاید گروه انبیا بر پایه وحی استوار است و با چشمی غیر از این چشم و گوشی غیر از این گوش مواجه با نهان جهان هستند؛ و رویّه مخصوص به خود دارند و به هیچ وجه افکار آنان شباهتی با افکار فلاسفه ندارد.

پیامبر ما داستان حضرت یوسف را با آن چشم و گوش دیده و شنیده و برای مردم خوانده تا بیدار شوند. و مانند برادران یوسف نباشند تا یوسفان را به گرگ دهند یا به چاه اندازند.

سلسله پیغمبران کوشش می‌نمایند تا مردم را با منطق وحی آشنا سازند و با اعماق جهانی که پهناورتر است آشنا نمایند و چشم و گوش دیگری در آنان باز نمایند.

به این سبب است که آیات و نشانه‌هایی از چنان جهانی ارائه می‌دهند. و جمله ﴿ما کُنْتَ لَدَیْهِم﴾(سوره آل عمران/۴۴) اشاره به همین معنی دارد. یعنی مطالبی که راهی برای آن بر حسب ظاهر نیست بشر ممکن است بداند و ادراک نماید. پس راه ادراک مطالب فقط انفعالات حسّی و علم منحصر در علم انفعالی نیست و یافتن مطالب تنها از راه فکر به دست نمی‌آید بلکه سیر دیگری برای نفس انسان میسّر است که در آن سیر بر براق برق آسایی سوار است و سرتا سر هستی را به طرفة العینی می‌پیماید و نهان جهان را با چشم حقیقت بینی می‌نگرد.

افسوس که انسان خود را نمی‌شناسد و به انکار کسانی می‌پردازد که او را شناخته اند: ﴿وَما أَکْثَرُ النَّاسِ وَلَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِین﴾(سوره یوسف/۱۰۳) یعنی هر اندازه هم که پافشاری کنی بیشتر مردم گرونده به تو نیستند.

انبیا همچون افراد کامل همه موجودات، حریص به این بودند که دیگران را به جانب کمالات خود دعوت کنند؛ چنانکه این میل در غریزه همه موجودات هست که دیگران را به مانند شدن خود می‌خوانند. همیشه در جهان، تدافع قومی و نیروها در میدان مبارزه است زیرا هر صاحب نیرویی با نیروی خود دیگری را به جانب خود می‌کشد تا مانند خود سازد.

پرندگان را دیده اید که چگونه تخم‌ها را زیر بال می‌گیرند و مدتی روی تخم می‌خوابند و از طعام و شراب دوری می‌کنند تا آن اجسام مرده را مانند خود سازند؟ آنان را رشد دهند و آواز خود را از صدها حنجره بشنوند و خود را در آئینه وجود افراد بی‌شماری مشاهده کنند؟ تمام موجودات چنین اند؛ گویی بر کرسی دعوتی نشسته‌اند تا در صورت موفقیت دیگران را مانند خود کنند. و این همان سنّت الهی دعوت بشر به خدا پرستی است...

پس غایت دعوت انبیا آگاه کردن انسان هاست؛ ولی غالب مردم باور ندارند که منزلگاهی بالاتر از این مرتبه کنونی وجود دارد.

این در طبع آدمی است که دیگران را مانند خویش می‌داند اما همیشه ناتوان، مقهور تواناست. چنانکه آب و آتش هم که به یکدیگر نزدیک می‌شوند همین تداعی و تدافع را دارند؛ ولی چون آتش قوی تر است آب را مثل خود گرم می‌سازد.

همیشه نیروی معنوی پیامبران، غالب بر دیگران بوده از این رو مردم را به آیین حیات خویش می‌خوانده‌اند اما مردم لایق اندک و کمیاب بوده‌اند. قرآن با تعبیر **أکثر** بیان می‌کند که:اکثرشان

باور ندارند و یا بیشترشان تعقّل نمی‌کنند...

علاوه بر شدّت میلی که انبیا و مرسلین بر همرنگ کردن مردم با خودشان داشته‌اند این غریزه مطابق بیانات گذشته، فطرت و طبیعت آنان بوده است که امثال و اشباه خود را در جهان طبیعت تولید نمایند و اجر و مزدی جز این برای خود قائل نبوده‌اند و بهره آن‌ها از دعوت و زحماتی که تحمّل می‌نموده‌اند همان توسعه دادن به وجود خود و تولید مانندهای خود بوده‌است.

بهتر دلیل برای صدق مدّعای آنان همانا مزد نخواستن است. زیرا ارزش دعوت‌هایی که مزدی در مقابل آن خواسته شود به اندازه همان مزد است. و نیز نخواستن مزد، ایمان و عقیده دعوت کننده را اثبات می‌نماید؛ و مزدوران که نظر سود دارند سوداگر بشمار می‌روند و محرّک آنان ایمان و عقیده نیست. ﴿وَما تَسْئَلُهُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ هُوَ إِلاَّ ذِكْرٌ لِلْعالَمين﴾ (سوره یوسف/۱۰۴) سلسله انبیا علاوه بر اینکه مزد نمی‌خواستند مانند دانه‌ای که به زیر خاک می‌رود و پیکره خود را می‌پوساند تا درخت باروری تولید کند، آن‌ها هم شخصیّت و حیثیّت خود را فدای تولید امثال و اشباه می‌نمودند و جانبازی‌ها می‌کردند.

قرآن مجید این نکته را مکرّر تذکّر می‌دهد که محمّد ﷺ مزد نمی‌خواهد و نظر به سودی ندارد و منظور از این مطلب همانا بیان ایمان و عقیده رسول الله ﷺ است تا مردم هم با ایمان و عقیده به او بگروند.

ما طبیبانیم شاگردان حق — بحر قلزم دید ما را فانفلق
آن طبیبان طبیعت دیگرند — که به دل از راه نبضی بنگرند
ما به دل بی‌واسطه خوش بنگریم — کز فراست ما به عالی منظریم
آن طبیبان را بود بولی دلیل — وین دلیل ما بود وحی جلیل
آن طبیبان غذایند و ثمار — جان حیوانی بدیشان استوار
ما طبیبان فعالیم و مقال — مُلهِم ما پرتو نور جلال
کاین چنین فعلی تو را نافع بود — وین چنین فعلی ز ره قاطع بود
وین چنین قولی تو را پیش آورد — وآن چنان قولی تو را نیش آورد
دست مزدی می‌نخواهیم از کسی — دست مزد ما رسد از حق بسی (مثنوی)

و نیز در همین آیه شریفه ﴿وَما تَسْئَلُهُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ هُوَ إِلاَّ ذِكْرٌ لِلْعالَمين﴾ (سوره یوسف/۱۰۴)

قرآن را به عنوان ذکر یعنی یادآوری معرفی کرده است. ذکر در جایی به کار می‌رود که اثر و سابقه‌ای از فراموشی بوده است. عمده چیزی که قرآن، بشر را متذکّر می‌نماید و فراموش شده‌ای را به یاد می‌آورد خود انسان است که در اثر فراموشی و غفلت، عالَم و نشأه خود را نیز فراموش می‌نماید و چهره درخشانش تیره و تار می‌گردد.مانند شخص سالمی که تدریجاً به ضعف قلب مبتلا و به دنبال آن دچارافکار و خیالاتی می‌شود که زندگی اش را تیره می‌سازد.

هر چیز که عالم پاک و چراغ تابناک آدمیّت را به یاد آورد ذکر نامیده می‌شود و فرقی نمی‌کند چه آن یاد آورنده قرآن باشد یا مطالعه دفتر هستی؛ یا پیکره زیبای مردان حق و گفتار و رفتار آنان. چنانکه به خاطر آوردن حق و یا جاری کردن نام حق بر زبان نیز ذکر نامیده می‌شود و هر یک از این‌ها انسان را به یک مقصود راهنمایی می‌کند و یک چیز را یادآوری می‌کند. و به این سبب قرآن و محمّد ﷺ و الفاظ تسبیح و تهلیل و به خاطر آوردن خدا، همه ذکر نامیده می‌شود.

با این تذکّرات است که جهان دیگری برای انسان روشن و آشکار می‌شود. امّا **حیوان خبر ندارد ز جهان آدمیّت** و به اندازه‌ای پرده‌های عالم طبیعت ضخیم است و به انسان می‌پیچد که گاه هزاران وسیله تذکّر کوچکترین تأثیری در دل او ایجاد نمی‌کند:

﴿ وَكَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّماواتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْها وَهُمْ عَنْها مُعْرِضُون ﴾ (سوره یوسف/۱۰۵)

آری انسان به جای آن که فراموش شده‌ها و عهد آدمیت را به یاد آورد همواره بر غفلت های خود می‌افزاید تا جایی که آیات و عجائب خلقت که دائماً در تجلّی است هیچ تاثیری بر دل نادان و غفلت زده او ندارد.

آیه شریفه این حقیقت را باز می‌گوید که نه تنها قرآن و گفتار انبیا دعوتگر به حق است که در سراسر زمین و آسمان، نشانه‌ها و عجائبی است که هر یک راهنمای سعادت و دعوت کننده به کمال است. خطوط برجسته آسمانی و زمینی با کمال درخشانی هر یک آیتی هستند از دفتر حقیقی حق که انسان را به سرچشمه حیات و علم و قدرت راهنمایی می‌کنند؛ و بزرگ‌ترین دفتری که همیشه در برابر انسان گشوده شده صحیفه هستی و کتاب کبیر عالم کون است و منظره های مختلف این کتاب با عبارت‌های بسیار روشن و خوانا یک نظام محکم و حساب متقنی را نمایان می‌سازند ولی افسوس که انسان با حالت اعراض و غفلت، عمر را به سر می‌برد و دنبال خیالات و پیش مانده مردگان است.

پیش لبت جان سپردم این به که گویم
در لب آب حیات تشنگیم کُشت؟ (شاطر عباس صبوحی)

قرآن کریم در جایی می‌فرماید: ﴿ إِنَّا أَنْزَلْناهُ قُرْآناً عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُون ﴾ (سوره یوسف /۲) که

بر این دلالت دارد که قرآن از ساحت بالائی فرود آمده است. یعنی افق قرآن بالاتر از افق افکار عادی بشری است که از آن به فرود آمدن تعبیر کرده است.

قرآن مثل سایر کتب از عادات و احساسات اجتماع اتّخاذ نشده و از افقی بالاتر از افق افکار فرود آمده تا عقول بشر را تحریک و به سطح بالاتری برساند. این کتاب در نظر دارد بشر را با خود بالا برد و تنها راه آن تحریک عقل و خرد است.عبارت **لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُون** یگانه هدف و منظور سلسله پیامبران است.

ایات سه گروه اند: گروهی دیدنی، گروهی شنیدنی و گروهی خواندنی؛ که آیات قرآن از قسم سوم است.و به همین مناسبت قرآن را قرآن گویند؛ چون قرآن یعنی خواندنی؛ با خواندن این آیات، حقایق مکشوف می‌شود.

و سرّ این که به زبان عربی نازل شده این است که این زبان در آشکار نمودن رموز و اسرار، از سایر زبان‌ها ممتاز است.کثرت استعارات و مجازات و کنایات در زبان عرب هیچ معنایی را در بوته احتمال نمی‌گذارد.و بهترین زبان برای تحریک عقول و توجّه دادن احساسات است. برای همین جهت در بعضی آیات، عربی را به لفظ مبین توصیف فرموده که کاملاً عقول را تحریک می‌کند. و هدف قرآن هم همان است. زیرا هرگاه عقل انسان تحریک شود به رموز حیات می‌رسد. روزی که عقل بشر تحریک شود همه چیزش زنده می‌گردد. و تمام شقاوت‌ها به خاموشی عقل مربوط است.

قال تعالی شأنه: ﴿**فَكَشَفْنا عَنْكَ غِطاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَديد**﴾ (سوره ق/۲۲) بعضی از محقّقین گویند: دنیا و آخرت دو عالم مختلف نیستند و مرگ، انتقال از عالمی به عالم دیگر نیست بلکه انسانی که در دنیا است واقعاً در آخرت است منتهی پرده‌ای برابر چشمان اوست که قادر به دیدن آخرت نیست. مرگ پرده برداری از چشم است.

کودکی که در رحم مادر است خود را در عالم دیگری می‌پندارد در حالی که همراه مادر در همین دنیا و بهره مند از امکانات آن است. با این تفاوت که به شکل دیگری غذایش را دریافت می‌کند. او تا وقتی که در رحم اقامت دارد غذایش را به صورت خون از مادر و از راه بند ناف دریافت می‌کند. آفریدگار با پایان آن مدت پرده برداری می‌کند و چشمش را به این دنیای وسیع باز می‌کند و این بار تا زمان استعداد خوردن مستقیم غذاها همان غذا را به صورت شیر دریافت می‌کند.

اگر این جا گلابی می‌خورد قبلا هم می‌خورده اما گلابی در جهاز هاضمه مادر به خون تبدیل می‌شده و طعم و رنگ دیگری داشته است. حال ما در این دنیا این چنین است. ما الآن هم در این دنیا هستیم و هم در آخرت. منتها هنوز استعداد ما کامل نشده‌است که بتوانیم آن

جهـان وسـیع‌تر را ببینیـم.

غـذا و میـوه مـا همـان غـذا و میـوه آخرتـی اسـت؛ امـا چـون ایـن جهـان، جهـان مـادّی و وجـود مـا هـم وجـود مـادّی اسـت همـان میـوه آخـرت کـه روح میوه‌هاسـت بـه صـورت مـادّی درآمـده و مناسـب حـال مـا شده‌اسـت.

وقتـی کـه مـدّت مکـث مـا در رحـم ایـن دنیـا تمـام شـود ایـن پـرده بـرداری توسـط ملـک الموت صـورت می‌گیـرد؛ چشـم مـا تیـز بیـن می‌شـود و خـود را در آن جهـان وسـیع خواهیـم دیـد. همـان کـه قـرآن فرمـود: ﴿ فَكَشَفْنا عَنْكَ غِطاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَديد ﴾ (سوره ق /۲۲) کاری نشـد پـرده را برداشـتیم و چشـم تـو تیزبیـن شـد. آن جـا هـم همیـن میوه‌هـا را خواهـم خـورد امّـا بـه شـکل دیگـر بـا طعـم دیگـر، کـه نسـبت گـلابی بهشـت بـا گـلابی دنیـا همـان نسـبت گـلابی دنیـا اسـت بـا خـون کـه از ایـن گـلابی تولیـد شـده و از راه عـروق مـادر بـه طفـل می‌رسـد.

۲۳

دیل کارنگی در کتاب آئین زندگی می‌گوید: به نظر شما علّت این که لاستیک اتومبیل می‌تواند فشار زیادی را تحمل کند چیست؟ او پاسخ می‌دهد که: ابتدا کارخانجات لاستیک سازی لاستیک های توپری می‌ساختند تا به تصور خود مقاوم باشند اما پس از مدت کوتاهی تکه تکه می‌شدند و از بین می‌رفتد. تا این که لاستیک های بادی تولید شد. این لاستیک‌ها می‌توانست به راحتی فشارهای وارده را تحمل کند. من و شما هم اگر بخواهیم در جادّه حیات بدون تکان دست انداز به راحتی پیش برویم باید بیاموزیم که چگونه بتوانیم فشار و تکان جادّه پرمانع و ناهموار حیات را تحمل کنیم.

ممکن است بگویید که تحمّل نکردن فشارها چه عواقبی دارد؟ می‌گویم اگر مانند درخت بلوط استقامت نکنید بلکه مانند درخت بید که در برابر فشار برف خم می‌شود تسلیم شوید از این زندگی نتیجه‌ای جز کشمکش‌های درونی، نگرانی، هیجان، عصبی شدن نخواهید برد ولی اگر در مقابل حوادث چاره ناپذیر تحمّل فشار کردید و نگرانی به خود راه ندادید آن وقت است که از همه چیز دنیا راضی خواهید بود.

گفته‌اند: تسلیم شدن به وقایع و حوادث چاره ناپذیر، خود مهم‌ترین توشه سفر زندگی است و دیگری گفته: بدبختی و بینوایی این نیست که آدمی کور باشد بلکه بینوایی در این است که نتواند کوری را تحمّل کند. در این موارد است که ایمان به خدا و اعتقاد به مقدّرات آسمانی یک سنگر محکم و استواری است که انسان را در دامن خود پناه داده از طوفان حوادث محفوظ نگه می‌دارد.

قال الله تعالی: ﴿ كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ تُؤْمِنُونَ بِاللَّه ﴾ (سوره آل عمران/۱۱۰)

به طور اجمال باید گفت انتقاد از ضروریات کشور و مملکتی است که بر آن اصول اخلاقی

و قانون سلطنت می‌کند ولی این جمله کوتاه شاید ایجاز مخلّ باشد و حقّ مطلب را ادا نکند و موجب زشت گویی و غیبت و افترا و تهمت شود پس ناگزیر باید توضیح مختصری دهیم تا روشن شود.

مسلّم است که بین انتقاد و زشت گویی فرق بسیار است. همان طور که زشت گویی و غیبت از دیگران مذموم است و ناشی از سستی وجدان و تربیت است، همانطور هم انتقاد، لازم و ممدوح و ناشی از رشد ملّتی است که دعوی آزادی و تمدّن می‌کند. این که در صدر قوانین اساسی ممالک متمدّن بعد از آزادی جان و مال، آزادی نطق و بیان و مطبوعات آمده است و اینکه در متن اعلامیه حقوق بشر که به تصویب مجلس ایران هم رسیده بعد از آزادی جان و مال، آزادی فکر و نطق و قلم اعلام شده و اینکه می‌گویند رکن چهارم مشروطیّت، مطبوعات است همه برای این است که انسان در انتقاد آزاد باشد و معایب موجود از پشت پرده اختفا بیرون بیاید و رفع شود.

همین انتقاد، رکن مهّم دین مبین اسلام شمرده شده و به صورت امر به معروف و نهی از منکر وظیفه واجب و لازم فرد فرد مسلمانان گردیده است. قرآن آن جمعیّت و ملت را بهترین و رشیدترین جمعیّت و ملت می‌داند که اصل انتقاد در میان آن‌ها حکمفرما باشد و زبان و قلمشان آمر به معروف و ناهی از منکر باشد.

معنی مشروطیّت حقیقی و حکومت واقعی مردم بر مردم همان است که آیه یادشده می‌گوید. از نظر اسلام ملّتی که آزادی در گفتار و قلم نداشته باشد خوار و زبون است و مورد تعدّی اشرار واقع می‌شود. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: اگر امر به معروف و نهی از منکر را ترک کنید اشرار بر شما مسلّط می‌شوند و دیگر دعای خوبان شما مستجاب نخواهد شد. قرآن می‌فرماید: ﴿ الرَّحْمٰن عَلَّمَ الْقُرْآن خَلَقَ الْإِنْسان عَلَّمَهُ الْبَيان ﴾ (سوره الرحمن /۱ تا ۴) اوّل کار خداوند تعلیم قرآن بود که عبارت از حقایق و قوانین سعادت است. سپس خلقت انسان؛ و پس از خلقت انسان اوّل نعمتی را که متذکّر شده و بر انسان منت نهاده تعلیم نطق و بیان است. بیانی که مربوط به قرآن و حقایق مسلّمه عالم است. زیرا بیان برای اظهار ما یعلم است؛ و علم واقعی همان است که انسان از معلّم ازلی و خدای لَم یَزَل گرفته باشد؛ یعنی همان قوانین جاریه در عالم طبیعت که قرآن عهده دار تشریح و تفسیر آن هاست.

و تعلیم خدا همان ایجاد او پیش از خلقت انسان در مرتبه سابقه است. قوانین مسلّم و لایتغیّر عالم آفرینش را به جریان انداخت و برطبق همان قوانین قرآنی انسان را آفرید و برای شرح و اشاعه آن‌ها نطق و بیان داد.

پس انسانی که بیان ندارد و ما یعلم خود را اظهار نمی‌کند علاوه بر اینکه نعمت الهی را مخفی کرده و از این حیث ظالم است؛ اصلاً از خط سیر انسانیت عقب افتاده است. همچنین ملّتی که زبان و قلمش بسته باشد و معایبش مورد انتقاد قرار نگیرد اساساً باید گفت قوانین انسانیت در میان آن ملّت کشته شده‌است. در چنین جامعه‌ای جهات اخلاقی و انسانی از بین می‌رود و تملق و چاپلوسی و مدح و ثنای بی مورد و تهمت و افترا و سایر صفات زشت به جای آن می‌نشیند.

زبان و قلمی آزاد گذاشته شده که لباس زیبایی بر معایب زشت سیرتان بپوشاند و آن‌ها را نیک جلوه دهد. از این رو اسلام در عین حال که زبان و قلم را آزاد گذاشته محدودیتی هم برای آن‌ها قائل شده‌است. تهمت، دروغ، افترا، غیبت، هتّاکی، تملّق، مدّاحی مردم نالایق و تحقیر مردم لایق از موارد نهی اسلام است که برای هر کدام کیفر و مجازاتی قرار داده‌است.

همین اسلام به مسلمان اجازه داده تا از کارهای زشت اخلاقی و اجتماعی جلوگیری کند و با روش های مختلف مردم را به کارهای نیک و صفات حمیده راهنمایی و ارشاد کند. حتی اگر آن فرد نپذیرد باز به وظیفه عمل شده‌است.

حافظ وظیفه تو دعا کردن است و بس — در بند آن مباش که نشنید یا شنید (حافظ)

گر چه دانی که نشنوند بگوی — هرچه دانی ز نیکخواهی و پند (سعدی)

امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: «لِلْإِنْسَانِ فَضِيلَتَانِ عَقْلٌ وَمَنْطِقٌ فَبِالْعَقْلِ يَسْتَفِيدُ وَبِالْمَنْطِقِ يُفِيدُ» (غررالحکم)

و پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرماید: «مَا الْإِنْسَانُ لَوْلَا اللِّسَانُ إِلَّا صُورَةٌ مُمَثَّلَةٌ أَوْ بَهِيمَةٌ مُهْمَلَةٌ» (غررالحکم)

بنابر این پیشرفت و ترقّی جامعه انسانیت، روی پایه انتقاد و ارائه معایب است. اگر انتقاد نباشد پادشاهان، رؤسا، بزرگترها، پدرها، مادرها، معلّمین، مربّیان، استادان و پیشوایان از عیوب کار با خبر نمی‌شوند و در رفع آن نمی‌کوشند. و اگر انتقاد نبود تمدّن بشر هم به اینجا نمی‌رسید. و وسعت دامنه علوم مرهون انتقاد است.

بنابر این انتقاد شده نباید از انتقاد کننده گله کند بلکه باید از شجاعت او، از تذکار، محبّت و دوستی او تشکّر هم نماید.

از صحبت دوستی برنجم — کاخاق بدم حَسَن نماید

عیبم هنر و کمال بیند — خارم گل و یاسمن نماید

کو دشمن شوخ چشم بی باک — تا عیب مرا به من نماید (سعدی)

پیشوایان دین ما فرموده‌اند: «اَلْمُؤْمِنُ مِرْآةُ اَلْمُؤْمِنِ» (تحف العقول) آینه خوب و صاف آن آینه‌ای است که لکّه‌ها و سیاهی های صورت انسان را به او بنمایاند؛ ژولیدگی مو و کجی کلاه و آلودگی چشم را نشان دهد تا در مقام رفع و ازاله آن برآید. والّا اگر عیب و کثافت را نشان ندهد آن آینه دیگر آینه نیست .

البته منظور از این بیان نه عیب تراشی بلکه عیب نمایی است. چون میان عیب نما و عیب تراش فرق است. وقتی انتقاد کننده ناگزیر از افشای حقایق است اما بیانش با همه نرم گویی به مذاق انتقاد شونده تلخ می‌آید و بر این اساس او را ناراحت می‌سازد. اما نکته حسّاس همین جا ست؛ یعنی اصولاً انتقاد برای این صورت می‌گیرد که انتقاد شونده ناراحت شود و کام جانش کمی تلخ گردد تا در رفع عیب بکوشد.

مثل آن است که طبیب دوای تلخی به بیمار می‌خوراند تا دستگاه گوارش او که با داروی تلخ ناسازگار است تهییج شود و در مقام دفاع برآید و بر بیماری غلبه کند.

این نکته را نباید انتقاد کننده از یاد ببرد که مبادا با بیدار ساختن انتقاد شونده کینه و خصومت او تحریک شود و او را منزجر و متنفر سازد.

این انتقادات به شکل های مختلفی است: انتقادهایی که در مطبوعات می‌شود، انتقادهایی که به وسیله نطق در مجالس و محافل صورت می‌گیرد، سرزنش‌ها و توبیخ های شفاهی و کتبی و نصایحی است که پدری به فرزند خود و معلّمی به شاگرد خویش می‌نماید.

این کار، مشکل ترین نوع سخن گفتن، خواه به صورت عمومی و خواه به شکل خصوصی است که شنونده تمایلی به شنیدن پیدا کند. یافتن روش تذکار معایب به زیردست و بالادست، دوست و آشنا، معلم و استاد، پدر و مادر، غریبه و آشنا با هدف امر به معروف و نهی از منکر کار چندان ساده‌ای نیست. این وظیفه اجتماعی را باید به وجه احسن انجام داد.

قرآن می‌فرماید: ﴿ادْعُ إِلى سَبيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجادِلْهُمْ بِالَّتي هِيَ أَحْسَن﴾ (سوره نحل /۱۲۷) قرآن به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: ﴿لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَليظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ﴾ (سوره آل عمران /۱۵۹) و همان گونه که گفته شد کاری است مشکل و طاقت فرسا. زیرا هر گونه که سخن بگویید به جمعی بر خواهد خورد. اگر صحبت از زکات و خمس و ربا شود ثروتمندان مکدر می‌شوند. اگر از تراشیدن ریش بحث شود عدّه‌ای بدشان می‌آید.اگر وارد بحث‌های دیگر شوید به چشم و ابروی سیاست بر می‌خورد. حرف خرابی فرهنگ به میان بیاید دانشجویان کم لطف می‌شوند. از صبر و رضایت بگویید فقرا فحش می‌دهند.

حکایت ملانصرالدین است و پسرش و الاغی که اول بار هر دو سوار آن از جایی می‌گذشتند. مردمی به اعتراض گفتند:چه افراد ظالمی ! هر دو نفر روی این حیوان زبان بسته نشسته‌اند. ملا به پسرش گفت: تو پیاده شو تا مردم اعتراض نکنند. به جمع دیگری رسیدند. آن‌ها با دیدن این صحنه گفتند:چه پدر ناجوانمردی است خودش سواره است و پسرش را پیاده می‌برد. ملا پیاده شد و پسر را به جای خود بر روی الاغ نشاند و به راه افتادند. گروه بعدی با دیدن این صحنه گفتند: چه جوان بی ادبی ! تا این که ملا به فکرش رسید هر دو پیاده بروند تا دهان مردم بسته شود. این بار به جمعی رسیدند و با دیدن این وضعیّت گفتند: عجب مردم احمقی ! الاغ را جلو انداخته‌اند و هر دو پیاده به دنبالش می‌روند.

ملّا رو به پسر کرد و گفت: پسر! من خواستم به تو بفهمانم اگر انسان بخواهد مطابق حرف مردم زندگی کند اصلاً نباید در دنیا زنده بماند. زیرا هر کار که بکند چیزی خواهد شنید و جلب رضایت همگان ناشدنی است.این کار از اول دنیا تا کنون حتی برای خداوند هم میسر نبوده است. خلاصه زبان مردم را نمی‌شود بست. مگر آن که ایمان و ترس از خدایی باشد.

إِذَا مِتُّ كَانَ النَّاسُ صِنْفَانِ شَامِتٌ وَآخَرُ مُثْنٍ بِالَّذِي كُنْتُ أَصْنَع (العجیزالسلولی)

به شاعر می‌گوییم در حیات دنیا و پیش از مرگ هم چنین است؛ کسانی به بهانه انتقاد و آزادی بیان و قلم در لباس وطن دوستی از تهمت و افترا و دروغ کمک می‌گیرند.

ببینید امروزه چه حملاتی به روحانیت و علمای دین می‌شود و چه انتقادات بی موردی می‌کنند. البتّه نمی‌گوییم تمام جزئیّات تشکیلات و کارهای آن‌ها همه به جا و درست است؛ بلکه مقصود این است که همه این انتقادات و اعتراضات درست و حسابی نیست.

و شگفت آن که مردم به خصوص جوانان این مطالب را به سرعت می‌پذیرند. به این دلیل که **«حُبُّ الشَّیءِ یُعمی ویُصِمّ وبُغضُ الشَّیءِ ایضاً یُعمی ویُصِمّ»** این واقعیتی غیر قابل انکار است که اگر کسی محبت قلبی به کسی پیدا کرد همه چیز او را نیک و زیبا می‌بیند.این محبت عیوب محبوب را هم در نظر این شخص خوب و زیبا جلوه می‌دهد.

به قول وحشی بافقی:

اگر بر دیده مجنون نشینی به غیر از خوبی لیلی نبینی

به مجنون اعتراض کردند که: این لیلی که شب و روز در فراقش می‌سوزی و ناله سر داده‌ای زشت روی و سیاه چهره است. جواب داد :

یقولون لَیلی سودةٌ حَبشیةٌ و لَولا سَوادُ المِسکِ ما کانَ غالیاً

یا در جای دیگر گفته است:

امـرُّ علـی الدّیـارِ دیـارِ لَیلـی اُقبّـلُ ذا الجـدارِ و ذا الجـدارا

ومـاحُـبُّ الدیـارشَغَفنَ قَلبـی ولکن حُبّ مَـن سَکَـن الـدّیارا

۲۴

کسی که از شخصی متنفّر و منزجر می‌شود همه چیز او حتّی خوبی های او را هم بد و زشت و ناهنجار می‌بیند. و همیشه می‌خواهد زبان اعتراض و انتقادش به سوی او باز باشد. اگر روحانیت مانع تأمین مطامع شهوانی گروهی باشد، آن جمعیت همیشه از روحانیت نفرت خواهد داشت.

گاه می‌گویند اصلاً دینداری در این زمان ارتجاع است و باید بساط آن برچیده شود. گاه می‌گویند لباس بلند و عبا و قبا و عمامه با وضع امروز نمی‌سازد. گاه دلسوزانه می‌گویند: تشکیلات حوزه‌های علمیه دینی مطابق با وضع روز نیست و باید تغییر کند. البتّه منکر نظم نیستیم اما نه آنطور که آن آقایان می‌گویند. دلیل این سخنان همان نخواستن دین و روحانیت است...

نویسنده مقاله‌ای که در یکی از مجلات کشور به چاپ رسیده بود به قوانین جزایی اسلام معترض بود؛ و این که این باید قوانین پیشرفته اروپا در همه جا اجرا شود نه قوانین اسلام.

اگر قوانین اسلام مولود افکار بشری بود می‌توانستیم مطابق دلخواه خود آن را تغییر دهیم. اما دین، قوانینی آسمانی و از سوی خالق بشر است که او به تمام اوضاع و تحولات زندگی اجتماعی انسان آگاه است. روزی که بشر متوجّه خطای خود شود و به قانون صحیح آسمانی باز گردد ما قانون اسلام را بر او عرضه می‌کنیم.

ما معتقدیم که تنها قانون مدیر و مصلح جهان، فقه اسلامی است که نه تنها دستور عبادت و امور راجع به آخرت را داده‌است بلکه در تمام شئون زندگی فردی و اجتماعی، اخلاقی و سیاسی دستورات قانونی دارد. از زمان انعقاد نطفه تا وقت مرگ و حتی برای بعد از مرگ هم نسبت به بازماندگان...

۲۵

مالِشِ صیقل نشد آئینه را نقص جمال

پشت پا هرکس خورَد در کار خود بینا شود(صائب تبریزی)

مصائـب و دشـواری هـای زمانـه بسـیار تلـخ امـا ثمـره اش از عسـل شـیرین تـر اسـت؛ زیـرا باعـث آگاهی و تحریـک همّت شـخص می‌شود. آن‌ها که از عقل و هوش بهره دارند حقیقتشان در برخورد بـا دشـواری‌ها آشـکار می‌شـود. همچـون گیاهـان خوشـبویی کـه عطرشـان بـا مالـش بـروز می‌کنـد .

بـه تعبیـری کـه گفتـه انـد: فقـر شـبیه دردی اسـت کـه بـا سـوراخ کـردن گـوش دوشـیزگان بـرای آویختـن گوشـواره هـای زیبـا ایجـاد می‌شـود.

غالـب کسـانی که بـدون علّت از دیگران انتقاد می‌کنند و نسبت‌های ناروایـی به آن‌ها می‌دهند چنین می‌پندارند که ایـن کار آن‌ها را معروف و مهم می‌کند؛ و به نظرشـان شـخص گسـتاخ و منتقد فرد کامیـاب و موفّقی اسـت کـه تمـام انظـار بـه سـوی او جلـب می‌شـود.

مـی گوینـد: پادشـاه سـابق انگلسـتان، ادوارد هفتـم یـا هشـتم، در چهـارده سـالگی وارد دبیرسـتان نظـام شـده بـود. روزی مدیـر دبیرسـتان او را در حـال گریـه دیـد. علـت را پرسـید و فهمیـد کـه سـه همکلاسـی ادوارد هرکـدام جداگانـه و بـی سـبب لگـدی بـه او زده‌انـد.آن سـه دانـش آمـوز را احضـار کرد و دلیـل کارشـان را پرسـید. آن سـه گفتـه بودنـد کـه مـا بـا هـم قـرار گذاشـته بودیـم هر کـدام لگـدی بـه ولیعـد بزنیـم تـا هـر وقـت بـه پادشـاهی رسـید بـه راسـتی ادعـا کنیـم کـه شـاه را لگـد زده‌ایـم.

در نهـج البلاغـه آمـده اسـت: «إِذَا أَقْبَلَتِ الدُّنْيَا عَلَى قَوْمٍ أَعَارَتْهُمْ مَحَاسِنَ غَيْرِهِمْ وَإِذَا أَدْبَرَتْ عَنْهُمْ سَلَبَتْهُمْ مَحَاسِنَ أَنْفُسِهِم» هرگاه دنیـا بـه گروهی روآورد نیکوئـی هـای دیگـران را بـه ایشـان بـه عاریـه نسـبت دهـد. و وقتـی از آنـان پشـت گردانـد نیکوئـی هـای خودشـان را از آنـان می‌گیـرد.

در ایـن جـا مولای متّقیـان بـه بـی وفایـی ایـن سـرای ناپایـدار و جهـان سسـت بنیـاد اشـاره کـرده و فرمـوده : و بـه چشـم می‌بینیـم کـه هرکـس دارای مـال و منـال و جـاه و جـلال شـود دنیـا طلبـان

و سود پرستان مثل لاشخوران به گرد مردار و یا مگسان به دور شیرینی جمع می‌شوند و از درِ تملّق و چاپلوسی وی را می‌ستایند و هنرها و فضائلی که در او نیست به وی نسبت دهند و مزایا و محاسن دیگران را در حقّ او بیان می‌کنند. و برخلاف، وقتی دنیا از کسی روی گرداند و وی را دچار فقر و اضطرار کند تمام هنرها و فضائل او را انکار کنند و انواع معایب و رذائل را به او نسبت دهند.

۲۶

در مجله‌ای خوانده بودم: یک پزشک اروپایی زمانی که در آفریقا به سر می‌برد هر قدر کوشیده بود درباره وجود یخ با مردم آن منطقه گرمسیر صحبت کند نتیجه‌ای حاصل نشده بود. گویا وجود چنین چیزی برای مردم آن جا قابل تصور نبوده است. کسی که در مدت عمر خود یخ ندیده باشد ازتصور آن هم عاجز خواهد بود.

امروزه نیز گویا کمتر کسی به دعا اعتنا دارد و مثل همان آفریقایی‌ها از قبول حقایقی مافوق حواس پنجگانه خودداری می‌کنند.

دانشمندی وجود خدا را بدین گونه تشریح می‌کند: خدا را می‌توان شبیه به یک مرکز قوّه الکتریسیته فرض نمود که هر شخص می‌تواند توسط دعا اتّصال خود را به آن نیروی عظیم و مقتدر عملی سازد و بالعکس به علّت عدم اعتنا به دعا و مناجات از مواهب این قدرت کاملاً محروم بماند. انتخاب هر یک از دو مراتب مذکور با خود شخص است.

از فیزیک دان معروفی سؤال شد: اگر قطعه آهن سنگینی را در هوا به طور معلّق مشاهده کنی چه تصوّری خواهی داشت؟ پاسخ داده بود: چنانچه با چنین حادثه‌ای روبرو شوم چنین پیش آمدی را بر تعلیق موقّت یکی از قوانین طبیعت حمل خواهم نمود.

ولی هنگامی که همین سؤال را از دانشمند زیست شناس پرسیده بودند گفته بود: چنانچه آهنی معلّق در هوا بیابم می‌فهمم که قانونی در طبیعت وجود دارد که من از آن بی اطّلاع هستم.

در دنیای امروز دلائل غیرقابل انکاری نسبت به قدرت دعا از چهار گوشه دنیا به منصه ظهور و بروز رسیده است و به همین جهت جای تعجّب نیست که افراد بشری در حین احتیاج دست توسّل خود را به قدرتی خارج از وجود خود دراز می‌کنند. تعجّب در این است که چگونه عدّه‌ای در وجود چنین قدرتی تردید دارند و منکر وجود خدا هستند؟

کمتر کسی بدون علایق معنوی و آمال و آرزوی درونی است و در وجود قوّه و قدرت ماوراء

الطّبیعه تردید دارد. همه حتی فرماندهان بزرگ و رهبران اجتماعی در حین برخورد با مشکلات به بیان **لاحَولَ و لا قُوّةَ اِلّا بِالله العلی العظیم** متوسّل شده‌اند. کامیابی برای افراد بشر بدون استعانت از آفریدگار غیر مقدور و منجر به شکست است.

در یکی از مجلّات خواندم که سرگرد خلبانی در حین پرواز براثر خرابی طیّاره مجبور به فرود آمدن روی دریا می‌شود. او می‌گوید: هنگامی که طیّاره ما خراب شد فقط فرصت این را داشتیم که دو قایق لاستیکی خود را به آب اندازیم و بدون آب و غذا سوار شویم تا خود را از غرق شدن نجات دهیم. همه نه نفری که در آن قایق سوار بودیم جز یک نفر نگران و ناراحت بودیم. او گروهبان توپچی طیّاره بود که بلافاصله به دعا پرداخت و بلادرنگ اعلام نمود که در اثر توسّلی که به خدا جسته اطمینان حاصل کرده که خدا آن‌ها را نجات خواهد داد. در زیر آن آفتاب سوزان در حالتی که زبان‌ها متورّم و لب‌ها شکاف خورده بود همگی با این گروهبان همصدا شدیم و دعا کردیم. سه روز بعد قبل از غروب سوادِ جزیره‌ای از دور مشاهده شد که سه قایق با سرنشینان برهنه به طرف ما می‌آمد. مشاهده چنین صحنه‌ای باورکردنی نبود.

نجات دهندگان ما ماهیگیران سیاه پوست استرالیایی بودند که از صدها مایل راه جهت صید ماهی به وسط دریا آمده بودند و در موقع برخورد به ما چنین گفتند که دیروز صیدمان تمام شده بود و عازم مراجعت بودیم که ندایی درونی به ما الهام نمود که خط سیر خود را بی اختیار تغییر دهیم و به سمت شما بیاییم. و این تغییر جهت باعث شد که شما را از دور ببینیم و به کمک بیاییم.

آخر هدف انسانی در زندگی خداست. کراراً این حقیقت معنوی حتّی از طرف آن‌ها که عادت به دعا نداشته‌اند کشف گردیده و در حین احتیاج به دعا و مناجات الطاف الهیّه به کمک آن‌ها شتافته است.

ایمان به خدا و قدرت و نیرویی که خارج از طبیعت است ما را از جمیع خطراتی که اطراف ما را احاطه کرده حفظ می‌کند.

شیخ بهایی در کشکول خود می‌نویسد : از فرد مورد اعتمادی شنیدم که در نواحی بصره مردی که شارب الخمر و اهل معاصی بود. چنان مورد نفرت مردم بود که کسی برای تجهیز و کفن و دفن او حاضر نشد. همسرش چند نفری را اجیر کرد تا جنازه را برای نماز به مصلی ببرند در آن جا هم کسی برای نماز نیامد و جنازه را برای دفن به صحرا بردند. در آن اطراف کوهی بود که زاهدی معروف در آن منزل داشت. وقتی به آن جا رسیدند زاهد را دیدند بالای کوه ایستاده بود و با دیدن جنازه به پایین آمد تا بر آن نماز بخواند. این خبر در میان اهالی شهر پیچید و

عده‌ای برای همراهی با زاهد برای نماز جمع شدند. با تعجب علت آمدنش را پرسیدند.زاهد گفت:شب گذشته در خواب به من گفته شد که فردا جنازه‌ای را برای دفن می‌آورند که این میت به جز زنش کسی همراهش نیست بر آن جنازه نماز بخوان که او آمرزیده شده‌است. وقتی راز این مطلب را از همسرش پرسیدند گفت: او با همه معاصی سه کار خوب داشت. از مستی که به هوش می‌آمد لباس خود را عوض می‌کرد و وضو می‌گرفت و نماز می‌خواند. دوم این که هیچ وقت خانه اش از یک یا دو یتیم خالی نبود و به آن‌ها بیشتر از فرزندان خود احسان می‌کرد. سوم این که نیمه های شب بیدار می‌شد و می‌گفت: خدایا نمی‌دانم برای این بنده خبیث خود کدام گوشه جهنم را آماده کرده ای.

حکم مستوری و مستی همه بر عاقبت است

کس ندانست که آخر به چه حالت برود(حافظ)

۲۷

مادّیون سهواً یا عمداً مرتکب این اشتباه هستند که گمان می‌کنند باورمندان به خدا منکر علل مادّی هستند و یا هر چیز که علل طبیعی آن برایشان مخفی باشد را معلول علل غیبی و غیر مادّی می‌دانند. یعنی اعتقاد به خدا نزد آنان همردیف با انکار عالم اسباب است. بنابراین با پیشرفت علوم طبیعی و کشف رازهای عالم؛ عقیده آن‌ها نسبت به مبدء دچار تزلزل می‌شود.

کسی که عقاید و افکار خدا پرستان را بررسی کرده باشد بر این گمان باطل می‌خندد. زیرا هیچ خدا شناسی نیست که خدا پرستی را با قبول علل طبیعی ناسازگار بداند و عالم اسباب را انکار کند. مثلا به سوزاندن آتش و تأثیر دارو در بهبودی مریض و باریدن باران به وسیله ابر بی اعتقاد باشد و بگوید این‌ها با توحید واقعی منافات دارد و خدا بدون واسطه اسباب، مؤثر در عالم است.

البتّه خدا پرست فهمیده به این‌گونه حرف‌ها و گوینده آن می‌خندد؛ زیرا وجود علل مادّی نه تنها مورد انکار او نیست بلکه شالوده و اساس عقیده وی را تشکیل می‌دهد. برای اینکه بهترین و قطعی ترین راه اثبات صانع مدبّر و حکیم مرید در عالم همین نظم مخصوص و روابط موجود میان علل مادّی و قوانین ثابتی است که در میان آن‌ها حکم فرماست. ما چون نگاه می‌کنیم و می‌بینیم در میان این حوادث عالم علّیت و معلولیت کار می‌کند و هر چیزی از چیز دیگر پیدا شده‌است تمام عالم را که مجموعه همین حوادث است در نظر گرفته و می‌گوییم باید علّة العلل تمام این حوادث موجود ثابتی باشد که آن خداست.

پس علی رغم خیالات خام و تبلیغات مسخره مادّیّین هرچه علوم طبیعی ترقّی کند و دقائق عالم مادّه یکی پس از دیگری کشف شود استحکام این بنای روحانی بیشتر می‌شود. و هر روز صفوف تازه‌ای به صفوف خدا پرستان جهان افزوده می‌شود و عقیده به عالم ماوراء طبیعت مورد استقبال بیشتری از طرف دانشمندان علوم طبیعی قرار می‌گیرد.

همان نظریه داروین که در اثر تبلیغات مادّیون افراطی یک عقیده ضدّ دینی تلقّی شده

نظر خداپرستان را برای مبارزه با آن دعوت می‌کنند. به فرض اینکه بتواند از عالم فرضیه‌های علمی وارد یک مرحله قطعی گردد کوچک‌ترین برخوردی با مسئله توحید و خداشناسی ندارد. زیرا خلاصه نظریه او این است که این تنوّع و اختلافی که در عالم جانداران است ذاتی آن‌ها و از اوّل اینطور نبوده است؛ بلکه ابتدا به صورت یک یا چند اصل و نوع ساده و پست و تحت تأثیر اصول منظّم و ثابتی از نوامیس اربعه طبیعی بوده است. تنازع بقا بدین معنی که چون موادّ غذایی زمین برای اداره موجودات زنده‌ای که در اثر تکثیر نسل افزایش پیدا می‌کند کافی نیست لذا کشمکشی برای ادامه حیات و بقا بین آن‌ها در می‌گیرد. و طبق قانون انتخاب طبیعی در این مبارزه حیاتی، فتح و پیروزی نصیب طبقه‌ای است که نیرومند تر و با شرایط محیط آشناتر باشد. به این ترتیب طبقه ضعیف تدریجاً مغلوب و بالأخره نابود و منقرض می‌شود.

و قانون سازش یا مطابقه با محیط بدین معنی است که چون اعضای موجودات زنده همواره تابع وضع محیط زندگی و طرز تحصیل نیازمندی‌های غذایی است چنانچه تغییراتی در وضع زندگانی آن‌ها رخ دهد و در اثر آن موجود مزبور احتیاج به اعضای تازه و یا تغییر اعضای سابق پیدا کند این نیازمندی به وسیله تغییر شکل تدریجی تأمین خواهد شد. همچنین اگر بعضی از اعضای سابق در محیط جدید زائد و بی مصرف باشد تدریجاً حذف می‌گردد. مثلاً اگر کبوتری در اثر عواملی مجبور به زندگانی در آب شود کم کم پاهای او مانند مرغابی پرده شنا بیرون می‌آورد و اگر روزی به زندگی در درون غارهای تاریک احتیاج پیدا کند چشم‌های او تدریجاً تحلیل رفته و بالأخره از بین خواهد رفت.

و دیگر قانون وراثت یعنی تغییرات کم و ناچیز به عنوان ارث از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌شود و تراکم آن‌ها تغییرات کلّی و نوعی را به وجود می‌آورد و تحوّل انواع صورت می‌گیرد و باز هم در این حال ثابت نمانده و در مسیر تکامل دائماً به پیشروی خود ادامه می‌دهند.

حال از آقایان می‌پرسیم به فرض اینکه این سخن صد در صد صحیح باشد کجای آن با خداپرستی منافات دارد؟ به عکس می‌توان آن را یکی از مدارک توحید و دلیل علم و قدرت سازنده هستی دانست. زیرا رهبر قافله موجودات زنده در جادّه تکامل با یک اسلوب ثابت و منظّم و برنامه دقیق و ماهرانه هرگز نمی‌تواند طبیعت کور و کر و تصادفات فاقد شعور و احساس بوده باشد. اصولاً این نظم حیرت آوری که از میلیون‌ها سال به قول داروین موجودات ساده را از هزاران پیچ و خم جادّه تکامل عبورداده و با فعّالیت خستگی ناپذیری به حالت عجیب حیوانات و نباتات فعلی کشانده است از یک عقل و قدرت فوق‌العاده حکایت می‌کند که برای بشر قابل تصوّر نیست. بنابراین چگونه می‌توان آن را اساس الحاد و بی دینی و مادّی گری قرارداد؟

اصلاً مذهب مادّی گری برخلاف آنچه مشاهده می‌شود از نظام پدیده‌های عالم هستی وجود نظم را در طبیعت انکار می‌کند ولی داروین به این حقیقت اعتراف کرد و آن را اساس فرضیه خود قرار داد. خود داروین در کتاب اصل انواع تصریح می‌کند که من دلیلی نمی‌بینم که عقاید مشروحه در این کتاب به احساسات مذهبی هرچه باشد خدشه‌ای وارد کند. و مشهور است که داروین خداپرست و الهی بود و حتی از انجام وظایف مذهبی نیز خودداری نمی‌کرد. او حتّی حل معمّای مشکل آفرینش را به طور کامل برای بشر غیرممکن می‌دانست ولی پیروان او کاسه داغ تر از آش شده و آن را وسیله تبلیغات ضدّ دینی قرار دادند.

پس نه تنها نظریه داروین وجود یک نظم کامل و اطمینان بخش که از پایه‌های اصلی خداشناسی در عالم هستی است را تأیید می‌کند بلکه کلّیه تجسّس های علمی به خصوص علم بیولوژی یا زیست شناسی و فیزیولوژی یا علم وظایف الأعضاء این حقیقت را مسلّم می‌سازد. همان‌طور که یکی از فلاسفه مشهور فرانسه به این موضوع اعتراف کرده می‌گوید: یگانه چراغی که می‌تواند مسائل علم بیولوژی را روشن سازد قائل شدن به وجود قصد و هدف در عالم هستی است. به طوری که اگر از این نور محروم شوند مسائل علم تشریح و فیزیولوژی و سایر علوم نامفهوم و بی معنی خواهد ماند. سپس اضافه می‌کند هرگاه نظم و تکامل های پی در پی صورت گیرد و هم آهنگی‌ها و موافقت‌هایی به سوی هدف مشترک در میان موجودات مختلف مشاهده شود و یا تحوّلات منظّمی برای تمام عالم یا ذرّه کوچکی واقع گردد باید اعتراف کرد که در آن جا قصد و شعوری در کار بوده است. زیرا در غیر این صورت وحدت اجتماعی و روابط آن‌ها از هم گسیخته می‌شد. پس قصد و هدف بوسیله هم آهنگی حوادث، ثابت و مدلّل می‌گردد. (فیلسوف نماها)

پس نظریه داروین تصادمی با عقیده خدا پرستی ندارد بلکه راه را برای خدا پرستان هموار و برای مادّیّین ایجاد مشکلات لاینحل درست کرده است. این نظریه بر فرض درستی، با نظریه ادیان و مذاهب درباره پیدایش انسان نا سازگار است. زیرا از آیات قرآن مجید و سایر کتب آسمانی چنین استفاده می‌شود که خلقت جدّ اوّلیه انسان به طور دفعی بوده و با هیچ حیوانی اعمّ از میمون، شمپانزه و غیره ارتباط ندارد. بنابراین اگر تصادمی در بین مذاهب و نظریه داروین بوده باشد تنها در موضوع خلقت آدم است و بس. و این تصادم هم چندان واجد اهمّیت نیست زیرا به فرض اینکه این فرضیه از چنگ اشکالات خود بیرون آید توجیه و تفسیر آیات قرآن و نظایر آن به طوری که با فرضیه مزبور سازش پیدا کند کار مشکلی نیست. زیرا حفظ معانی اوّلیه این‌گونه عبارات وقتی لازم است که شاهد و قرینه قاطعی برخلاف آن نباشد و الّا به کمک آن قرینه قاطع می‌فهمیم که منظور از آن عبارات چیز دیگری بوده و باید معانی ثانوی آن‌ها را در نظر گرفت.

ولی خوشبختانه چنانکه در محلّ خود بیان شده‌است وقتی آن مسلّم نشد و ما هم از اثبات خدا برای عالم فارغ شدیم حالا در کشف خلقت به گفته خود خداوند متمسّک شده و می‌گوییم انسان از خاک است ﴿خَلَقَ الْإِنْسانَ مِنْ صَلْصالٍ كَالْفَخَّارِ﴾ (سوره الرحمان /۱۴) البتّه کیفیّت صنعت هر مصنوعی را باید از خالقش پرسید نه از دیگری.

بنابراین پیشرفت علوم و کشف رموز و اسرار طبیعت و فهمیدن روابط علّی و معلولی در میان حوادث عالم طبیعت بهترین وسیله تسطیح جادّه خدا شناسی است. دل هر ذرّه‌ای که بشکافیم دلیل واضح و روشن بر علم و قدرت خدا را کشف می‌کنیم ولی باز هم مادّیّین معاند و لجوج با کمال پررویی و وقاحت دست از ادّعای تصادف برنمی دارند.

این لجاجت و انکار حقیقت، حکایت مردی را به یاد می‌آورد که با باروت قاچاق خود به دروازه شهری رسید. مأمورین در بازرسی بار متوجه باروت شدند. مرد بدون هیچ نگرانی به مأموران گفت: اشتباه نکنید این زیره است باروت نیست. مأموران با تعجّب گفتند: این حرف‌های مفت و بی اساس چیست؟ این‌ها باروت است. مگر چشم نداری؟ و صاحب باروت باز حرف خود را تکرار و اصرار می‌کرد که این‌ها زیره است. یکی از مأمورین گفت: حال که اصرار داری، آن را امتحان می‌کنیم و قدری از آن را آتش می‌زنیم اگر آتش گرفت معلوم می‌شود باروت است. صاحب باروت فوراً دست زیر باروت برد و کفی از آن را برداشت و گفت: بسم الله؛ مأمورین خود را عقب کشیده آتش کوچکی روی دست او گذاردند ناگهان شعله و دود باروت به طرف آسمان بلند شد و به سر و صورت صاحب بار اصابت کرد و موهایش سوخت. در همان حال که دود باروت وارد حلقش شده بود و سرفه شدیدی می‌کرد با حروف مقطّع و صدای بریده می‌گفت: نگفتم نگفتم زیره است.

خلاصه آن که بهترین راه اثبات صانع علیم و قدیر حکیم برای عالم، نشان دادن نظم و انتظام در عالم کبیر است با این همه کثرت اختلافی که در جهان دیده می‌شود؛ از ستارگان و ماه و زمین و خورشید و نباتات و جمادات و غیره. مثلاً در نوع حشرات به تنهایی تاکنون دویست هزار صنف شناخته شده و انتظار دارند که تا یک میلیون از آن‌ها را بشناسند. از کرم های خاکی هشتاد هزار قسم شناخته شده حیوان های ذرّه بینی به قدری انواع مختلف دارند که به شمار نمی‌آید. همین‌طور گیاه‌ها دارای انواع مختلفی هستند که هر کدام دارای حقیقت و اثر خاصّی است.

در عالم بالا میلیاردها میلیارد منظومه های شمسی وجود دارد که در هر یک از آن‌ها خورشیدی است هزاران بار بزرگ‌تر از خورشید ما؛ و بر گرد هر یک از خورشیدها سیّارگانی در گردش هستند هزاران بار بزرگ‌تر از زمین ما. خلاصه اینکه موجودات در نظر اوّل کثرت بی نهایتی را تشکیل

می‌دهند و بشر هم نمی‌تواند به تمام حقایق آن‌ها اطّلاع پیدا کند. امّا تا آن حد که با چراغ علم و دانش پیش رفته و بر احوال مخلوقات محیط خود اطّلاع یافته است این امر برایش روشن شده که تمام موجودات از کلّی و جزئی مانند اعضاء یک پیکر یا اجزاء یک ماشین، به یک‌دیگر پیوسته و مربوط اند؛ بطوری که اگر از این نظام لایتناهی یک جزء بسیار کوچکی مانند زمین را - که نسبت به تمام عالم صد هزار میلیون مرتبه از جزء لایتجزّی کوچک‌تر است - بیرون کشند همه عالم از هم می‌پاشد.

جهان هستی مانند پیکر انسان است همان طور که پیکر انسان از اعضا و جوارح بسیار و سلّول های بیشمار فراهم آمده و در عین حال همه به هم مربوط و پیوسته و دارای یک روح است، کلّیه عالم با کثرت مخلوقات متنوّع، پیکری است که یک اراده آن را تدبیر می‌نماید. به عبارت دیگر، عالم یکی است پس یک مبدء دارد.

دانشمندان از راه تجزیه و تحلیل اجسام، پیش رفته و سرچشمه همه موجودات را جسته‌اند یعنی رسیده‌اند تا جایی که دیده‌اند همه مخلوقات جسمانی تحلیل می‌شوند. به دانه‌های کوچک نوری که از آن تعبیر به الکتریسیته سالبه و موجبه یا مثبت و منفی یا الکترون و پروتون می‌کنند که الکترون با سرعت عجیبی بر گرد دانه و هسته مرکزی می چرخد و از شدّت و سرعت حرکت به نظر دایره‌ای نوری می‌آید مانند دایره آتش گردان و سپس فهمیده‌اند که آن دانه‌های نوری هم از یک جوهری پیدا شده‌اند که از نور لطیف تر است و نام آن را نمی‌توان مادّه گذاشت بلکه به نام اِتِر می‌گویند و آن جوهر حالا یا خود حرکت است یا چیزی ست که در حرکت است دائماً حرکت می‌کند و از دور طرز حرکت آن به صورت پروتون و الکترون در می‌آید و آن‌ها هم در نتیجه اندازه مخصوصی از حرکت به صورت عناصر که شماره آن‌ها در حدود نود و کسری است بیرون آمده است.و از ترکیب عناصر با یکدیگر به نسبت‌های مختلف باقی مخلوقات از ستاره و آفتاب و ماه و زمین و غیره پیدا شده‌اند.

پس همه این موجودات مختلف از یک جوهر به نام اِتِر پدید آمده‌اند مثل رنگ‌های مختلف که همه از نورند و مانند لغات و کلمات بیشمار بشر که تماماً از آوازی هستند که از گلو بیرون می‌آید. وقتی مبدء همه عبارت از حرکت شد یا چیزی که حرکت دارد در اینجا عقل به آسانی حکم می‌کند که حرکت محرّک لازم دارد و این حرکت و جنبش و این تکان از مبدء بالاتری به این جوهر لطیف می‌رسد که در آن مبدء، حرکت و تغییر نیست و این جوهر تحت اراده آن مبدء متعال مثل کُنه خود مبدء بر ما مجهول است. ما تنها می‌توانیم در بیان محدود و الفاظ کوتاه و فکر نارسای خود نام آن را مشیّت یا اراده یا تجلّی بگذاریم. و یک اراده هم

بیش نیست زیرا اگر دو اراده و دو قدرت در امر این جهان و جنبش جوهر اوّل عالم دخالت می‌داشت نظم موجودات به هم می‌خورد و جهان هستی برقرار نمی‌ماند. چنانکه اگر انسان دو اراده می‌داشت و هر اراده یک فرمان حرکت به بدن می‌داد و نظم بدن مختل می‌گشت.

از کتاب سبحة الابرار جامی نقل شده که می‌گوید: یکی از بزرگان بیمار شد دو پزشک معالج داشت پزشکان به حکم همکاری برخلاف یک‌دیگر رأی می‌دادند تا نزدیک شد بیمار تلف گردد وی را غلام زیرکی بود چون این بدید یکی از دو پزشک را جواب گفت و بعد مزاج بیمار بهبودی یافت. از غلام خود پرسید: این فکر از کجا به تو روی داد؟ گفت: از قرآن مجید که می‌فرماید: ﴿ لَوْ كانَ فيهِما آلِهَةٌ إِلاَّ اللَّهُ لَفَسَدَتا ﴾ (سوره انبیا/۲۲)

گفت:از آن جاکه به ماگفت خدای — که عمارتگر این طرفه سرای
گر به فرض از یکی افزون بودی — هر دمش حال دگرگون بودی
طشت خورشید ز بام افتادی — کار گردون ز نظام افتادی
تیز کردی به عدم جمله قدم — بلکه سر بر نزدندی ز عدم (سبحة الاسرار)

اگرچه بعضی از مردم بی تحقیق همین که در ظاهر میان مخلوقات ضدّیت دیدند گمان کردند در جهان دو مبدء است یکی یزدان و دیگری اهرمن. و پنداشتند در عالم دو اراده حکمفرما است: یکی اراده به نیکی و مبدء آن را یزدان نامیدند و دیگری اراده به بدی و مبدء آن را اهرمن خواندند. نور، علم، حیات، تندرستی و مهر و صلح و نعمت، فراوانی، بهار و غیره را آفریده یزدان و تاریکی، نادانی، مرگ و بیماری، کینه، جنگ، بلا، قحط، خزان و زمستان را آفریده اهرمن پنداشتند.

لکن اگر در نظام موجودات با همین اندازه اطّلاع ناقصی که داریم دقیق شویم یقین خواهیم کرد که یک مبدء بیش نیست. و در جهان هستی فقط یک اراده حکمفرما ست و آن ذات مبارک حق است که ذاتش عین صفاتش می‌باشد. یعنی وجودی ست که هم می‌توان آن را علم نامید هم قدرت خواند هم حیات گفت و هم اراده. بالأخره یک حقیقت است که به تمام این اسماء نامیده می‌شود و در وجود او هیچ گونه ضدّیت و اختلاف و تغیّر وجود ندارد. زیرا اگر در ذات خدا ضدّیت و اختلاف بود باقی و دائم نبود. چنانکه عالم در نتیجه اختلاف میان موجودات بر یک حال باقی نمی‌ماند.

هر چیزی که موجود می‌گردد محکوم به فنا و زوال است. هر بهاری را خزانی و هر زندگی را مرگی است و تمام این موجودات که در نظر ما اضداد می‌آیند از همان یک اراده پدید آمده‌اند. و این ضدّیت را میان مخلوقات، خود آن مبدء حکیم برقرار نموده و آنچه در نظر ما شر می‌آید

نسبت به نظام کلّی عالم خیر است. و هرچه را مخلوق اهرمن پنداشته‌اند از علّت پیدایش آن آگاه نبوده‌اند و هرگاه از علّت پیدایش مرگ، بیماری، تاریکی و غیره آگاه شویم خواهیم یافت که آن‌ها با موجوداتی که ما خیر می‌نامیم تحت یک قانون و یک اراده به وجود می‌آیند. یک جریان مستمر وجود است که یک مرتبه آن را خیر و مرتبه دیگرش را شر می‌نامیم. و این سنّت الهیّه است و هرگز تغیّر پذیر نمی‌شود.

البتّه ما وقتی به نظر سطحی خود بخواهیم قضاوت کنیم در اثناء مسافرت مثلاً به شهر اصفهان که برخورد می‌کنیم می‌بینیم که دارای نهرهای جاری و مزارع و باغ‌ها و میوه‌های رنگارنگ و هوای لطیف و مردمان مه سیماست آنگاه قدری پائین تر می‌رویم و کویر لوت را که صحرای بی آب و آبادانی است و جز هلاکت و سرگردانی محصولی ندارد مشاهده می‌کنیم و چون از نظام آفرینش بی اطّلاعیم ممکن است خیال کنیم که این پیدایش دارای نظم و قانون نبوده و یا اینکه زمین اصفهان مخلوق یزدان و کویر لوت آفریده اهرمن است. در صورتی که آدم دانشمند که همین قدر دارای علم زمین شناسی باشد می‌داند که زمین اصفهان و کویر لوت هر دو مخلوق یک خدایند و مطابق یک جریان معیّن پیدا شده‌اند و می‌داند ابتدا که زمین پیدا شد یا از خورشید جدا گردید نه کوهی در آن بود نه دریایی و نه صحرایی. زمین مانند اخگر آتشی در اشتعال بود تدریجاً سطح زمین سرد شد و پوست ضخیمی بر دور آن منجمد گشت؛ امّا جوف زمین همچنان در التهاب بود پاره‌ای از موادّ گداخته جوف زمین در نتیجه حرارت متحجّر شده قشر زمین را ترکاندند و به صورت کوه‌ها بالا آمدند و قهراً نقاط دیگر سطح زمین به شکل صحرا باقی ماندند. گازهای مجاور زمین با یک‌دیگر ترکیب شده مبدّل به آب گشتند و نقاط گود زمین در آب فرو رفته دریاها پدید آمدند. در نتیجه فشار بخارهای جوف زمین، زلزله‌ها در سطح زمین حادث شد و کوه‌ها را از یک‌دیگر پاره پاره و جدا ساخت و میان آن‌ها درّه‌ها ایجاد کرد. آب دریاها در اثر تابش آفتاب بخار شده به هوا بالا می‌روند هوا در نتیجه تابش آفتاب کوران پیدا نموده باد تولید می‌شود بادها، بخارها یا ابرها را از فراز دریا رو به فراز کوه‌ها و صحراها می‌رانند بخارها در قلّه کوه‌ها به علّت سردی هوا تبدیل به برف می‌شوند و پائین می‌ریزند. برف‌ها به تدریج آب شده در داخل کوه‌ها فرو می‌رود تا به خاک رُس می‌رسد و از آن پائین تر نمی‌رود. آب در سطح خاک رُس رو به نقاط دامنه کوه سرازیر می‌گردد تا به تدریج به شکل چشمه از لای سنگ‌ها جاری شده رو به صحراها روان می‌شود.

در نتیجه تحوّل و گردش زمین که آن هم تحت انتظام و جریان معیّنی است یک نقطه کوهستان بختیاری شد یک نقطه جلگه اصفهان و یک نقطه کویر لوت. کوهستان بختیاری مثلاً آب را از دامن ابرها می‌گیرد و در رگ‌ها و شریانهای خود فرو می‌برد و از دامنه آن‌ها به

شکل زاینده رود جاری گشته و قهراً جلگه اصفهان باغ ایران می‌شود برخلاف کویر لوت که در نقطه‌ای واقع شده که دارای آب نیست و ناچار ویران مانده و بیابان هولناکی گشته است.

کاری به این نداریم که فرضی که برای پیدایش زمین بیان شد مطابق با واقع است یا نه، مقصود این است که نمونه‌ای از نظم معیّن حاکم بر موجودات را بیان کرده باشیم؛ خواه به این طرز باشد که ما فرض نمودیم و خواه طرز دیگر، بالأخره تحت چنین انتظام مخصوصی همه موجودات پدید می‌آیند.

مثال دیگر، زمین در برابر آفتاب مانند سیبی است که در مقابل چراغی بچرخد. هر زمان یک طرف سیب از نور چراغ روشن می‌شود و علی التّناوب یک سمت زمین از نور آفتاب روشن است و آن جا روز است. در موقعی که یک سمت زمین روشن است سمت دیگرش تاریک و آن جا شب است. اگر زمین در برابر آفتاب بایستد نیمه زمین که همیشه نور آفتاب بر آن می‌تابد می‌سوزد و نیمه دیگر که همیشه در تاریکی است منجمد شده می‌میرد. لهذا زمین در گردش است تا آفتاب به همه اطراف زمین بتابد. در هر چند ساعت یک طرف زمین روز می‌شود تا زمین گرم گردد و حیوان‌ها و گیاهان تربیت شوند. باز چند ساعت دیگر شب می‌شود تا مردم استراحت نموده برای آماده کار شوند. و در آن موقع که یک طرف زمین شب است و مردم استراحت کرده‌اند آن طرف روز باشد و مردم به کار مشغول باشند و با این ترتیب به یک تیر دو نشان زده شود. این است که قرآن می‌فرماید: ﴿وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهارَ آيَتَيْنِ فَمَحَوْنا آيَةَ اللَّيْلِ وَ جَعَلْنا آيَةَ النَّهارِ مُبْصِرَةً لِتَبْتَغُوا فَضْلاً مِنْ رَبِّكُم﴾ (سوره اسراء/ ۱۲)

اگر همیشه زمین به یک حال بچرخد منطقه وسط زمین که دائماً زیر نور آفتاب است می‌سوزد و به منطقه های دو طرف به قدر کافی نور نمی‌رسد به این جهت زمین شش ماه نیمه شمالی خود را به آفتاب نزدیک می‌کند و شش ماه نیمه جنوبی خود را؛ تا هم آفتاب به دو منطقه شمالی و جنوبی بتابد و هم به منطقه وسط همیشه به شدّت نتابد. در موقعی که تابستان نیمه شمالی فرا می‌رسد رطوبت هایی را که این نیمه زمین در مدّت زمستان اندوخته است به خورد نباتات می‌دهد و آفتاب نباتات را به ثمر می‌رساند. همین که رطوبت این نیمه زمین تمام شد و نباتات به ثمر رسیدند نیمه جنوبی به خورشید نزدیک می‌شود تا رطوبت هایی که آن نیمه زمین اندوخته است به مصرف نباتات رسد و آن وقت نیمه شمالی که زمستانش رسیده تهیّه رطوبت نماید و باز یک تیر و دو نشان می‌زند.

آیا می‌توان گفت روز و بهار مخلوق یزدان و شب و زمستان مخلوق اهرمن است؟ و آیا می‌توان روز را خیر و شب را شر نامید؟ آیا دو اراده در عالم و نظم آن کار می‌کند؟ یا هرچه هست یک

اراده است و همه چیز در تحت آن اراده پیش می‌رود؟

مثال دیگر، نباتات و میوه‌ها توسط انسان و سایر حیوانات مصرف می‌شود فضولات گندیده و کثافات آن‌ها از بدنشان بیرون می‌آید و همچنین انسان و حیوان های دیگر وقتی می‌میرند گندیده و متعفّن می‌شوند. اگر این کثافات در روی زمین باقی بماند هوا مسموم خواهد شد و دیگر ممکن نخواهد بود زنده جانی در روی زمین زندگی کند. و خلاصه بساط حیات برهم چیده می‌شود. لکن خدای جهان چنان منظّم آفریده است که از یک سو کثافات، خوراک گیاه‌ها و درختان شده و دوباره غذای لذیذ و مطبوع انسان و حیوان می‌شود و از دیگر سو، هر چیز به مجرّد این که بگندد و تبدیل به کرم گردد خوراک پرندگان می‌شود. انسان بعضی از پرندگان را غذای خود می‌سازد بعضی از آن‌ها را برای شکار و حوائج خویش استخدام می‌نماید. و پرندگانی هم کرم های آفت زراعت را می‌خورند تا بشر را در امر فلاحت کمک نمایند. به این ترتیب از یک طرف به واسطه تبدیل کثافات به گیاه‌ها و کرم‌ها هوا پاکیزه ماند و از طرف دیگر دوباره همان کثافات غذای انسان و حیوان های دیگر شدند و باز به یک تیر دو نشان زده شد.

بسیاری از این کرم‌ها که از کثافت پیدا می‌شوند پس از چندی به صورت حشره‌ای درآمده و دو پا پیدا می‌کنند و از این سو به آن سو جستن می‌نمایند، پس از چندی دیگر خود را به دیواره شاخه درختی آویخته مانند مرده‌ای می‌شوند آنگاه پوست زیر شکم آن‌ها ترکیده به شکل پروانه های ظریفی با رنگ‌های زیبا، سرخ، زرد، سبز، طلایی، کبود، بنفش درآمده دور گلها و ریاحین می‌گردند. بعضی دیگر از کرم‌ها بر گرد خویش پیله‌ای تنیده در اندرون آن می‌میرند دوباره مانند مرده‌ای که کفن را دریده سر از قبر بردارد از درون پیله پروانه قشنگی بیرون می‌آید؛ دوباره پروانه تخم می‌ریزد تخم آن کرم می‌شود کرم حشره می‌گردد و حشره پروانه‌ای می‌شود که خوراکش عصاره گل‌ها است.

پشه‌ها و مگس‌ها نیز به همین کیفیّت پیدا می‌شوند. آیا می‌دانید هر پشه و هر مگس در روز چند هزار میکروب را می‌کشد و طعمه خویش می‌سازد؟ آیا می‌دانید که پشه‌ها و پروانه‌ها روی گلهای باغ که می‌نشینند و برمی‌خیزند مایه گل نر را به گل مادّه می‌رسانند و گلهای مادّه را آبستن می‌سازند و مانند مطربان، بال زنان و رقص کنان نغمه‌ها می‌خوانند و عروس و داماد را به وصال یک‌دیگر می‌رسانند؟ ممکن است آدم نادان گمان کند پروانه مخلوق یزدان و کرم خاکی مخلوق اهرمن است. یا میوه‌های معطّر، آفریده یزدان و کثافات آفریده اهریمن است؛ در صورتی که معلوم شد کثافات، میوه می‌شوند کرم‌ها پروانه می‌گردند و پروانه‌ها کرم می‌شوند و همه تحت یک نظم و یک قانون به وجود می‌آیند.

حیات و وجود دور می‌زند؛ گیاه‌ها آدم می‌شوند آدم‌ها گیاه. در اثر این دور و گردش و تنازع و تعاون صورت عالم همیشه برپاست. هر مرگی برای زندگی است هر ویرانی برای آبادی است. کرم می‌میرد حشره زنده می‌شود حشره می‌میرد پروانه زنده می‌گردد. آدم می‌میرد و بدن او خاک می‌شود. گیاه می‌روید گیاه می‌میرد و حیوان زنده می‌شود. امّا بدن آدم به جای پیله است از میان این پیله پروانه‌ای (روح) بیرون می‌آید که به بوستان ابدیّت خرامیده و بر دور گل های آن بوستان که از دیده ما پنهان است گردش می‌کند.

میان کرم‌ها و پرنده‌ها جنگ و کشمکش است؛ امّا جنگ و کشمکشی که موجب بقای این نظام است اگر این جنگ نبود و این دسته‌ها هر کدام دیگری را نمی‌خورد نظام این جهان از هم می‌پاشید. امّا چنانکه گفته شد حیوان که مُرد کرم هایی که از خودش پیدا می‌شوند آن را می‌خورند. باز آن کرم‌ها را پرندگان می‌خورند و با این، گردش عالم برپاست و همه طبقات موجودند.

پس ما وقتی بر حال پاره‌ای از موجودات اطّلاع پیدا می‌کنیم و آن‌ها را تحت انتظام و جریان و گردش معیّنی می‌بینیم باید تصدیق کنیم که موجوداتی هم که از احوال آن‌ها بی خبریم تحت نظم و قانون و قاعده معیّن هستند که ممکن است روزی بر حکمت آن‌ها نیز آگاه شویم و بدانیم که در عالم، موجودی خالی از خیر و مصلحت آفریده نشده‌است.

حکما می‌گویند در جهان هستی چیزی که وجودش شرّ مطلق باشد یا شرّش بر خیرش غالب باشد یا خیر و شرّش مساوی باشد نیست. آن چه موجود شده یا خیر محض است مانند عقل و علم و نور و روح و مَلَک، یا خیرش بر شرّش غالب است مانند آدم و مار و کژدم و حیوان‌ها و گیاه‌ها و همه موجودات عالم مادّه. مثلاً از جمله موجوداتی که به نظر شرّ محض می‌آید مار و عقرب و امثال آن است. امّا آیا بشر به خاصیت وجود مار و عقرب و غیر آن پی برده است؟ آیا فهمیده است که زهر در وجود مار و کژدم از کی و چگونه و چرا پیدا می‌شود؟ مطابق تحقیقات علما در هوا بعضی موادّ سمّی تولید می‌گردد و این‌گونه حیوان های سمّی آن موادّ را می‌بلعند و ناچار در آن‌ها مادّه سمّی پیدا می‌شود که اگر حیوان دیگری یا انسان را بگزد مسموم می‌شود. امّا از آن طرف گوشت بدن خودشان علاج سمّی که از وجود آن‌ها تولید می‌شود قرار داده شده‌است.

در مقاله آقای راشد آمده است که در کتابی از قول یک افسر ارتش چنین آمده: کژدمی مرا گزید هنوز از آن موضع جدا نشده بود که با دست محکم بر آن زدم کژدم روی همان محل که گزیده بود له شد و درد ساکن گشت.

و هم در آن مقاله از ابن ابی اصبعیه در کتاب عیون الانباء فی طبقات الاطبّاء نقل می‌کند که:

اندروماکس گوشت افعی را تریاق می‌دانست به دلیل سه اتفاقی که برایش پیش آمده بود. یکی از آن‌ها را چنین گفته است : برزگرانی در مزرعه من برایم کار می‌کردند و غلام من هر روز برایشان آب و غذا می‌برد. از قضا روزی در ظرف شربتی که برای برزگران برده بود ماری مرده دیدند. کسی جرأت نکرد به دلیل سمی شدن شربت از آن بنوشد.

برزگران در آن حوالی یک بیمار جذامی می‌شناختند و با خود گفتند:خوب است این نوشیدنی را به آن بیمار بخورانیم که از درد لاعلاج خود آسوده شود. چون امیدی به بهبود او نبود. شخص مجذوم ساعاتی بعد از آن که شربت را نوشیده بود بدنش متورم شد و صبح روز بعد پوست های تاول زده اش افتاد و گوشت هایی قرمز از زیر پوست نمایان شد و تدریجاً رو به بهبودی گذاشت و از مرگ نجات یافت.

پس اگرچه در وجود مار و سایر گزندگان یا درندگان شرّ هست و گاهی اتّفاق می‌افتد که کسانی به زخم آن‌ها نابود می‌شوند امّا این اندازه شر در مقابل خیر بسیاری که در وجود آن‌هاست ناچیز است. شاید اگر این قبیل حیوان‌ها نبودند و موادّ سمّی هوا را نمی‌بلعیدند در اثر سموم هوا بسیاری از زنده جان‌ها می‌مردند. همانطور که کثافات تبدیل به کرم می‌شود سموم هوا را هم این حیوان‌ها می‌بلعند و در عوض سمّی که در وجود آن‌ها پیدا می‌شود گوشت خودشان علاج سمّ قرار داده شده‌است.

مانند میکروب های آسیب رسان از قبیل میکروب آبله، دیفتری، تیفوئید، وبا و غیره که اگر در بدن انسان وارد شوند آدمی را مبتلا به آن مرض می‌سازند؛ ولی پزشکان خود همان میکروب را گرفته تربیت می‌نمایند آنگاه در ۵۶ درجه حرارت به مدّت چهار ساعت می‌گذارند و از همان میکروب، سِرُم می‌سازند که چون به بدن انسان تزریق کنند از آن بیماری محفوظ خواهد ماند. مثلاً پیشتر مرض آبله اطفال را می‌کشت یا کور یا آبله روی می‌ساخت به واسطه تزریق سِرُم آبله که از خود میکروب آبله ساخته شده جان بشر از خطر این مرض رهایی یافت. یا بیماری دیفتری که در ظرف چند ساعت هلاک می‌کند امّا سِرُم دیفتری که از همان میکروب تهیّه شده رافع آن مرض است.

۲۸

قال علی علیه‌السلام: «يَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ لَا يُقَرَّبُ فِيهِ إِلَّا الْمَاحِلُ وَ لَا يُظَرَّفُ فِيهِ إِلَّا الْفَاجِرُ وَ لَا يُضَعَّفُ فِيهِ إِلَّا الْمُنْصِفُ يَعُدُّونَ الصَّدَقَةَ فِيهِ غُرْماً وَ صِلَةَ الرَّحِمِ مَنّاً وَ الْعِبَادَةَ اسْتِطَالَةً عَلَى النَّاسِ فَعِنْدَ ذَلِكَ يَكُونُ السُّلْطَانُ بِمَشُورَةِ الْإِمَاءِ وَ إِمَارَةِ الصِّبْيَانِ وَ تَدْبِيرِ الْخِصْيَانِ» (نهج البلاغه)

یعنی روزگاری برای مردم خواهد آمد که تنها سخن چینان نزد پادشاه مقرب و بدکاران و دروغگویان زیرک خوانده شوند. و مردم باانصاف درستکار را ناتوان بدانند. در آن زمان صدقه و انفاق در راه خدا را تاوان و جریمه می‌شمارند و صله رحم و آمد و رفت با خویشان را منّت می‌نهند. پس نتیجه این اعمال زشت آن است که در آن هنگام پادشاه در فرمانروایی با کنیزان یعنی زن های بی سروپا و حکمرانی کودکان یعنی جوانان شهوتران بی تجربه و اندیشه خواجه سراها یعنی مردان نالایق و پست به مشورت پردازد.

ابن ابی الحدید در شرح این سخن گوید: فرمایش امام علیه‌السلام از جمله اخبار غیبی و یکی از معجزات اختصاص آن حضرت است.

این شارح نهج البلاغه از روزگار ما بی خبر بود که چه اوضاعی دارد. چه کسانی بر مردم مسلّط شده‌اند و زمام امور میلیون‌ها مسلمان را به دست گرفته و مناصب قضاوت و حکومت اسلامی را اشغال کرده‌اند. جز به ریاست و از هر راه پول به دست آوردن فکر دیگری ندارند. به مال و جان و عِرض و ناموس و احترام و شخصیت افراد به نظر استهزاء و تمسخر نگاه می‌کنند. از این که جوانان مردم به خاک و خون کشیده شوند هراسی ندارند. خانمان‌ها برباد رود و همه چیز فدای ریاست و شهوترانی آن‌ها شود ککشان نخواهد گزید.ثروت ملّت منبعی بی پایانی است که هرچه از آن بردارند تمامی ندارد. آن‌ها در به دست آوردنش زحمتی نکشیده‌اند تا در خرج آن حساب زحمت خودشان را در دست داشته باشند.

۲۹

اشتغال، بهترین داروی بیماری عصبی

به تصدیق روان شناسان، فعّالیت و اشتغال به کار بهترین داروی مسکّن و نافع برای بیماران روحی و عصبی است البته این عمل تازگی ندارد و پزشکان قدیم یونان در پانصد سال قبل از تولّد مسیح آن را به کار می‌بستند و بیماران را به بافندگی و کارهای دیگر مشغول می‌کردند.

محققان می‌گویند: سرگرمی و کار باعث بهبودی این قبیل بیماران است و اعصاب تحریک شده آن‌ها را آرام می‌کند. و از این جهت کسانی که سرگرم کارهای آزمایشی هستند و فکرشان مشغول است کمتر به اختلالات روحی و عصبی گرفتار می‌شوند؛ زیرا وقت اضافی برای این قبیل نگرانی‌ها ندارند.

شاید به نظر بعضی دشوار آید که اشتغال به کار که امری ساده و معمولی است بتواند باعث انصراف فکر شود و اضطراب و دلواپسی را برطرف کند. اما این مطلب مبتنی بر قانونی اساسی در روان شناسی و مورد تأیید روان شناسان است.

مطابق این قانون غیر ممکن است بشر هر قدر هم که فکرش باز و روشن باشد بتواند به طور همزمان فکرش را متوجّه دو چیز کند. اگر باور ندارید شخصاً امتحان کنید. تصوّر کنید که شما همین جا که نشسته‌اید چشمان خود را به هم گذارید و برای یک لحظه به فلان ساختمان جدید التّأسیس فکر کنید و همزمان برای کار فردای خود نیز نقشه‌ای طرح کنید.

هرچه سعی کنید و به خود فشار بیاورید می‌بینید که زحمت بی حاصلی کشیده‌اید. شما می‌توانید افکار خود را درباره آن دو موضوع به طور جداگانه متمرکز سازید؛ ولی هرگز نمی‌توانید در آنِ واحد درباره هر دوی آن‌ها فکر کنید و تصمیمی بگیرید.

این قاعده در مورد احساسات بشری نیز صادق است و ما نمی‌توانیم در آنِ واحد، هم با شور و حرارت به کاری هیجان انگیز مشغول باشیم و هم دچار تشویش و اندوه گردیم. مغز بشر

در یک لحظه بیش از یک نوع احساس را نمی‌تواند بپذیرد. ورود یکی باعث خروج دیگری است. روی همین کشف ساده بود که در زمان جنگ، متخصصان روان شناس ارتش توانسته بودند چنان معجزاتی به ظهور برسانند. با پایان جنگ سربازان با بیماری های روحی و عصبی از میدان‌های جنگ بازگشتند. پزشکان ارتشی برای درمان آن‌ها فقط یک دارو تجویز کرده بودند و آن سرگرمی و اشتغال به کار بود.

برنامه روزانه این مردانی که اعصاب آن‌ها تحریک گردیده بود طوری تنظیم شد که یک دقیقه از اوقات بیداریشان بدون فعّالیت سپری نمی‌شد، مخصوصاً کار در بیرون شهر و سرگرمی هایی از قبیل ماهی گیری و شکار و توپ بازی و عکس برداری و باغبانی. و به آن‌ها فرصت نمی‌دادند که فکرشان به خاطرات مخوف و هیجان انگیز زمان جنگ برگردد.

برای اکثر ما بسیار آسان است که در موقع کار و زمانی که با دیگران در تماس هستیم خود را مشغول سازیم ولی در موقع راحتی و آسایش در زمانی که از کار فارغ شده و باید خوشحال و شادمان باشیم آن وقت است که دیو مهیب نگرانی و اضطراب روی زشت و منفور خود را به ما نشان می‌دهد و ما را وادارمی کند که در افکار دور و دراز و خیالات پریشان فرو برویم. وقتی که ما به کار مشغول نیستیم مغز ما حالت خلأ و فضای خالی پیدا می‌کند؛ و طبیعت همیشه می‌خواهد فضاهای خالی را پرکند. آری خلّاق طبیعت، طبیعت را چنین آفریده است که جای خالی نگذارد؛ دیو چو بیرون رود فرشته درآید.

مثلاً توجّه کرده اید چرا هنگامی که لامپ برق را به زمین می‌زنید صدا می‌کند؟ چون فضای خالی دارد و هوای بیرون لامپ می‌خواهد با فشار آن فضا را پر کند. و این رسم و قانون طبیعت است.

در موارد دیگر نیز طبیعت نقطه مطلوب و هدف خود را به خوبی تشخیص می‌دهد؛ همیشه به سراغ مغزهای خالی می‌رود تا بتواند آن‌ها را اشغال کند. مغز و فکر انسان مادام که مشغول کار است و در اطراف تحصیلات، حساب معاملات و کسب و کار خود کار مطالعه می‌کند، راه ورودی برای احساسات زشت و منفور نیست. ولی به محض اینکه دست از کار کشید و بی کار نشست حسّ اندوه و ترس و حسد و کینه و غبطه با نیروی شدیدی پیش آمده و راه خود را باز می‌کند. آن وقت است که مغز یک جوان بی کار با افکار گوناگون شیطانی هم آغوش و دست به گریبان می‌شود فکر شرابخواری و قماربازی و دست درازی به ناموس دیگران و خودکشی در مغز بی کار راه می‌یابد.

این مغز مثل اتومبیل بی باری می‌شود که به سرعت پیش رفته و با تکان های شدیدی خود را درهم می‌شکند و زائیده این مغز کرم هایی خواهند بود که آن را می‌خورند و قدرت اراده و عمل را از او سلب می‌کنند؛ و آدمی را از پا درمی‌آورند.

در کتاب آئین زندگی دیل کارنگی دیدم که می‌گویند: در دامنه تپّه‌ای در یک سرزمین، تنه مجوّف درخت بسیار عظیمی دیده می‌شود که علمای طبیعی عمر آن را چهارصد سال تخمین زده‌اند. در طیّ این مدّت چهار قرن درخت مزبور چهارده مرتبه گرفتار صاعقه شده و بهمن های خطرناک و سنگین و طوفان های شدید به خود دیده ولی در مقابل تمام آن‌ها مقاومت کرده بود؛ تا اینکه حشرات و کرم هایی به داخل آن نفوذ کردند و به تدریج ذرّه ذرّه مغز آن را خوردند و نیرومندی و استقامت داخلی اش را از بین بردند. اکنون آن درخت غول آسا که قرن‌ها با صاعقه و طوفان با سرسختی مبارزه کرده بود در مقابل این کرم های ریز و کوچک از پای درآمده است.

آیا باور دارید که ما هم چون آن درخت عظیم الجثّه هستیم که در مقابل طوفان های شدید زندگی مقاومت می‌کنیم امّا قلب و مغز خود را تسلیم کرم های غصّه و اندوه و افکار شیطانی می‌کنیم ؟ این آفت غالبا در اثر نداشتن برنامه منظّم زندگی و بی کاری است. و همین افکار مالیخولیایی است که خانواده‌ها را برهم زده و زندگی با عشق و محبّت را از هم می‌پاشد.

حال حساب کنید اگر ملّتی به بیماری بیکاری گرفتار گردید و جوانان با استعدادش با افکار شیطانی دست به گریبان شد چه مفاسدی در میان آنان به وجود می‌آید ؟ به جای به کار انداختن استعداد و نیروی جسمی و روحی در مسیر ترقّی و تعالی کشور به جان هم می‌افتند و با حقّه بازی‌ها و کلاه برداری‌ها تیشه به ریشه یک‌دیگر می‌زنند. وقتی ملت های عاقل و دور اندیش عالم در سایه علم و صنعت پیش می‌روند این ملّت شیره جان و روح خود را در مراکز فحشا و فساد و میخانه‌ها و قمارخانه‌ها هدر می‌دهد. در میان چنین ملّت بی هنری است که رمّال و طالع بین و جادوگر و شعبده باز پیدا می‌شود تا برای به دست آوردن لقمه نانی دست به فریب و جنایت و خیانت بزنند. این ملت‌ها مثل همان درخت عظیم الجثّه از پا در می‌آیند .

پس جاوید باد اسلام که با هرگونه بی کاری می جنگد و با بیانات مختلف نفرت و انزجار خود را از افراد بی کار اعلام می‌دارد. با هرچه که باعث تخدیر اعصاب و سستی و فرسودگی جوانان است به نحو اشدّ مبارزه می‌کند.

مترلینگ در کتاب زنبور عسل می‌نویسد: طبقه‌ای از زنبوران عسل کندو نرها هستند که وظیفه آن‌ها انجام عمل تلقیح است که ماده‌ها را آبستن کنند و طبقه دوّم ماده‌ها هستند که وظیفه آن‌ها بارداری و وضع حمل است. آن‌ها بعد از حمل متّصل تخمگذاری می‌کنند و تا فصل پائیز تقریباً هر زنبور دوازده هزار تخم می‌گذارد. طبقه سوّم زنبوران کارگر هستند که وظیفه مراقبت از تخم‌ها و تنظیف مسکن را دارند. پاسبان و سقّا و بنّا و معمار و مهندس و نظامی و خدّام هم از این گروه می‌باشد.

و وقتی که حمل ماده‌ها کامل شد. زنبورهای کارگر زنبورهای نر را دو تکه می‌کنند و به قتل می‌رسانند. چون کار و فایده‌ای ندارند؛ جز این که جا را تنگ می‌کنند و در غذای دیگران شریک می‌شوند. نکته قابل توّجه همین جا است که آن حشرات سرّ زندگی اجتماعی را از اسرارآموز ازل به دست آورده‌اند و می‌دانند که اگر افراد بیکار در هر اجتماعی پیدا شود فقر عمومی را به دنبال می‌آورد و بیکارانی که فواید وجود آن‌ها بر دیگران عاید نگردد و بلکه آن‌ها از فواید عمل دیگران منتفع گردند بدتر از مردگان گورستان می‌باشند. چون مردگان کار نمی‌کنند ولی شرکت در قوت دیگران هم ندارند. امّا این‌ها کار نمی‌کنند و لکن در قوت دیگران شریک هستند. حال آن‌ها جز کشتن افراد بیکار چاره‌ای ندارند؛ ولی بشر باید از راه ایجاد کار با بیکاران مبارزه کند.

نوع بشر در صفحه عالم مانند جمع خانواده در یک خانه اند؛ و نظم امور خانوادگی یک خانه در این است که هر یک از افراد کاری را عهده دار شود. مثلاً یکی تحصیل پول بکند دیگری با آن پول گوشت بخرد سوّمی آن گوشت را بپزد چهارمی به عمل تنظیف و شست و شو قیام نماید.

همچنین افراد نوع بشر در اجتماع باید هر یک، رشته‌ای از کار جامعه را در دست بگیرد تا سعادت جامعه را به کمک هم تأمین نمایند عدّه‌ای باید رشته سیاست را به دست بگیرند؛ طایفه‌ای امر زراعت و فلاحت و جمعی به امر صنایع ضروری قیام نماید و جماعتی به امر تجارت و تبدیل اجناس و گروهی نقل امتعه از شهرها به و دسته‌ای معارف دینی و دنیوی آن‌ها را تأمین کنند تا در نتیجه چرخ زندگانی جامعه از جهت معاش و معاد به گردش آید. در عین حال که نتیجه کار هر کس عاید خود او خواهد بود.

و لذا قرآن مجید تمام عوائد مادّی و معنوی انسان را وابسته به سعی و کار می‌داند و می‌فرماید: ﴿لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلاَّ ما سَعى﴾ (سوره نجم/۳۹) که نه تنها تأمین عوائد مادّی بسته به سعی است بلکه تحصیل علم و دانش و ترقّیات معنوی هر فرد و ملّتی وابسته به سعی است. و لذا شرط عمده در تحصیل علم را سعی و کوشش می‌دانند چون می‌گویند شرایط عمده در تحصیل معارف استعداد است و حافظه و سعی و این هر سه، نوعاً در یک نفر جمع نمی‌شوند. گروهی ذهن صاف و فکر روشن دارند و لکن از حافظه بهره‌ای ندارند سینه آن‌ها مانند سرای دو در می‌باشد که بار معارف از یک در وارد و از در دیگر خارج می‌گردد. مثل شهر قزوین ما می‌شود که به گناه این که نزدیک مرکز است اصلاً دروازه تهران شده‌است و هیچ چیز در آن بند نمی‌گیرد؛ خودش همه چیز دارد از انگور و هندوانه و کشمش و گردو و پسته و لبنیّات؛ ولی درعین حال هیچ چیز ندارد

همه را طهران می‌برد.

باری دسته دیگر به عکس این، حافظه و ضابطه دارند و لکن از صفای ذهن و روشنی فکر بی نصیب اند؛ سینه آن‌ها هم مانند انبار بازرگان بی مایه‌ای است که عامل دیگران هستند. از مال التّجاره پر است اما بهره او تنها حق العمل است نه بیشتر.

و جمعی هم دارای نصیب کامل از قوّه فهم و حافظه می‌باشند لکن از سعی و کوشش عاری‌اند. آن‌ها نیز به بازرگانی می‌مانند که دارای سرمایه مهم باشد ولی سرمایه خود را در بازار تجارت به کار نینداخته بلکه آن را در صندوقی گذاشته و درش را مهر کرده است. همانطور که او از سرمایه سودی نمی‌برد این‌ها نیز از این ذهن و حافظه سود نمی‌برند. همیشه دلشان می‌خواهد راحت و آسوده بخورند و بخوابند و آن وقت یک آدم تحصیل کرده و باسواد هم از کار درآیند.

چون طبع آدمی تن پروری است و پشتش به کار و زحمت نمی‌خوابد. برای کودک دبستانی شب شنبه، شب عذاب است. این نه تنها برای بچّه بلکه برای بزرگ ترها هم هست. وقتی برای بچه های بزرگ تعطیلی هفته دو روز باشد عصر چهارشنبه خوش و خرم هستند و عصر جمعه دنیای غم به سراغشان می‌آید. چون فردا وقت کار و تحصیل است. خلاصه که در این عالم همه چیز بستگی به کار دارد تا کار نباشد زندگی و دنیا و اجتماع پیش نخواهد رفت.

شاید مکرّر گفته شده که انسان مدنی الطّبع است یعنی انسان‌ها در بقای نوع محتاج به یک‌دیگر هستند. چون جنس حیوان بر دو قسم است؛ یک قسم حیوانات مضرّ و موذی هستند. این نوع را خدای تبارک و تعالی به قسمی آفریده که در زندگانی محتاج به یک‌دیگر نیستند. مثل شیر و پلنگ، مار و کژدم. چه معلوم است اگر بنا بود هزار شیر در یک جا جمع شوند اسباب خرابی و ویرانی شهرها و قریه‌ها بود. اینکه در ترتیب خلقت این‌ها انواع حکمت‌ها به کار رفته است که باعث رفع احتیاج آن‌ها از یک‌دیگر است. چه لوازم زندگانی آن‌ها در خودشان موجود است دیگر محتاج به ادوات و آلات قطع و کسر و اثاث البیت و طبخ طعام و غیره نیستند. مثل دندان و چنگال و قوّه هاضمه شدیده و پشم و جلد غلیظ و غیره که حکما در کتب خود شرح و بسط داده‌اند. ولی بعضی از حیوانات هستند که در وجود آن‌ها یک نوع نفعی برای غیر ملحوظ شده‌است؛ مثلاً زنبور عسل که غرض از خلقت این حیوان آن عسلی است که متفرّع بر خلقت او است. حالا این حشره را متمدّن می‌گویند زیرا محتاج به یکدیگرند و به اصطلاح زندگی اجتماعی دارند. و تمدّن هم عبارت از همان زندگی اجتماعی است. اگر بنا بود یک جفت زنبور تنها در گوشه‌ای زندگی کنند تولید عسل قابل توجهی نداشتند.ً باید هزاران زنبور در جایی جمع شوند تا تولید عسل کنند. بنابر این خداوند اینها را قسمی خلق

فرموده است که همیشه به حالت اجتماع زندگانی می‌کنند و این را هم باید دانست که حکمت های این حیوان کوچک خلقت، بیشتر و بالاتر از این است که عقول بشری بتواند احاطه کند. این است که در قرآن یک سوره به نام نحل است: ﴿وَأَوْحى رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنِ اتَّخِذى مِنَ الْجِبالِ بُيُوتاً وَ مِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُون ثُمَّ كُلى مِنْ كُلِّ الثَّمَراتِ فَاسْلُكى سُبُلَ رَبِّكِ ذُلُلاً يَخْرُجُ مِنْ بُطُونِها شَرابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوانُهُ فيهِ شِفاءٌ لِلنَّاس﴾ (سوره نحل/۶۴) یعنی پروردگار تو به زنبور عسل وحی فرستاد که برای خود در سه موضع منزل مهیّا کن اوّل در شکاف کوه ها، دوّم در میان درخت‌ها و بیشه ها، سوّم در آن کندوها که انسان‌ها می‌سازند. (عرب کندو را عَرِیش می‌گوید)

تمام زمین را بگردیم محال است جایی جز این سه محل کندوی زنبور عسل پیدا کنیم. و این از شگفتی های قرآن است؛ یا در شکاف درّه هاست یا درمیان شاخه های انبوه درختان و یا درهمین کندوها. منزّه است پروردگاری که چنین حیوانی را خلق فرموده که گیاه می‌خورد و مدفوع سیا آن چه را که قی می‌کند از اغذیه ما و باعث شفا قرار داده‌است.

این که زنبور، عسل را دفع می‌کند یا قی می‌کند محل اختلاف است. معروف است ارسطوی حکیم در پی این مطلب بود و دستور داد ظرفی از بلور شفاف به شکل کندو بسازند و زنبورها را در آن ریخت و هر قدر نشست و نظر کرد زنبورها هیچ عسل ندادند. تا وقتی که به خواب رفت. آن وقت فوراً زنبورها ابتدا اطراف آن ظرف بلور را پوشانیدند و بعد عسل دادند که لایری داخلها من خارجها و لایری خارجها من داخلها.

دیگر این که زنبور قراولی بیرون کندو ایستاده است و هنگامی که این حشرات به کندو بر می‌گردند آن‌ها را استشمام می‌کند اگر بوی مطبوعی داشته باشند اجازه ورود دارند اما اگر بوی نامطبوعی داشتند که نشان می‌داد سراغ گیاهان آلوده رفته‌اند آن‌ها را با نیش خود دو نیم می‌کند.

آیا بشر پرادّعا، متمدّن است یا زنبور کوچک؟ کدام یک در وظیفه سرحدداری و حفظ نظام مملکت قوّه شامّه حسّاسی دارند که بوی جاسوسی و بیگانه پرستی را استشمام کنند؟ آیا بشر متمدن مقراض و نیش جلوگیری از بیگانه پرستان و اخلالگران دارد؟ یا جز چریدن و پول گرفتن و جیب پرکردن چیز دیگری بلد نیست؟ نمی‌دانم

یکی دیگر از حکمت های وجود این حیوان، آن خانه های مسدّسی است که تشکیل می‌دهد که هیچ مهندسی نمی‌تواند چنین مسدّس هایی را بدون ابزار و پرگار درست کند. تمام این خانه‌ها شش گوش یعنی تمام متساوی الاضلاع والزّوایا که در تمام این هزار خانه همه اضلاعش متساوی و زوایایش مساوی. حال سرّ این که این حیوان از میان همه اشکال هندسی شکل مسدّس را انتخاب کرده چیست؟ چون اشکال هندسی بسیار است مربّع، مخمّس،

مسدّس، مربّع، مستطیل، دایره، بیضی و غیره.

سرّش این است که متناسب با خلقت این حیوان شکل دایره است که گرد است و این حیوان هم گرد و مدوّر است و سایر اشکال از قبیل مربّع و مخمّس و بیضی با خلقت زنبور تناسب ندارد. زیرا تنه این حیوان گرد است و آن اشکال دیگر مشتمل بر زوایای حادّه و قائمه و زاویه قائمه و حادّه مناسبت با دایره و شکل مدوّر ندارد. ولی مسدّس تمام زوایایش منفرجه است و شبیه ترین اشکال به دایره است.

ممکن است گفته شود پس چرا همان شکل دایره را اختیار نکردند؟ سرّش این است که اگر چند دایره را پهلوی هم بگذارند در اطرافش فُرَج و سوراخ‌ها پیدا می‌شود چنان که چند هندوانه پهلوی هم بگذارید در میان هر سه هندوانه یک سوراخی و فاصله‌ای احداث می‌شود. امّا شش‌ضلعی این قسم نیست اگر هزار مسدّس را پهلوی هم بچینید یک فرجه و فاصله احداث نمی‌شود.

از مزایای دیگر این جانور این است که هیچ وقت بدون سلطان و رئیس زندگانی نمی‌کند که عرب آن را یعسوب می‌گوید. جهتش هم معلوم است چون که این حیوان مدنی الطّبع است یعنی در زندگانی محتاج به یکدیگرند بنابراین خداوند برای آن‌ها سلطان قرار داده‌است که نظم امور بدهد و ترتیب زندگانی آن‌ها را مرتّب نماید تا امورشان در تحت نظم و قانون درآید.

حکما وجود انبیا و رُسل و پیغمبران را از همین دلیل اثبات می‌کنند. البتّه محال است صد نفر آدم بدون رئیس بتوانند زندگانی کنند. حضرت ثامن‌الحجج علیه‌السلام فرموده است: «**انّا لا نَجِدُ فِرْقَةً مِنَ الْفِرَقِ وَلَا مِلَّةً مِنَ الْمِلَلِ بَقُوا وَعَاشُوا إِلَّا بِقَيِّمٍ وَرَئِيس**»(عیون اخبار الرضا)

خلاصه انسان مدنی الطّبع است و در زندگانی خود و ترتیب اوضاع زندگانی محتاج به یکدیگر است. همان گونه که کسی که صاحب اعضاست اعضای او باید معاون یک‌دیگر باشند، همین‌طور هم یک خانه یا یک عائله یا یک قریه یا یک شهر یا یک مملکت به منزله اعضای یکدیگرند که تماماً یک نوع ارتباط و اتّصال معنوی حقیقی به همدیگر دارند تا جلب منافع و دفع مضار کنند.

بنی آدم اعضای یکدیگرند — که در آفرینش ز یک گوهرند
چوعضوی به درد آورد روزگار — دگر عضوها را نماند قرار (سعدی)

این مطلب به اقامه دلیل نیاز ندارد. همین احتیاج به اجتماع است که باعث اکتساب حِرَف و صنایع شده‌است همین احتیاج است که عائله و خانواده را درست کرده است و همین احتیاج، بنی نوع انسان را مجبور به مراوده و معاشرت با یک‌دیگر و تشکیل انجمن‌ها و مجلس‌ها و

محفل‌ها نموده است و خلاصه ارسال رُسل و اِنزال کتب و تأسیس اساس شریعت و تقنین قوانین و ادیان همه به واسطه همین احتیاج اجتماعی بوده است.

حکمتی که حق نمود از ازدواج گشت پیدا از نیاز و از لجاج
آب را بر سر زنی سر نشکند خاک را بر سر زنی سر نشکند
گر تو می‌خواهی که سررا بشکنی آب را و خاک را بر هم زنی

بقای انسان با دو قوّه شهوت و غضب که نه تنها در او بلکه در تمام حیوانات است تضمیین شده‌است. بدون این دو قوه‌ی خلقت نقص دارد. شهوت برای جلب ملایم است و غضب برای دفع مضار بر آن اساس است که تنازع و کشمکش و ظلم و تعدّی در صحنه زندگی بروز می‌کند. پس قانونی لازم است که حدود و حقوق تمام افراد را حفظ کند و از زورگویی قوی دستان مانع شود. اگر قانونی در میان نباشد چه حقوقی پایمال خواهد شد! هرکس به فراخور زور و قدرت خود هر منفعت را به سوی خویش می‌کشد و آن چه خلاف میل خویش باشد را از میان بر می‌دارد.

تاریخ ایران در قرون استبداد، ظلم سلاطین و حکّام نسبت به رعایای مظلوم را فراوان دیده است. گاه مغز سر مظلومی را خمیر می‌گرفتند و سرب را داغ می‌کردند و به مغز سرش می‌ریختند. یا کسی را در دیگ جوشان و تنور آتش می‌انداختند. شاطر نانوا را زنده زنده در تنور می‌کردند. قصاب را به خاطر کم فروشی به قناره می‌کشیدند.

خدای متعال انبیا را برای دفع چنین ظلم‌ها فرستاد تا بر حسب قانون الهی هر کس تکلیف خود را بداند و به حقوق دیگران آسیب نرساند.زیرا او تنها در جامعه زندگی نمی‌کند بلکه هزاران کس مانند او باید از حقوق خود برخوردار باشند.

شما تا در خانه خود تنها نشسته اید می‌توانید هر طور که بخواهید بنشینید و یا بالا و پایین بپرید. چون مزاحم کسی نیستید. اما همین که چند نفر شدید در این جا حقوقی برای آن افراد ایجاد می‌شود. نمی‌توانید برهنه راه بروید. چون ناظر محترم حضور دارد. نمی‌توانید فریاد بکشید چون باعث اذیت دیگران می‌شود.

اگر برای خود خانه‌ای در بیابان بسازید می‌توانید هر طور که دوست دارید آن را درست کنید. اما وقتی داخل محله‌ای باشد که اطراف آن را خانه های دیگر فراگرفته دیگر نمی‌توان چاه را کنار دیوار همسایه حفر کرد و پنجره را به سوی همسایه باز کرد یا معبر عام را تصرف کرد.

این که در شرع اسلام محتکر ملعون است برای این است که گندم را بیش از قوت سال خود

و عیال خود انبار کرده است هر چند ملک اوست؛ اما این حق تمام مسلمانان آن شهر است.

در یک کشور بی قانون تفاوتی میان حقوق فردی و اجتماعی نیست. وقتی از راننده اتوبوس می‌خواهیم صدای رادیو را که مزاحم ماست قطع کند جوانی از آن طرف بلند می‌شود که مملکت ما مملکت قانون و مشروطه و آزادی است ما می‌خواهیم آزاد باشیم و لذت ببریم. اینجا است که باید برای آن آقای جوان قانون دان، قانون فردی و اجتماعی را معنی کرد. و توضیح داد که درست است این تا وقتی است که شما تنها هستید و حقوق شما با حقوق دیگران تصادم پیدا نکند یعنی بدانید که نباید باعث ناراحتی کسان دیگر شوید.

در مجلّه آئین اسلام مطلبی بود که به خوبی نشان می‌داد چگونه ملّت های مترقّی دنیا حقوق اجتماعی را رعایت می‌کنند و به قانون و حقوق دیگران با نظر احترام می‌نگرند و حتی به کسی اجازه نمی‌دهند که در مکالمه تلفنی هم صدای خود را چنان بلند کند که باعث ناراحتی و بی‌خوابی یک نفر دیگر شود.

البتّه به حسب ظاهر مملکت ما مملکت مشروطه و قانونی بلکه دینی است و مجلس شوری داریم ولی واقعاً چیزی که نداریم همان قانون و دین و مشروطه است. مرحوم سیّد جمال الدّین افجه‌ای می‌گفت: در کتب حکما می‌خواندم که می‌گفتند بالای فلک اطلس که فلک الافلاک است لاخلأ و لاملأ. یعنی نه پر است و نه خالی. با خود می‌گفتم چگونه می‌شود که نه بتوان گفت این چیز خالی است و نه بتوان گفت پر است؟ تا این که بحمد الله تعالی چشمم به مجلس مقدّس شورای ملّی روشن شد. دیدم این مجلس مافوق فلک اطلس و محدد الجهات است لاخلأ و لاملأ. نه پر است و نه خالی است.

به ظاهر گوش تا گوش وزراء، علما، تجّار، کسبه، شاهزادگان، وکلای تمام ولایات، مبعوثان ملّت قدیمه ایران، نمایندگان چند میلیون جمعیّت همه جا به جا نشسته‌اند و متّصل صدای زنگ جناب رئیس است که شنیده می‌شود. هیچ‌کدام فرصت نمی‌دهند که کلام دیگری تمام شود؛ امّا به حسب معنی غیر از چند نفر معدودی که آن‌ها هم مستهلک در قدرت و عظمت سایرین هستند، مجلس در واقع خالی است ﴿ **صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لا يَعْقِلُون.** ﴾ یکی می‌گوید ما قرآن داریم دیگر قانون اساسی می‌خواهیم چه کار؟ یکی فریاد می‌زند: این ملّت نه مگر ما را وکیل خود قرار داده دیگر چه حقّ مداخله دارد؟ یکی می‌گوید: اصلاً روزنامه چه فایده دارد؟ باید آن را توقیف کرد.

۳۰

یکی از سالنامه های شرق آورده بود که: نتیجه بررسی‌های علمی درباره ترشح سم در بدن افراد عصبانی این بوده است که این سم بدترین و کشنده ترین سموم بعد از سمّ افعی است. تأثیر این سم تا آن جاست که اگر مادری هنگام عصبانیت به کودک خود شیر دهد موجب مرگ کودک خواهد شد و این را از تشریح جسد طفل به اثبات رسانده‌اند.

به واسطه تولید همین سمّ پس از عصبانی شدن است که سرگیجه‌ها و بی اشتهایی و سوء هاضمه و... برای شخص عصبانی پیش می‌آید.

بنابراین اشخاص زودرنج و خانم‌ها باید بیش از دیگران مراقب حالات روحی خود باشند تا خود را گرفتار این سموم نکنند.

دین مقدس اسلام برای خاموش کردن غضب، توصیه هایی دارد که هم سلامت افراد را تامین می‌کند و هم مانع ایجاد کدورت در دیگران می‌شود.

سعادتی است که چون آب از این گذرگه فانی چنان روی که غبار از تو در دلی ننشیند

ولی چه باید کرد که در این دنیا نمی‌گذارند آدمی مثل آب، ملایم و آرام برود. اگر مانعی بر سر راه همان آب روان نباشد کاری به کس ندارد. اما وقتی به سنگی و مانعی برسد به جوش و خروش می‌افتد و تا جایی که بتواند مانع را از سر راه خود بر می‌دارد و یا آن را در امواج خود غرق می‌کند تا از سر آن بگذرد. از این رو رودها خروشان و جوشان می‌شود .

دنیا دار تزاحم و تصادم است ملایمت در جای خود خوب است ولی گاهی مورد ندارد واقعاً هم به قول شاعر باید مثل آب شد یعنی باید با سنگ‌ها هم مبارزه کرد و پیش رفت.

۳۱

قال الله تعالی: ﴿ كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ تُؤْمِنُونَ بِاللَّه ﴾ (سوره آل عمران/۱۱۰)

اگر به دیده تحقیق بنگریم خواهیم دید که نسبت امر به معروف و نهی از منکر با سایر عبادات، نسبت روح با بدن است. همان گونه که بدن فاقد روح در مدت کوتاهی می‌پوسد و اجزای آن متلاشی می‌شود به همان نسبت اگر این دو رکن اساسی دین از بین برود تمام احکام شرعیه از واجبات و محرّمات متروک و موقوف می‌شود.

این همان آزادی قلم و زبان در ممالک متمدن عالم است که برای حفظ اساس قانون لازم می‌دانند. بعضی از بزرگان، این دو اصل اساسی را به قوّه ماسکه بدن تشبیه کرده‌اند. چون حکمای قدیم بدن انسان را دارای چند روح می‌دانند و امیرالمؤمنین علیه‌السلام در حدیث کمیل به آن اشاره فرموده است:

۱ – نامیه نباتیه

۲ – حسّیه حیوانیه

۳ – ناطقه انسانیه

یعنی روح انسان دارای سه مرتبه است و هر کدام از این مراتب صاحب قوای مخصوص است. روح نباتی سه قوّه دارد؛ قوّه غاذیه و نامیه و مولّده، دو قوّه اوّل برای بقای شخص است و قوّه سوم برای بقای نوع. اگر قوّه غاذیه در بدن نباشد بدن از بین می‌رود. زیرا حرارتی که در بدن هست چه حرارت غریزی یا حرارت عرضی دائماً به واسطه آن حرارت بدن در تحلیل است و رطوبات بدن مستحیل می‌شود. لذا به بدل مایتحلّل که غذا ست نیاز دارد. این قوّه غاذیه هم چهار قوّه دارد که آن‌ها را استخدام کرده است؛ قوّه جاذبه و قوّه هاضمه و قوّه دافعه و قوّه ماسکه. احتیاج به قوّه جاذبه معلوم است که اگر نبود هرگز غذا به خودی خود در اعضا تقسیم

نمی‌شد و در بعضی از موارد به آن اشتها می‌گویند. قوّه هاضمه برای پختن و هضم غذاست که به اصطلاح قدما چهار مرتبه دارد و غذا وقتی در دهن خوب جویده شد به واسطه غدّه های دهان مایعاتی ترشّح می‌کند که آن مایعات موادّی برای نرم کردن و هضم غذا دارند. پس از آن به واسطه فشار هوا و قوّه جرّاثقالی که مابین حلق و معده است عمل بلع صورت می‌گیرد در معده هم سلّول های معدی ترشّح عصیر معدی می‌کنند و اغذیه را نرم و مرطوب می‌کنند. و غذا در معده کیلوس می‌شود.

در این جا هضم اوّل تمام است و این نکته ناگفته ماند که دو سوراخ متّصل به حنجره و حلقوم است یکی قصبة الرّیه برای تنفّس است که متّصل به ریه است و دیگری مری برای دخول غذا و متّصل به دهانه معده است. وقتی که لقمه از حلق پائین می‌رود پرده‌ای روی مجرای تنفّس می‌افتد که مانع از خفه شدن شود و مجرای غذا باز می‌شود. اگر به اشتباه لقمه به سمت مجرای تنفّس متمایل شود لشکر سرفه روآور شده و لقمه را به شدّت هرچه تمامتر به عقب برمی گرداند **جَلّ الخالق و عَظُمَ القادر!**

و هضم دوّم در کبد است بعد از آن که غذا در معده پخته شد آن چه صفرا ست به مراره می‌رود؛ و سودا در طحال و بلغم در مثانه. و آن چه جوهر غذاست که همان بخار لطیف باشد به سوی کبد می‌رود. این کار به واسطه عروق بسیاری که آن‌ها را ماساریقا می‌گویند انجام می‌شود که به منزله پالایش هستند.

صورت نوعیه غذائی در داخل کبد از آن گرفته می‌شود و صورت خلطی پیدا می‌کند. شریان او را جذب کرده و به واسطه عروق شعریه در تمام بدن حرکت می‌کند.

هضم سوّم در همین عروق است و هضم چهارم در تمام اعضاست که خون در هر عضو به شکل همان عضو می‌شود. پس از اینکه این چهار هضم تمام شد قوّه مولّده شروع می‌کند به اخذ منی و در بیضتین ذخیره می‌کند. قوّه سوم قوّه دافعه است که فضولات را دفع می‌کند.

حال این سه قوّه به قوّه چهارمی احتیاج دارند که بر تمام این قوی سلطنت و حکومت دارد. به این معنی که اگر آن قوّه نباشد هیچ‌یک از این قوی نمی‌توانند مأموریت خود را انجام دهند؛ بلکه دستگاه بدن مختل می‌ماند و از حرکت طبیعی خود می‌افتد؛ و آن قوّه ماسکه است؛ که شغلش نگاهداری از تمام قوی و مواظبت از آن هاست تا هر قوّه با کمال سکون و آرامش و اطمینان شغل خود را انجام دهد. و تا یک مأموریت را به اتمام نرسانیده شروع به کار دیگر نکند.

حال که این مطلب معلوم شد به طور اجمال عرض می‌کنیم شارع مقدس نیز به همین صورت قانونی برای حفظ دین و دنیای ما بیان نموده و دستورالعملی داده‌است. اگر به آن

دستورالعمل رفتار کنیم هم دنیای ما معمور می‌شود و هم آخرتمان. هم اوضاع دنیای ما منظّم می‌شود و هم اوضاع آخرت ما.

قال الله تعالی:

﴿ مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ ﴾ (سوره انعام/۳۸) ﴿ وَلا رَطْبٍ وَلا يابِسٍ إِلاَّ فِي كِتابٍ مُبِينٍ ﴾ (سوره انعام/۵۹) ﴿ وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْناهُ فِي إِمامٍ مُبِينٍ ﴾ (سوره یس /۲۱)

و رسول خدا فرمود: دین من تا روز قیامت هست و هرگز شریعت من منسوخ نمی‌شود. «حلال محمّد حلال إلی یوم القیامة وحرامه حرام إلی یوم القیامة» (الفصول المهمة)

حال باید قوّه‌ای را مقرّر فرماید که آن قوّه نسبت به سایر قوی در بدن شریعت به منزله قوّه ماسکه باشد که حافظ سایر قوی یعنی احکام و تکالیف باشد. به این معنی که این قوّه مثل سلطان مقتدری که همیشه مواظب افعال و حالات رعایاست عمل کند که مبادا آن‌ها از جادّه صواب منحرف شوند.

آن قوّه، امر به معروف و نهی از منکر است که پیغمبر اکرم از جانب پروردگار خود بر تمام افراد ملّت و آحاد مسلمانان واجب فرمود. در واقع این دو قوّه ماسِک و حافظ شریعت مطهّره اسلام است و معنی حقیقی حکومت مردم بر مردم و نظارت عمومی است. منتها همچنان که نماز و روزه و سایر احکام با شرایط مقرره بر تمام مسلمانان واجب است، امر به معروف و نهی از منکر هم بر تمام افراد مسلمین با شرایط خود واجب است.

آیات و اخباری که در باب این دو اصل وارد شده زیاد است که چند آیه اختصارا بیان می‌شود:

﴿ كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ ﴾ (سوره آل عمران/۱۱۰)

﴿ وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُون ﴾ (سوره آل عمران/۱۰۴)

﴿ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُسارِعُونَ فِي الْخَيْراتِ وَأُولئِكَ مِنَ الصَّالِحِين ﴾ (سوره آل عمران/۱۱۴)

همچنین در این باره اخبار بسیاری است از آن جمله:

«الْأَمْرُ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيُ عَنِ الْمُنْكَرِ خَلْقَانِ مِنْ خَلْقِ اللَّهِ فَمَنْ نَصَرَهُمَا أَعَزَّهُ اللَّهُ وَمَنْ خَذَلَهُمَا خَذَلَهُ اللَّه» (بحارالانوار)

یعنی این دو از مخلوقات خدا هستند که یاری کننده آن‌ها پیش خدا عزیز است و ترک

کننده شان را هم خدا یاری نکند.

قال رسول الله ﷺ: «لَتَأْمُرُنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَلَتَنْهُنَّ عَنِ الْمُنْكَرِ أَوْ لَيَلْحِيَنَّكُمُ اللَّهُ كَمَا لَحَيْتُ عَصَايَ هَذِهِ لِعُودٍ فِي يَدِهِ» (بحار الانوار) که اگر امر به معروف و نهی از منکر را ترک کنید خداوند تمام عزّت و اعتبار و آبروی شما را سلب می‌کند مثل این عصای من که پوست او را کنده‌اند.

قال علی علیه‌السلام: « لَا تَتْرُكُوا الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّهْيَ عَنِ الْمُنْكَرِ فَيُوَلِّيَ اللَّهُ أُمُورَكُمْ شِرَارَكُمْ ثُمَّ تَدْعُونَ فَلَا تُسْتَجَابُ لَكُمْ دُعَاؤُكُم » (بحار الانوار)

علی علیه‌السلام مشغول خطبه بود؛ شخصی عرض کرد: **یا امیرالمؤمنین حَدِّثْنا عَن مَیِّتِ الاَحیاء** یعنی خبر بده ما را از کسی که در ظاهر زنده است ولی در باطن حکم اموات را دارد. حضرت فرمود: کسی که به قلب و زبان و دستش نهی از منکر کند همه خصائل خوب در اوست. و دیگری به قلب و لسانش نهی از منکر می‌کند ولی با دستش کاری ندارد این شخص دو خصلت خوب دارد. و سومی تنها به قلب نهی از منکر می‌کند ولی کاری از دست و زبانش بر نمی‌آید. این صاحب یک خصلت خوب است.امّا کسی که نهی از منکر را هم قلباً و هم لساناً و هم یداً ترک کند مرده‌ای است که به ظاهر زنده است.

حضرت صادق علیه‌السلام می‌فرماید: خداوند ارمیای پیغمبر را به سوی بنی اسرائیل فرستاد و فرمود به بنی اسرائیل بگو: مَثَل شما مَثَل شهری است با انواع باغ های میوه و درختان انگور بدون هیچ خرابی و آفت و دور از دسترس متجاوزان. پس اهالی آن شهر خلاف کنند و صاحب آن باغ‌ها تمام درخت‌ها را از بیخ بکند. این مثل شما و شهر بیت المقدّس است و آن درخت های تاک، بنی اسرائیل می‌باشند که من آن‌ها را با کمال عزّت و اقتدار و در بیت المقدّس منزل دادم و دست هر ظالمی را از آنان کوتاه کردم. اما مرا فراموش کردند و مشغول معصیت گردیدند من هم به زودی کسی را بر آن‌ها مسلّط کنم که رحم بر صغیر آن‌ها نکند و احترام پیر مردان آن‌ها را نگاه ندارد و خون آن‌ها را بریزد و زن های آن‌ها را اسیر کند و شهر شان را خراب نماید.

حضرت ارمیا از سوی خدا این خبر را برای بنی اسرائیل آورد. علما و اخیار به جزع و فزع پرداختند که خدایا بدان ما معصیت تو را کردند تقصیر ما چیست؟ خطاب رسید: بَدان را به واسطه معصیت عذاب می‌کنم و خوبان را به جهت آن که گناه را می‌دیدند و امر به معروف نهی از منکر نمی‌کردند. خداوند بخت النّصر را فرستاد و بیت المقدّس را خراب کرد و در بنی اسرائیل کشتار کرد.

عرض شد که معنی آزادی زبان همین است؛ یعنی در مجالس عمومی و خصوصی در بازار

و خیابان از ظلم و ستم نهی کنند؛ هرکه باشد و هرچه باشد. و آزادی قلم هم این است که روزنامه‌ها و مطبوعات از روی انصاف و بی طرفی و بدون غرض شخصی انتقاد کنند. قبلا هم گفته شد که میان عیب گویی و عیب جویی با فحش و تهمت و هتّاکی فرق بسیار است.

باید بگویند تا مردم بدانند که حقیقت آزادی و حکومت مردم بر مردم در اسلام است. اسلام می‌گوید هیچ کس نباید اسیر و حقیر ظلم شود. نباید از کسی بترسد و میدان ظلم وستم برای ظالمین و ستمگران باز نماند. گمان نکنند کسی که زمام امور را به دست گرفت حقّ او این است که ظلم کند و حقّ دیگران این است که ظلم بکشند.

۳۲

دو موجود جسمانی و مادّی از لحاظ اینکه جسم و مادّه هستند با یک‌دیگر تباین کلی دارند و هیچگونه اتّحادی پیدا نمی‌کنند و از حال هم بی خبرند. مثلاً هر گاه دو قطعه سنگ صد گرمی را آسیاب و مخلوط کنیم در نگاه ابتدایی می‌گوییم ترکیبشان دویست گرم شده‌است. ولی با نظر دقّت که بنگریم ممکن نیست یکی شده باشند بلکه ذرّات ریز ریزشان از هم جدا و بی خبرند. ولی اگر آن دو موجود دارای روح و جان باشند ممکن است بین آن‌ها به وسائل مختلف نوعی اتّحاد پیدا شود و از حال هم مطّلع باشند.منتها اتّحادهایی که حاصل می‌شود به حسب اختلاف موجبات اتّحاد، دارای مراتب است.

مثلاً یکی از موجبات وحدت، مال دنیا است؛ دو نفر تاجر که با هم شرکت دارند مادام که مال و ثروت هر دو محفوظ است ارتباطاتشان به وسیله نامه و تلفن و تلگراف دائماً برقرار است ولی به محض اینکه یکی ورشکست شد آن دیگری قطع رابطه کرده به کلّی از حالش بی اطّلاع می‌شود.

دیگری زبان است اگر شما در کشور غریب و ناآشنایی باشید وقتی یک همزبان پیدا می‌کنید چقدر خوشوقت می‌شوید و از درد و غم و نشاط و حزن یک‌دیگر مطّلع می‌شوید. همچنین سومی وطن است و چهارمی نژاد..

ولی هیچ‌کدام از آن‌ها آن وحدت روحی و صفا و یگانگی حقیقی را باعث نمی‌شود و وسعت و دامنه اش آن قدر نیست. زیرا چه بسا میان جمعیّت هم نژاد و هم وطن و هم زبان و همسایه و بلکه برادران که از یک پدر و یک مادر هستند مفارقت‌ها جنگ‌ها و کشتارها پیدا می‌شود. ولی یک وسیله و موجب در عالم هست که دامنه و وسعتش هر چقدر بیشتر باشد بر وحدت و یگانگی می‌افزاید و جمع بین مختلفات می‌کند و آن وحدت ایمانی است؛ که مصری را با ایرانی و حبشی را با یونانی برادر و همدرد می‌کند. هر چقدر عدّه بیشتر محبّت و مودّت بیشتر.

زلف آشفته او موجب جمعیّت ماست

چون چنین است پس آشفته ترش باید کرد (کمال خجندی)

در خلاف آمد عادت بطلب کام که من
کسب جمعیّت از آن زلف پریشان کردم(حافظ)

این وحدت است که صدها هزار جمعیّت را در نشاط و حزن و غم و اندوه یکی می‌کند و شریک می‌سازد. وقتی دندان پیامبر در جنگ احد شکست چنان تموّجی در عالم روح ایمانی افکند که در یمن، اویس قرن دندانش شکست. ابولهب به پیغمبر نزدیک‌تر بود امّا علی علیه‌السلام از لحاظ ایمان، وحدت پیدا کرد **لَحمُکَ لَحمی** شنید. حسین علیه‌السلام هم از پیغمبر شد **حسینٌ منّی و اَنَا مِن حسین**.

موجودات عالم اجسام و طبیعت را می‌توان به سه دسته تقسیم کرد؛ یک دسته مثل خورشید خودشان نور هستند و منوِّر سایر اشیاء؛ و یک دسته از خود نوری ندارند بلکه متبلور و هادی نور. یعنی نور را از منبع نور می‌گیرند و هم خود استفاده می‌کنند و هم به سایر موجودات می‌رسانند. شیشه و بلور و ماه و ستارگان دیگر که به دور خورشید در هر منظومه شمسی می‌چرخند این نوع هستند. دسته‌ای دیگر نه از خود نور دارند و نه هادی نورند بلکه عایق و مانع از رسیدن آن به سایر اشیا هستند؛ مثل کوه و سنگ و خاک بلکه کره زمین. زمین حتی غرق در نور هم باشد و خودش هم استفاده کند ولی وقتی میان نور و سایر موجودات زیر دست حائل شود باعث محرومیت و دورافتادگی آن‌ها از نور می‌شود.

چیزی که محروم از نور باشد در ظلمتکده بی سعادتی فرو می‌رود. هرچه با نور رو به رو شود شاداب و خرّم و سعادتمند است این کره زمین ما است وقتی که روز است و اشعّه روح‌بخش خورشید بر او می‌تابد همه چیز در جنبش و حرکت است؛ چاه از راه پیدا و گل از خار هویداست. بازار و خیابان باز و گل و گلستان سرفراز است. نه ضلالت و گمراهی در کار است و نه خطر افتادن در چاه.

امّا وقتی که شب می‌شود و نور خورشید جهان آرا روی خود را از زمین برمی‌گرداند زمین و آن چه در اوست جامه عزا به تن می‌کند و در دریای ظلمت و تاریکی فرو می‌رود. صداها خاموش و چرخ‌های عالم طبیعت از کار می‌افتد. بدن‌ها افسرده و کسل شده و تمام بیداری‌ها مبدّل به خواب می‌شود. همچنین وقتی که زمستان می‌شود و کره زمین در مسیر خود از ساحت نور دورتر می‌شود افسرده و مرده است. باز موقعی که نزدیک خورشید می‌شود بهار است و زمین از حال افسردگی بیرون آمده شاداب و خرّم می‌گردد و گل و لاله می‌دهد.

این نور ظاهری در عالم طبیعت است. همچنین در عالم حقیقت و انسانیت وجود مبارک پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم شمس است و نور دارد؛ و روشنی بخش سایر موجودات است؛ به نور او همه چیز

واضح و آشکار و چاه از راه تشخیص داده می‌شود؛ سعادت از شقاوت و بدبختی از خوشبختی جدا می‌گردد: ﴿ لا إِكْراهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ ﴾ (سوره بقره / ۲۵۶)

روزی که ملّت مسلمان از شمس آسمان نبوّت استضائه کرده و نورانیت گرفته بودند عظمت و سیادت داشتند مجد و بزرگواری‌شان عالمگیر شده بود و اگر همان نور را به حال خود می‌گذاشتند و حائل نمی‌شدند و عالم سراسر نور و درخشان می‌شد. ولی مردمان دنیاپرست که در ضلالت و گمراهی بوده‌اند و در اغفال و نورانی دیگران استاد و ماهر شده بودند دیدند این نور چشم‌های آن‌ها را خیره کرده به کلّی با بساط ریاستشان بازی کرده و آن را در هم پیچیده است با کمال استادی و مهارت پیش‌آمدند از باب ناچاری دست و رکاب پیامبر را بوسیدند؛ دختر خود را به عقد او در آوردند. ابوسفیان دخترش امّ حبیبه را به پیامبر تزویج کرد و ابوبکر و عمر دختران خود را دادند... حتّی در غدیر خم بَخٍ بَخٍ لَکَ یا علی گفتند.

ولی هنگامی که بنا شد ماه آسمان امامت به جای شمس بتابد و نور وحی را به زیردستان برساند حائل این نور شدند و باعث محرومیت دنیا گردیدند. در این عالم که عالم اسباب است وقتی جسم کدری فاصله می‌شود جلوی نور را می‌گیرد عالم تاریک می‌شود و اثر این تاریکی مدّت‌ها باقی می‌ماند.

منجمین در تقویم خود می‌نویسند: وقتی کره ماه، میان زمین و خورشید فاصله شود و کسوف محقّق گردد اثرش پنج ماه و شش ماه بعد ظاهر می‌شود. طوفان‌ها و سیل‌های مهیب و صاعقه‌ها به وجود می‌آید. حالا هر چقدر نور مهم‌تر و بزرگ‌تر باشد به همان درجه محرومیت از آن تاریک‌تر و سیاه‌تر است. این همه بدبختی‌ها و دربه‌دری‌ها و اختلافات مرامی و مسلکی که امروز در دنیا به وجود آمده است همه در اثر همان محرومیت بیست و پنج ساله عالم اسلامی است که با دست ابوبکر و عمر به میان آمد.

گاهی جسمی که حائل نور شود خودش قابلیت استفاده را دارد. مثلاً کره زمین و خاک است استفاده می‌کند گل و گلستان تحویل می‌دهد یا سنگ است و ممکن است لعل بدخشان و یاقوت شود. امّا گاهی یک دیوار سهندی قد عَلَم می‌کند و نه خود استفاده می‌کند و نه می‌گذارد موجودات دیگر از نور بهره مند شوند.

بدن سالم بدنی است که اعضاء و اعصاب آن تحت فرمان مغز باشد و همه به وظائف خود عمل کنند و با هرگونه حادثه‌ای که روبرو شدند فوراً به مغز اطّلاع دهند و منتظر فرمان او باشند. وقتی از مغز فرمان رسید در مقابل فرمان او تسلیم محض باشند و به موقع اجراء بگذارند.

مثلاً وقتی چشم منظره خطرناکی را می‌بیند سلسله اصلی مغزی را اطّلاع داده و فوراً از مغز

دستور می‌رسد که آتش است کنار برو. دریاست؛ شیر درنده است عقب نشینی کن؛ یا آنکه گوش در وسط خیابان صدای مخوفی را می‌شنود پس از اِخبار به مغز به پاها دستور می‌رسد که حرکت کن و به پیاده رو برو که از تصادف محفوظ بمانی. یا در اطاقی مشغول مطالعه است و بوی سوختگی به مشامش می‌رسد؛ به فرمان مغز از محل خارج شده و واقعه را علاج می‌نماید.

همچنین سایر حواس و قوا تا موقعی که به دستور مغز کار می‌کنند سلامتی بدن محفوظ است؛ ولی وقتی که یک عضو از اعضاء فلج شود و به وظیفه خود عمل نکند یا آنکه از مغز فرمان نگیرد در مخاطره خواهد افتاد. زیر ماشین خواهد رفت؛ در دریا غرق خواهد شد و از خطرات آتش و درندگان در امان نخواهد بود.

همین‌طور پیکر اجتماع هم درست مانند یک بدن انسانی است وقتی سالم و از خطرات مصون و محفوظ است که تمام اعضا و جوارح آن که همان افراد اجتماع‌اند در تحت فرمان مغز و عقل اجتماع کار کنند. مغز اجتماع و مُدرک مصالح و مفاسد آن، همان سلسله جلیله انبیاء و ائمّه علیهم‌السلام و در رتبه پائین تر علما و دانشمندان اجتماع‌اند که راهنمای بشر می‌باشند؛ و با دین و قانون ایمانی راه را از چاه به مردم نشان می‌دهند. افراد بشر به برکت وحی پروردگار فضائل اخلاقی را از رذائل تشخیص دهند به طوری که هر کار خوب را برای خوبی آن انجام دهند و از هر بدی برای زشتی آن بپرهیزند؛ نه از ترس زندان و اعدام.

چنین اجتماعی اجتماع رشید و بالغ است. وگرنه جمعیّتی که از ترس اعدام و زندان کار کند آن جمعیّت هنوز به حدّ رشد ملّی و فکری نرسیده است و مثل همان بدنی است که اعضایش به فرمان مغز و عقل اعتنا نمی‌کنند. لذا می‌توان گفت این دستگاه های عریض و طویل تشکیلاتی وزارتخانه‌ها و زندان‌ها و میدان‌های اعدام همه نشانه عدم رشد جمعیّت است.

آنان مردمی هستند که می‌خواهند مغز و عقل جمعیّت تابع آن‌ها باشد و به دلخواه آنان فرمان بدهد. البتّه وقتی این طور شد قهراً مغز کناره گیری کرده و اعضاء دیگر مانند گلّه بی چوپان طعمه گرگ‌ها و درندگان بیابان خواهند شد. حیثیّت و استقلالشان برباد خواهد رفت و به کلّی حُسن و قبح اشیا در نظرشان محو و نابود خواهد گردید. دیگر نمی‌توانند بفهمند که قمار و میگساری و ریا و بی حجابی چه مضرّاتی دارد.

می‌بینید اروپائیان به ما می‌خندند که چرا هنوز هم زنان شما چادر سیاه دارند؟ چرا باید زنان شما با مردانتان در امور اجتماعی همکاری نکنند؟ آقایان متجدّد مآب های ما هم این حرف‌ها را می‌گیرند و ورد زبان خود قرار می‌دهند؛ که واقعاً این چه حدود و قیودی است که از قرون وسطی در مملکت ما باقی مانده است؟ چرا باید آزاد نباشیم؟ دیگر نمی‌دانند که ما

مسلمانان اعضا و جوارحی هستیم در مقابل قوّه عاقله اجتماع یعنی پیغمبر اکرم ﷺ سر تسلیم فرود آورده‌ایم. ما به فرمان او کار می‌کنیم. بدون وحی آسمانی از مصالح و مفاسد زندگی خود بی خبریم. ولی آن‌ها به حرف ما خنده مستانه‌ای می‌زنند. خنده مستی که با نوشیدن شراب، قوّه عاقله خود را از کار انداخته باشد. امّا یک نفر آدم هشیار و عاقل که با متانت و آرامش از کنار خیابان راه می‌رود و تمام حرکات و رفتارش مطابق فرمان عقل است متوجّه است که این آدم آزاد و عربده کش یک ساعت بعد سرش به دیواری می‌خورد و به هوش می‌آید که اشتباه رفته است. آن وقت است که به آبرو و حیثیّت از دست رفته اش باید افسوس بخورد ولی آدم مست به آدم هشیار می‌خندد و متعرّضش می‌شود که چرا با من هم آهنگی نمی‌کنی؟ چرا این قدر خود را محدود و مقیّد نموده‌ای؟

آری دنیای امروز دنیای مستان و عربده کشان است عُقلا و هشیاران کم‌اند و در اقلیّت واقع شده‌اند؛ مستی بر هشیاری غالب شده‌است. البتّه باید به ما بخندند ولی این غلبه مستان بر هشیاران آن روز پایه‌گذاری شد که علی علیه‌السلام را خانه نشین کردند و مغز اجتماع را از کار انداختند. او کنار رفت و میدان خالی شد. البتّه به اصطلاح آقایان خلأ هم که محال است فوراً به جای او کسانی آمدند که منشأ گمراهی و ضلالت اجتماع شدند.

پیشتر اشاره شد که نور و آفتاب عامل مهم سلامتی ماست و یگانه عاملی است که اثر قوی خود را با واسطه یا بی‌واسطه به بدن ما می‌رساند. در اهمیت نور خورشید گویند: آنجا که آفتاب بتابد طبیب راه ندارد. این اهمیت از آن جهت است که وسیله تشخیص اشیاء از دور و نزدیک می‌شود و نیز تمام حرکات جسمانی ما را تأمین و ما را از برخورد با موانع حفظ می‌کند. ترقّی و نموّ عالم نبات و حیوان از اثر نور شمس است؛ همه کس به خوبی دیده که عالم نباتی از اثر آفتاب سبز می‌شود و گل و ثمر می‌دهد و رنگارنگ می‌گردد و نموّ می‌کند. در بعضی از نباتات این مسئله به قدری محسوس است که می‌بینیم شاخه‌ها به طرف خورشید حرکت می‌کند و با او می‌گردد؛ به این گیاه گل آفتاب گردان می‌گویند. بالعکس گیاهی که محروم از نور خورشید شود هر قدر هم زمینش مساعد و خوب آبیاری شده باشد پژمرده گشته و رنگ و نشاط خود را از دست می‌دهد.

در روی کره زمین همه چیز تابع و ریزه خوار خوان نور خورشید می‌باشد اگر تابش شمس قطع شود زمین سرد می‌شود و همه زندگان می‌میرند؛ همانطور که بدون هوا زندگی محال است بدون نور هم ممتنع است.

ریکلی از اطبّای مشهور در وصف آفتاب و نور گفته است: آب عامل مؤثّری است در زندگانی،

هوا قوی‌تر از آن است و نور فوق همه. آب برای نگهداری ما کافی نیست ولی در هوا و نور شرایط اصلی محافظت زندگانی ما یافت می‌شود و می‌توانند ما را رشد داده و امراضمان را دفع و رفع کنند. رنگ پریدگی و فرورفتگی چشمان فقرا و نقاهتشان غالباً به محرومیت از نور بستگی دارد. بهبودی اغذیه آن‌ها را به سلامت عودت نمی‌دهد مؤثّر اصلی در سلامت مزاج نوع بشر هوا و نور است. چنانکه متموّلین ساکن در عماراتی که پنجره هایشان رو به شمال است به واسطه محرومیت از نور آفتاب اغلب مریض هستند. به عکس کسانی که پنجره اطاقشان رو به جنوب باز می‌شود همیشه سالم‌اند.

آری جایی که آفتاب راه ندارد طبیب می‌آید. آن اطاق و منزلی که نور بتابد خوشبخت است؛ زیرا عامل قوّت بخش و سلامت انگیز نور است. گلبولهای قرمز خون را رنگین می‌کند و به اعصاب قوّت و سکون می‌دهد. خون بدن بدون نور صاف و سالم نیست و بدون خون صاف و خالص هم حیات وجود ندارد.

روزهای کوتاه پر ابر و مه و تاریک زمستان عذاب آور است وقتی که آدمی در اوّل بهار برف و یخ را در حال ذوب می‌بیند و زمین از سبزه پوشیده می‌گردد به وجد و سرور می‌آید. همین که قدم به صحرا می‌نهیم و از تابش ملایم آفتاب برخوردار می‌شویم در احوال خود تغییر فوری و محسوس درک می‌کنیم و تمام خستگی‌ها و پریشانی های خاطر را فراموش می‌کنیم. خورشید نه تنها سرچشمه نور و روشنایی است بلکه مبدء حرارت برای انسان و سایر مخلوقات نیز هست. در همان هنگام که خورشید نور می‌دهد حرارت نیز منتشر می‌سازد؛ و هر قدر آن اشعّه، عمودی تر باشد حرارت زیادتر است. همه می‌دانند که در تابستان حرارت زیادتر و بادوام تر از زمستان و همچنین در مناطق حارّه گرما شدیدتر از مناطق قطبین است. علّت آن همان عمودی بودن و یا مایل بودن اشعّه شمس است. هر چقدر زمین و موجودات آن خود را محاذات اشعّه عمودی و مستقیم نور قرار دهند با حرارت تر و گرم تر و شاداب تر خواهند بود؛ و هر چقدر خود را کنار بکشند سردتر و افسرده تر می‌گردند.

حرارت و احتراق هم یکی دیگر از عوامل اساسی حیات و زندگی موجودات است. تا حرارت غریزی حیوانی و احتراق درونی نباشد هیچ انسان و حیوانی زنده نمی‌ماند. و لذا انسان در هر تنفّسی که می‌کند مقدار معیّنی از اکسیژن هوا از راه ریه داخل خون شده و با کربنی که از هضم غذا داخل خون گردیده مخلوط و مرکّب می‌شود و از نتیجه آن ترکیب یک احتراق ملایم دائمی در بدن تولید می‌گردد به همان کیفیّتی که در احتراق خارجی انجام می‌گیرد و اکسیژن هوا با کربن نفت یا ذغال مرکّب می‌شود و تولید حرارت می‌کند.

همچنان که حیات انسان و حیوان بستگی به نور و حرارت دارد حیات ملّت و اجتماع هم به نور و حرارت حقیقی و معنوی وابسته است که آن نور، آفتاب نبوّت است.

هر ملّتی که به طور عمودی و مستقیم خود را در محاذات با آن نور قرار دهد گرم تر و با حرارت تر و بانشاط تر خواهد شد و هر جمعیّت که منحرف و متمایل از نور دین شود افسرده تر و گمراه تر می‌گردد و محتاج به طبیب معالج. چنین جمعیتی دنبال رهبران مرام های مختلف می‌افتد ولی کجا می‌توان موجود محروم از نور را دوباره به حال سلامت بازگرداند؟ جز اینکه بار دیگر تحت اشعّه نور قرار گیرد. موجودی که حرارت غریزی خود را در اثر از دست دادن احتراق درونی که در نتیجه استنشاق هوای کثیف و خالی از اکسیژن بوده از بین برده باشد محکوم به فنا و مرگ است. ملّت زنده آن ملّتی است که محیط خود را از هرچه که باعث آلودگی و کثافت است پاک کند و در هوای خالص دین محاذی با سرچشمه نوربخش و حرارت انگیز نبوّت قرار بگیرد تا احتراق ایمانی درونی پیدا کند و شاداب و بانشاط شود.

بردار نقاب از رخ در ده قدح دیگر / یک باره خلاصم کن از جنّت و از کوثر
جنّت چه بُوَد بویی کوثر چه بود جویی / بر بوی مشو قانع مردانه ز جو بگذر
جو بینی و جو بینی اشکسته سبو بینی / اشکسته سبوهایی ناکرده لب از جو تر
دریای الهی بین آن کشتی شاهی بین / دریاکه بُوَد؟ احمد؛ کشتی که بود؟ حیدر
کشتی تو شنیدستی راهش به دل دریا / رو غوطه به دریا زن این کشتی را بنگر
گر خود به دل کشتی رفتی به خدا گشتی / هر دریا را کشتی هر کشتی را لنگر
این وادی بی پایان صد خار تو را در پای / وین منزل بی خوابان صد خواب تو را در سر
دامن به جهان در زن رو دامن صاحب گیر / صاحب که بود رهرو، رهرو که بود رهبر
رهبر که بود عنقا جا کرده به قاف اندر / از کون و مکان برتر این عنقا را شهپر
ای مرغ گِل آلوده افسرده و پژمرده / این پرّ گلین بگذار با شهپر او می پر
آنگه که عیان گردد هر سرّ نهان در حشر / از قبر به جای من شکل تو برآرد سر
زیراکه در آن خانه غیراز تو نه کس پنهان / زیراکه دراین پیکر غیراز تو نه کس مضمر
این گوهر یکتا را زوتر بشکن باز آ / بشکن که عجب گوهر دارد به میان اندر
خونی که به رگ دارم غیراز تو نپندارم / هرکس نکند باورها این رگ و این نشتر
خاری است به پای دل از دست خسان ورنه / در دست تو می دارم آن یک رگ نازک تر
خون داری و رگ داری **نصرت** تو چه بی عاری / رو مطلع دیگر گیر ای خون و رگ ات برسر

۳۳

مردمان بر دو دسته اند: دسته‌ای مردم عقلی که برای هر چیز علّتی قائل هستند؛ به این جهت در هر حادثه خوب یا بد فکر می‌کنند تا علّت آن را بفهمند. اگر وضع بدی برایشان پیش آید سعی می‌کنند باعث آن را از میان ببرند و اگر طالب وضعی خوش باشند کوشش می‌کنند تا اسبابش را فراهم کنند.

دسته دیگر خیالی هستند که در پیش آمدهای زندگی خوب و بد تفکّر نمی‌کنند تا بفهمند علّت آن‌ها چیست بلکه در هنگام بدی فقط شِکوه و ناله می‌کنند و برای رسیدن به خوبی به امید و آرزو اکتفا می‌کنند. گویی در این جهان قائل به نظم و حسابی نیستند و از علّت و معلول و قاعده و قانون چیزی نمی‌فهمند. گمان می‌کنند حوادث جهان از نیک و بد بی جهت و به طور جزاف پیش می‌آید. لذا فکر کردن و باعث بدی را شناختن و از میان بردن یا وسیله خوبی را دانستن و فراهم آوردن در منطق این دسته وجود ندارد.

ما مردم ایران فعلاً از حیث زندگی اجتماعی دارای وضع خوشی نیستیم؛ فضای زندگی اجتماعی ما که باید روشن و باصفا باشد از دود اعمال فاسد خود ما تیره و تار شده‌است؛ روابط اجتماعی ما که این فضا را به وجود می‌آورد اغلب نامنظّم و غیرعادلانه است؛ و همین اختلال روابط اجتماعی و وظیفه نشناسی عمومی است که فضای زندگی را بر همه تنگ و همه را خسته و از زندگی بیزار کرده است.

در این اجتماع بیشتر نقشه‌ها در راه شرّ طرح می‌شود بیشتر قدم‌ها در راه شرّ برداشته می‌شود؛ بیشتر زبان‌ها در راه شرّ به کار می‌افتد؛ صداقت جای خود را به دروغ و درستی به خیانت و وفا به مکر و عدالت به ظلم داده‌است؛ ریا می‌کنند نفاق می‌ورزند فریب می‌دهند و فریب می‌خورند؛ بدی می‌کنند و بدی می‌بینند؛ و همه کیفر اخلاق و اعمال زشت خود را می‌چشند و در همان اعمال زشت مسابقه می‌گذارند که از دیگران عقب نمانند.

هیچ کس نمی‌اندیشد که شاید در راه درستی و حقیقت خواهی سعادتی باشد و در طریق وفا

و امانت عاقبتی نکو. همه گمان می‌کنند راه زندگی منحصر است به بدی و بی عفّتی و جور و ستم و دروغ و ریا و تملّق و نفاق و مکر و خدعه. خدا را فراموش کرده حقیقت را مسخره پنداشته عدالت و تقوی را پشت سر انداخته یک باره افسار خود را به دست هوای نفس بی‌رحم داده و دنبال فحشا می‌روند.

خود را آلوده به شراب و قمار و تریاک می‌کنند؛ دست به انواع خیانت و تقلّب می‌زنند؛ به کینه جویی و ستیزه خویی برخاسته و با تازیانه حرص و حبّ جاه و خشم و انتقام در پی یکدیگر می‌دوند؛ و جان و مال خود و دیگران را تباه ساخته عاقبت زندگی را برباد می‌دهند.

دست هایی که باید از پنجه آن‌ها هنر بریزد به گدایی دراز شده و پاهایی که باید راه سعادت بپیمایند به طرف لئامت و دنائت روان گشته است. مغزهایی که باید از آن‌ها نور علم و عقل بتابد ظلمتکده اندیشه‌های بد گردیده و زبان هایی که باید از آن‌ها سخن حق بیرون آید برای دروغ و ضلالت به کار افتاده و قلم هایی که باید وسیله تنویر افکار جمعیّت شود موجب فساد اخلاق و اشاعه فحشا و منکرات گردیده است.

از خواندن و شنیدن قصّه های شهوت آلود و خبرهای جنایت بار و دیدن و مرتکب شدن ستم‌ها و خیانت های متبادل دل‌های همگی سیاه، سینه‌ها تنگ، فکرها پریشان و سرها به سرگیجه افتاده است. همه بدی می‌کنند و بر بخت بد لعنت می‌فرستند و هر کدام بر این آتش بیداد هیزمی می‌نهند و از دود آن می‌نالند.

هنگامی که فضای زندگی اجتماعی بشر به این کیفیّت دودآلود و دردآور می‌شود مردم خیالی در پی شناختن علّت آن نیستند و فقط به ناله و شکایت اکتفا می‌کنند و در همان حال خودشان نه تنها به وظیفه اجتماعی خود عمل نمی‌نمایند بلکه آلودگی جدیدی در فضای زندگی برای خود و دیگران ایجاد می‌کنند. ولی اگر مردمی پیرو عقل و در پی شناختن علل و موجبات و معترف به نظم و قانون در عالم باشند به فکر این خواهند افتاد که آن علّت‌ها را که باعث تیرگی زندگی شده‌است از میان ببرند.

در آن صورت خواهند فهمید که مقداری از آن علّت‌ها به دست خود آن‌هاست. یعنی هر یک از آن‌ها متوجّه خواهد شد که شخص او نیز به سهم خودش به وظیفه اجتماعی خویش درست عمل نمی‌کند و در فاسد ساختن حیات اجتماعی سهیم است. پس به این اندیشه خواهد افتاد که قبل از هر اقدام دیگر شخص خود را اصلاح کند و یکی از علل فساد را از بین ببرد و موجبات پاکی و صفای زندگی را فراهم سازد.

بعضی هستند که چون بدبخت می‌شوند به کسی که باعث بدبختی آن‌ها شده نفرین

می‌کنند؛ مانند کسانی که مبتلا به تریاک و مشروب و قمار می‌شوند و مانند زنان و دخترانی که فریب نامه‌های عاشقانه جوانان یا سیم و زر توانگران را می‌خورند و حیثیت و اعتبار خود را از دست می‌دهند؛ و مانند ملّتی که افراد خائن آن به طمع جاه و مال و مقام آلت اجرای مقاصد بیگانگان می‌شوند. عموم این‌ها همین که میوه تلخ عمل خود را می‌چشند در آن موقع به خود می‌آیند و متوجّه باخت خود می‌شوند و بر کسی که باعث گمراهی آن‌ها شده لعنت می‌فرستند.

باید دانست که این سخنان و این عذرها اگر چه موقّتاً روح بدبخت شدگان را به دروغ آرام می‌کند اما نزد عقل صحیح بی ارزش است. یعنی کسی که بخواهد مطابق عقل قضاوت کند از همان جوانی که گناه تریاکی شدن خود را به گردن رفیق بد می‌اندازد و می‌گوید او مرا به این کار دعوت کرد؛ می‌پرسد: تو چرا پذیرفتی و چرا قطع رفاقت و دوستی نکردی؟ و به آن دختر یا زنی که باعث بدبخت شدن خود را فلان دوست شوهر یا فلان جوان همسایه یا مرد توانگر می‌شمارد و می‌گوید او مرا به این راه خواند، می‌پرسد: تو چرا رفتی؟ و به افراد آن ملّت که باعث بیچارگی خود را دیگران می‌دانند و می‌گویند: آن‌ها به ما چنین و چنان گفتند و نویدها دادند، می‌پرسد: شما چرا قبول کردید؟

البتّه در این دنیا از این‌گونه منادیان فساد و دعوت کنندگان به فسق و فجور و خیانت و ستم همیشه بوده‌اند ما نمی‌توانیم همه آن‌ها را از عالم براندازیم .ما باید خودمان را نگهداریم و دنبال آن‌ها نرویم. در دنیا همیشه باد و باران و در دریا پیوسته موج و طوفان هست؛ ما باید پنجه و سقف اطاق و بدنه و سکّان کشتی خود را محکم سازیم.

این بی خردی است که هرکس یا هر ملّت به جای مراقبت از خود، باعث بلا را ملامت کند تا خود را مبرّا نشان دهد. اینان توجه ندارند که با این عذرها به بی ارادگی و سفاهت خود اعتراف می‌کنند. معنای این‌گونه سخن آن است که من از خودم نه فهم دارم و نه رشد؛ نه تشخیص و نه اراده. هر بادی از هر طرف بوزد مرا آن طرف می‌برد و خدا باد بد را لعنت کند که مرا به طرف تیره بختی برده است. هرکس یا هر جامعه که در مقام بدبختی بیشتر از حوادث خارجی بنالد و گله کند همین گله و ناله اش اعتراف ضمنی به عدم رشد است. و سفاهت و عذرش نزد عقلا پذیرفته نیست. هر که انتظار داشته باشد در دنیا روزی پیش آید که در آن روز تخم بیماری‌ها از زمین و ریشه بدی‌ها از دل بشر برافتد تا او به سلامتی و بدون خطر زیست کند چنین کس کم خرد است. دنیا همین است که هست.

همیشه همین گونه موجبات خطر و ضرر و عوامل گمراهی و فساد در دنیا بوده و بعد از این هم خواهد بود. انسان عاقل باید گوش و چشم خود را باز کند و عقل خدا داده را به کار اندازد

و تجربه و حکمت های روزگار را پیشرو خود سازد و خویش را از خطر و ضلالت مصون بدارد. انسان نباید مستی و دیوانگی، شهوترانی و خیره سری کند؛ نباید دنبال هرکس که او را بخواند برود و لقمه را از دست هرکس که به او داد بگیرد و به مجرّد این که دورنمای موهومی از جاه یا مال یا شهرت به نظرش آمد عقل و دل را از دست دهد و مانند مجنونی آشفته در پی آن بتازد.

باید قصّه هایی که از گذشته برایش نقل می‌کنند را به خاطر سپارد و مانند آن موارد که پیش آید تأمّل و دقّت کند. انسان خود مسئول سعادت و شقاوت خویش است.

﴿إِنَّ اللَّهَ لا يُغَيِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِم﴾ (سوره رعد /۱۱) انسان است که فضای زندگی خود را تیره و تار می‌کند و دنیا را بر خود جهنّم می‌سازد. همین انسان است که می‌تواند دوباره فضای حیات اجتماعی خود را صاف و روشن و نمونه بهشت برین سازد. وظیفه نشناسی و لاقیدی و بی اعتنایی به حق و عدالت مکدّرش می‌سازد و با مقیّد شدن به درستی و روآوردن به عدالت و تقوی می‌تواند پاکش سازد.

هرکس با یک سخن دروغ و یک عمل زشت می‌تواند خاشاکی بر آتش فساد اجتماع بنهد و همان کس با جلوگیری از بدی خودش می‌تواند مقداری از دود این آتش بکاهد و روزنه‌ای به طرف پاکی و صفا و سعادت بگشاید. اگر هرکس به جای این همه ناله و شکایت از دیگران مقیّد به اصلاح شخص خود شود و نگذارد که از وجود او امثال آن بدی‌ها که از دست همان بدیها می‌نالد ظاهر شود زندگی اجتماعی رو به بهبودی و روشنی خواهد رفت و این خزان زندگی به بهاری دلگشا مبدّل خواهد شد.

سعادت بارانی نیست که از آسمان ببارد بلکه چشمه‌ای است که از قلب می‌جوشد. نفس انسانی که از پیرایش پاک و از سرنوشت خود خوشنود و از هوی و هوس و شهوت های زندگانی برکنار باشد هر جا که رود و در هر مکان یافت شود در کاخ و کلبه شهر و دهکده و در جمع و تنهایی در حالت انس و جدایی در عمارت باشکوه و خانه ساده در بیشه‌ها و صخره‌ها بسی نیکبخت خواهد بود.

آری سعادت را از مال و دلبستگی به دنیا و زر و سیم و قصرها و بوستان‌ها و گل‌ها و گلعذارها نمی‌توان به دست آورد؛ بلکه کانون آن سینه انسان است .و اگر کسی بخواهد می‌تواند قلب را سرچشمه سعادت و نیکبختی و یا کانون بدبختی و بیچارگی خود قرار دهد.

خنده های بینوایان و درماندگان، بیچارگان و تیره بختان نشانه خوشی و راحتی آن‌ها نیست بلکه نشانه اکسیر سعادتی است که در دلشان نهفته است. و این ناله‌ها که از سینه ثروتمندان و توانگران، بزرگان و ناموران به گوش می‌رسد نه از درماندگی و بیچارگی آنان در کشمکش زندگی

و تنازع بقاست بلکه براثر بدبختی پنهان در اعماق دل هایشان است که سعادت را در نظرشان یک امر موهوم و خیالی مجسّم نموده است.

هیچ چیز مانند کینه، صفای نفس را تیره نمی‌کند؛ و آرامش و راحتی وجدان را برهم نمی‌زند. هیچ چیز مانند عاطفه و عشق، صفحه خاطر را روشن و تیرگی آن را به روشنایی مبدّل نمی‌سازد. سیه بخت ترین مردم کینه ورزان هستند که زیان و ناسازگاری بشر را آرزو می‌کنند و سرانجام به سزای کردار و پندار زشت خود می‌رسند. خوشبخت ترین مردم دوستداران بشریت‌اند که مهر و محبّت خود را از کسی دریغ نمی‌دارند و مردم از صمیم قلب پاداش خوبی های آنان را می‌دهند...

۳۴

کسی با همه گونه نعمت و قصر و خدم و مرکب و تفرّجگاه خود را از درختی آویخته و حلق آویز کرده بود. نوشته‌ای در جیبش یافته بودند که علت این خودکشی را تنهایی خود ذکر کرده بود.

هُمُومُ رِجالٍ فی اُمورٍ کَثِیرَةٍ وَهَمّی مِنَ الدُّنیا صَدیقٌ مُساعِدٌ

یَکُونُ کَرُوحٍ بَینَ جِسمَینِ قُسِّمَت فَجِسمُهُما جِسمانِ وَالرُّوحُ واحِدٌ (دیوان امام امیرالمؤمنین)

و گاهی با همه این نعمت ها، تصور این که چرا فلان کس بالاتر از من نشست و یا جلوتر از من رفت؟ لذت همه این نعمت‌ها را از بین می‌برد؛ و همچنان درهای سعادت به روی او بسته می‌ماند. بنابراین دعای جامعی که با اجابت آن درهای سعادت باز می‌گردد از خداوند زندگی گوارا خواستن همراه با طول عمر است. همان عافیتی که امام علیه‌السلام توصیه می‌کند در شب قدر از خدای متعال خواسته شود.

چون عافیت و عیش گوارا تنها ملازم با صحّت بدن و مأمون بودن از کید دشمن و فراوانی روزی و آزادی از قیود نیست بلکه با تأمین امر آخرت نیز ملازم است.زیرا کسی که به معاد عقیده‌مند باشد مادام که از آتش دوزخ و رجا به نعم باقیه آسوده خاطر نگردد زندگی در معرض زوال و انقطاع این جهانی او گوارایش نخواهد شد. عیش گوارا و خوشبختی و عافیت با راحتی فکر توأم است بلکه خود راحتی فکر است و سعادت جز آن چیز دیگری نیست.

اگر فکر در آرامش نباشد هیچ لذّتی از لذائذ دنیا به کام شیرین نمی‌آید. حال راحتی فکر در فقر باشد یا غنا در هرچه باشد همان را خدا مرحمت کند که عین سعادت است. گر چه فقر در نظر خیلی از مردم دور از سعادت به نظر می‌آید ولی چنین نیست؛ فقر به راحتی فکر نزدیک تر از غناست و لو صاحبان آن قدرش را نمی‌دانند.

ابراهیم ادهم شخصی را دید که از فقر شکایت می‌کند گفت: مگر فقرت را ارزان خریده‌ای که قدرش را نمی‌دانی؟ فقیر پرسید: مگر برای فقر بهایی است که تا من ارزان خریده باشم؟

ابراهیم گفت: بله من تخت و تاج داده‌ام تا فقر را خریداری کنم ولی تو برایش بهایی نپرداخته ای؛ همین است که قدرش را نمی‌دانی.

بادیه گردان عشق فخر بنی آدم اند — تاشده جویای دوست بی خبر از عالم اند
معتکفان حرم از کرَمش شاکرند — گوشه نشینان دیر با غم او خرّم اند
در بر دُردی کشان راز نباید نهفت — زان که به روشندلی معنی جام جم اند
مرحله شوق را خضر نباشد دلیل — گمشدگان رهش راهنمای هم اند
با همه آلودگی پاک تر از گوهرند — با همه افسردگی تازه تر از شبنم اند
لب زسخن بستگان ازدم هم آگه‌اند — از همه در راندگان در دل هم محرم اند
انجمنی کرده اند خیل خراباتیان — بی لب وکام وزبان هم نفس و هم دم اند
واله وشیدای دوست محو تماشای دوست — شادنه در شادی اند غمزده نی در غم اند
تیغ بتازد اگر بر سرشان شاکرند — برق بسوزد اگر خرمنشان خرّم اند
بیشی اگربایدت خواجه کم خویش گیر — گر چه در این آستان بیش پسندان کم اند
روشن ازاین درمتاب رخ که گدایان آن — رنج تو را راحت اند زخم تو را مرهم اند (روشن اصفهانی)

گر چه جامه این ابیات بر قامت خراباتیان بلند است ولی برای قامت آن‌هایی که رسا است بسیار عالی و خوش مضمون است.آن که بیشی در او مضمر باشد همان است که توأم با رضاست. وگرنه بیشش کم و موجودش برابر با معدوم خواهد بود.

باری عمده سعادت و نیکبختی انسان در راحتی فکر و آسایش خیال است؛ از پیشگاه مقدّس الهی همین را درخواست نمایید تا همه چیز را درخواست کرده باشید. به قول مَثَل عربی: **کُلُّ الصَّیدِ فی جَوفِ الفَرا** اگر نعمت آسایش، روزی کسی نبود از هیچ لذتی بهره نخواهد برد...

می‌گویند بعضی از راجه های هند تخت روان خود را به اسب و استر نمی‌بندند چرا که حیوان لیاقت حمل تختشان را ندارند پس باید انسان آن را به دوش کشد.واعظی گفته بود: ما پس از مرگ به چنان درجه و رتبه‌ای می‌رسیم که تخت ما بر دوش انسان روان می‌شود.

آقای زنجانی نوشته‌اند: یکی از سرشناسان هند را در حمامی در کربلا دیدم که بازکردن بند قبا و پیراهن و کمر را هم نوکرش برایش انجام می‌داد. او مانند چوب خشک تکان نمی‌خورد. ابتدا گمان کردم که مریض است و توان این کار را ندارد و قادر به حرکت نیست. اما معلوم شد که گرفتار مرض کبر و نخوت است و این بیماری او را از حرکت بازداشته بود. بیچاره به صرف

یک خیال موهوم از آن نعمت خداداد استفاده نمی‌کرد. حال اگر یک بار نوکری برای بازکردن تکمه پیراهن نباشد چه غصه‌ها خواهد خورد. اینها همه مظاهر و جلوات حبّ دنیاست که در دین ما فرمودند: «حُبُ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ»(کافی)

وقتی محبت دنیا در دل بنشیند موجبات بدبختی و ناراحتی فکر را فراهم می‌کند ولی کسانی که به خدا متوجّه باشند هیچگاه غم و غصّه بر دل خود راه نخواهند داد.

هربلاکز دوست آید رحمت است — آن بلا را بر دلم صد منّت است
ای بلا های تو آرام دلم — حاصل از درد تو شد کام دلم
نالم و ترسم که او باور کند — وز کرم آن جور را کمتر کند(مثنوی)

کسی که دائماً در فکر پروراندن بدن و متعلّقات آن باشد فرسنگ‌ها از مرحله سعادت دور است.نظیر آن کسی که برای یک امر جزئی مثل مراقبت از اتوی شلوار، خود را از خیر و سعادت حضور در صفوف نما زجماعت و مجالس دینی محروم ساخته است.

چه جوانانی که مایل به شرکت در مجالس دینی و نماز جماعت هستند اما لباسی که ارمغان تمدن نوظهور است برایشان محدودیت درست کرده است. که اگر بنشینند و یا سجده کنند با اتوی لباس چه کنند؟

این اهمیت تا جایی است که برخی ایستاده ادرار می‌کنند تا لباسشان آسیب نبیند...

زیادة المرء فی دنیاه نُقصان — و رِبحه غیرُ محض الخیر خسران
یاخادمَ الجسم کم تسعی لخدمته؟ — فانت بالنّفس لا بالجسم انسان(ریحانة الادب)

۳۵

قال الله تعالی: ﴿ يا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْناكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثى وَجَعَلْناكُمْ شُعُوباً وَقَبائِلَ لِتَعارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاكُم ﴾ (سوره حجرات/۱۳)

علمای علم الإجتماع می‌گویند وجود چهار امر در یک جامعه پایه های آبادی و ترقّی و ثروت و رفاهیت عمومی و خیر آن ملت را استوار می‌کند. مساوات، امنیت، حرّیت و امتیاز فضلی

معنی مساوات این نیست که بزرگی و کوچکی و رئیسی و مرئوسی از بین برود و حسّ احترام و تعظیم و تکریم از مردم سلب شود. یک حمّال با پادشاه مملکت پهلو به پهلوی یک‌دیگر بنشینند و حقوق سرباز و سرلشکر مساوی باشد و کسی احترام عالِم را نگاه ندارد؛ که این اشتباه است. این معنی مثل همان معنای نادرستی است که برخی از حرّیت در ذهن دارند.

مساوات این است که باید همه مردم از بزرگ و کوچک و شاه و گدا و عالم و جاهل در برابر قانون مساوی باشند و تمام قوانین درباره تمام آن‌ها بالسّویه اجرا شود. یعنی هرکس دزدی کرد دستش را باید برید هرکس شراب بخورد باید حدّش اجرا شود. هرکس با زن شوهردار زنا کند سنگسارش کنند. به هر کس مالیات تعلّق گرفت باید بدون استثنا بپردازد. و این مساواتی است که تمام ادیان آسمانی گفته‌اند.

چون تمام قوانین ادیان و انبیا از طرف خداست و خدا هم در اوامر و نواهی برای احدی فرق نگذاشته و ملاحظه هیچ کس را ندارد. مثلاً فرموده است: ﴿ أَقيمُوا الصَّلاةَ ﴾ (سوره بقره/۴۳) این حکم برای همه کس هست دیگر نمی‌شود بگوید من سیّدم نماز نمی‌خوانم یا من حجّة الاسلامم یا شاه و شاهزاده و وزیرم پس نماز نمی‌خوانم. چنان که بعضی از عوام به خطا معتقدند که نماز از گردن شاه ساقط است؛ شاه باید فکرش مستغرق در رعیّت پروری و عدالت گستری باشد.

غیر از آن عدّه (مثل هر زن حائض) که مستثنی شده‌اند همه مأمورند که نماز بخوانند. یا فرمود:

﴿ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيامُ ﴾ (سوره بقره/۱۸۳) یعنی در ماه مبارک، روزه بر شما واجب است. هرکس باشد باید روزه بگیرد. میان مرد و زن و فقیر و غنی فرقی نیست. مگر آن‌ها که خود مستثنی فرموده است مثل بیمار و مسافر. زکات هم همین‌طور است حجّ و جهاد و سایر قوانین هم استثنا بردار نیست. این معنی مساوات در دین و قانون الهی است؛ قانونی که بین عالی و دانی فرق بگذارد قانون نیست و اگر فرق گذاشته شود روز به روز بر ذلّت و بیچارگی مردم افزوده خواهد شد.

حال این معنی را از آیات قرآن و اخبار ائمّه اطهار علیهم‌السلام بیان می‌کنیم تا معلوم شود این شعار مساوات که امروز ه بر سر زبان هاست و هرکس به سلیقه خود برایش معنایی دارد لفظ تازه‌ای نیست. دین اسلام بیش از تمام ادیان و مرام‌ها و مسلک‌ها بر آن تاکید داشته و آن را محترم تر دانسته است.

شرح تمام آیات و اخبار در این باب که حکایت از مساوات دارد د راین جا مقدور نیست؛ اما به طور مختصر باید گفت:. مفهوم مساوات که در فارسی به معنی برابری است یعنی این که خداوند تمام بندگان را در ادای وظائف و تکالیف دینی و اجرای قوانین شرع مساوی قرار داده‌است. معنی آیه شریفه هم همین است: ﴿ قُلْ إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ ﴾ (سوره کهف/۱۱۰) یعنی بگو من هم انسانی هستم مثل شما؛ هرچه بر شما واجب است بر من هم واجب و هرچه بر شما حرام است بر من هم حرام است.

خود حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: «حُكْمِي عَلَى الْوَاحِدِ حُكْمِي عَلَى الْجَمَاعَة» (بحارالانوار) یعنی هر حکمی که من می‌کنم بر جمیع می‌کنم.

حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید: «وَاللَّهِ مَا أَمَرْتُكُمْ بِشَيءٍ إِلَّا وَقَدْ انْتَمَرْتُ بِهِ قَبلَكُم وَ لَا نَهَيْتُ عَنْ شَيءٍ إِلَّا وَقَدِ انْتَهَيْتُ عَنْهُ قَبلَكُم» (نهج البلاغة) یعنی قسم به خدا که من امر نکردم شما را به چیزی مگر آن که خودم به او مأمور شده‌ام و نهی نکردم شما را از چیزی مگر آن که قبل از شما تارک آن بوده‌ام.

آیه دیگری که دلالت بر مساوات دارد این آیه سوره زمر است: ﴿ وَلَقَدْ أُوحِيَ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَلَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِين ﴾ ظاهر معنی این است که‌ای پیامبر به تو و انبیای پیشین وحی شده‌است که اگر به خدا شرک ورزی به یقین عملت نابود خواهد شد و از زیان کاران خواهی شد. یعنی حکم خدا درباره مشرک شدن بین پیامبر و غیر او مساوی است.

یکی از اصول مذهب عدل است و اگر منکر عدل خدا باشیم کافر خواهیم بود. امر قران

نسبت به عدل همان مساوات است که می‌فرماید:

﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسانِ وَإِيتاءِ ذِي الْقُرْبى وَيَنْهى عَنِ الْفَحْشاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ﴾ (سوره نحل/۹۰)

﴿يا داوُدُ إِنَّا جَعَلْناكَ خَليفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلا تَتَّبِعِ الْهَوى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبيلِ اللَّهِ إِنَّ الَّذينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذابٌ شَديدٌ بِما نَسُوا يَوْمَ الْحِسابِ﴾ (سوره ص/۲۶)

و در آیات دیگر تصریح شده‌است که وظیفه حاکم است که به عدل و حق حکم کند و بین بندگان خدا فرق نگذارد. می‌فرماید:ای داود اگر متابعت هوای نفس کنی گمراه می‌شوی یعنی از دین و قانون خدا خارج می‌شوی.

خدا می‌داند که اگر حاکم و زمامدار جمعیّتی عادل نباشد و متابعت هوای نفس کند چه بدبختی و تیره روزی نصیب مردم می‌شود. لذا برای آن‌ها عذاب شدیدی قرار داده‌است. این قرآن ما است که خیلی اهمّیت به عدل در حکومت می‌دهد امّا از غایت بی اطّلاعی ما فقط خیال می‌کنیم که عدالت تنها در امام جماعت شرط است. آن هم به قدری شیطان وسوسه می‌کند که اگر ببینیم امام جماعتی قدری تند راه می‌رود یا لباسش و خوراکش چطور شده می‌گوییم دیگر عادل نیست. ولی در سایر طبقات مردم دم از عدالت نمی‌زنیم.

نمی‌دانیم که اگر امام جماعت عادل نشد فقط پشت سر او نماز نمی‌خوانیم و دیگر ضرری متوجّه ما نمی‌شود؛ امّا اگر حاکم و فرماندار شهرعادل نباشد و قانون را درباره متجاسرین و متجاوزین اجرا نکند دیگر در خانه خواب راحت نخواهیم داشت. زنان جرئت بیرون رفتن از منزل نخواهند داشت.و به همین قیاس اگر زمامدار مملکت عادل و مجری قانون نباشد.

در کتاب وسائل الشیعه که از کتب موثّق نزد جمیع علماست روایتی از کافی آمده است که: پس از مرگ عالمی از بنی اسرائیل - که بسیار عادل بود و جز به رضای خدا داوری نمی‌کرد- او را در خواب دیده بودند که ماری مشغول گزیدن بینی اش بود. از او پرسیده بودند: چرا چنین است؟ تو که هیچ وقت حکم به ناحق نداده بودی و همیشه میان فقیر و غنی فرق نمی‌گذاشتی. چرا مبتلا به این عذاب شده ای؟ جواب داده بود: روزی برای مرافعه‌ای دو نفر نزد من آمدند؛ یکی از طرفین، برادر زن من بود. پیش خود گفتم:ای کاش که در این مرافعه حق با برادر زنم باشد تا این حکم از من نرنجد.

ملاحظه کنید که چقدر مطلب اهمیّت دارد و تا چه اندازه خداوند می‌خواهد که به عدل و مساوات بین مردم حکم شود. حالا در مملکت ما حکم خدا و حکم قرآن به دست اشخاصی افتاده که هر وقت و هر طور دلشان خواست آن را اجرا می‌کنند. دزدی را برای ده تومان دزدی

زندانی می‌کنند و خانواده‌ای بدبخت و بی‌سرپرست می‌شود و به دیگری با همه دزدی های بزرگش مقام و منصب و خلعت می‌بخشند. چنان خدا را فراموش کرده واز جادّه مستقیم دیانت دورافتاده‌اند که دیگر صدا به گوششان نمی‌رسد. قرآن این‌گونه گمراهی را به ضلال بعید تعبیر کرده است. چون گمراهی دو گونه است: یکی آن که گمراه از جادّه منحرف شده اما خیلی دور نرفته باشد؛ هوز صدا به گوشش می‌رسد. این ضلالت و گمراهی است ولی ضلال بعید نیست. اما کسی که چنان از جاده مستقیم دور شده که اصلا صدایی به او نمی‌رسد او گرفتار ضلال بعید است.

به چه کسانی باید گفت که قانون در مملکت ما تنها علیه بیچارگان و بی پناهان اعمال می‌شود؟ زندان و فحش و کتک، نصیب آفتابه دزد و تخم مرغ دزد است. اصلا دزد در زبان ما به کسی می‌گویند که اقلام کوچک را می‌دزدد. به گروهی که اقلام بزرگ مثل زمین و ماشین و خانه و مملکت سرقت می‌کنند اعیان و اشراف می‌گویند ... .

مرحومین شهیدین در کتاب شرح لمعه در کتاب قضاء می‌فرمایند: **ویجب علی القاضی التّسویة بین الخصمین فی الکلام بینهما والسّلام علیهما وردّه إذا سلّما علیه والنّظر إلیهما وغیرها من انواع الإکرام کالاذن فی الدّخول والقیام لهما والمجلس وطلاقة الوجه والانصات لکلامهما...** .

روزی انوشیروان به وزیر خود بوذرجمهر گفت: روستای مخروبه‌ای پیدا کن می‌خواهم به یکی از نزدیکانم ببخشم تا آن را برای خود آباد کند. بوذرجمهر یک ماه مهلت گرفت و به جستجوی دهی آباد نشده پرداخت. در این مدت از هر جا که خبر می‌گرفت مراتع حاصل خیز بود و دهات معمور. به نزد شاه آمد و به عرض رساند که چنین دهی نیافتیم. انوشیروان گفت من خودم می‌دانستم و یقین داشتم که به واسطه عدل من جمیع دهات آباد و معمور است ولی میل داشتم که تو ملتفت باشی و بدانی که عدل، مملکت را آباد می‌کند و دولت و ثروت را زیاد می‌کند. اما ظلم و ستم و عدم مساوات در قانون است که مملکت را خراب و ملّت را فقیر و ذلیل می‌کند و از جمعیّت نفوس می‌کاهد.

اصل بعثت انبیا برقرار کردن مساوات و نجات مظلومان از دست ظالمان است. حضرت موسی علیه‌السلام از سوی خدا مأمور بود بنی اسرائیل را از ستم فرعون و فرعونیان خلاص کند. و معلوم شد که بقای ملک و مملکت منوط به مساوات است. آزادی نیز باید همراه این مساوات وجود داشته باشد. یعنی به حکم قرآن جان و مال و عرض و ناموس و زبان تمام مسلمانان آزاد است. یعنی احدی نمی‌تواند بدون حکم خداوند به جان یا مال یا ناموس احدی زیان و ضرر برساند.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام در وصیّت به فرزندانش می‌فرماید: «كُونَا لِلظَّالِمِ خَصْماً وَلِلْمَظْلُومِ عَوْناً» و در صفات علی علیه‌السلام آورده‌اند که: «لَا يَطْمَعُ الْقَوِيُّ فِي بَاطِلِهِ وَلَا يَيْأَسُ الضَّعِيفُ مِنْ عَدْلِه»

روزی پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله با حذیفة بن الیمان در بیابانی بر سر چاهی رسیدند. حذیفه پارچه‌ای را حایل کرد تا رسول خدا در آن چاه غسل کنند. آنگاه حذیفه خود را برای غسل آماده ساخت. پیامبر پارچه‌ای برداشتند تا برای او حایلی بسازند حذیفه امتناع کرد و گفت پدر و مادرم فدای شما من حاضر نیستم. اما حضرت جامه را نگهداشت تا حذیفه از غسل فارغ شد. و این روش اخلاقی و متواضعانه رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله بود. که خود فرموده است: «مَثَلُ المؤمنَين اذا لَقيا مَثَل اليدين تَغسل إحداهُما الاخرى» (شرح اصول کافی) و یا این سخن «مَا اِصْطَحَبَ اِثْنَانِ إِلاَّ كَانَ أَعْظَمُهُمَا أَجْراً وَ أَحَبُّهُمَا إِلَى اَللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ أَرْفَقَهُمَا بِصَاحِبِهِ» (اصول کافی)

دومین پایه و اساس آبادی مملکت حرّیت است اما نه به آن معنی که بهانه جویان می‌گویند. این که هر کس هر کاری را که دوست داشته باشد انجام دهد.

حرّیت انواعی دارد: آزادی هویت، آزادی لسان و آزادی قلم. آزادی هویّت یعنی افراد آزاد هستند و کسی نمی‌تواند کسی را مگر به حکم خدا و قانون به زندان یا تبعید وادار کند. در شریعت اسلام در باب آزادی شخصی تأکید بسیار شده مثل اینکه احدی را نمی‌رسد به احدی فحش و دشنام بدهد یا مشت و سیلی بزند حتّی آنکه احدی حقّ ورود به خانه دیگران را ندارد.

در قرآن از تجسّس و حتی بالا رفتن از دیوار خانه مردم و از گمان بد درباره مسلمان نهی شده است:

﴿يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثيراً مِنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَ لا تَجَسَّسُوا وَ لا يَغْتَبْ بَعْضُكُمْ بَعْضاً أَ يُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخيهِ مَيْتاً. يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا لا تَدْخُلُوا بُيُوتاً غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّى تَسْتَأْنِسُوا وَتُسَلِّمُوا عَلى أَهْلِها ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُون. فَإِنْ لَمْ تَجِدُوا فيها أَحَداً فَلا تَدْخُلُوها حَتَّى يُؤْذَنَ لَكُمْ وَإِنْ قيلَ لَكُمُ ارْجِعُوا فَارْجِعُوا هُوَ أَزْكى لَكُم﴾ (سوره حجرات /۲۱)

این آیات به صراحت از تجسس و بدون اذن وارد خانه مردم شدن و از بام بالا رفتن را نهی کرده است.

﴿وَلَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِها وَلكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقى وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوابِها﴾ (سوره بقره /۱۸۹)

و حتّی نهی می‌کند که برادر دینی خود را توهین آمیز خطاب نکنید و کسی را سخریه و استهزاء نکنید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا يَسْخَرْ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ عَسَى أَنْ يَكُونُوا خَيْرًا مِنْهُمْ وَلَا نِسَاءٌ مِنْ نِسَاءٍ عَسَى أَنْ يَكُنَّ خَيْرًا مِنْهُنَّ وَلَا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ وَلَا تَنَابَزُوا بِالْأَلْقَابِ﴾ (سوره حجرات /۱۱)

به چشم عجب و تکبّر نظر به خلق مکن — که دوستان خدا ممکن اند در اوباش
مراد اهل طریقت لباس ظاهر نیست — کمر به خدمت سلطان ببند و صوفی باش (سعدی)

۳۶

رسول الله ﷺ فرمود: «مَنْ أَذَلَّ مُؤْمِناً أَوْ حَقَّرَهُ لِفَقْرِهِ وَ قِلَّةِ ذَاتِ يَدِهِ شَهَرَهُ اَللَّهُ عَلَى جِسْرِ جَهَنَّمَ يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ» (بحارالانوار) چنین کس را خداوند در روز جزا بر جسر جهنم نگه می‌دارد و نزد خلایق رسوایش می‌کند. که در حدیث قدسی است: «لِيَأْذَنْ بِحَرْبٍ مِنِّي مَنْ أَذَلَّ عَبْدِيَ اَلْمُؤْمِنَ» (بحارالانوار) و علی علیه‌السلام فرمود: «لاَ يَحِلُّ لِمُسْلِمٍ أَنْ يُرَوِّعَ مُسْلِماً» (وسائل الشیعة) بر مسلمان شایسته نیست که مسلمانی را به هراس اندازد. و تا این حد درباره رعایت حقّ مسلمان تأکید شده.

این سخنان از رسول گرامی ﷺ روایت شده‌است:

«مَنْ دَفَعَ مُؤْمِناً دَفْعَةً لِيُذِلَّهُ بِهَا أَوْ لَطَمَهُ لَطْمَةً أَوْ أَتَى إِلَيْهِ أَمْراً يَكْرَهُهُ لَعَنَتْهُ اَلْمَلاَئِكَةُ حَتَّى يُرْضِيَهُ مِنْ حَقِّهِ وَ يَتُوبَ وَ يَسْتَغْفِرَ» (بحارالانوار)

«و مَنْ لَطَمَ خَدَّ مُسْلِمٍ أَوْ وَجْهَهُ بَدَّدَ اَللَّهُ عِظَامَهُ يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ وَ حُشِرَ مَغْلُولاً حَتَّى يَدْخُلَ جَهَنَّمَ إِلاَّ أَنْ يَتُوبَ» (مکارم الاخلاق)

«مَنْ آذَى مُؤْمِناً فَقَدْ آذَانِي وَ مَنْ آذَانِي فَقَدْ آذَى اَللَّهَ وَ مَنْ آذَى اَللَّهَ فَهُوَ مَلْعُونٌ فِي اَلتَّوْرَاةِ وَ اَلْإِنْجِيلِ وَ اَلزَّبُورِ وَ اَلْفُرْقَانِ. در کافی نقل می‌کند: قال رسول الله ﷺ قَالَ اللهُ تعالى يَا مُحَمَّدُ مَنْ أَذَلَ لِي وَلِيّاً فَقَدْ أَرْصَدَنِي بِالْمُحَارَبَةِ وَ مَنْ حَارَبَنِي حَارَبْتُهُ قُلْتُ يَا رَبِّ وَ مَنْ وَلِيُّكَ هَذَا فَقَدْ عَلِمْتُ أَنَّ مَنْ حَارَبَكَ حَارَبْتَهُ قَالَ لِي ذَاكَ مَنْ أَخَذْتُ مِيثَاقَهُ لَكَ وَ لِوَصِيِّكَ وَ لِذُرِّيَّتِكُمَا بِالْوَلَايَةِ» (بحارالانوار)

«سَبَّابُ اَلْمُؤْمِنِ كَالْمُشْرِفِ عَلَى اَلْهَلَكَةِ» (وسائل الشیعة)

«اَلْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ اَلْمُسْلِمُونَ مِنْ لِسَانِهِ وَ يَدِهِ» (بحارالانوار)

با این آیات و روایات میزان اسلامیت افراد سنجیده می‌شود. آیا در ظلم و تعدی و پایمال کردن حقوق زیردستان نشانه‌ای از اسلامیت دیده می‌شود؟

قصه این اسلام، قصه وضوی بی بی تمیز خالدار است که شیخ بهایی در کتاب نان و حلوا آورده است. با وضویی که اول روز می‌گرفت همه کار می‌کرد و سر انجام نماز هم می‌خواند.

این وضو از سنگِ رو محکم تر است　　این وضو نبود، سد اسکندر است

مسلمانی زمانه ما چنین معجونی است که با هیچ ظلم و معصیت و فسق و فجور منافات ندارد. شراب می‌خورد باز مسلمان است. قماربازی می‌کند باز مسلمان است. نماز نمی‌خواند باز مسلمان است مال یتیم و بیوه زن می‌خورد باز مسلمان است...

اسلام همچنان که ظلم و تعدی به دیگران را منع می‌کند ازتحمل ظلم هم نهی کرده است. راضی نیست مسلمان در برابر ستم خاضع و خاشع شود. البته جایگاه تواضع در معاشرت است و ظلم پذیری مطلب دیگری است. انسان باید در مقابل مردمی که دارای انسانیت و خوی آدمیت هستند کرنش کند و متواضع باشد. فرموده اند: بر کسی که همیشه انتظار سلام دارد یا با بی‌اعتنایی جواب سلام می‌گوید سلام نکنید؛ مباد که او در جادّه خود پسندی هلاک شود. چه بسا این فرد استاد و معلمی باشد که با همه احترام ممکن است گرفتار نفس شده باشد...

مکن صبر بر عامل ظلم دوست　　که از فربهی بایدش کند پوست
سر گرگ باید هم اوّل برید　　نه چون گوسفندان مردم درید(سعدی)

۳۷

یکی از دستورات مستحب دینی، بازکردن کام نوزاد (تحنیک) با آب فرات و تربت حسین علیه‌السلام است. یعنی آب مخلوط به تربت را با انگشت خود به ناک و فک بالای دهان نوزاد بزنیم تا این کودک مسلمان از روز نخست حسینی و گوشت و خونش با تربت شهامت و حرّیت آمیخته شود و شور حسینی پیدا کند و به ظلم و ستم تن ندهد.

سال‌ها عشّاق خاکم را زیارتگه کنند　　چون که من روزی طواف کوی جانان کرده‌ام

پیش از این درباره وجود خیر و شرّ در عالم صحبت شد و گفتیم که خیر موجودات همواره بر شرورشان غالب است. اینک برای تکمیل آن مبحث می‌گوییم: انسان از جمله موجوداتی است که هم دارای خیر و هم دارای شر است. خیر و شرّ در باب انسان دو نوع است؛ یک نوع خیر و شرّی که بر انسان وارد می‌شود و یک نوع دیگر خیر و شرّی که از انسان سر می‌زند.

لذّات و خوشی ها، دردها و بیماری‌ها و ناملایمات که طی زندگی نصیب انسان می‌شود از نوع خیرها و شرهای وارد شده بر اوست. اگر مقدار شرها و خیرهای وارد بر انسان را با هم مقایسه کنیم خواهیم دید که مقدار امور شر به اندازه یک دهم امور خیر هم نیست. اما چیزی که هست چون خوشی موافق طبع ماست هر قدر هم که زیاد باشد به آن توجه نداریم؛ چون از شر و بدی بیزار هستیم اندک آن را هم زیاد می‌دانیم. تمام دردها و بیماری‌ها و سختی‌های دیگر را که روی هم بریزیم در مقابل نعمت‌ها و آسایش هایی که در در دسترس ماست ناچیز می‌نماید.

منظره زیبای گیتی، ستارگان درخشنده، آفتاب تابنده، نور آفتاب، هوای قابل تنفس—که به قول سعدی هر نفسی که فرو می‌رود ممدّ حیات است و چون برمی‌آید مفرّح ذات، پس در هرنفسی دو نعمت موجود و برهر نعمتی شکری واجب- زمین که مانند گهواره زیرپایمان قرار گرفته، کوه ها، صحراها، دریاها، کان ها، سبزه ها، گل ها، پرنده ها، زیبایی بهار، بزم های گلستان و بوستان، محفل های شب های زمستان، علم و صنعت، دوستی های افراد بشر با یک‌دیگر، معاونت، مدد، کمک،

وفا، مهربانی و دیگر نعمت های خدا که بیرون از شمار است و به فرمایش قرآن: ﴿وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لا تُحْصُوها﴾ (سوره نحل/۱۸) تا برسد به نعمت های وجود خودمان از چشم و زبان و گوش و دست و پا و بینی و عقل و فکر؛ این خوبی‌ها ده‌ها برابر آن بدی هاست.

از این گذشته با بسیاری از این رنج‌ها گنج هایی است و با بسیاری از دردها حکمت هایی. احتیاج است که آدمی را به یافتن آثار و خواص موجودات می‌رساند و زندگی او را متحول می‌کند. اگر درد و مرض بر انسانی عارض نمی‌شد این همه اکتشافات طبی و جرّاحی نصیب وی نمی‌گشت؛ و علم فیزیک و شیمی توسعه نمی‌یافت. و در نتیجه بشر جاهل و نادان می‌ماند.

اگر رنج و فشار احتیاج در انسان نبود امروزه از قوّه برق خبری نبود و این نعمت بزرگ بوده که توانسته است حوائج بسیاری را تامین کند. حرکت اتومبیل‌ها و طیّاره‌ها و چرخ کارخانه‌های صنعتی و سردی و گرمی اطاق مسکونی خویش و معالجه بسیاری از دردها و ساخت دواها و مخابرات از راه‌های دور به وسیله تلفن و تلگراف و رادیو و غیره همگی با بهره گیری از این نیرو به راه افتاده است. اگر جنگ‌ها و نزاع‌ها نبود ملل عالم در خواب فرو می‌رفتند و کسالت و تنبلی آن‌ها را فرا می‌گرفت و در نتیجه بنیان اجتماعات از هم می‌پاشید. درد و احتیاج و جنگ تازیانه‌هایی هستند که بشر را بیدار می‌کنند و به کار وا می‌دارند.

چون انسان ممکن الوجود است سرتا پا احتیاج است و همین احتیاج سبب حرکت و جنبش او ست. آن حرکت و جنبشی که حکما در تعریفش می‌گویند: **کمال اوّل لما بالقوّة من حیث انّه بالقوّة** (بدایة الحکمة) یعنی حرکت برای موجود بالقوّه و محتاج کمال اوّل است و رسیدن به مقصود کمال دوّم. و به علاوه درد، ندایی است که به ما اعلام می‌کند که فلان عضو بدن از حالت اعتدال طبیعی خارج شده تا به رفع مشکل اقدام کنیم.

و امّا خیر و شرّی که از انسان سر می‌زند در مقایسه باز نسبت شرّ به خیر نسبت یک به ده کمتر است؛ زیرا اگرچه در نتیجه صفات خود خواهی و رقابت و کینه و حسد و غیره، شرور بسیاری از انسان سر می‌زند و احیاناً خرمن های زندگی دیگران را می‌سوزاند امّا این شرور در مقابل خیراتی که از فکر و عقل و غریزه، مهر و وفا، نوع پرستی، همّت، مروّت، فضیلت خواهی و غیره ظاهر می‌شود بسیار اندک است. اگر گاهی در میان افراد بشر اشقیایی پیدا می‌شوند و به صورت محدود ویرانی به بار می‌آورند در عوض مصلحین و خیرخواهانی می‌آیند که دنیا را گلستان می‌کنند و با علم یا ابزار قدرت خود، برای بشر آسایش می‌آورند که تا قرن‌ها نتیجه می‌دهد.

این جا سخن دیگری هم می‌توان گفت و آن این که آن چه را که ما شرّ می‌نامیم نسبت به ما شرّ است و امّا نسبت به نظام کلّ عالم خیر محض است. حاجی ملّا هادی سبزواری در منظومه

حکمتش می‌گوید:

ما لَیسَ موزوناً لِبَعضٍ مِن نغم ففی نظام الکُلّ کُلٌ منتظم

* * *

جهان چون خط و خال و چشم و ابروست

که هر چیزی به جای خویش نیکوست(گلشن راز)

ممکن است بعضی بگویند مرض و درد برای من چه چیزی دارد؟ می‌گویم البتّه درست است برای آن آدم مریض شاید سبب مرگ باشد؛ ولی از نظر نوع و نظام کلّی که بنگریم می‌بینیم همین مرض‌ها چنان که گفتیم درمان‌ها و دواها را تکامل داده‌است.

ما آدمیان وجود و اراده محدودی داریم و به اندازه آن قضاوت می‌کنیم. بلبل را بر همین اساس خیر می‌دانیم و مار را شر می‌انگاریم. در صورتی که ما و همه موجودات، تابع یک اراده کلّی و نظام عالم هستیم و باید امور را از لحاظ آن اراده کلّی که جهان را برپا داشته و هر چیز را به منظور مصلحت نظام کلّی عالم آفریده است قضاوت نماییم. هرگاه بتوانیم دیده خود بین را ببندیم و جهان بزرگ و پهناور را از دریچه چشم ضعیف و تنگ خویش ننگریم تصدیق خواهیم کرد که اساساً شرّ و بدی در عالم نیست. اختلاف و ضدّیت که میان موجودات دیده می‌شود برای حکمت بقای عالم است. این جهان در نتیجه توالد و تناسل باقی و دائم است و توالد و تناسل در نتیجه ازدواج و ترکیب صورت می‌گیرد. ازدواج و ترکیب وقتی به عمل می‌آید که دو موجود با یک‌دیگر از جهتی اتّحاد و از جهتی اختلاف داشته باشند...

حکمت اختلاف در آفرینش مخلوقات این است که با هم ترکیب شوند و طبقه جدیدی به وجود آورند. همه موجودات تجلّی خدایند و تجلّیات گوناگون وقتی ظهور می‌نماید که اختلاف و ضدّیت و اتّحاد و ازدواج میان موجودات برقرار باشد.

چون مراد و حکم یزدان غفور بود در قدمت تجلّی و ظهور

بی ز ضدّی ضدّ را نتوان نمود وان شه بی مثل را ضدّی نبود

پس خلیفه ساخت صاحب سینه‌ای تا بود شاهیش را آئینه ای

پس صفای بی حدودش داد او وانگه از ظلمت ضدش بنهاد او

دو عَلَم افراخت اسپید و سیاه آن یکی آدم دگر ابلیس راه

درمیان این دو لشکرگاه زَفت چالش و پیکار آن چه رفت رفت(مثنوی)

فقط خدا یگانه است و باقی موجودات همه جفت و مرکّب اند: ﴿وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنا زَوْجَيْنِ﴾ (سوره ذاریات/۴۹) از هر چیزی جفت آفریدیم. از این جهت است که تمام موجودات دوئی و اختلاف که میان آن‌هاست همه سر بر یک آستان دارند؛ زیرا این دوئی از یگانگی برخاسته و این اختلاف برای اتّحاد پیدا شده‌است. همه مقهور یک اراده و مسخّر یک مشیّت‌اند.

این عجب کاین رنگ از بی‌رنگ خاست — رنگ با بی‌رنگ چون درجنگ خاست
اصل روغن زاب افزون می‌شود — عاقبت با آب ضد چون می‌شود
چون گل ازخارست و خار از گل چرا — هر دو در جنگ‌اند آخر ماجرا
یا نه جنگ است این برای حکمت است — همچو جنگ خرفروشان صنعت است
یا نه این است و نه آن حیرانی است — گنج باید گنج در ویرانی است (مثنوی)

ضمناً دانسته شد که مرگ نیز زنده شدن طبقه دیگری ست. موجودات مانند حلقه های زنجیر باید طبقه به طبقه بیایند و بروند تا این سلسله لایتناهی وجود که نام آن را عالم گذارده‌ایم همیشه برقرار باشد. اگر یک طبقه همیشه بماند وجود در همان مرتبه توقّف خواهد نمود و مراتب دیگر به ظهور نخواهد رسید. برای آن که جریان وجود قطع نگردد و در یک مرتبه توقف ننماید،

هر زمان از غیب نونو می‌رسد — وز جهان تن برون شو می‌رسد

این است که افراد و جزئیّات دائماً عوض می‌شوند و هر دسته‌ای جای خود را به دسته دیگر می‌دهند ولی کلّیات و صورت وحدانی عالم همیشه پایدار است.

روزها گر رفت گو رو باک نیست — تو بمان‌ای آنکه چون تو پاک نیست (مثنوی)

در این جا تذکر این نکته لازم است که وقتی قرآن و تورات و انجیل از مَلَک و شیطان نام می‌برد و یا حکما از عقل و نفس می‌گویند و یا اوستا از اهرمن و یزدان می‌گوید که عامل شر و خیر هستند، این‌ها همه آفریده های خدا هستند؛ نه آن که هستی دارای دو مبدء خیر و شر است.

مطابق اکتشافات اخیر مبنای تمام دیانات دنیا بر توحید و یگانه پرستی بوده قرآن هم می‌فرماید هیچ پیغمبری را پیش از تو نفرستادیم مگر وحی نمودیم به او خدایی جز من نیست پس مرا پرستش کنید. و این الفاظ در همه ادیان به دو مخلوق خدا به عنوان دو عامل خیر و شر اشاره دارد. مرور زمان و تحریف‌ها و آمیختگی با خرافات و اوهام سبب پیدایش دو مبدء شده‌است.

خلاصه این که چون عالم به منزله یک پیکر است پس دارای یک مبدء است و مقهور یک اراده. مبدء متعال عالم خیر محض است و تمام موجودات با کثرت و اختلاف و ضدّیتی

که در آن‌هاست از همان اراده مبدء متعال به وجود آمده‌اند. خیر و شرّ همه تحت یک نظام و یک قانون به وجود می‌آید. گرچه بعضی موجودات نسبت به هم دارای شرّ هستند ولی نسبت به نظام کلّی عالم، همه خیر می‌باشند؛ و اساساً موجودی که شرّ مطلق یا شرّ غالب بر خیر یا شرّ مساوی با خیر باشد وجود ندارد.

موجودات یا خیر محض‌اند یا خیر غالب بر شرّ. آن چه به عنوان شر در برخی موجودات می‌بینیم عدم خیر است.؛ یعنی از جهت نقص و ضعف وجودی او ست و حاجتی به مبدء و علّت ندارد. مثلاً نور ضعیف که مشوب با تاریکی است به صورت ضعف نور ظاهر می‌شود و علّت آن همان عدم النّور است. جهان سراسر زیبایی و نور و عشق و محبّت و بهجت است اندک شرّی در چهره عالم مانند خال مشکین بر رخسار مهوشان است.

۳۸

باور عمومی مردم چنین است که اسارت و شهادت ائمّه علیهم‌السلام همه به عنوان مظلومیت و بیچارگی و اضطرار بوده است و اصلاً از اسم حسین علیه‌السلام و زین العابدین علیه‌السلام معنی مظلومی و بیماری به ذهنشان متبادر می‌شود. در صورتی که اگر با مقاصد عالیه آن بزرگواران آشنایی درستی پیدا کنیم می‌بینیم هر کدامشان در میدان مبارزه حقّ و باطل قهرمان قوی پنجه‌ای بوده و با کشته شدن یا اسارتشان طومار کفر و باطل را درهم پیچیده و حقیقت حق را ظاهر کرده‌اند.

امامان علیهم‌السلام به ما می‌فهمانند که اگر حق و حقیقت به ظاهر فاقد نیروی مادی و ظاهری باشد و باطل، همه نوع نیرو و جمعیت داشته باشد، همچنان حق غالب است و حقیقتِ آن رمز بقای آن است.

شهدت حضرت صدیقه کبری علیهاالسلام از نمونه های تقابل این حق و باطل است. این ودیعه آسمانی در فاصله نود و پنج روز از فراق پدر با بیماری و غم و اندوه خود، چه مجاهده و مبارزه‌ای با رجّاله های دنیا پرست در احیای دین و تخریب باطل و اثبات حق همسر خود، حضرت امیر المؤمنین علیه‌السلام داشت.

شکل مبارزه با حاکمان به دوصورت است؛ گاهی به شکل مخالفت آشکار و تشکیل مجمع و انجمن و نشر اعلامیه و اقدامات عملی است. و گاه یک شخصیت اجتماعی با سکوت و کناره گیری اعتراض مؤثر خود را نشان می‌دهد. رفتار چنین شخصیت بزرگی به زیان حاکمان تمام می‌شود چون آن را نشانه مشروع نبودن حکومت خود می‌دانند.

حضرت امیر المؤمنین علیه‌السلام خلافت ابوبکر را به رسمیت نشناخت و به جمع قرآن پرداخت. اما چون طرفداران ایشان اندک بودند و گروه باطل پر جمعیت بود کاری از پیش نمی‌رفت و ناچار به سکوت شد.

از سوی دیگر دخت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم مسیر مبارزه منفی را پیش گرفت. ابوبکر و عمر که برای حفظ ریاست خویش و کسب اعتبار طرح عیادت از دختر رسول خدا را برنامه ریزی کرده بودند با اعلام نارضایتی دختر رسول خدا اعتبار اجتماعی خود را از دست رفته می‌دیدند و به ناچار تقاضای خود را با امیر مؤمنان در میان گذاشتند.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام وارد خانه شد و فرمود: «أَيَّتُهَا الْحُرَّةُ فُلَانٌ وَفُلَانٌ بِالْبَاب» ای آزاد زن این دو نفر دم در ایستاده و اجازه شرفیابی می‌خواهند. حضرت زهرا علیهاالسلام عرض کرد: آقا من نمی‌خواهم چشمم به صورتشان بیفتد. اصرار حضرت امیر علیه‌السلام موجب رضایت بانو شد اما مشروط به آن که با آن‌ها تکلّمی نکند.

حضرت فاطمه علیهاالسلام در ادامه مبارزه منفی خود بود که به غسل و تدفین شبانه خویش وصیت کرد تا بطلان خلافت آن‌ها و خشم و غضب خویش را اعلام کرده باشد. نارضایتی نسبت به کسانی که به او ستم کردند و او را مظلومانه به شهادت رساندند.

پنهان بودن قبر، موضوع ساده‌ای نبود از این رو که این بانو، نه در بیابان و دریا بلکه در شهری از دنیا رفته بود که در زمان پدرش مرکز اسلام بود. و اکنون با این روش غضبناک بودن خود را اعلام کرده بود. زیرا مردم شنیده بودند که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده بود: کسی که مورد غضب فاطمه باشد مورد غضب خداست.

این خاطره را از مرحوم سید محمد باقر درچه‌ای که از علمای بزرگ اصفهان بود نقل کرده‌اند.ایشان گفته بود:زمانی که در نجف تحصیل می‌کردم با یکی از طلاب اهل تسنن آشنا شده بودم. فرد فاضلی بود و ما جز مباحثات علمی با هم گفتگویی نمی‌کردیم و به مسائل اختلافی مذهبی نمی‌پرداختیم. تا روزی او برای گفتگوی مذهبی ابراز تمایل کرد و گفت این گفتگو صرفا برای یافتن حقیقت است نه محکوم ساختن یکدیگر. من پذیرفتم و قرار گذاشتیم هر وقت کسی پاسخ آماده نداشت یک روز فرصت تحقیق داشته باشد.

گفتگوی ما حدود سه ماه ادامه داشت و روزی برای پاسخ سؤال او جواب نداشتم.بدین منظور به حرم مطهّر امیرالمؤمنین علیه‌السلام رفتم و متوسّل به ایشان شدم. آن شب در عالم رؤیا به من فرمودند: تو در اولین دیدار با طرف مقابلت تنها از او درباره مدفن حضرت زهرا علیهاالسلام سؤال کن.

صبح به مجلس بحث حاضر شدم و از همان ابتدا سؤالم را طرح کردم. و گفتم:من فقط یک سؤال از شما دارم که مباحثه ما تمام شود؛ بفرمایید قبر حضرت زهرا کجاست؟

آن مرد از شنیدن این سؤال رنگ چهره اش تغییر کرد؛ سر به زیر انداخت و پس ازمدتی سر برداشت و گفت:من هم یک سؤال دارم که مطلب تمام شود. تو را به حق زهرا سوگند می‌دهم که بگویی این سؤال را چه کسی به تو تعلیم داد؟

من به او گفتم که به حضرت امیر علیه‌السلام متوسل شدم و ایشان در خواب به من آموخت. این محقق اهل تسنن رو به من کرد و گفت: سید حق با شما شیعیان است. و بعد از آن راز مخفی بودن قبر را بیان کرد و به تشیع گرایید.

۳۹

امتیـاز فضلـی از لـوازم ترقـی، آبـادی و پیشـرفت هـر جامعـه اسـت. امتیـاز فضلـی آن اسـت کـه حکومت‌هـا حقـوق و مواجـب افـراد و سـمت هـای ایشـان را بـر اسـاس لیاقـت و اسـتعداد و زحماتـی که در راه به دست آوردن علـم و فـن و هنـر کشیده‌اند توزیـع کنـد. نـه آن کـه مناصـب و حکومـت بـه ارث بـه ایـن و آن برسـد. و تـا زمانـی کـه ایـن قانـون رعایـت نشـود جامعـه بـه سـوی ترقـی نخواهـد رفـت.

مـا در وضعیـت فعلـی شـاهدیم کـه ملاحظـه علـم و فضلـی در کار نیسـت. ممکـن اسـت کسـی سـردار و صاحـب منصـب باشـد امـا از هیـچ علـم و فـن نظامـی هـم بهـره‌ای نداشـته باشـد.او همـه سـاله مبالـغ کلانـی از حکومـت دریافـت می‌کنـد. و گاه پـس از او ایـن لقـب و منصـب و مواجـب را بـه کودک چنـد سـاله اش انتقـال می‌دهنـد. ایـن در حالـی اسـت کـه در گوشـه کشـور سربازی بیچـاره نیـاز بـه نـان شـب دارد و از سـرمای زمسـتان و گرمـای تابسـتان در رنـج اسـت و از ایـن رو رعایـت نکـردن ایـن امتیـاز فضلـی در امـور فرهنگـی اداری نظامـی و ... موجـب زوال کشـور اسـت .

سـپردن مقامـات نبـوت و رسـالت از سـوی خـدای عزوجـل بـه افـراد، بعـد از یافتـن لیاقـت و شایسـتگی لازم در آن هاسـت. آیـا می‌تـوان گفـت حضـرت موسـی علیه‌السلام امتیـاز خاصـی نسـبت بـه دیگـر افـراد عصـر خـود نداشـته اسـت؟ اگـر کسـی در آن زمـان ازهـد و افضـل و اعلـم از ایشـان بـوده پـس خـدای متعـال بـا انتخـاب حضـرت موسـی علیه‌السلام بـه پیامبـری العیـاذ بـالله ظلمـی مرتکـب شده‌اسـت. چـون بـا عـدل او ناسـازگار اسـت کـه ترجیـح بلامرجّـح یـا ترجیـح مرجـوح بـر راجـح بنمایـد. آیـه شـریفه می‌فرمایـد: ﴿ وَيُؤْتِ كُلَّ ذى فَضْلٍ فَضْلَه ﴾ (سوره هود/۳) در روز قیامـت هرکـس بـه قـدر لیاقـت و عمـل خـود مشـمول رحمـت الهـی می‌گـردد. حضـرت ابراهیـم خلیـل علیه‌السلام قطـع نظـر از ایـن کـه شایسـته مقـام نبـوّت و رسـالت بـود و خداونـد می‌دانسـت بـا ایـن همـه او را چنـد امتحـان کـرد. امتحـان اول بـه مـال بـود و ثانیـاً امتحـان بـه جـان و در مرتبـه سـوّم امتحـان بـه اولاد،. او در راه خـدا از همـه چیـز گذشـت تـا بـه مقـام خلّـت رسـید.

خلاصـه مملکتـی کـه اغـراض و ملاحظـات شـخصی در کارش نباشـد و مناصـب بـر پایـه امتیـاز

فضلی باشد البتّه آباد می‌شود و مردم با شوق و شعف برای آبادی آن تلاش می‌کنند و فرزندان خود را هم به تحصیل علم و صنعت تشویق می‌کنند.

اما هرگاه در کشوری هرج و مرج بود و مناصب با پول و واسطه تقسیم می‌شد دیگر کسی در مقام کسب علوم و فنون برنمی‌آید. و اینجاست که استعدادها کشته و روحِ کسالت و تنبلی منتشر می‌شود. و اداره جامعه نیز از وجود مردمان دانا و اشخاص با علم محروم و خالی می‌گردد.

لذا روانشناسان می‌گویند انسان‌ها به تشویق، بیش از غذا و نان و آب احتیاج دارند تا استعدادها و نیروهای نهفته شان بیدار شود و به کار بیفتد. اما افسوس و هزار افسوس که چه استعدادها و نیروهای جوان در حال هدر رفتن است.

ناله‌ها پنهان به دل دارم یکایک جانگداز

وقت آن شد تا جهان پر سازم از فریاد خویش

رعایت امتیاز فضلی را در اسلام و قرآن ببینید:

﴿ قُل هَلۡ يَسۡتَوِي الَّذِينَ يَعۡلَمُونَ وَالَّذِينَ لا يَعۡلَمُون ﴾ (سوره زمر/۹)

﴿ وَمَا يَسۡتَوِي الۡأَعۡمَى وَالۡبَصِيرُ وَلَا الظُّلُمَاتُ وَلَا النُّورُ وَلَا الظِّلُّ وَلَا الۡحَرُورُ ﴾ (سوره فاطر/۱۹ تا ۲۱)

﴿ أَفَمَنۡ يَهۡدِي إِلَى الۡحَقِّ أَحَقُّ أَنۡ يُتَّبَعَ أَمَّنۡ لَا يَهِدِّي إِلَّا أَنۡ يُهۡدَى فَمَا لَكُمۡ كَيۡفَ تَحۡكُمُون ﴾ (سوره یونس/۳۵)

آیا کسی که مردم را به راه راست هدایت می‌کند بهتر است یا کسی که خودش هم یک هادی و مربّی لازم دارد و معلّم می‌خواهد؟

گرچه در فضیلت علم و دانش مکررا گفته‌ایم اما به قول شاعر:

چندگویی که حدیث ازلب من بازبگو؟ ماندار یم دگر صحبت شیرین تر ازاین

* * *

اَعِد ذِکرَ نَعمَانٍ لَنَا اِنَّ ذِکرَه هُوَ المِسکَ مَاکَرَّرتَهُ یَتَضَوَّعُ

* * *

باز از همه بِه حدیث عشق(علم) است صد بار اگر شنیده باشی (مجمر اصفهانی)

پس یکی از مفاسد بی توجهی به امتیاز فضلی بی سواد ماندن و بی دانشی مردم و بدون حرفه و صنعت ماندن آن هاست. البتّه علوم دو دسته است. علوم دنیوی و علوم آخرتی. که علوم اخروی اشرف علوم است. و امام عصر عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف عالم به آن علوم است.

امّا دنیا هم علم لازم دارد زندگانی هم علم می‌خواهد چون ما علم دنیا نداشته‌ایم روزگارمان به اینجا رسیده است به علم دین که اعتنا نمی‌کنیم و به اصطلاح متجدّد شده‌ایم. بدبختانه علم دنیا هم نداریم علم دنیا را اروپائیان دارند. مباهات و جست و خیزش مال ماست. ما کسانی هستیم که اروپائیان عالم‌اند. من آنم که رستم بود پهلوان.

طبع انسان ذلت و فقر و حقارت را نمی‌پسندد. بنابراین برای دور شدن از این‌ها نیازمند علم است.همه امور زراعی و تجاری تا حرفه و پیشه‌ها بر پایه علم اداره می‌شود. یک نانوایی ساده هم به اصول علمی نیاز دارد تا بتواند اداره شود.

روزگاری ایران باستان مرکز فنون و صنایع بود و تجارت پر رونقی با دیگران داشت. اما امروزه از کلاه سر تا سوزن و سنجاق را وارد می‌کنیم. سازندگان این صنایع جدید با معجزه به این نتایج نرسیده‌اند بلکه از دانش و علم بهره گرفته‌اند. چرا با آن که استعداد ایرانیان بیش از آن هاست از ما پیش افتاده‌اند و ما درجا می‌زنیم ؟ جز این است که ما فضل و علم را در میان خود کشته‌ایم؟

اسلام همه امتیازات را لغو و باطل کرد اما امتیاز فضلی را زنده کرد و به آن اهمیت داد. در مستحبات نماز جماعت که همه شاه و گدا زانو به زانوی هم در صفوف نماز می‌نشینند آمده است که اهل فضل در صف اول نماز قرار گیرند.

در واقع همه عقلای عالم به این قاعده امتیاز فضلی عمل می‌کنند. وقتی شما به دنبال بنّایی برای ساختمان خود هستید به دنبال این نیستید که فرزند کیست و یا از چه خانواده‌ای است. همین که متقلب نباشد و استادِ کار خود باشد کافی است. برای یافتن نجّار هم همین طور است و برای کارهای حکومتی و وزارت و وکالت و امام جماعت و فتوی هم همین طور است. کاردانی و لیاقت و اهلیّت لازم است نه تشخّص و جلال ظاهری و این که اعلمیت و تقوی ملاک انتخاب مرجع تقلید است نشان از اهمیت این شایستگی دارد.

در سایر کشورها برای کارهایشان به دنبال اشخاص لایق هستند و ما برای افرادمان به دنبال کار می‌گردیم.چون برادر شاه یا پسر او و یا فلان امیرزاده بیکار است باید کاری برای او پیدا کنیم.

گفته می‌شود زمانی که موعد فرمانروایان هند سر می‌رسد به دنبال فردی لایق از جهت علم و آگاهی و سیاست و حقوق بین المللی می‌گردند. و بعد از مشورت‌ها برای یافتن او فرمان حکومت را به نام وی صادر می‌کنند.

باید بدانیم امتیاز فضلی را در جامعه ما دو عامل از بین برده است: رشوه و مناصب موروثی

رسول خدا فرمود: «لَعَنَ اللَّهُ الرَّاشِیَ وَالْمُرْتَشِیَ وَالْمَاشِیَ بَیْنَهُمَا» (بحارالانوار) رشوه دهنده و رشوه

گیرنده و کسی که واسطه این رشوه شده باشد، هر سه ملعون خدا هستند. تا آن جا گفته‌اند که هرگاه قاضی هدیه‌ای دریافت کند درحکم رشوه و حرام و به منزله کفر به خدا و رسول است.و تا این روش از اجتماع منسوخ نشود کارها به سوی صلاح نخواهد رفت.

آن چه احکام پیامبر را از بین برد و خانه مسلمین و ایرانیان را خراب کرد و مردم لایق را خانه نشین ساخت و نالایقان را حاکم کرد رشوه بود. سفره رنگین معاویه همان رشوه‌ای بود که علی علیه‌السلام را تنها گذاشت.

امّا

گفتمش: کی بینمت ای خوش خرام؟ گفت: نصف اللّیل لکن فی المَنام (شیخ بهایی)

۳۰

اگر به تاریخ مراجعه کنید می‌بینید که بر باد رفتن سلطنت‌ها و ویرانی کشورها به این سبب بوده که به جای سپردن کار به افراد کار آزموده آن‌ها را خانه نشین کرده‌اند تا افراد نالایق را به مناصب بنشانند.

این حکایت از مروج الذهب مسعودی است: شبی منصور خلیفه عباسی از ملازم خود ربیع سراغ عبدالله بن مروان حمار آخرین خلیفه اموی را گرفت. ربیع گفت: او در زندان امیرالمؤمنین محبوس است. منصور گفت: شنیده‌ام زمانی که عبد الله به نوبه سفر کرده بود پادشاه نوبه مطالبی را به وی گفته بود. دوست دارم آن سخنان را از خود او بشنوم.

عبدالله را به فرمان خلیفه با بند و زنجیر به قصر آوردند و اذن جلوس یافت. او داستان را چنین گفت که: وقتی از دست شما فرار کردیم و به خاک سلطان نوبه پناهنده شدیم چند روز آن جا بودیم تا این که خبر ما به پادشاه رسید. فرش و بساط و آذوقه فراوان برای ما فرستاد و منازل واسعه برای ما تعیین کرد. بعد خود با پنجاه نفر از اصحابش به محل سکونت ما آمد. من از او استقبال کردم و او را در صدر مجلس جا دادم. آن جا ننشست و زمین بدون فرشی را برای نشستن انتخاب کرد. علت را پرسیدم: گفت: حق پادشاه این است که وقتی نعمت تازه‌ای ببیند برای خدا تواضع کند. پناهنده شدن شما به سرزمین ما نعمت تازه‌ای برای من است. مدتی به سکوت گذشت و در آن حال با چوبدستی کوچکش به زمین می‌زد. همراهان مسلح او هم اطرافش ایستاده بودند. از من پرسید: با آن که در کتاب شما شرب خمر ممنوع است برای چه شراب می‌نوشید ؟ گفتم:کسان ما از روی نادانی این کار را می‌کنند. پرسید:چرا زراعت مردم را زیر پای چهارپایان خود نابود کردید؟مگر این کار در دین و کتاب شما فساد نیست؟ گفتم:عمّال ما از روی جهالت این کار را کرده‌اند. گفت: چرا حریر و دیبا و طلا می‌پوشید؟ مگر این‌ها در دین شما جایز است؟ گفتم:منشیان ما طایفه‌ای از عجم بودند که بعد از قبول اسلام به اقتضای عادت گذشته خود این کار را می‌کردند در صورتی که ما آن‌ها را ناپسند و مکروه می‌داتیم.

چندی خاموش ماند و بعد گفت: کسان ما، عمّال ما، اتباع ما، منشیان ما. واقع مطلب این نیست که تو اظهار می‌داری. بلکه شما مردمانی بودید که محرّمات خدا را حلال دانستید و از منهیات خدا خودداری نکردید و به زیردستان خود ظلم و ستم روا داشتید و تمام اوقات خود را صرف شهوترانی و هوای نفس نمودید و کارها را به مردم نالایق سپردید. این است که خداوند لباس عزّت را از تن شما کند و جامه ذلّت و خواری بر شما پوشانید و سلطنت از خانواده شما بیرون رفت. حقیقت این است که من می‌ترسم که در خاک من عذاب الهی متوجّه شما گردد و آنگاه بلیّه شما دامنگیر من هم بشود. اکنون صلاح این است هر چیز که احتیاج دارید بگیرید و از خاک من بیرون شوید. مهمانی بیش از سه روز نیست. پس زاد و برگی از او گرفتیم و از مملکت او بیرون آمدیم.

و حکایتی هم از مملکت خودمان بشنویم: معروف است که وقتی مرحوم سپهسالار به شاهزاده حاج بهاء الدّوله بی مرحمت شد و به عزل او اقدام کرد به او گفت:شاهزاده! شاه فرموده است که شما باید معزول بشوید و از منصب خود کناره گیری کنید. شاهزاده بدون معطّلی جواب داد به چشم؛ البتّه فرمان شاه را اطاعت می‌کنم امّا این منصب را به استحقاق نگرفته بودم و خدمتی به دولت نکرده بودم که حالا به واسطه خیانتی که کرده‌ام معزول بشوم. نه آن روز فتحی کرده بودم و نه امروز شکستی خورده‌ام بلکه پولی تقدیم کرده ام و منصبی را خریده‌ام حالا که نمی‌خواهید بسیار خوب پول مرا پس بدهید منصب خودتان را بگیرید!

در تاریخ اسلام چنین آمده است که زید بن علی بن الحسین علیه‌السلام هنگام رحلت حضرت باقر علیه‌السلام خدمت برادر عرض کرد:

برادر چه می‌شد همان قسمی که عمویم امام حسن علیه‌السلام با وجود پسرهای متعدّد امامت را به برادرش امام حسین سپرد شما هم مرا وصیّ خود قرار دهید؟

حضرت فرمود: برادر گمان می‌کنی که منصب امامت به واسطه ارث یا اختیار بنده است؟ این منصب از جانب خداست و او باید تعیین کند. بعد فرمودند: جابربن عبدالله انصاری را حاضر کنید! بعد از حضور جابر از او پرسیدند:ای جابر! صحیفه مادرم زهرا علیهاالسلام که در او اسامی تمام اوصیای پیغمبر نوشته شده کجاست؟ جابر صحیفه را نشان داد که به ترتیب اسم یک‌یک ائمّه علیهم‌السلام در آن ثبت بود.(بحارالانوار)

آری؛ زنده باد اسلام که اعلمیت را در مرجع تقلید و رئیس مسلمانان شرط و تمام امتیازات را لغو دانسته و تنها امتیاز فضلی و علمی را زنده کرده است.اسلام همان احساس خضوع و خشوعی که فطرتاً فرد جاهل در برابر عالم دارد را به عنوان قانون اعلام کرده و به وجدان خود مردم ارجاع

داده‌است و می‌فرماید:

﴿هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لا يَعْلَمُون﴾ (سوره زمر/۹)

﴿أَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُماتُ وَالنُّورُ﴾ (سوره رعد /۱۶)

﴿فَإِذا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلا أَنْسابَ بَيْنَهُم﴾ (سوره مؤمنون /۱۰۱)

در یکی از سالنامه های جاوید خواندم که:روزی به خاطر ناصرالدّین شاه فکر بکری رسید و اعتضاد السّلطنه را احضار کرد و گفت:گویا در اروپا هر کس که بخواهد طبابت کند باید امتحان دهد. این که نمی‌شود هرکس صبح سراز خواب بردارد خود را طبیب بخواند. اعتضاد السّلطنه عرض کرد قربان صحیح می‌فرمایید حال چه دستور می‌فرمایید تا به دلخواه سلطان عمل شود؟

شاه گفت: تو مأمور هستی تمام حکیم باشی‌ها را امتحان کنی و نتیجه را به عرض برسانی. اعتضاد السّلطنه، حکیم و حکیم باشی‌ها را احضار کرد و فردای آن روز همه در دارالحکومه اجتماع نمودند؛ حکیم الممالک و حکیم الملک نیز در میان آن‌ها بودند. اعتضاد السّلطنه امتحان را از حکیم الممالک شروع کرد و پرسید: فرق سردرد و زکام چیست؟ و طریق معالجه آن‌ها کدام است؟ حکیم الممالک قبلاً زبان به تمجید اعتضاد السّلطنه گشود و از نبوغ فکری و معلومات عالیه او سخن راند. آنگاه گفت چون جان نثار نمی‌خواهد دیگران از تجربیات او استفاده نمایند اگر اجازه فرمایید در گوشی به شما پاسخ دهم. اعتضاد السّلطنه گفت: بسیار خوب بگویید.

حکیم الممالک سرزیر گوش اعتضاد السّلطنه برد و گفت: قربان حقیقت مطلب این است که بنده از علوم جدیده بی اطلاع هستم و جز تجربه و استخاره و فال هیچ چیز نمی‌دانم. استدعایم این است که آبرویم را نریزید. وقتی به خانه رفتم دویست اشرفی برایتان خواهم فرستاد.

اعتضاد السّلطنه بلا فاصله با بانگ بلند گفت: به به عجب حکیم حاذقی! احسنت به این معلومات و تجربه ! سپس رو به حکیم العالم کرد و سؤال خود را تجدید نمود .حکیم العالم قدری سکوت کرد آنگاه پس از بیان فضایل اخلاقی و علمی اعتضاد السّلطنه اجازه خواست پاسخ را در بیخ گوش او بگوید. حکیم العالم سر در گوش اعتضاد السلطنة کرد و گفت: قربان من و حکیم الممالک در یک مدرسه درس خوانده‌ایم و حتّی تجربیات بنده بیشتر از ایشان است. اگر او دویست اشرفی می‌دهد بنده سیصد اشرفی تقدیم خواهم کرد. اعتضاد السّلطنه رو به حضّار کرد و گفت: حکیم العالم هم قبول شد امتحان شماها بماند.

به راستی در محیط فعلی ما فضل و کمال خریدار ندارد. در این ارتباط افسانه‌ای شنیدنی است:گویند شیری با روباه و قاطری رفیق شد. این سه برای شکار به راه افتادند تا این که به

بالای یک بلندی رسیدند. با خود گفتند اگر به همین حال بمانیم نه شکاری به دست خواهیم آورد و نه گرسنگی ما رفع خواهد شد خوب است راضی بشویم که هر کدام از ما که کوچک‌تر از بقیه است غذای بقیه شود. این که یک نفر بمیرد بهتر از ان است که هر سه بمیریم. این حرف به تصویب رسید روباه حیله‌گر خطر را متوجّه خود دید که هم اکنون باید طعمه شیر واقع شود زود بساط حیله و مکر گسترد و دهان باز کرد و گفت واقعاً من هر وقت به این قاطر نگاه می‌کنم گریه ام می‌گیرد. شیر پرسید چرا؟ مگر کجای استر معیوب است؟ گفت آن زمانی که من در کشتی نوحِ پیغمبر بودم این قاطر هنوز کوچک و خردسال بود همیشه مورد اذیّت و آزار دیگران واقع می‌شد و من که پیر بودم به حال او رقّت می‌کردم و حالا هم که او را می‌بینم به یاد آن روز می‌افتم و گریه می‌کنم.

روباه با این خاطره به عمر طولانی خود تاکید ورزید که از عمر قاطر بیشتر است. شیر هم زبان به تصدیق گشود و گفت: بلی راست گفتی من هم موقعی که حضرت آدم از بهشت به زمین آمد عنوان سرپرستی حیوانات را به من دادند. آن موقع اسم و رسمی از قاطر نبود. شیر هم اثبات کرد که بزرگ‌تر از همه و در نتیجه کوچکی قاطر بیچاره ثابت شد.

قاطر وقتی دید موقعیت خیلی خطرناک است فکری کرد و گفت بله ما حاضریم برای اینکه چاشت پادشاه واقع شویم ولی چیزی که هست خوردن من برنامه‌ای دارد و آن برنامه زیر سمّ من نوشته شده‌است؛ خورنده من باید سواد دار باشد و زیر سمّ مرا مطالعه کند و آن وقت بخورد. روباه مکّار که سوادی نداشت و اهل مطالعه نبود هیچ حرفی نزد و کنار ایستاد. شیر که ادّعای سواد داشت با کمال سادگی پیش آمد و گفت من اهل مطالعه هستم و می‌توانم بخوانم پشت سر قاطر نشست تا زیر سم او را ببیند قاطر چموش لگدزن هم دو پای خود را بلند کرد و چنان محکم بر دهان شیر زد که تمام دندان های شیر در دهانش ریخت و معلّق زنان به دره غلتید. روباه رو به فرار گذاشت و بلند بلند می‌گفت شکر می‌کنم خدا را که من سواد ندارم و اهل مطالعه نیستم.

تَعَسَ الزّمان فانّ فی احشائه　　بغضاً لکلّ مُبجّل و مفضّل

و تراه یعشق کلّ رذلٍ ساخطٍ　　عشق النّتیجة للاخسّ الارذل (بوعلی سینا)

فلک به مردم نادان دهد زمام مراد　　تو اهل فضلی و دانش همین گناهت بس (حافظ)

و نیز گفته اند:

ای چرخ که با مردم نادان یاری　　پیوسته بر اهل فضل غم می‌باری

پیوسته زتو بر دل من بار غمی است گویا که ز اهل دانشم پنداری (شیخ بهایی)

کسروی در یکی از نوشته هایش با لحن تند و جسارت آمیزی به حافظ اعتراض می‌کند و می‌گوید: او خیال کرده است که چرخ فلک تأثیری در امور این عالم و مرادی و نامرادی مردم دارد که از فلک شکایت کرده و فضل و دانش را گناه بزرگ و موجب نامرادی دانسته است. در پاسخ اعتراض او یاد شعر دیگری از حافظ افتادم که می‌گوید:

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست

سخن شناس نِه‌ای جان من خطا اینجاست

البتّه مراد این شعرا همان گله و شکایت از خود مردم است که چرا باید اهل تشخیص نباشند و مردان فاضل و دانشمند را کنار بزنند و با فضل و کمال دشمنی و خصومت کنند؟

و دیگری هم گفته است:

آزار جو عزیز بود لطف جوی خوار این است طبع دهر، دلت مضطرب چراست؟

مستلزم ممات بود زهر و قیمتی است سرمایه حیات بود آب و کم بهاست (شیخ بهایی)

در پاسخ کسروی:

مرا به رندی و عشق آن فضول عیب کند که اعتراض بر اسرار علم غیب کند

کمال سرّ محبّت ببین نه نقص گناه که هر که بی هنر افتد نظر به عیب کند

چنان زند ره اسلام غمزه ساقی که اجتناب ز صهبا مگر صهیب کند

زعطر حور بهشت آن نفس برآید بوی که خاک میکده ما عبیر جیب کند

کلید گنج سعادت قبول اهل دل است مبادکس که در این نکته شک وریب کند

شبان وادی ایمن گهی رسد به مراد که چند سال به جان خدمت شعیب کند (حافظ)

۴۱

روانشناسی آمریکایی می‌گوید: اگر هستی فعلی خود را با آن چه استعداد آن را داریم و هنوز از آن آگاه نیستیم بسنجیم می‌توان گفت که هنوز در خواب هستیم. ما اکنون از نیروهای ذخیره فکری و جسمی خود فقط بخش کوچکی را به کار می‌بریم؛ در صورتی که منطقه حیات انسانی خیلی فراتر از حدودی است که فعلاً می‌شناسیم.

بشر دارای نیروهای گوناگون است که عادتاً هیچ‌یک را به کار نمی‌بندد. هر کس باید بداند که در وجود خود گنج های نهفته و استعدادهای خفته و نیروهایی دارد که از آن‌ها استفاده نمی‌برد. تشویق، ظاهرکننده این نیروها و استعدادهاست. هرکس در هرکار تشویق و تمجید شود به طور شگفت انگیز پیش می‌رود.

وقتی به نوشته های متفکران و نویسندگان ملل مترقی نظر می‌کنیم، نقش بزرگ عامل تشویق را در ترقی و تعالی علمی آن‌ها می‌بینیم. آن‌ها چون دریافته‌اند که سیادت بر دنیا با بیدار کردن این استعدادهای خفته و تشویق افراد مستعد است علاوه بر آن که آن را درباره انسان‌ها اجرا می‌کنند نسبت به پرورش حیوانات هم از همین عامل بهره می‌گیرند.

این روانشناس گزارشی هم از یک پرورش دهنده اسب و سگ آورده بود و از قول او نوشته بود که همین قدر که یکی از این حیوانات اندک پیشرفتی نشان دهد مورد نوازش و محبت قرار می‌گیرد. زیرا به تجربه دریافته‌ام که این کار در بهبود و سرعت کار بسیار مؤثر است.

این روش تربیتی کسانی است که از تربیت آسمانی قرآن دورند و بر دنیا سیادت و آقایی دارند... .

از سوی دیگر ممالک مسلمانان و مدعی پیروی قرآن را ببینید که چه استعدادهای عالی را می‌کشند و چه نیروهای خفته را از خفتگی به حال مرگ می‌رسانند. هیچ‌کس چشم دیدن پیشرفت و استعداد دیگری را ندارد و تلاش می‌کند راهی برای سرکوب او پیدا کند.

اگرچه ما اجانب و دول خارجی را عامل همه این عقب ماندگی‌ها معرفی می‌کنیم و می‌گوییم

آن‌ها هستند که نمی‌خواهند صنعتگر و مخترع قابل و غیره در مملکت ما به وجود بیاید که مبادا نیازمان از آنان منقطع شود. ولی اگر منصفانه بررسی کنیم متوجه می‌شویم که خودمان تربیت نداریم و هوای نفس و اغراض شخصی ماست که با افراد مستعد می‌جنگد .

به هر جای کشور نظر کنیم می‌بینیم گویا این مملکت، استعداد کش و نیرو خفه کن است. البتّه وقتی هر زمامدار و سلسله جنبان در فکر شکم و عیش و مقام و به دنبال اهداف شخصی خود باشد کسی در فکر پیشرفت فرهنگی و تجارتی و علمی و صنعتی مملکت نخواهد بود. و اگر هم کسانی را ببینند که برای ترقی و پیشرفت کشور تلاش می‌کنند با انواع حیله‌ها آنان را زمین می‌زنند. از رهبران روحانی اجتماع گرفته تا آخرین طبقه کشور چنین روحیه و اخلاقی دارند که نمی‌توانند ترقّی و پیشرفت دیگران را ببینند.

حال گمان نرود مخالف رقابت هستیم و می‌گوییم به طور کلی نامطلوب است؛ این طور نیست. رقابت در بعض موارد باعث ترقّی می‌شود. مثلاً کسی بنگاه تجارتی باز کرده و در حال پیشرفت است دیگری هم با او رقابت می‌کند و یک بنگاه مهم‌تری تشکیل می‌دهد. چنین رقابتی باعث اهمّیت تجارتی و اقتصادی شهر و مملکت می‌گردد امّا اگر آن تاجر اوّل ترقّی کرد دیگری پیدا شد و نتوانست ببیند دسیسه‌ها در کار انداخت تا او را در نظر مردم متّهم به دروغ و خیانت و فسادهای دیگر کند مسلّم آن نفر اول دلسرد شده و حسّ ترقّی خواهی و استعداد پیشرفتش کشته می‌شود. دیگران هم به همان حال باقی می‌مانند و تحریک نمی‌شوند و این کار منجر به عقب ماندگی می‌گردد.

من نیز اگر از مبلّغ بسیار فصیح و بلیغ و با اطّلاعی با خبر شوم که مورد استقبال مردم قرار گرفته است حال چه سخن خوب دینی بگوید و چه بد، حسّ استعداد کش من تحریک شده و تا بتوانم او را تخریب می‌کنم.

این دو نمونه از مراحل زندگی ما بود. در امور فرهنگی و نظامی و سیاسی و تجارتی و اقتصادی ما همین نحو است. اگر یک جوان تحصیل کرده ایرانی مطابق ذوق و فکر خدادادی خود -که مسلّم در ایرانیان اگر بیشتر از دیگران نباشد کمتر نیست- به فکر اختراع و اکتشاف جدیدی افتاده باشد مورد مسخره و متلک واقع و یا تهدید به زندان و قتل می‌شود؛ تا بیچاره ساکت و از غلط کردن خود پشیمان شود. امّا برای فلان زن اروپایی که حرف مهملی زده بیا و ببین چه تمجید و تعریف‌ها می‌کنند!

در یکی از نوشته‌های دیل کارنگی آمده بود که: در قرن گذشته جوانی اهل لندن به نویسندگی علاقه مند شده بود امّا هیچ مشوقی نداشت؛ تحصیلات اندکی داشت و پدرش به

واسطه بدهی زندان بود و غالب شب‌ها را با گرسنگی به سر می‌کرد.تا این که شغل ساده‌ای یافت؛ آن هم چسباندن چسب روی شیشه های موادّ رنگی بود. محل کارش انباری بود که موش های زیادی داشت و شب‌ها با دو بینوای خیابان گرد در گوشه‌ای می‌خوابید. نوشته هایی را به شوق نویسنده شدن می‌نوشت و برای ناشران می‌فرستاد اما این نوشته‌ها پی در پی از طرف ناشران رد می‌شد؛ چون آن‌ها را برای چاپ نمی‌پسندیدند. تا این که یکی از قصه های او مورد پذیرش ناشری قرار گرفت و به چاپ رسید.

اگر چه پاداشی برایش نداشت اما ناشر کتاب از او تشکر کرد و همین تشویق نور امیدی در دل این نویسنده تاباند و قصه نویسی را دنبال کرد تا سرانجام یکی از قصه نویسان بزرگ انگلستان شد.

و باز آمده بود که: جوانی دیگر از مردم لندن در یک مغازه ماهوت فروشی کار می‌کرد. هر روز که از پنج صبح برمی‌خاست به نظافت مغازه می‌پرداخت و روزی ۱۴ ساعت فعالیت طاقت‌فرسا داشت.

پس از دو سال به ناچار آن کار را ترک کرد و نزد مادر خود که بیرون لندن بود رفت و شرح دلتنگی خود را گفت. نامه هایی نیز به آموزگار دوره ابتدایی خود که پیری جهان دیده بود نوشت و از خستگی و ناامیدی خود گفت.

آموزگار جوابی تسلّی بخش به او نوشت و گفت من تو را جوانی لایق و هوشمند یافته‌ام. می‌دانم که آینده تو روشن است. اگر مایل باشی می‌توانم تو را به آموزگاری نصب کنم.

این سخن خوب و این چند کلمه تمجید، نه تنها زندگی آن جوان را دگرگون ساخت بلکه سرنوشت ادبیات انگلستان را هم تغییر داد. این سرگذشت مربوط به کسی است که تا کنون هفتاد جلد کتاب نوشته و به قدرت قلم بیش از یک میلیون دلار به دست آورده است.

۴۲

امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید: «اَلثَّنَاءُ بِأَکْثَرَ مِنَ الِاسْتِحْقَاقِ مَلَقٌ وَالتَّقْصِیرُ عَنِ الِاسْتِحْقَاقِ عِیٌّ أَوْ حَسَدٌ» (نهج البلاغة) ستودن و ستایش دیگری بیش از آن چه او شایسته است چاپلوسی و تملّق و نشانه دو رویی است و کمتر از آن چه سزاوار است ناتوانی و واماندن در سخن یا رشک بردن براو ست. عدل و انصاف در آن است که هرکس را به اندازه شایستگی بستاییم و مقام و منزلتش را آشکار سازیم و در مذمّت حسد فرموده‌اند: «اَلْحَسَدُ یَأْکُلُ اَلْحَسَنَاتِ کَمَا تَأْکُلُ اَلنَّارُ اَلْحَطَبَ» (منیة المرید) همان طور که آتش، هیزم را می‌خورد حسد حسنات آدمی را می‌خورد.

و در مذمّت غیبت علی علیه‌السلام فرمود: «اَلْغِیبَةُ جُهْدُ اَلْعَاجِزِ» (بحارالانوار) تنها وسیله آدم عاجز و ناتوان در انتقام گیری از دشمن بدگویی پشت سر اوست.

تشویق حتّی در زندگی خانوادگی هم بزرگترین وسیله سعادت و خوشبختی است؛ و چه بسا خانواده هایی که از همه جهت وسائل سعادت و خوشبختی در آن‌ها فراهم است اما از این نظر که زن و شوهر قانون حیاتی تشویق را مراعات نمی‌کنند و نسبت به یک‌دیگر بدگمان هستند و از یکدیگر انتقاد بی مورد می‌کنند بنیان سعادتشان واژگون گردیده است.

در سرگذشت ناپلئون سوّم پادشاه فرانسه خواندم که عاشق یک دختر زیبای اسپانیایی شده بود و با او ازدواج کرد. این ازدواج با سرزنش ارکان و اعیان مملکت همراه شد. می‌گفتند: گرچه این دختر با وجاهت است اما از خانواده های عادی اسپانیاست و شایسته همسری پادشاه نیست.

اما ناپلئون در برابر این ملامت‌ها ایستاد و زندگی با این همسر را آغاز کرد. امّا افسوس که آن دختر، حسود و بدگمان بود. امپراطور با همه قوّه و قدرت و سلطنت خود از اصلاح اخلاق همسرش عاجز بود و پیوسته امپراطور را معذّب می‌ساخت. سرزده وارد دفتر کار شاه می‌شد و مذاکرات حتی مهم او را قطع می‌کرد و ناپلئون را آسوده و تنها نمی‌گذاشت مبادا که با زن دیگری همکلام شده‌باشد. گاهی که شاه در کتابخانه مشغول مطالعه بود در کتابخانه را باز می‌کرد

و بنـای فحّاشـی می‌گذاشـت. خلاصـه امپراطـور بـا داشـتن کاخ هـای مجلّـل، جایـی نمی‌یافـت کـه لحظـه‌ای در آن نفسـی بـه راحـت بـرآورد.

پـس از آن بـود کـه ناپلئـون بیشـتر شـب‌ها از دری پنهانـی بیـرون می‌رفـت و شـب کلاهـی از نمـد لطیـف بـر سـر می‌نهـاد و تـا روی ابروان فـرو می‌کشـید و بـه همـراه یکـی از خـواص خـود بـه ملاقـات زنـی کـه منتظـر او بـود می‌شـتافت... . ایـن زن بـا آن کـه ملکـه فرانسـه و بهـره منـد از وجاهـت بـود، از سـتیزه و حسـد رهـا نشـده بـود و بـلا را خـود بـه دسـت خویـش بـر سـر خـود فـرود آورده بـود.

شـکایت و ناسـازگاری و تهمـت بسـتن از همـه سـلاح‌های برنـده‌ای کـه مالـکان عـذاب بـرای قطـع ریشـه محبّـت دوسـتان اختـراع کرده‌انـد زهرآلودتـر و قتّـال تـر اسـت و ماننـد زهـر مـار افعـی کـه کشـنده اسـت ایـن شـیوه نیـز در حیـات زناشـویی هـادم لذّات و دروازه ممـات اسـت.

خلاصـه آن کـه تعالـی و ترقّـی هـر جمعیّـت و ملّـت بـه کارهـا و فضائـل مـردم و رعایـت احتـرام یکدیگـر وابسـته اسـت. اگـر کسـی فکـر و کار دیگـری را مفیـد و مؤثّـر دیـد فکـر و کار خـود را هـم پشـتیبان او قـرار دهـد و او را روشـن‌تر و زنـده تـر جلـوه دهـد تـا خـود و جمعیّـت زنـده شـوند.

هیـچ اختـراع و اکتشـافی بـه یـک بـاره صـورت نمی‌گیـرد بلکـه هـر کـدام سـال‌ها و قرن‌هـا زمـان بـرده اسـت. فکـر اولیـه هـر کاری ابتـدا در کسـی پیـدا شـده و بـا امکانـات روزگار بـرای آن قدمـی برداشـته اسـت. و آینـدگان راه او را دنبـال کرده‌انـد تـا بـه کمـال رسـیده اسـت.

مثلاً جیمز وات ده سـال از عمـر خـود را صـرف سـاختن ماشـین بخـار کـرد امـا بـه نتیجـه مطلوبـی نرسـید. هیـچ کـس هـم او را تشـویق و ترغیـب نکـرد. او مجبـور بـود امـور زندگـی را از راه حرفـه پـدری بـا حفـر کانـال اداره کنـد. سـرانجام یکـی دیگـر از مردان مشـوّق بـه کمـک او رسـید و مصمـم شـد کـه ماشـین وات را بـرای بـه حرکـت انداختـن سـایر ماشـین‌ها بـه کار بـرد. پـس از آن ماشـین مزبـور بـه دسـت سـایر مخترعیـن رسـید و بـا اصلاحـات زیـادی آن را تولیـد کردنـد. کـه امـروزه مـوارد اسـتفاده زیـادی پیـدا کـرده اسـت... .

وقتـی در طفولیـت بـه دبسـتان می‌رفتیـم تختـه سـیاهی بـرای حـلّ مسـائل ریاضـی و نشـان دادن اشـکال هندسـی و امتحـان و تمریـن شـاگردان بـه دیـوار کلاس نصـب بـود. شـاگردان یـک یـک پـای تختـه می‌رفتنـد و بـه حـل مسـاله خـود می‌پرداختنـد و تختـه را بـرای نفـر بعـدی پـاک می‌کردنـد. در پایـان روز یـک تختـه خالـی بـود و مقـداری خـاک گـچ در پـای تختـه کلاس.

اگـر در اجتماعـی بـه فکـر و زحمـات افـراد بـی اعتنـا باشـند و مـردم افـکار و فعّالیـت هـای همدیگـر را پـاک کننـد و بـا تهمـت و توهیـن از بیـن ببرنـد مسـلّم اسـت کـه همیشـه صفحـه زندگـی شـان خالـی از هرگونـه ترقّـی و تعالـی و نیازمنـد دیگـران خواهـد بـود.

اما اگر تشویق و احترام در کار باشد کسی که آجری روی پایه‌ای گذاشت دیگران هم به ترتیب آجر خود را روی آجرهای قبلی خواهند گذاشت تا دیوار بالا رود و عمارتی که مطلوب است به وجود آید. امّا اگر دوّمی آجر اوّلی را بردارد و سوّمی هم آجر دوّمی را بردارد هیچ ساختمانی بالا نخواهد رفت و عمارتی پدید نخواهد شد. با اختلاف رهبران اجتماع، هیچ اصلاحی به وجود نخواهد آمد...

۴۳

مثالی برای دانشجویان و محصلان بیان کنم: می‌دانید وقتی حرارتِ آب را به صد درجه برسانیم به مرحله بخار می‌رسد. علّت این تغییر چیست؟

مولکول های آب با جاذبه و کششی که در حالت عادی نسبت به هم دارند شکل سیال را به وجود می‌آورند و سطح آب ظرف را آرام و بی حرکت می‌بینیم. اما یک عامل بیرونی به نام حرارت این پیوستگی و آرامش را به جنبش و انقلاب تبدیل می‌کند که با بیشتر شدن فشار خارجی و رسیدن به آستانه بخار جنبش مولکول‌ها افزایش یافته از یکدیگر جدا می‌شوند و مرحله جوش آمدن آب آغاز می‌شود.

جامعه نیز ترکیب افرادی است که عادت‌ها و سنن اجتماعی موجب پیوند آن‌ها شده‌است. و تا وقتی ایادی بیگانه نفوذ نکند وضعیت جامعه عادی است و جنبش نامتعارفی ندارد. علّت نهضت های اجتماعی عوامل خارجی است و بحران اقتصادی و فرهنگی هم دراثر فشار همان عوامل است که به وسیله تبلیغات سوء و ترویج فحشا و مسلک های مختلف و بیگانه پرستی و نظایر آن در طبیعت جامعه تأثیر می‌نماید.

و لذا قرآن با جدّیت زیاد می‌کوشد که روح اتّحاد و هم آهنگی و به هم پیوستگی را در پیکر اجتماع مسلمانان تقویّت کند تا جامعه در مقابل فشارهای عوامل خارجی ایستادگی کند و پراکنده نشود. امّا غفلت‌ها وسستی‌ها و بی اطّلاعی مردم مسلمانان از تعالیم قرآن، بازار جهل و بی علمی، قطب و مرشد بازی و دین سازی و رمّالی و جنّ گیری را رونق داده و نفاق و دوئیت‌ها خانواده‌ها را از هم پراکنده ساخته است.

من ازمفصّل این قصّه مجملی گفتم　　توخود حدیث مفصّل بخوان ازاین مجمل

* * *

سخن سر بسته گفتم با حریفان　　خدایا زین معمّا پرده بردار

اگر گاهی از باب تنبیه و ارشاد سخنی می‌گوییم معترض نشوید. خداوند کلاغی را برای آگاه کردن قابیل مأموریت داده‌است : ﴿ فَبَعَثَ اللَّهُ غُراباً يَبْحَثُ فِي الْأَرْضِ ﴾ (سوره مائده /۳۱) قرآن موعظه است که خدا فرمود: ﴿يا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جاءَتْكُمْ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَشِفاءٌ لِما فِي الصُّدُورِ وَهُدىً وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِين ﴾ (سوره یونس /۵۷) بدبختی جوامع از روزی آغاز شد که فضیلت‌ها و تقواها کشته شد و به جای تشویق و تقدیر از مردان بزرگ دانش و ایمان، آن‌ها را به زندان‌ها انداختند تا از دسترس مردم به دور باشند.

هارون‌ها بر سر کار آمدند و چون امام صادقی را خانه نشین کردند. تا جایی که اگر کسی به قصد ملاقات با امام و پرسیدن سؤال به مدینه می‌رفت از ترس جاسوسان مراقب منزل ایشان به صورت فروشنده و با لباس مبدّل می‌رفت.

یکی از شیعیان کوفه به صورت بارفروش دوره گرد به مدینه و محله امام صادق علیه‌السلام رفته بود تا جواب پرسش خود را از ایشان بگیرد؛ حضرت که برای پاسخ مسأله او از منزل بیرون آمده بودند به وی فرمودند: خوب حیله‌ای به کار برده‌ای !

اساس بدبختی های فردی و اجتماعی ما، خودپسندی‌ها و خودخواهی های ماست که مانع خوشبختی و سعادت ما شده‌است.حسد، بخل، طمع، کینه و سایر صفات پست اخلاقی مأموران عذاب ما و ملازم همیشگی ما هستند. این منیت‌ها و خودبینی‌ها دنیا را برای ما به جهنم تبدیل می‌کند.

تصور کنید وقتی وارد باغ مصفّایی می‌شویم؛ می‌ایستیم و به گل‌ها لبخند می‌زنیم و آهنگ طرب انگیز نسیم را می‌شنویم و با مرغ‌ها مغازله می‌کنیم در آن زمان غرق مسرت و خوشی هستیم و دنیا درنظر ما روشن و همه جا گل و زیبایی است. امّا همین که فکر داشتن یک باغ سراغمان می‌آید در این حسرت خود را می‌سوزانیم. فکر می‌کنیم صاحب باغ چه خوشبخت است ! چه سعادتمند است ! خدایا ! پس چرا من بی بهره هستم؟ چرا او باید صاحب این نعمت باشد و من نباشم؟ای افسوس !

می‌بینید که کوه های غم و غصه را بر خود هوار و طوفان های روحی در وجودمان به پا می‌کنیم.و چه خیالات و تصوراتی به دنبال این افکار...

این من و اندیشه من طرب را سودا می‌کند. مانند زهر کشنده‌ای همه لذت‌ها را می‌کشد. در مسیر دانش و علم زمانی که موفق به حل مسأله‌ای می‌شویم یا کشفی حاصل می‌شود به وجد و سرور می‌آییم اما همین حالت هم با آمدن من به رنج و محنت تبدیل می‌شود. وقتی دانش

را به قصد رقابت و به دست آوردن منافع مادی دنبال کنیم، خواندن و فهمیدن، جان کندن و حمالی است نه کمال و فضل و هنر؛ از فکر آن که مبادا از رقبا کمتر آموخته باشیم یا آن که مبادا قدر علم ما را نشناسند و آن طور که باید جیبمان را پر از نقد و دلمان را به نوازش شاد نکنند هراسان می‌شویم. آن چه فهمیده‌ایم مثل سوزنی که در خاطر جا داده باشیم جانمان را ریش ریش می‌کند؛ همه آن لذّت های ندیده که در عقبش می‌دویم را من از دست ما می‌گیرد.

بَینی و بینک انّیٌ یُنازعُنی فارفع بلُطفک انّیٌ مِن البَین(حلاج)

هر جا این منیّت و غرض شخصی حضور پیدا کند چه در تجارت باشد و چه در عالم سیاست و ریاست، دنیا را به تاریکی می‌برد.

کودکان وقتی به بازی می‌پردازند با چه التهاب و ذوقی به دنبال توپ می‌دوند و پس از بازی هم با هم خوش‌اند و می‌خندند. گویی همه بُرده‌اند و کسی نباخته است. چون من در این میان دخالت نکرده است. خوشی دیگران را خوشی خود می‌دانند.

وقتی انسان خود را فراموش کرد و دیگران را دید از قید زجر و حسادت و اسارت آزاد می‌شود. نیش های حرص و همچشمی آزارش نمی‌دهد؛ و چون از خوشی دیگران خشنود می‌شود همیشه یک دنیا خوش است. گویی تمام مخلوقات حتّی گل و درخت و در و دیوار با محبّت به او نگاه می‌کنند؛ زبانشان با او باز می‌شود؛ آدم نیک جنس و نیکوکار فرشته است؛ کس و کار همه است؛ با هرکس پیوند و خویشی دارد و چشم و آغوش همه برای او باز است؛ و هر دلی جای او است. اهل دنیا با این همه حسادت و خسّت دیر یا زود پیشانی نیکان را خواهند بوسید و حلقه های گُل و الماس به گردنشان خواهند آویخت و در برابرشان به تعظیم خواهند ایستاد.

غریزه کمال دوستی و زیبا پسندی از غرایز قوی و محرک رفتارهای آدمی است. این غریزه جداکننده انسان از سایر حیوانات است؛ وگرنه ما با سایر موجودات در علم زندگانی برابر و بلکه از آن‌ها عقب تر هستیم. یعنی هنوز به آسانی کبوتر نمی‌پریم و به روانی غزال و آهو نمی‌دویم. پیش بینی را مثل مورچه نمی‌دانیم؛ به خانه داری زنبور عسل نمی‌رسیم و از همه بدتر آن که بر خلاف سایر حیوانات هنوز نمی‌دانیم باید چه بخوریم و از چه پرهیز کنیم.

از این روست که یک ستون روزنامه همیشه اختصاص به این مطلب دارد که چه باید خورد و چگونه باید پخت؟

البته این به معنی محرومیت حیوان از این غریزه نیست بلکه به معنی آن است که این غریزه حاکم بر ماست.اگر در رفع احتیاجات مادّی دستور ساده و حتمی حیوان را پیدا نکرده

یا فراموش کرده‌ایم برای این است که مست زیبایی شده و غرض اصلی از مادّیات را از دست داده‌ایم. زندگی را برای زیبایی می‌خواهیم و مادّیات را تابع زیبایی می‌کنیم چنانکه مقصود از خانه تنها پناهگاه نیست و گرنه یک سقف و چهار دیوار به هر وضع و صورت کافی بود. این شکل‌های مختلف که از بیرون به خانه‌ها می‌دهند و این آرایش های گوناگون که درون خانه‌ها می‌بینیم به خاطر جمال و زیبایی است.

لباس را فقط برای پوشاندن از سرما و گرما نمی‌خواهیم وگرنه یک شولا بس بود این که هر روز به طرح ورنگ تازه‌ای جلوه می‌کنیم و از شرق و غرب الگوی لباس می‌آوریم برای این است که هیئت و اندام خود را به صورت‌های مختلف زیبایی بیاراییم.

یادمان رفته برای چه غذا می‌خوریم؛ غرض اصلی از خوراک که رفع گرسنگی و حفظ حیات است فراموش شده به رنگ‌ها و شکلها و اقسام خوراک بیش از خاصیت آن اهمّیت می‌دهیم و همین که سفره رنگین و آراسته باشد و چشم را از طلعت زیبایی پر کند خشنود می‌شویم؛و بسا که پس از سیری باز از غذایی که می‌دانیم به سلامتی زیان می‌رساند به افراط می‌خوریم.

عجیب تر اینکه ذائقه را به تحمّل خوردنی‌ها و نوشیدنی های شر و گزنده وامی‌داریم تا از آنچه صورت زیبایی به خود گرفته تقلید کرده باشیم.در حقیقت مادّیات را برای پرورش حسّ زیبایی و التذاذ روح می‌خواهیم وگرنه برای زنده بودن کمی نان و آب کافی است.

البتّه غرایز دیگری مانند حسّ مالکیت، رقابت، جاه طلبی، تقلید و... در کار بشر حکمفرما است لکن با اندکی دقّت معلوم می‌شود که این غرایز به کمک زیبایی اقناع می‌شود. می‌خواهیم خانه مان از خانه دیگری زیباتر، لباسمان آراسته تر و سفره مان مزیّن تر باشد. میل داریم قشنگتر رفتار کنیم داناتر، قوی‌تر و تواناتر باشیم. پیشرفت علوم و صنایع بیشتر از خواهش حسّ زیبایی است و کمی از حسّ کنجکاوی و سایر غرایز. آنچه علوم از اسرار طبیعت کشف کرده‌اند همه را به پای زیبایی می‌ریزند و به هزار اسم و عنوان به مصرف او می‌رسانند. کوشش علم برای آن است که زندگی قشنگ تر باشد نه راحت‌تر؛ چه اگر تنها راحتی منظور بود شرط اوّل آسودگی و کوشش نکردن بود. آسایش تا حدّی خواستنی است که در خدمت الهه جمال کوتاهی نشود. این همه تلاش و رنج روزانه، این پرکاری درنگ ناپذیر، این زد و خورد همیشگی از عشقی است که به الهه کمال و زیبایی می‌ورزیم. چه می‌توان کرد ؟ قانون طبیعت این است.(برگرفته از نوشته محمد حجازی)

سرّ حُبّ ازلی در همه اشیا ساری ست ورنه بر گُل نزدی بلبل بی دل فریاد

چرا وقتی بهار می‌آید روح نشاط و بهجت در تمامی موجودات دمیده می‌شود؟چرا بلبلان و قُمریان نغمه زنان، آدمیان را به کوه و دشت و بیابان می‌کشند؟ نه برای این است که بهار مظهر

کمال و زیبایی طبیعت است؟ و درختان به خلعت نوروزی قبای سبز ورق در برکرده و اطفال شاخ به قدوم موسم ربیع، کلاه شکوفه بر سر نهاده و فرّاش باد صبا فرش های زمرّدین گسترانیده است؟ و دایه ابر بهاری بنات نبات در مهد زمین می‌پروراند و همه موجودات طبیعی به جنبش درآمده و با غریزه زیبایی انسان هم آهنگی می‌کنند؟

پس خلاصه انسان حسّ و غریزه کمال پسندی دارد و برای اقناع این غریزه است به هرچه که در نظرش زیبا آمده باشد دل می‌دهد و گدای در خانه او می‌شود و در قالب اشعار و نثر بروز می‌دهد. منتها زیبایی و کمال دو قسم است یکی کمال ظاهری و محسوس است و دیگر کمال باطنی و معنوی است انسان همانطور که عشق به جمال و زیبایی ظاهر و تناسب اندام دارد به مراتب بیشتر به کمال معنوی و زیبایی حقیقی عشق می‌ورزد و به شجاعت و سخاوت و مروّت و عدالت علاقه‌مند است. نوشیروان و حاتم و رستم را ندیده به آن‌ها اظهار محبّت می‌کند؛ هر چقدر این غریزه زیبایی خود را در کمالات معنوی به کار بیاندازد و با معنویات عشق بورزد هم لذّتش بیشتر و هم دائمی تر و همیشگی است. اگر این غریزه گرامی خود را فقط به زیبایی های ظاهری متوجّه کند با فرسودگی آن‌ها فرسوده می‌شود.

این روح لطیف گریزپا را نمی‌توان مدّتی به زیبایی ظاهر فریفت و دربند نگاه داشت زود از این بند فرار می‌کند و به جست‌وجوی روح و معنی زیبا می‌رود. صفای زندگی در آن دقایقی است که پا بر سر حیوان طبیعت گذارده و به دنبال گمشده خود به آسمانها پرواز می‌کنیم در این سفر هرچه بپوییم خسته نمی‌شویم. خستگی از این است که چرا باید به عالم جسم برگردیم.

حتّی آن‌ها که خیال می‌کنیم بیشتر با چشم سر زندگی می‌کنند و با دیده جان نمی‌بینند از محبوبی که روح خود را ادب نکرده باشد هر قدر صاحب جمال باشد زود خسته و بیزار می‌شوند. لذا خداوند مهربان و خالق زیبایی و جمال برای اینکه بشر این غریزه خود را در بیراهه نیفکند و بیهوده پایمال نکند و دربند زیبایی های فانی و زوال‌پذیر نباشد مربّیان روحانی فرستاده تا روح بشر را تربیت کنند و غریزه زیبایی او را به کمالات و جمال های معنوی متوجّه کنند. در مقابلِ ماه و ستاره و خورشید و آتش و سایر مظاهر جمال که قرن‌ها معبود ملل دنیا بوده خاضع و خاشع نباشند. و هم خود را به زیباییهای معنوی و کمالات نفسانی بیارایند و از این راه خود را محبوب مردم قرار دهند که بشر زیبا پسند واقعاً به زیبایی معنوی علاقه‌مند است. و دنیا کمالات باطنی را در خود نگاه می‌دارد و جمال‌های ظاهر را زود در خود هضم کرده و از بین می‌برد.

فضائل اخلاقی است که مملکت دل‌ها را تسخیر کرده صاحب خود را در جان مردم می‌نشاند. چرا یوسف صدّیق علیه‌السلام قرآنی شده و نامش بعد از هزاران سال زبانزد میلیون‌ها مسلمان است؟ هرگاه

جمال معنویّت یوسف نبود جمال صورتش تا این اندازه نام باقی نمی‌گذاشت. زیرا که چهره زیبا و چشم های سیاه نمکین در جهان بسیار بوده است و هیچ نام و نشانی از آنان باقی نمانده است؛ و زیبایانی که فضائل اخلاقیه را دارا نیستند و شرافت خود را از دست می‌دهند به کاهی ارزش ندارند و علاوه بر آن که دل‌ها را مسخّر نمی‌سازند از هر پلیدی منفورتر می‌گردند.

عمده جمال یوسف همانا فضائل بی‌شماری بود که از روح پاکش بر بدنش سایه انداخته و جمالش را با محاسن دانش و بینش آمیخته نموده است و بر همه چیز آگاهش ساخته و نهان مطالب را خوب می‌دانست که ﴿عَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ﴾ (سوره یوسف/۱۰۱) دالّ بر این است. با صورتها و خیالات و اوهام دلخوش نبود و جامعه بشری در پیشگاه این‌گونه جوانان مسخّر و کمربندگی را بسته‌اند امروز هم سرتاسر زمین به طفیل جوان های دانشمند پاک اداره می‌شود و پادشاهی ملک آن دانشمندان و پاکان است.

یوسف هم وقتی که می‌خواهد در مقابل پروردگار شکرگزاری کند هیچ از جمال و زیبایی صورتش اسم نمی‌برد بلکه مواهب روحی و فضائل نفسانی را به میان کشیده و می‌گوید: ﴿رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِماً وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ﴾ (سوره یوسف /۱۰۱) یعنی خدایا تو مرا ملک و پادشاهی دادی و به نهان هر مطلب و حادثه‌ای دانا ساختی. این پادشاهی که یوسف پیدا کرد با زور سرنیزه و فشار به دست نیاورد بلکه به حسن اخلاق و فعّالیت روح و خدمتگذاری و محبوبیت آماده گردیده بود که از هزاران سرنیزه قاهرتر است.

چنانکه مردم جاهلیت معتقد بودند محمّد ﷺ جادوگر است زیرا که با مشاهده جمالش دل از دست می‌دادند و خود را می‌باختند و این دلباختگی را در اثر جادوگری می‌پنداشتند و غافل از این بودند که فضائل اخلاقی محمّد ﷺ آن‌ها را شیفته نموده و متوجّه نیستند پادشاهان حقیقی این‌ها هستند و سایر پادشاهان در زندانی قرار گرفته و به نامی خود را دلشاد می‌سازند .

پادشاه آن کس است که در شریان حیات اجتماع جایگزین و قیّوم امور جامعه باشد؛ و احتیاجات حقیقیه جامعه را مانند طبیب های حاذق در دست گیرد. و یوسف صدّیق همین موقعیت‌ها را دارا بود و از حقایق اطّلاع کاملی داشت. و پرستش صورت‌های زیبای زلیخا و امثال او را نمی‌کرد و با تمثال‌ها عشق نمی‌ورزید چه می‌دانست که روحیه دلباختگی در مقابل هر جمالی فقط مختص به زنان اجتماع است و رویه خانم های مصر و شهر است و الّا مردان توانا غیر از جمال حق و حقیقت جمالی را قائل نبوده و نیستند و در مقابل هیچ جمالی خود را نباخته و نمی‌بازند و جمالی از جمال خود جمیل تر ندیده که خاک درش را ببوسند. به این

سبب پیغمبر محترم اسلام با آن جمال جمیلی که داشت و می‌فرمود من از یوسف دلرباترم در حقّ خود فرمود: ﴿إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ﴾ (سوره کهف/۱۱۰) تا مردم درباره او از حد خارج نشوند و عقاید باطل به خود نگیرند.

آری زنان اجتماع‌اند که با دیدن ثروت و مکنت و مقام از خود بیخود شده و دست های خود را قطع می‌کنند که خدا می‌فرماید: ﴿يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا﴾ (سوره روم /۷) که از جمال های معنوی پشت پرده این عالم خبر ندارند. ولی یوسف فقط به جمال حق متوجّه است و پرورنده خود را می‌شناسد و عرض می‌کند: ﴿أَنْتَ وَلِيِّي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ﴾ (سوره یوسف/۱۰۱) یعنی خداوندا تو متولّی و متصدّی امور یوسف بوده‌ای. و الّا عوامل ظاهریه برخلاف پرورش دادن یوسف کار می‌کرده است.

و این شامخ تر مقامی است برای انسان که تکیه‌گاهی غیر از خدا نداشته باشد و در تمام مراحل حیات با پشتیبانی خداوند پیشروی کند ﴿السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ﴾ (سوره یوسف/۳۳) بگوید و مرد حق پرست آن کسی را گویند که همه امیدواریش به حقیقت باشد و جمال حقیقت، ولی امرش گردد؛ مانند عطر گل که فقط معنویّت موجب رواج بازارش گردیده یار و پشتیبان دیگری ندارد و می‌تواند فریاد برآورد که بوی خوش، ولی امر من است نه چیز دیگر. چنانکه یوسف می‌گوید: خدا ولی امر من است نه مردم دیگر. و در پایان کار گوید: ﴿تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ﴾ (سوره یوسف /۱۰۱) یعنی خدایا زندگانی مرا با همین سلامت و زیبایی به پایان برسان که در ایّام حیات، جمالم لکّه دار نشود و از همان راه که خوبان رفتند مرا ببر! خدا هم پشتیبانش بود. در لغزشگاه‌ها و پرتگاه های خطرناک شهوت که زنان مصری و زلیخا احاطه کرده بودند به درگاه خدا نالید و به سلامت گذشت آری:

گر نگه دار من آن ست که من می‌دانم　　شیشه را در بغل سنگ نگه می‌دارد

۴۴

قرآن داستان یوسف را به نام احسن القصص به پیغمبر اکرم ﷺ معرّفی می‌کند. این زیبایی و زیباتری برای قصّه یوسف از کجا آمد؟ از همان زیبایی معنوی یوسف.

سال‌ها عشّاق، خاکم را زیارتگه کنند چون که من روزی طواف کوی جانان کرده‌ام

یوسف این زیبایی را از کجا آورده بود؟ از توجّه به خدای بزرگ و چشم پوشی از زینت‌ها و مادّیات عالم و پاگذاشتن روی شهوات نفس که برترین مقام و مشکل ترین مرحله کار است. کسی در بحبوحه جوانی و کوران شهوت مورد تمایل زیباترین زن عصر خود گردد و صحنه‌ای در مقابلش پیدا شود که بزرگترین مردان عالم را هم به زانو درمی‌آورد. در آن هنگام یوسف صورت خود را از در و دیوار شهوت انگیز خانه زلیخا برداشت و درِ خانه جمال آفرین نالید و برای نجات از افتادن و لغزیدن به تکیه گاه محکمی تکیه کرد و با دست تضرّع و التجا درِ قلعه‌ای را کوبید که قلعه استعاذه و پناه بردن به خدا بود؛ که: «**مَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي**» و در مقابل تقاضا و خواهش زلیخا گفت: ﴿**مَعَاذَ اللَّهِ**﴾ (سوره یوسف / ۲۳)

این معاذالله عبارت کوچکی است ولی دنیایی در نهان خود دارد. زندگی و حیات جاودانی یوسف از همان جا پیدا شد؛ به آن قلعه محکم رفت و بدون اضطراب به تقاضا و تمنّای زن، لبخند تمسخر زد و از چنگال آهنین شیطان رهایی یافت.

هیچ حرزی چو دل خود به خدا بستن نیست جان پیوسته به حق را خطر از دشمن نیست

خداوند کریم هم پناه خوبی به او داد و او را از عباد مخلصین به شمار آورد و سرمشق عفّت و پاکدامنی قرار داد. قصّه او را نیز احسن القصص نامید و زیبایی صاحب داستان را به خود داستان سرایت داد.

پس به طور خلاصه این شد که بشر طبعاً زیبایان را دوست دارد و مهرشان را در دل جای می‌دهد. انسان اگر بخواهد خود را بیاراید و زیبا کند تا محبوب و دلنشین گردد بهتر آن است که

به زیبایی معنوی توجه کند و برای خود کمالات نفسانی کسب کند؛ تا هم محبوبیتش بیشتر و عمومی تر و هم دائمی و همیشگی گردد؛ چون زیبایی های ظاهری هم فنا پذیرند و مقبول عامه مردم هم نیستند. دلباختگی به جمال ظاهر کار زنان و زلیخا صفتان اجتماع است و مردان قوی الرّوح به کمالات معنوی دلبستگی دارند. قرآن هم که قصّه یوسف را بیان می‌کند می‌خواهد بشر را به کمال روحی توجه و درس عفّت و پاکدامنی دهد تا در برابر هر جمال نلغزد.

۴۵

قرآن کریم به حکم: ﴿ مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ ﴾ (سوره انعام/۳۸) هیچ‌یک از جهات کمال و سعادت انسانی را مسکوت و ناگفته نگذاشته است؛ زیرا برای تأمین سعادت مادّی و معنوی و شفای بیماری های روحی و اخلاقی بشر آمده پس آن چه که در هدایت و راهنمایی به طریق سعادت مورد نیاز انسان است منظور نظر حکمت خود قرار داده‌است.

استدلال و اثبات این مطلب به حسب اختلاف فهم مردمان یکسان نیست؛ گروهی استعداد فهم برهان دارند و دسته‌ای به طریق خطابه قانع می‌شوند. لذا قرآن مجید به انحاء مختلف با مردم صحبت می‌کند و آن‌ها را به راه هدایت می‌خواند که فرمود: ﴿ ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ ﴾ (سوره نحل/۱۲۵) به موسی و هارون می‌فرماید: ﴿اذْهَبَا إِلَى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَى فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيِّنًا ﴾(سوره طه/۴۳و۴۴) چون طبع انسان به مقتضای: ﴿ وَلَكِنْ لَا تُحِبُّونَ النَّاصِحِينَ ﴾ (سوره اعراف/۷۹) از امر و نهی صریح روی می‌گرداند و مایل به تحمیل و تشدید نیست؛ هر چند بداند که آن تحمیل به نفع و صلاح او باشد.

طبیعت انسان‌ها از داروی تلخ گریزان است. بر این اساس قرآن کریم همچون طبیبی مشفق از راه قصه گویی و بیان حالات انبیا و امت های گذشته این داروی تلخ را با لعابی شیرین عرضه کرده است. حقایق حیات و مسائل اساسی سعادت را زیر لعاب های شیرین قصص و تاریخ قرار داده و در طیّ حدیث دیگران راه سعادت و شقاوت را بر مردم آشکار ساخته است؛ تا با مطالعه قصص تاریخی تدریجاً در هوش نهان و عقل باطن شخص نفوذ کند.

کسانی که با تاریخ و یا کتاب های رمان سروکار دارند وقتی به مطالعه سرگذشت قهرمان داستان به خصوص بخش وقایع احساسی زندگی او می‌پردازند چنان تحت تأثیر قرار می‌گیرند که با روحیه همان قهرمان همنوا می‌شوند. و این همان هنر رمان نویسی است که روانشناسان هم از آن برای تاثیر گذاری روی افراد بهره می‌گیرند.

تفاوت قصص قرآنی با سایر قصه‌ها در این است که قصص قرآن همه از واقعیات تاریخ و از صمیم حقایق زندگی اقوام پیشین گرفته شده‌است و مبتنی بر افسانه و دروغ نیست. قرآن با این قصه‌ها هدف عالی و مقصد شریفی دارد که خواننده را به تأمل و تفکر و انقلاب روحی و فکری برساند. و او را از تهذیب نفس و جمال روح و روشنی قلب و حکمت و ادب بهره‌مند کند.

برخلاف رمان‌ها و قصّه های بشری که گاهی جز سرگرمی برای خواننده و رونق اقتصادی برای نویسنده مقصودی را دنبال نمی‌کند. حاصل نوشتن و خواندن چنین داستان هایی نشر فحشا و رذیلت و مشوّش کردن فکر و ناراحتی اعصاب است. این رمان نویسان گاه با هدف برهم ریختن بنیان زندگی خانوادگی و متزلزل ساختن مبانی اعتقادات دینی و آداب ملّی و سنن قومی و تشویق به خود کشی دست به قلم می‌برند که متاسّفانه امروز مشاهده می‌شود جوانان ما قسمت مهمّی از وقت عزیز خود را به خواندن این‌گونه داستان‌ها صرف و از مطالعه قصص قرآن محروم می‌سازند.شاید اصلاً نشنیده باشند که قرآن چه قصّه های شیرین و خواندنی دارد که روح انسان را به اوج می‌برد. شاید تصورشان از قصه های قرآن حکایت مار و عقرب جهنّم و بیان روزه و نماز و عبادات است.

سعد بن ابی وقّاص می‌گوید قرآن در مکّه بر پیامبر ﷺ فرود می‌آمد؛ حضرت آن آیات را بر مردم می‌خواند تا آن که ملالتی در طبع مردم پیدا شد؛ گفتند: **یا رسول الله! لو قَصصتَ علینا**. چه بود اگر خدا سوره‌ای می‌فرستاد که در آن سوره امر و نهی نبود و در آن سوره قصّه‌ای بود که دل‌های ما بدان بیاساید. بعد سوره یوسف نازل شد که خدا فرمود: ﴿ **نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَص** ﴾ و این قصّه را احسن القصص خواند زیرا می‌گویند در این قصّه چهل عبرت ست که مجموع آن در هیچ قصّه‌ای جمع نشده‌است.

در این قصّه علم توحید و علم سرّ و علم فقه و علم تعبیر خواب و علم فراست و علم معاشرت و سیاست و تدبیر معیشت جمع است. در آن ذکر پیغمبران و ذکر فرشتگان و آدمیان و چهارپایان و مرغان و سیر پادشاهان و آداب بندگان و احوال زندانیان و فضل عالمان و نقص جاهلان و مکر و حیله زنان و شیفتگی عاشقان و عفّت جوانمردان و تلوّن احوال دوستان و عداوت و شماتت خویشان و عزّت و ذلّت و فقر و ثروت و هزاران نکته دیگر مذکور است. هر قصّه‌ای از قصص قرآن پراست از معارف و حقایق درخشان که تاریخ بسیاری از پیغمبران و اقوام ایشان و شرح حال امّتها و حکّام و سرگذشت اقوامی که از هدایت برخوردار شده و در زمین حکومت و اقتدار یافته‌اند و همچنین سرگذشت امّت هایی که گمراه گشته و دچار بدبختی و روزگار سیاهی شده‌اند و سرزمین های آن‌ها ویران و بی سامان شده با حسّاسترین منطق و نیرومند ترین اسلوب بیان گردیده است تا خوانندگان در پرتو آن به خالق کریم بگروند و از فیض ایمان صحیح و علم نافع مستفید گردند.

۴۶

به تصدیق روانشناسان مؤثّرترین عامل در تربیت اخلاقی بشر پیشوا و رهبر و معلّم است و عمل و کردار مؤثّرتر از ارشاد و گفتار است. ارشاد راهنمایی می‌کند ولی پیشوا انسان را راه می‌برد؛ از این‌رو نصیحت هر چند گران بها باشد مادام که کردار ناصح مطابق گفتارش نباشد مفید و مؤثّر واقع نخواهد شد. زیرا بشر به چشم بیشتر یاد می‌گیرد تا به گوش؛ و دیدنی‌ها مؤثّرتر از شنیدنی و خواندنی هاست. خصوصاً نسبت به گروه جوان و خردسال می‌توان گفت تنها دریچه ورود معرفت و دانش به ذهن این گروه، دریچه چشم است. بدین سبب مانند حشراتی که همرنگ گیاه مأکول خود می‌شوند بدون قصد و التفات، متّصف به صفات و اخلاق هم نشینان و اطرافیان خویش می‌شوند.

لذا گفته‌اند تربیت خانگی پدران و مادران مؤثّرتر از هر تربیتی است و خلاصه چیزی مانند پیشوا در اخلاق بشر مؤثّر نیست؛ حتّی وعظ و اندرز. بشر بدون قصد بلکه به حکم طبع به پیروی اخلاق و عادات معاشرین و معلّمین خود مایل است.

حضرت امام رضا علیه‌السلام از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل کرده‌اند که: **«مَنْ أَصْغَى إِلَى نَاطِقٍ فَقَدْ عَبَدَهُ»** (عیون اخبار الرضا) چون چنین است پس باید کسی را به پیشوایی و رهبری انتخاب کنیم که دارای فضائل اخلاقی و کردارش موافق با گفتارش باشد.

مطالعه قصص و تاریخ مردانی که زندگانی آن‌ها سراسر فضل و تقوی و عفّت و مروّت بوده است در جان و اندیشه ما تاثیر مطلوب می‌گذارد و خطّ سیر ما را به کلّی تغییر دهد. و همان طور که گفته شد سروکار داشتن با تاریخ و یا یک داستان به مرور زمان انسان را به روحیه قهرمان آن داستان نزدیک می‌کند. در حال حاضر تاریخ و قصه و داستان مجعول و غیرمجعول به هم آمیخته شده و نوشته های هدایت کننده و گمراه کننده بسیار است.

متاع کفر و دین بی مشتری نیست گروهی این گروهی آن پسندند

﴿قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ﴾ (سوره بقره /۲۵۶) ﴿لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيَى مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ﴾ (سوره انفال /۴۲) معارف و فرهنگ‌ها در دنیا زیاد است؛ ولی قرآن وزارت فرهنگ و دارالمعارفی باز کرده که سراسر حقیقت و نور است. جبرئیل امین، فرشته وحی، وزیر این وزارت است. و سلسله انبیا و اولیای الهی، اساتید و مربّیانی هستند که برای تربیت بشر تعیین شده‌اند.

قرآن مجید حالات این مربیان را در قصص خود بازگو کرده تا در دسترس راهجویان قرار گیرد. اینان کسانی بوده‌اند که رفتارشان نیز با گفتارشان تطابق داشته است. خواندن این قصه های واقعی روح تازه‌ای به انسان می‌دمد. اما افسوس که اکثریت مسلمانان از معارف و فرهنگ قرآن دور افتاده‌اند و پرده ضخیمی میان آن‌ها و قرآن کشیده شده‌است. قرآن را در بغل دارند اما فرسنگ‌ها از آن دور هستند. تا جایی که در کنار چشمه آب حیات تشنه جان می‌دهند.

آب در کوزه و ما تشنه لبان می‌گردیم　　یار در خانه و ما گرد جهان می‌گردیم

واقعاً جای افسوس و تأثّر است با داشتن معارف آسمانی و رجال اخلاق و فضیلت دست گدایی به در خانه دانشمندان اروپایی دراز کنیم. کتب اخلاقی آن‌ها را بخوانیم؛ رجال آن‌ها را پیشوای اخلاقی خود قرار دهیم؛ نویسندگان توانای ما به جای آن که زندگانی شخصیّت های برجسته اسلامی را تشریح و به جوانان ما تقدیم کنند و نوشته‌های علمای اسلامی را با قلم روز تجزیه و تحلیل کنند، آثار نویسندگان آمریکایی و اروپایی را با آب و تاب ترجمه و منتشر می‌کنند. و برای آن که وجدانشان را هم راضی کرده باشند چند سطری هم از شیخ الرئیس و خواجه نصیر نقل می‌کنند. گویی ملتی بی سابقه علمی و فرهنگی هستیم و هیچ سابقه هنری نداشته‌ایم.

بهانه می‌آورند که نثر گذشتگان برای نسل امروز قابل فهم نیست. البته باید همان‌ها را به قلم روان نوشت تا معارف گذشته زنده بماند و اروپائیان بدانند آنان چیزی بیش از ما ندارند.

۴۷

گاهی عوام معترضانه می‌پرسند: اگر خدا یکی است پس چرا احکام فقها با هم اختلاف دارد؟ چرا رساله مشترکی نمی‌نویسند؟

با آن که این معترضان خود می‌بینند که شخص بیمار هم با اختلاف نظر اطبا رو به روست. به حکم این طبیب باید این دارو را مصرف کند در حالی که طبیب دیگر تجویز آن را ممنوع می‌داند. پس چرا اطبا با هم اتفاق ندارند؟

همه اطبا در جواب خواهند گفت: ما با بیمار عناد شخصی نداریم. هر کدام از ما در صدد احراز واقع هستیم و سعی می‌کنیم او را درمان کنیم. اما بیماری امری باطنی است که باید آن را از آثار کشف کنیم. چون آثار آن‌ها گاهی مختلف و مشتبه می‌شود بنابر این تشخیص مختلف می‌شود. در این جا اتحاد و اتفاق نامقدور است. ما هر کدام رأی خود را ابراز می‌کنیم چه بیمار به آن عمل کند و چه سرپیچی کند.

نظیر این پاسخ را هم فقها خواهند داد که ما هیچ یک از احکام را بدون واسطه از حضرت صادق علیه‌السلام نشنیده‌ایم بلکه این فتاوی را از اخبار مختلفه استنباط و استخراج کرده‌ایم. وقتی اخبار مختلف باشد به ناچار افکار هم در فهم و جمع مفاد آن با یک‌دیگر مختلف می‌شود.

این اختلاف افکار مختص احکام نیست. اخبار و گزارش‌ها هم همین گونه است. مثلاً اگر در یک طرف شهر حادثه‌ای اتّفاق بیفتد این حادثه در طرف دیگر شهر به چند شکل نقل می‌شود. و کسانی که بیرون شهر هستند آن را به صورت های دیگر خواهند شنید. آن‌ها که وقایع را می‌نویسند از یک حادثه به صورت های مختلف خواهند نوشت و چه بسا مخالف یکدیگر. منشأ این اختلاف در فقها و تاریخ نویسان از این جاست.

پس همانطور که طبیب وقتی که احراز کرد که این مرض از حرارت است نمی‌تواند به تبعیّت طبیب دیگر، معالجه برودت نماید. فقیه هم که احراز کرد که فلان چیز نجس است نمی‌تواند به تبعیّت فقیه دیگر با آن معامله طهارت نماید.

اختلاف در اعلمیت نیز همین‌طور است چون اعلمیت هم امری معنوی و باطنی است نه

محسوس و قابل رؤیت که اختلاف پذیر نباشد. نظیر قیمت اشیاء که مقوّمین و خبره‌ها در آن اختلاف می‌نمایند. در همه این‌ها چون واقع قضیه محسوس نیست بلکه باید آن را از آثار با اجتهاد و اِعمال نظر کشف نمایند و در انظار نیز قهراً اختلافی با هم حاصل می‌شود از آن جهت اختلاف پیدا می‌شود. تقدیم اعلم بر غیر اعلم از مختصّات شیعه امامیّه است و در مسئله امامت هم معتقدیم که باید امام و خلیفه پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم اعلم ناس باشد.

۴۸

بعضی از علمای عامّه بعد از تصدیق اعلمیت و افضلیت حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام می‌گویند: در موضوع خلافت، مرجوح مقدّم بر راجح است. چنان که خضر که اعلم از حضرت موسی بود و پیامبر از او درخواست تعلیم کرده بود با وجود این حضرت موسی مبعوث به ارشاد و ریاست روحانی گردید.

جواب این است که تمام شدن دلیل بسته به اثبات اعلم مطلق بودن خضر است، حتّی در علم ظاهری؛ و حال آنکه دلیل بر این نداریم ولی ما دلیل برخلاف آن به طریق خودمان داریم. چنانکه از حضرت صادق علیه‌السلام منقول است که موسی علیه‌السلام اعلم از خضر علیه‌السلام بود؛ منتها حضرت خضر عالم به علم باطن بود که مردم مأمور به آن نبودند.

در مکاتبه حضرت رضا علیه‌السلام است که خضر به موسی گفت تو برای چه آمدی؟ گفت آمده‌ام از علمی که به تو تعلیم داده شده یاد بگیرم. گفت: من موکّل شده‌ام به امری که تو طاقت آن را نداری و تو موکّل شده‌ای به امری که من طاقت آن را ندارم. پس رشته این غیر رشته او بود هر یک از ایشان در رشته خود اعلم بود پس مرجوح در یک رشته را مقدّم انداختن بر راجح در انجام امر همان رشته قبیح است.

خلافت و ارشاد یک رشته است که تقدیم مرجوح در آن بر راجح در انجام امر خلافت قبیح است. حتّی یک فنّ نیز هرگاه شُعب متعدّده داشته باشد متخصّص در آن شعبه را در انجام امر راجح به آن شعبه مقدّم بر غیر آن می‌دارند و لو آن غیر در شعبه دیگر اعلم از او باشد. تجزیه و تقسیم علم به چند شعبه و تفکیک متخصّصین هر یک از دیگری که اخیراً معمول گردیده از فروع همین است و آن نیز راه تحصیل را خیلی سهل نموده است. مثلاً احاطه به تمام شاخه های علم طب کار بسیار سختی بود. کسی که طبیب می‌شد ملزم بود که به همه آن شاخه‌ها احاطه داشته باشد.

مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری معتقد بود که تخصصی شدن ابواب فقه به بسط و توسعه آن کمک می‌کند؛ زیرا حفظ و ضبط آن همه ابواب فقهی:عبادات، معاملات، مواریث،

عبادات، قضا و شهادات و... از حد قدرت یک شخص متعارف خارج است.

با وجود این، مردم از آن‌ها توقّع علوم دیگر را نیز دارند. در حالی که تخصص در فقه با تفنن درعلوم دیگر ناسازگار است؛ مگر آن که فقیه از استعداد خاصی برخوردار باشد.

از شیخ بهایی نقل می‌کنند که گفت: **غَلبتُ کلَّ ذی فنون و غَلبنی ذوفَن واحد** یعنی بر دانشمندان دارای چند فن پیروز شدم اما دانشمند متخصص در یک فن بر من غلبه کرد.

خلاصه این که موسی علیه‌السلام در علم هدایت از خضر داناتر بود و مقدّم شد. بنابراین با قبول اعلمیت و افضلیت امیرالمؤمنین علیه‌السلام عقب زدن آن حضرت در خلافت بر انسان عاقل قبیح است فضلاً عن الله تعالی.

مرید پیر مغانم ز من مرنج ای شیخ　　چراکه وعده تو کردی و او به جا آورد(حافظ)

حافظ می‌گوید: من مرید پیر مغان (حضرت علی علیه‌السلام) هستم و تو ای شیخ (حضرت آدم ابوالبشر) از من مرنج. زیرا تو وعده کردی که گندم نخوری اما خوردی. او با آن که وعده نکرده بود نخورد.

روایت زیر در تایید این مطلب شنیدنی است:

صعصعة بن صوحان، صحابی حضرت امیر علیه‌السلام گوید: در آن هنگام که مولا علیه‌السلام از ضربت ابن ملجم مرادی بستری شده بود من شرفیاب خدمت شدم و عرض کردم سؤال دارم فرمود: بپرس اما کوتاه بپرس. عرض کردم می‌خواهم بدانم مقام شما بالاتر است یا مقام حضرت آدم؟ حضرت فرمود:« **تَزکیةُ المَرءِ لِنَفسِهِ قَبیح** »تعریف از خود خوب نیست و لکن چون سؤال کردی لازم است جواب بشنوی. مقام من بالاتر است زیرا پروردگار در بهشت همه نعمت‌ها را بر آدم تمام کرد فقط به او گفت از خوردن گندم صرف نظر کن. آدم نتوانست که فرمان حق را به جا آورد وسوسه شیطان را قبول کرد و ترک اُولی کرد. ولی من که گندم و تمام نعمت‌ها برایم مباح بود نخوردم (برگرفته از کتاب تشریح و محاکمه د رتاریخ آل محمد)

۴۹

همین دوستی خاندان عصمت بزرگترین افتخار ایران و دلیل بارز بر اهل تشخیص بودن ایرانیان است که مردان حق و حقیقت را شناخته و جان و دل خود را در گرو محبّت و ولایت آنان قرار داده‌اند. و گرنه چه بسیار مردان سیاست و اقتدار و ثروت در عالم آمده و رفته‌اند ولی همه را خاک پوسانده و محو و نابودشان کرده است؛ امّا پیامبر و آل پیامبر روز به روز بزرگ‌تر و آثارشان روشن‌تر و محبوبیتشان در دل مردم بیشتر می‌شود.

می نویسند یکی از خلفای عباسی با همراهانش به مقبره خانوادگی عباسیان در سامرا رفته بود. یکی از همراهان با دیدن آن فضای پر گرد و غبار و لانه پرندگان و فضولات حیوانات به خلیفه گفت: شما پادشاه و خلیفه مقتدری هستید چرا باید قبور اجدادتان این اندازه کثیف باشد و رسیدگی نشود و قبور علویین این همه تشریفات و دستگاه و زائر داشته باشد؟

خلیفه گفته بود:ای مرد این امر دست ما نیست و دست خدا است ما هرچه کردیم نشد و رونقی نگرفت فرضاً ما ظاهر قبور را درست کنیم زوّارش را از کجا بیاوریم؟

آری وقتی تاریخ سلطنت و اقتدار عبّاسیان را مطالعه می‌کنیم متعجّب و متحیّر می‌شویم که کسانی که تا آن اندازه ثروت و قدرت داشتند و بر مردم مسلّط بودند همه در دل خاک رفتند. امّا خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که به حسب ظاهر همیشه تحت سیطره ظلم و جور سلاطین زمان خود گوشه زندان‌ها و تحت نظر بودند می‌بینیم بر دل‌های مردم حکومت می‌کنند. سرّش چیست؟ سرّش این است که آن‌ها واقعاً سایه خدا بودند و سایه خداست که اگر بر سر مردم بیفتد لطف و مهربانیش شامل حال می‌شود. دیگران فقط خودشان را می‌خواستند و همه را فدای خود می‌کردند. علی علیه السلام وقتی پادشاه بود بر بالین مریض خرابه نشین عاجز هم می‌آمد و سر او را به دامن می‌گرفت.شاه بود ولی به کمک و یاری زنان بی پناه می‌شتافت و مشک آب را به دوش می‌گرفت به خانه‌شان می‌برد و بچّه‌های یتیم‌شان را سرپرستی می‌کرد.

علی بن یقطین وزیر هارون، شیعه خالص و ارادتمند صمیمی امام کاظم علیه السلام بود و با امام

پیمان بسته بود که در دستگاه خلافت باشد و شیعیان را حمایت بنماید. و هر سال مبالغ هنگفتی سهم امام خدمت حضرت کاظم علیه‌السلام روانه می‌کرد. وقتی ابراهیم شترچران از شیعیان امام برای کاری سراغ علی بن یقطین رفت به او اجازه ورود ندادند... آن سال ۱۵۰ نفر به هزینه شخصی علی بن یقطین به زیارت و حجّ بیت الله رفتند و خود علی بن یقطین هم از بغداد روانه مدینه شد و به قصد شرفیابی به محضر امام به خانه حضرت رفت. اجازه ورود به وزیر داده نشد. با آن که حضرت به او لطف مخصوصی داشتند و حتّی وقتی که از دور دیده می‌شد امام به اصحاب می‌فرمود: هرکس می‌خواهد یکی از اصحاب پیغمبر را ببیند به آن مردی که می‌آید نگاه کند. حال اینجا امام با آن که اطلاع دارند وزیر آمده است به او اجازه ورود ندادند.

ایستاد تا امام از خانه بیرون آمد و جلو دوید و دست مبارک امام را بوسید. عرض کرد: آقا چرا به من کم لطفی فرمودید؟ امام فرمود: چرا تو ابراهیم جمّال را راه ندادی؟ نه مگر پیمان و قرار ما با تو این بود که در دستگاه خلافت با شیعیان ما همراهی کنی؟

عرض کرد: آقا مقتضیات روز ایجاب می‌کرد که او را نپذیرم ولی امیدوارم که بعدها جبران شود. امام فرمود: نه ممکن نیست من از تو راضی نمی‌شوم تا ابراهیم از تو راضی شود. اگر او از تو راضی نشود تمام این اعمال حجّ و فرستادن این عدّه، هیچ کدام به درد تو نمی‌خورد.

عرض کرد: آقا الآن من در مدینه هستم و ابراهیم در کوفه است. از کجا رضایت او را تأمین کنم؟ حضرت فرمود: اشکالی ندارد شب برو در بقیع منتظر باش من مرکبی می‌فرستم که تو را به کوفه برساند بعد از اینکه رضایت خاطر ابراهیم را به دست آوردی پیش من بیا.

علی بن یقطین رفت و مرکبی که حضرت وعده داده بود رسید. علی سوار شد و خود را در کوفه و بر در خانه ابراهیم جمّال دید به ابراهیم خبر دادند که وزیر هارون است. ابراهیم با تعجّب و عجله کنان آمد و در باز کرد و اظهار کوچکی کرد و به منزل دعوتش نمود.

علی بن یقطین گفت:ای ابراهیم کار من گیر کرده و مشکلم باید به دست تو حل شود. برای خاطر تو امام از من روگردان شده‌است. بیا و برمن منّتی بگذار و مرا عفو کن!

ابراهیم گفت: من کوچک‌تر از آن هستم؛ خدا تو را بیامرزد و از تو راضی شود من راضی هستم. گفت نمی‌شود آنچه که من می‌گویم انجام بده. من باید صورتم را روی خاک بگذارم و تو با پای کفش دار روی صورت من قدم بگذاری. گفت: چنین جسارتی نمی‌کنم .

علی گفت: نمی‌شود از من حرف گوش کن! بالأخره با اصرار تمام صورت خود را روی خاک گذاشت و ابراهیم پا بر صورت وزیر گذاشت. بعد وزیر گفت: از من راضی شدی؟

ابراهیم گفت خدا از تو راضی شود من خجالت کشیدم که به این جسارت اقدام نمودم.

خدا حافظی کرد و سوار بر مرکب شد و خود را در مدینه و بر در خانه امام علیه‌السلام دید. این دفعه امام با آغوش باز از وزیر استقبال کرد.

شاید عده‌ای تعجب کنند که چگونه علی بن یقطین در اندک مدّتی از مدینه به کوفه رفت و آمد کرد. این تعجب ناشی از عدم معرفت به حقّ امام است. اگر دویست سال قبل می‌گفتند ممکن است انسان درون جایی بنشیند و در آسمان پرواز کند مورد قبول واقع نمی‌شد؛ و روی قواعد علمی می‌گفتند مگر انسان جسم سنگین نیست؟ جسم سنگین چطور می‌تواند در فضا بماند مگر جاذبه زمین می‌گذارد؟ ولی امروز می‌بینیم چنین امری تحقق یافته است. مسافران صبحانه را در تهران و ناهار را در جده صرف می‌کنند. پس چه مانعی دارد قوّه و قدرتی ما فوق از طرف آفریننده قدرت‌ها به ولیّ و حجّت خدا داده شود که از خورشید و برق سریع تر باشد.

خلاصه این بود رفتار خاندان پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم با عموم مردم و دوستان خود. آیا این‌گونه پیشوایان در دل مردم جا نمی‌گیرند؟ درخت و شجره طیّبه که میوه اش در دسترس همگان باشد محبوب و محترم است.

۵۰

به حدّی ضرورت تعلیم و تربیت انسان روشن و بدیهی است که به شرح و بیان احتیاج ندارد ولی برای تشخیص تربیت صحیح از ناصحیح شرحی راجع به تأثیر تربیت در تمام موجودات به عنوان مقدمه بیان می‌شود:

ابتدا باید به وضعیت موالید ثلاثه یعنی جماد و نبات و حیوان توجّه نمود و سپس وضع انسان را که از جنس حیوانات و فرد شاخص موجودات و اشرف مخلوقات است در نظر گرفت. پروردگار عالم، آفتاب را مربّی قرار داده‌است؛ وقتی به زمین می‌تابد آن را مستعدّ کشت و زرع می‌سازد و معادن احجار کریمه و سنگ های قیمتی از قبیل الماس و زمرّد و لعل و فیروزه و غیره دراثر تابش آفتاب جلوه و ارزش پیدا می‌کنند. زیرا از خلل و فُرَج سنگ های سخت نور آفتاب به آن‌ها می‌تابد و در نتیجه درخشان می‌شوند و می‌گویند که فیروزه سفید رنگ کم بهاست چون از تابش آفتاب بهره زیادی نبرده است. و نیز تمام جمادات باید مربّا به تربیت آفتاب شوند تا برای نوع بشر سودمند باشند.

یا خود انسان و سایر حیوانات و نباتات که حیات و زندگی و سلامت و صحّت مزاجشان و شادابی و طراوتشان به نور آفتاب بستگی کامل دارد. همچنین اگر زمین زراعتی توسط کشاورز شخم و شیار نشود و به طور شایسته آبیاری نگردد قابل استفاده زراعتی نیست.

بدیهی است اگر سنگ های گرانبها به وسیله بشر استخراج و پرداخت نشود قابل آن نیست که به عنوان زینت مورد استفاده قرار گیرد. نباتات هم به نوبه خود نیازمند پرورش‌اند که باید با اصول فنّی و علمی و رعایت قواعد فلاحتی در پرورش آن‌ها اقدام شود تا مثمر ثمر گردند.

حیوانات که روح قویتری دارند بیش از جماد و نبات نیازمند تربیت و تعلیم می‌باشند. مثلاً اسب که حیوانی بافراست و در زبان عربی به فرس مشهور است اگر تحت تعلیم و تربیت قرار نگیرد قابل سواری نیست. حیوانات باربر تا تربیت نشوند بطور منظّم بار نمی‌برند و به طور کلّی حیوانات هرگاه به طرز شایسته تحت سرپرستی قرار نگیرند مورد استفاده بشر واقع نخواهند شد.

انسان، فرد ممتاز حیوانات انسان که روح او قوی تر از سایر آفریدگان و دارای عقل و اراده است. انسان با سایر موجودات تفاوت دارد؛ چون دارای غرائزی فطری است که در سایه تعلیم و تربیت می‌تواند به وظائف خویش آشنا شود و آن را به خوبی انجام دهد و دراثر تربیت صحیح مدارج ترقّی و تعالی مادّی و معنوی را بپیماید تا به مقامات عالیه نائل گردد.

این نمونه‌ای از مشاهدات ما در آثار تربیت در جهان طبیعت است. حال وقتی قرآن را مشاهده کنیم می‌بینیم این کتاب آسمانی، قادر متعال و خداوند یکتا را نخستین مربّی و معلّم معرّفی فرموده و گفته است: ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمين﴾ (سوره فاتحه/۲) چه کلمه ربّ به معنی پرورش دهنده و پروردگار است.

همچنین اصل اساس و شالوده دستگاه خلقت بشر بلکه جمیع عالم را روی پایه علم و تعلیم و تربیت و فرهنگ گذارده است آن جا که می‌فرماید: ﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾ (سوره بقره/۳۰) از ذات مقدّس خود به عنوان مربّی تعبیر کرده و در اوّلین مجلسی که میان پروردگار و ملائک آسمان منعقد شد صحبت از تربیت به میان آمد و فرمود چون مربّی هستم می‌خواهم در روی زمین جانشینی از خود قرار دهم که سِمت تعلیم و تربیت و وزارت فرهنگی را به عهده گیرد و چون ملائکه می‌دانستند که این خلیفه زمینی باید از مادّه زمین خلق شود و قوای شهویه و غضبیه با او همراه است ولی غافل بودند که اگر همین موجود خاکی با همان قوای متضادّه خود مظهر ربّ واقع شود و تحت تربیت قرار گیرد چه گوهر گرانبهایی خواهد شد زبان به اعتراض گشودند و جواب از راه علم شنیده و ساکت شدند.

چون که علم آمد زبان جاهل و بی علم در کام کشیده می‌شود. فرمود: ﴿إِنِّي أَعْلَمُ ما لا تَعْلَمُون﴾ (سوره بقره/۳۰) این موجود از منبع علم من سرچشمه گرفته است. وقتی هم که پیکر آدم علیه‌السلام ساخته و پرداخته شد و به تکریم ﴿نَفَخْتُ فيهِ مِنْ رُوحي﴾ (سوره ص /۷۲) زنده و پاینده شد اوّلین کاری که با روح آدم کرد این بود که: ﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ كُلَّها﴾ (سوره بقره/۳۱) و بعد اوّلین افتخاری که می‌کند و برای مجاب کردن ملائکه نخستین حربه‌ای که برای نشان دادن نیرو و قدرت کامله خود به کار می‌برد می‌فرماید ﴿ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلائِكَةِ فَقالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْماءِ هؤُلاءِ إِنْ كُنْتُمْ صادِقين﴾ (سوره بقره/۳۱) که اگر راست می‌گویید و به خود حقّ اعتراض می‌دهید این نام‌ها و حقایق موجودات را برای من بیان کنید و چون جاهلید حقّ سخن گفتن ندارید؟ اینجا روش قرآن در مناظره با خصم به دست می‌آید که با منطق و بدون تهدید و زور جلو می‌رود.

با آن که خداوند، قهّار و جبّار است و می‌تواند با قهر و جبروت خود، فرشتگان را که مصنوع خود او هستند ساکت کند ولی با کمال ملایمت و ملاطفت فرمود: موجودی که به دست قدرت من ساخته شد عالِم و باتربیت است پس این کار من سزاوار اعتراض نیست. و ملائکه هم چون خود را مقابل پروردگار جاهل و نادان دیدند به محکومیت خود اعتراف کردند و گفتند: ﴿ سُبْحانَكَ لا عِلْمَ لَنا إِلاَّ ما عَلَّمْتَنا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَليمُ الْحَكيم ﴾ (سوره بقره/۳۲) و در مقام نیایش و کرنش هم، علم و حکمت پروردگار را به نظر آورده گفتند: ﴿ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَليمُ الْحَكيم ﴾ قرآن در این جا بار دیگر امر خضوع و خشوع را به یاد می‌آورد که جز در مقابل عالم و حکیم نباید کرنش کرد.

تنها مقام علم است که استحقاق و شایستگی تعظیم و تکریم دارد و سپس اوّلین وظیفه‌ای که برای آدم علیه‌السلام این سرسلسله افراد بشر معیّن کرد این بود که فرمود: ﴿ يا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمائِهِم ﴾ (سوره بقره/۳۳) که مقام تعلیم و تربیت است و بعد از اینکه آدم مأموریت خود را انجام داد و ملائکه طوق شاگردی آدم را برگردن گذاشتند و به عظمت مقام انسان پی بردند بار دیگر به سخن ابتهاج و مباهات فرمود: ﴿ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ السَّماواتِ وَالْأَرْضِ وَأَعْلَمُ ما تُبْدُونَ وَما كُنْتُمْ تَكْتُمُون ﴾ (سوره بقره/۳۳) که در همه جا علم و دانش را به رخ ملائکه کشیده و آن‌ها را بدین وسیله خاضع و خاشع کرد. و پس از آن هم ملائکه را امر کرد که در مقابل این مظهر علم پروردگار به خاک مذلّت افتاده و او را قبله خود قرار دهند و سجده کنند. یعنی مقام معلّم و مربّی در نظر من این اندازه شامخ و بزرگ است که باید به امر من مسجود شما واقع شود و شیطان که مخالفت کرد الی الأبد مطرود و ملعون درگاه خداوندی شد. کسی که در برابر علم و دانش سر تعظیم فرود نیاورد و به نژاد خود ببالد که من از آتشم و او از خاک باید از رحمت و نعمت محروم شود.

از این آیات شریفه به دست آمد که اوّلین سازمانی که در دستگاه آفرینش مورد مشیّت پروردگار قرار گرفت سازمان با رفعت تعلیم و تربیت و تشکیلات باعظمت نبوّت و خلافت بود که از منبع علم ربوبی حق تعالی سرچشمه گرفت... و نخستین کار و شریفترین کار در عالم تعلیم است و تربیت. و قرآن استادان و مربّیانی که به بشر معرّفی می‌کند و متابعت آن‌ها را حتم و لازم می‌داند کامل ترین و پاک ترین افراد بشرند؛ که سلسله قبیله انبیاء و پیغمبران علیهم‌السلام باشند. خداوند آنان را بر حسب استعداد و لیاقت بشر در ادوار مختلف و قرون متمادی مأمور ارشاد و هدایت و تعلیم و تربیت خلق نموده است؛ چه هر قدر زمان بر آدمیان می‌گذرد افکار و عقول ایشان رو به ترقّی می‌رود و صحنه جهان به منزله مدرسه و کلاس های درس است. و همان قسم که طفل در خردسالی الفبا و مقدّمات را فرا می‌گیرد و به مرور ایّام رو به ترقّی و تعالی می‌رود و هر

چقدر که سطح فکرش بالا رفت احتیاج به معلّم دیگر و درس های عالی تر دارد همانطور هم افراد انسانی رو به جلو می‌روند و آن چه تعلیم می‌گیرند باید کامل تر از زمان قبل باشد.

به همین مناسبت شرایع و احکامی که هر یک از انبیاء عظام یکی بعد از دیگری به نوبه خود از طرف خداوند متعال برای بشر آورده‌اند کامل تر از ماقبل بوده است و بشر در زمان هر یک از پیغمبران یک کلاس از کلاس های این مدرسه بزرگ جهان را طی کرد تا بدان پایه رسید که استعداد ارتقاء به آخرین کلاس تعلیم و تربیت بشری را پیدا کرد و آن مکتب محمّدی صلی الله علیه و آله و سلم است که پروردگار در قرآن مجید فرماید: ﴿ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِيناً ﴾ (سوره مائده / ۳)

پیامبراکرم صلی الله علیه و آله و سلم را خاتم النّبیّین معرّفی فرمود و برای نشان دادن عظمت وجود مبارک او که بزرگترین معلّم جامعه بشری است بعثت حضرتش را تتمیم نعمت و تکمیل موهبت قرار داد و بر بشر منّت نهاد. با جمله ﴿ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي ﴾ بیان می‌کند که بزرگ ترین موهبت‌ها و مهم‌ترین نعمت های ایزد یکتا، وجود ذی جود حضرت ختمی مرتبت است.

او ست که آخرین مدرسه تعلیمات بشری را اداره فرمود و آخرین درس تکامل و سعادت دنیا و آخرت را به جامعه انسانی آموخت. تغییرات و تحوّلات مسیر زندگی بشر موجب نمی‌شود که به دین دیگری محتاج گردد بلکه هر قدر هم بشر در فکر و علم و دانش و صنعت تکامل پیدا کند قوانین این دین مقدّس قدرت دارد که حوائج مادّی و معنوی او را تأمین کند و در ظلمات زندگی چراغ پرنور و راهنمای او باشد. زیرا دوران طفولیت بشر تا زمان ظهور اسلام بود و تحوّلات قبل از آن موجب آمدن دین جدید می‌شد ولی تحوّلات زندگی بعد از اسلام دیگر مغیّر و مجدّد دین نیست.

کودکی را در نظر بگیرید که متولد شده و باید راه و روش زندگی را به دست آورد خود را در معرض تربیت و تحصیل قوانین قرار دهد و مرحله به مرحله پیش رود. در اولین مرحله تربیت در آغوش مادر و دامن پدر شیر می‌نوشد در مرحله دوّم قدم به کودکستان می‌گذارد و در این مرحله قوانینی که در آغوش مادر داشت نسخ می‌شود و قواعد دیگر اتّخاذ می‌کند مرحله سوّم دبستان است که آئین کودکستان نسخ می‌گردد یا چیزهایی اضافه می‌شود مرحله چهارم دبیرستان که باز قوانینی وسیع‌تر و مهم‌تر و عالی تر می‌گیرد ولی تمام این مراحل مقدّمه است و تمام این قوانین سابق برای تکمیل استعداد است که بتواند در رشته تخصّصی فنّی از فنون اداره زندگی وارد شود. وقتی که از مراحل مقدّماتی گذشت و دوره تخصّصی هم طی شد و با گواهی نامه فارغ التّحصیلی از دانشسرای عالی بیرون آمد دیگر این معلوماتی که فراگرفته و قواعد و قوانینی که به دست آورده است کامل ترین قواعدی است که باید زندگی او را تا آخر عمرش در این صحنه پرشور عالم اداره کند.

قبل از این مرور زمان و تحوّلات زندگی اش ایجاب می‌کرد که در هر مرحله قاعده و روش تازه‌ای به دست بیاورد و تحوّلی در سنخ معلوماتش بدهد ولی پس از آن که برای مثال طبیب شد تا آخر عمر طبیب است و همین رشته طب زندگی او را تأمین می‌کند. اگر تجربیاتی هم افزوده شود باز در همان حوزه طب است و نواقص همان تکمیل می‌شود. هرگز اصول طبی را از دست نمی‌دهد. همین‌طور در سایر فنون از علوم و صنایع.

آن تحوّلات زندگی که موجب تحوّلات تعلیمی و تربیتی می‌شد مثالاً تنها تا پانزده سالگی بود و وقتی که آخرین تعلیم انجام گرفت تا آخر عمر احتیاج به تحوّل تعلیمی اساسی دیگری ندارد. تحوّلات دینی و تعلیمات آسمانی هم به همین گونه است. یعنی بشر زمان به زمان مراحل تکاملی خود را طی کرد و در هر زمانی به حسب استعداد تازه خود دین تازه‌ای گرفت تا به حدّ رشد و بلوغ رسید و از دانشسرای عالی محمّد ﷺ گواهی نامه فارغ التّحصیلی خود را گرفت که همان قرآن مجید است دیگر تحوّلات بعدی زندگی باعث تغییر و تحوّل در دین و آئین نمی‌شود و تا انقضاء عمر عالم کافی و وافی است: «حَلالُ مُحمّدٍ حَلالٌ اِلی یَوم القِیامَة وحَرامُه حَرامٌ اِلی یَوم القِیامَة» (بصائر الدرجات)

این سازمان فرهنگی قرآن است که بیش از همه به علم و تعلیم و تربیت اهمّیت داده و می‌دهد. اوّلین آیه‌ای که بر پیغمبراکرم ﷺ در غار حرا نازل شد سخن از علم به میان آورده و فرمود: ﴿ اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذی خَلَقَ خَلَقَ الْإِنْسانَ مِنْ عَلَق اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ الَّذی عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْإِنْسانَ ما لَمْ يَعْلَم ﴾ (سوره علق/ ۱ تا ۵)

بهترین شعاری که قرآن در پیشرو نهضت علمی خود به جهانیان نشان داده و بدان وسیله می‌خواهد ارواح مردم را به جنبش درآورده و منطق خود را در دل عامی و عالم، بزرگ و کوچک، زن و مرد نفوذ داده و تصدیق بگیرد یک سؤال از وجدان و انصاف عمومی مردم می‌کند و می‌فرماید: ﴿ هَلْ يَسْتَوِي الَّذينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذينَ لا يَعْلَمُون ﴾ (سوره زمر/۹)

اگر در این جمله به ظاهر کوچک قدری تامّل و مطالعه شود بهترین مشوّق افراد به تحصیل دین و دانش و درعین حال محکم ترین و اساسی‌ترین دلیل و برهان بر فضیلت علم است. زیرا این پرسش از وجدان عمومی و ضمیر پاک و بی آلایش فطری بشر است. آیا می‌شود قومی که تمام شئون زندگی خود را بر پایه دانایی و بینایی استوار کرده و توانایی کامل یافته با گروهی که راه نادانی را پیموده و زبون و ناتوان مانده و فقط با لفظ و شعار بی مغز «توانا بود هر که دانا بود» خود را دلخوش ساخته است برابر باشند؟

و خلاصه به طور استفهام انکاری می‌فرماید: آیا دانشمندان و نادانان مساوی هستند؟ فضلا و مطّلعین بر مبانی ادبیات قرآن و لغت عرب می‌دانند که در جملات استفهام انکاری جواب نفی مستتر است. به این معنی که هر عاقلی در جواب آیه مزبور خواهد گفت: نه ابداً چنین نیست و محال است که دانشمندان و بی دانشان مساوی باشند.

البتّه هر باوجدان و عاقلی بی اختیار در مقابل این منطق قرآن سر تسلیم فرود می‌آورد و از همین یک آیه می‌تواند به سبک تربیت قرآن و روش دعوت آن آشنا شود و بداند که قرآن برخلاف عقیده پاره‌ای از بی خبران و یا معاندان که اسلام را دین شمشیر و دیکتاتوری می‌نامند با نهایت صراحت لهجه و رعایت اصول منطق و حکمت سخن گفته است و بدون تهدید و تطمیع و وادارکردن مردم به قبول دین تعبّدی و با گفتن ﴿لا إِكْراهَ فِي الدِّين﴾ (سوره بقره/۲۵۶) عموم مردم را به تفکّر و تدبّر و تعقّل دعوت می‌کند. و در موارد عدیده اَفلا یتدبّرون، اَفلا یتفکّرون، اَفلا یعقلون فرموده و همواره مردم را از رکود و جمود فکری و قبول دین تعبّدی و بالأخره اطاعت کورکورانه و بدون چون و چرا باز می‌دارد. و به دست آوردن اصول دین را به فکر و عقل واگذار کرده است.

قرآن بر اساس قانون و ناموس لایتغیّر طبیعت، انسان را بیش از هر چیز محتاج آموزش می‌داند و معتقد است که همین انسان که خداوند بعد از خلقت وی با: ﴿فَتَبارَكَ اللهُ أَحْسَنُ الْخالِقين﴾ (سوره مؤمنون/۱۴) به حسن آفرینش او گواهی داده تا وقتی محترم است که تحت تعلیم و تربیت صحیح قرار گیرد؛ وگرنه انسانی که از نعمت تعلیم و تربیت بی‌بهره و از دین و تقوی بری باشد از هر موجود ذلیل و پستی، حقیرتر و فرومایه تر است. چنانکه در یک جا فرموده: ﴿أُولئِكَ كَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ﴾ (سوره اعراف/۱۷۹) و در جای دیگر: ﴿لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فی أَحْسَنِ تَقْويم ثُمَّ رَدَدْناهُ أَسْفَلَ سافِلين﴾ (سوره تین/۴ و ۵) ما انسان را در بهترین وجهی آفریدیم سپس او را به پست ترین مقام تنزّل دادیم.

معلوم می‌شود که انسان خوب آفریده شده و باید خوب تربیت شود و اگر تربیت و تعلیم درست نشود، از تمام موجودات حتّی جمادات خوارتر و زبون تر است. زیرا چهارپایان اگر هم نفعی نداشته باشند ضرری نه به خود و نه به دیگران دارند. گاو و گوسفند و شتر و الاغ و اسب که پر سود و پر منفعت‌اند. حتّی درندگانی که طبیعت آن‌ها درندگی است به نوع خود اذیت و آزاری نمی‌رسانند. ولی چه شرارت‌ها و مفاسدی که از این انسان به حال خود گذاشته و رها از دین و قانون بر می‌خیزد ! چه دزدی‌ها و بی ناموسی‌ها شایع می‌کند ! نه رحمی، نه مروّتی، نه عاطفه ای، نه احترامی، جز شهوت رانی و شکم چرانی که حتّی در گاوان و خران هم به آن اندازه با وقاحت و بی شرمی دیده نمی‌شود. دنیا می‌شود دنیای درندگان و وحشیان که برای خاموش کردن شهوات

نفسانی خود و تأمین کردن عیش و عشرت حیوانی خود با سلاح به جان همنوعان خود افتاده به نام سیاست و تمدّن، دنیا را به خاک و خون می‌کشد و خود را بشر متمدّن می‌نامد.

شما را به خدا این تمدّن با توحّش درندگان چه فرقی دارد؟ آیا بدتر از آن نیست؟ آن‌ها دندان و چنگالی برای شکار دارند و به همنوع خود شر نمی‌رسانند که اگر هم برسانند همان درنده‌اند. ولی این درندگان بدتر از گرگ خود را انسان می‌نامند و همنوع را می‌درند و می‌کشند.

تاریخ، آثار تربیت فاسد و پرورش در محیط بی دینی را نشان می‌دهد. تاریخ نویسانِ فاجعه کربلا تعداد سپاهیان یزید بن معاویه را بین دو عدد سی هزار و صد و بیست هزار گفته‌اند. ما با در نظر گرفتن همان عدد حد اقل در وضعیت آنان می‌اندیشیم. از این تعداد در حدود صد نفر امراء و افسران بودند که کاملاً به مقام و شخصیّت حضرت حسین بن علی علیهما السّلام واقف و مطّلع بودند و به طمع مال و وعده و حکمرانی به آن سامان آمده بودند. هفت تا نه نجّار و آهنگر و نعلبند را به جبر و زور برای مرمّت خیام و جهاز شتران و نعل اسبان آورده بودند و بقیّه آن افراد یعنی حدود بیست و نه هزار نفر همه مردمانی از نعمت تعلیم و تربیت و دین و تقوی بی‌بهره بودند و به حقیقت نمی‌دانستند مرتکب چه عمل زشتی خواهند شد.

آری این مردم جاهل و بی دین و بی تربیت فقط به وعده چند درهم و مشتی خرما بزرگترین جنایت و فاجعه، کشتن اشرف مخلوقات و امام زمان خویش و یاران او را عملی ساختند. در صورتی که اگر دراثر تعلیم و تربیت به مقام آن بزرگوار پی می‌بردند شاید به چنین کار زشتی مبادرت نمی‌کردند و عالم بشریت را لکّه دار و ننگین نمی‌نمودند. آن افسران و امرائی که پیشوایان و رهبران این گروه نادان بودند دراثر بی دینی و تربیت فاسد چنین عمل زشت و مفتضح را انجام دادند.

در جنگ صفّین هم هنگامی که مولای متّقیان موفّق به فتح نمایانی شد و معاویة بن ابی سفیان را شکست سختی داد یکی از اصحاب عرض کرد: یا علی تو که چنین نیرو و قدرتی داشتی چرا در موقع غصب خلافت شمشیر نکشیدی و حقّ خود را استیفاء نفرمودی؟ حضرت فرمود: در آن روز چنین جوانان مجاهد و فداکار نداشتم و بیست و پنج سال زحمت کشیدم تا این جوانان مجاهد را تربیت کردم که امروز دین اسلام را با قوّت ایمان و نیروی بازوی آنان تقویّت کنم. آن جوانان محصول تربیت صحیح بودند.

به کردار جنایت کارانه معاویة بن ابی سفیان توجه کنید؛ این مرد بی دین و فاسق و فاجر برای آن که حکومت و سلطنت را در خاندان خویش برقرار سازد بیست سال جدّیّت کرد که با تعلیمات فاسده و ترویج بی دینی مردم را از خاندان پیغمبر دور سازد و آن بزرگواران را در نظر مردم بد جلوه دهد. با ریزش بی دریغ درهم و دینار بر مردمان نفع طلب و شکمخوار آنان

تطمیع شدند و برای جیفه دنیا چشم از عقبی پوشیدند و اخبار دروغ در مذمّت علی و اولاد علی و ستایش آل ابی سفیان و آل مروان جعل کردند. مروانی که پیامبر اکرم ﷺ او را از مدینه طرد کرده بودند.

وقتی خبر شهادت مولای متقیان علیه‌السلام در محراب مسجد کوفه به دمشق می‌رسد مردم با تعجّب می‌پرسند: مگر علی نماز هم می‌خوانده که در محراب نماز کشته شده‌باشد؟ و الآن شما در زیارت وارث خطاب به حضرت سیّد الشّهدا می‌خوانید: « وَاَشهَدُ اَنَّکَ قَد اَقَمتَ الصَّلاةَ وَ آتَیتَ الزَّکاة » یعنی‌ای حسین من برخلاف تبلیغات معاویه و یزید شهادت می‌دهم که تو نمازخوان بودی. فکر کنید دیگر جنایت و خیانت از این بالاتر هست که برای شکم و شهوت و ریاست عده ای، مردمی از حقّ و حقیقت دور و جوانانی گمراه شوند؟

در تاریخ معاصر خود نیز شاهد بوده‌ایم که مردم دراثر تربیت محیط فاسد آن هم بعد از هزار سال تربیت دینی و آشنا بودن با مسجد و قرآن و روحانی، در اندک مدّتی در مقابل جنایتکاران خود را باختند و گفتند: آخوند و عمامه به سر در مملکت شوم است و باید ریشه کن شوند. اگر عمامه به سری سوار ماشین شود ماشین پنچر خواهد شد. کسی که اکنون ساکن قم است می‌گفت: در آن زمان در یک قهوه خانه بین راهی منتظر ماشین بودم. اتومبیل های عبوری با آن که جا داشتند با بی‌اعتنایی و سرعت عبور می‌کردند؛ بالاخره اتومبیلی رسید و ایستاد به سرعت رفتم تا نزدیک رسیدم راننده سر از ماشین بیرون آورد و آب دهانی به سویم پرتاب کرد و رفت. من صورتم را پاک کردم و به جای خود برگشتم. نه تنها شوفرها این طور بودند بلکه بزرگ ترها و روشنفکرها بدتر بودند. البتّه آثار تمدّن بود کسی نمی‌گفت آخر آقایان کجای عمامه به سر شوم است؟ خودشان اگر ریش بتراشند و لباس را عوض کنند لابد خواهید گفت بسیار خوب و محترم است. پس شما لباس را در شومی و میمنت دخیل می‌دانید؟ زهی بی عقلی و بی شعوری!

می‌گویند: عالمی به مجلسی وارد شد و چون لباس کهنه و مندرسی داشت کسی به او اعتنایی نکرد و پائین مجلس نشست. روز بعد لباس نویی تهیّه کرد و با کمال تبختر وارد همان مجلس شد؛ همه با عظمت تمام به احترام او قیام کردند و او را بالای مجلس نشاندند. وقتی که سفره طعام گسترده شد همه برای خوردن غذا پیش رفتند؛ ولی این شخص درکناری نشست و دامن لباس را به غذا نزدیک می‌کرد و می‌گفت:بخورید ! بفرمایید ! مردم به او متوجّه شدند و گفتند: آقا لباس که غذا نمی‌خورد. گفت: چرا این بالای مجلس که برای لباس بود لابد غذایی هم در بالای سفره گذاشته می‌شود برای لباس است نه برای من. زیرا من دیروز هم بودم و هیچ احترامی ندیدم نه بالای مجلس نشستم و نه با غذای خوب پذیرایی شدم.

حالا معلوم می‌شود این تمدّن و تجدّد، عقل و شعور آدم را هم از دستش می‌گیرد. دیگر به خود اشخاص و مقامات و شخصیّت‌ها اعتنایی نیست احترام مربوط به لباس و عظمت مربوط به کرسی وکالت و وزارت است نه متعلق به شخص وزیر و وکیل.

اگر مردم آن روز به این سرعت دچار تغییر شدند که غالب خانواده‌های ایرانی، خانواده‌های دینی و قرآنی بودند وای به حال امروز و فردا که دستگاه های ضدّ دینی به صورت پیوسته اذهان جوانان ما را پریشان می‌کنند.

جنگ های بین المللی اول (در فاصله ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۹ میلادی) و جنگ جهانی دوم (از ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۵ میلادی) به قتل و بی خانمانی میلیون‌ها انسان منتهی شد. آیا این همه فجایع و جنایات جز دراثر تعلیم و تربیت فاسد و بی دینی بود؟ این همه فساد اخلاق و بدبختی که از سی سال قبل تا به حال دامنگیر این ملّت ستمدیده شده غیر از اثرات تعلیم و تربیت فاسدی است که به تقلید رویّه معاویة بن ابی سفیان در این مملکت عملی شده‌است؟ دانش آموزان و دانشجویان ما باید آئینه تمام نمای معارف و فرهنگ اسلامی در دنیا باشند و به وسیله آن‌ها تعلیمات قرآنی به دنیا منتقل شود زیرا که تحصیل کردگان مملکت اسلامی هستند اما با نهایت تاسّف باید گفت که از بیشتر تعلیمات و احکام دینی خود بی خبر هستند.

این بی خبری و بی اطلاعی دراثر نخواستن محیط و پشت و پا زدن به دین و بی‌اعتنایی به طرفداران و طلّاب دین و محصّلین دینی است. من که خود یکی از آن طلاب دینی هستم آن طور که باید از حقایق دین خود اطلاع ندارم و در اسرار و رموز قرآن و کلمات پیغمبر و ائمّه دین و زندگانی آنان که برنامه سعادت دو سراست مطالعات فراوان ندارم. چرا که می‌بینم مردم نمی‌خواهند و من هم کسل می‌شوم به قول سعدی:

فهم سخن گر نکند مستمع　　قوّت طبع از متکلّم مجوی

این شاعر بزرگ، گوینده و مستمع را حساب کرده است ولی این قاعده کلّی است محیط را هم تحت حساب می‌آورد.

واعظی این تمثیل را به کار می‌برد که: مَثل مستمع برای واعظ مَثَل بچّه شیرخوار برای مادر است. همانطور که طلب و خواهش بچّه، شیر را در پستان مادر به جوش می‌آورد همین طور هم رغبت و توجّه مستمع، مطالب سودمند را در سینه واعظ به جوش می‌آورد.

واقعاً چنین است؛ فهم و توجّه و شوق شنونده، گوینده را به شوق می‌آورد که دراثر آن، هم در طبع وی قوّت می‌آورد و هم در زبانش. بخلاف اینکه شنونده را فهم یا توجّه نباشد در این حال هم مطلب در سینه گوینده پس می‌زند و هم زبانش از قوّت می‌افتد.

مستمع صاحب سخن را بر سر کار آورد غنچه خاموش، بلبل را به گفتار آورد (صائب تبریزی)

و الّا طبع صاحب سخن از بذل ما فی ید خود خودداری می‌کند.

خلاصه وقتی محیط، طالب یک جمعیّتی نشد البتّه آن جمعیّت گرم کار خود نمی‌شود. در محیطی که وقتی بانو دلکش از اداره تبلیغات آن قهر کند و مدّتی صدایش به گوش مردم نرسد سیل نامه‌ها و تقاضاها به اداره تبلیغات روان می‌گردد که چرا باید ملّت از فیض صدای خواننده معروف و محبوب محروم بماند؟ امّا اگر یک روز در این مملکت قرآن را آتش بزنند و اوراق و آیاتش را لگد مال کنند -چنانکه کردند - صدایی از مردم مسلمان بر نمی‌خیزد که چرا چنین شد؟ هرکس حواله به دیگری می‌کند و هر طایفه، طایفه دیگری را جلو می‌اندازد.

می‌گویند وقتی خواستند میان تنبل‌ها ببینند تنبل تر از همه کیست چهار تنبل را به حمّامی بردند و حمّام را گرم کردند به حدّی که زمین حمّام سوزان شد یکی از آن‌ها که قدری تنبلی اش کم بود وقتی که دید خیلی زمین داغ شد و نمی‌تواند بنشیند برخاست و شروع کرد راه رفتن؛ ولی دیگر تنبلی مانع شد که درب حمّام را باز کند و بیرون برود. آن دوّمی از تنبلی پا نشد همانطور که نشسته بود خودش را تکان می‌داد این طرف و آن طرف می‌جنبید. سوّمی می‌سوخت و تکان نمی‌خورد ولی می‌گفت‌ای داد سوختم. چهارمی که از همه تنبلتر بود نه تکان می‌خورد و نه حرف می‌زد. به رفیقش گفت: عوض من هم بگو: ای داد سوختم. اکنون پیش خود حساب خود را بکنیم که تنبلی ما از کدام نوع است؟ هرکس در این مملکت به فکر خودش است نان و آب ما فراهم بشود دین را خدا حفظش می‌کند.

چند نفر سرسفره نشستند غریبی هم با آن‌ها هم غذا شد همه به اندازه خوردند و کنار رفتند ولی او همچنان می‌خورد. به او گفتند بس است دیگر ! خوردن هم اندازه دارد. اطبّا گفته‌اند: شکم باید سه قسمت شود اولی برای غذا قسمتی برای آب و آخری برای نفس کشیدن، او که مشغول خوردن بود گفت:خیر؛ من شکمم را تا می‌توانم از غذا پر می‌کنم آب هم روان است خودش جای خودش را باز می‌کند؛ نفَس هم می‌خواهد بیاید و می‌خواهد نیاید.

وضعیت ما چنین است می‌گوییم از هر راهی شد شکم خود را سیر می‌کنیم خانه و زندگی و ریاست و آقایی تهیّه می‌کنیم به آقایی ما و بزرگی ما لطمه نخورد؛ دین می‌خواهد بماند می‌خواهد نماند. منتهی گاهی هم می‌بینید اسم اسلام و قرآن را هم در بیانات و پیام های خود می‌گنجانند برای دل به دست آوردن و مقدّمه حفظ دنیای خودشان. اگر قدری دقّت کنیم ما را دست انداخته و ملعبه خود قرار داده‌اند. ما هم دلمان را خوش کردیم که الحمد لِله دیگر مملکت دینی شد و اولیای امور ما همه داد دین می‌زنند. ولی زیر این کاسه‌ها نیم کاسه‌ها

هست. با این حرف‌ها اصلاح نمی‌شود تا وقتی که صاحب دنیا و امام زمان بیاید.

کسی باغ پر میوه و باصفایی داشت ولی روباه فریبکاری به آن باغ راه پیدا کرده بود میوه‌ها را می‌خورد و باغ را خراب می‌کرد. صاحب باغ هرچه سعی کرد نتوانست چاره او را بکند. عاقبت فکری کرد و تله بزرگی درست کرد و یک تکّه دنبه چرب و نرم بر او آویخت. ترتیب آن تله طوری بود که اگر جانور می‌خواست آن دنبه را بخورد تا دهانش به آن می‌رسید دنبه بیرون می‌پرید و حلقه دام به گردن آن جانور می‌افتاد و اسیر می‌شد. روباه وارد باغ شد و قدم زنان به سمت دام آمد و بوی دنبه و آن منظره زیبا روباه را مجذوب کرد تا خواست وارد دام شود، حیله اش به کار افتاد که این دنبه فراوان را چه کسی آورده و به این جا آویخته است؟ این همان دنبه‌ای است که در دکان قصّابی مثقال مثقال فروش می‌رود. چه شده که این جا آمده؟ باید زیر این کاسه نیم کاسه‌ای باشد. و نزدیک دام نرفت. از طرفی هم نمی‌توانست از دنبه بگذرد گفت خوب است بروم یک رفیق ابلهی برای خود بگیرم و او را جلوتر بفرستم اگر دامی باشد که او گرفتار می‌شود و من فرار می‌کنم و اگر نه خبری نشد با هم به شراکت می‌خوریم. رفت و در خارج باغ گرگی را دید و بعد از تعارفات مکّارانه گرگ را به باغ دعوت کرد و گفت: من در این باغ منزل دارم و غذایی تهیّه دیده‌ام و میل دارم سرافرازم فرمایید. گرگ هم با کمال منّت قبول کرد و با هم وارد باغ شدند تا جلوی دنبه و دام رسیدند. گرگ را پیش انداخت گرگ هم بی اختیار به سمت دنبه رفت و دید روباه نمی‌آید گفت: خود شما! خودتان هم بفرمایید ! جواب داد: خیر من روزه ام نمی‌توانم بخورم. گرگ جلو رفت تا اشاره به دنبه کرد حلقه دام به گردنش افتاد و دنبه به خارج پرید. روباه فوراً جستن کرد و مشغول خوردن دنبه شد. گرگ بیچاره با نگاه حسرت به او نگریست و گفت: آقا روباه شما که روزه بودید؟ گفت بله ولی دیگر ماه را دیدم و الآن عید گرفته‌ام. گرگ گفت: عجب الآن عید شماست؟ پس عید من چه موقع است؟ جواب داد: عید تو وقتی است که صاحب این باغ با بیل و چماق بیاید و بر سر و کلّه ات بکوبد. حال مردم امروز عیدشان است عید ما هم آن روزی است که صاحب و فریادرس ما بیاید شمشیر انتقام از نیام بکشد...

۵۱

خداوند جلّت عظمته در قرآن بسیاری از مطالب و حقایق را به صورت مَثَل بیان فرموده است. چون غالباً وقتی مطالب و حقایق در قالب داستان و مَثَل و حکایت و افسانه ریخته شود لطیف تر و به ذوق مردم شیرین تر می‌آید در قرآن مجید از مثَل‌ها و داستان‌ها استفاده می‌شود. کما این که وقتی می‌خواهد به فانی بودن این دنیا و غیر قابل اعتماد بودن آن اشاره کند آن را به خانه عنکبوت تشبیه می‌کند: ﴿ وَإِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوت ﴾ (سوره عنکبوت/۴۱) و امیرالمؤمنین علیه‌السلام هم می‌فرماید:

اِنَّمَا الدُّنیا فَناءٌ لَیسَ لِلدُّنیا ثُبُوتٌ اِنَّمَا الدُّنیا کَبَیتٍ نَسَجَتهُ العَنکَبُوتُ

و هم در قرآن فرموده است: ﴿إِنَّ اللهَ لا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلاً ما بَعُوضَةً فَما فَوْقَها ﴾ (سوره بقره/۲۶) خدا از این که به پشه مثل بزند ابا ندارد.

پست می‌گویم به اندازه عقول عیب نبود این بود کار رسول
چونک با کودک سروکارم فتاد هم زبان کودکی باید گشاد (مثنوی)

خدای متعال نخستین کسی است که مطالب معقوله را به طریق مثل بیان کرده است. برای نمونه می‌فرماید: ﴿يا أَيُّهَا النَّاسُ ضُرِبَ مَثَلٌ فَاسْتَمِعُوا لَهُ إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُباباً وَلَوِ اجْتَمَعُوا لَهُ وَإِنْ يَسْلُبْهُمُ الذُّبابُ شَيْئاً لا يَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ ضَعُفَ الطَّالِبُ وَالْمَطْلُوب ﴾ (سوره حج/۷۳) خدا برای آن که بگوید بت پرستی بدکاری است این را به مثل باز گو می‌کند و می‌فرماید:ای مردم! این بت‌ها به قدری ناتوان‌اند که اگر همه شان جمع شوند قادر بر خلقت مگسی نیستند. چون در آن زمان مردمان بت پرست برای تبرّک و تیمّن روی بت‌ها شیره می‌ریختند و برای درمان می‌بردند و مگس‌ها می‌آمدند و روی شیره‌ها می‌نشستند؛ که فرموده است اگر مگس چیزی از آن‌ها بگیرد قدرت بر باز گرفتن آن ندارند.

یکی از اعراب بتی داشت روزی از صحرا بازگشت و دید روباهی بر سر بت بول کرده است

این شعر را خواند:

اَرَبٌّ یَبولُ الثَّعلَبانِ بِرَأسِهِ؟ لَقَد خابَ مَن بالَت عَلَیهِ الثَّعالِبُ

آیا این خدا است که اینطور روباه‌ها به سر او بول کرده‌اند؟

این مثل در زمانه ما هم به کار می‌آید. کسانی که دین پاک اسلام را می‌گذارند و **بابی** و **بهایی** می‌شوند یعنی یک آدم معلوم الحالی مثل **حسینعلی بها** را خدا بدانند واقعاً از مردم زمان جاهلیت بدتر نیستند؟ آخر فکر نمی‌کنند چه طور می‌شود آدمی که نطفه بوده بعد علقه شده از شکم مادر بیرون آمده هم غذا می‌خورد و هم می‌خوابد لباس می‌پوشد مریض و عاجز و ناتوان می‌شود این خدا باشد.

این نمونه‌ای از مثال های فراوان قرآنی بود. حکما و علما هم مطالب معقوله را به قالب قصّه آورده‌اند تا همه کس بتواند بخواند. کتابی مانند **کلیله و دمنه** کتاب حکیمانه‌ای است که در مملکت داری و تدبیر منزل نوشته و به زبان های مختلف ترجمه شده‌است. ترجمه‌های فارسی متعدّدی از جمله **انوار سهیلی** دارد که شاید بهترین ترجمه باشد. کتابی است با مطالب گران بها و دانستنی از زبان حیواناتی چون شیر و شغال و گاو و روباه. این کتاب را ابتدا انوشیروان با مخارج گران از هندوستان به ایران آورده و ترجمه کرده است.

همچنین کتاب **موش و گربه** عبید زاکان قزوینی که با این بیت شروع می‌شود:

اگر داری تو عقل و دانش و هوش بیا برخوان حدیث گربه و موش

بخوانم از برایت داستانی که در معنی آن حیران بمانی

مطلب خود را با زهد و عبادت گربه و شکار موش به خواننده انتقال داده‌است.

چنانکه عرض شد حکما و بزرگان هم مَثل زدن را از انبیا فرا گرفته‌اند و انبیا هم از خدا آموخته اند: ﴿ **وَما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی إِنْ هُوَ إِلاَّ وَحْیٌ یُوحی** ﴾ (سوره نجم/۳ و ۴) که بشر هر چه دارد از انبیای الهی است و اگر به حال خود می‌ماند هیچ کار از دستش برنمی‌آمد. حتّی نمی‌دانست که مرده را باید زیر خاک کرد. همچون قابیل که مدّت‌ها معطّل شد نعش هابیل را چه کند؛ تا آن که خدا کلاغی را فرستاد و کندن زمین و دفن کردن مرده را به او یاد داد.

این نجوم و طب وحی انبیاست عقل وحس راسوی بی‌سو ره‌کجاست؟

عقل جزوی عقل استخراج نیست جز پذیرای فن و محتاج نیست

جمله حِرفت‌ها یقین از وحی بود اوّل او لیک عقل آن را فزود

کندن گوری که کمتر پیشه بود کی ز فکر و حیله و اندیشه بود (مثنوی)

اروپاییان به این سبک نوشته‌ها رمان می‌گویند که امروزه رواج زیادی دارد اگرچه از گذشته سابقه داشته و کتاب کلیله و دمنه شاهد بر این مطلب است. با این تفاوت که مطالب گذشتگان با عقل سلیم همراه و بر اساس قواعد فنی و ادبی بود.

در برخی آثار، قرن ۱۷ میلادی را قرن عقل و منطق نام گذاری کرده‌اند اما در قرون بعد که نهضت علمی و ادبی اروپا آغاز شد نویسندگانی از انگلیس آلمان و فرانسه علیه این قیود برخاستند و با نوشته های خود قواعد گذشته را کنار گذاشتند و موجی از مخالفت‌ها علیه خود به راه انداختند.

این نویسندگان نثر های احساسی و عاطفی را نسبت به نوشته های منطقی و عقلانی مؤثرتر می‌دیدند و شاهکارهای ادبی خود را به این شیوه عرضه کردند. همانطور که زندگی هر انسان یک شکل ویک نواخت نمی‌گذرد و چه بسا اتّفاق می‌افتد که در بحبوحه سعادت و مسرّت، بدبختی بزرگی برایش اتفاق افتد و برعکس در بدترین مواقع فلاکت روزنه امیدی به ناگاه باز شود این نویسندگان و نقّاشان نیز نوشته‌ها و نمایشنامه های خود را طوری ترتیب دادند که خنده و گریه، تأثّر و تفریح و اجمالاً کلّیه جزئیات طبیعی زندگانی را شامل باشد.

در نتیجه تبدّلات فکری و تفوّق احساسات و تمایل به قضایای اسرارآمیز و عشق به طبیعت، تغییراتی در طرز تحریر و تصویر تولید شد. رفته رفته نویسندگان و نقّاشان زبردست حلقه های زنجیر سنگینی را که پای ادبیات و صنایع را محدود به یک دایره تنگی می‌کرد درهم شکستند و با بال و پر عواطف آزادانه در عوالم جدیدی به پرواز درآمدند و به علم عروض که جلوی بیان احساسات قلبی شاعر را می‌گرفت و او را اسیر وزن و قافیه می‌کرد ضرباتی وارد شد .

این طرز تحریر و نویسندگی در اوائل قرن نوزدهم میلادی مکتب جدیدی را در فرانسه به اسم رمانتیسم به وجود آورد و عدّه‌ای از شعرای رمان نویس مشهور فرانسه رویّه مزبور را در کشور خود حاکم کردند و از آن روز در تمام جهان گسترش یافت. حتّی مملکت ما که همیشه از کاروان تمدن عقب بوده... در روش رمانتیسم و فن رمان نویسی پیش افتاده است. نویسندگانی با قلم های سحر انگیز در ترسیم زیبایی های طبیعی و تحلیل احساسات بشری پیدا شدند.

اما با تاسف باید گفت که برخی از این آثار از عوامل زیان رسان به حیات اخلاقی جامعه است که یا توسط نویسندگان نوشته شده و یا توسط مترجمان به فارسی ترجمه شده‌است.

کلام، خوب یا بد آن در روح انسان نفوذ می‌کند و یک نفر ناطق یا نویسنده زبردست می‌تواند شنونده یا خواننده را از خود بیخود کند و زمام اختیار روح و احساسات او را به دست بگیرد و دنبال خود ببرد.گاه به قعر دریا و گاه تا اوج آسمان. قلم می‌تواند خواننده خود را به گلزار و سینما و تماشاخانه ببرد و کاه را کوه کند و نیز می‌تواند به مسجد و عبادتگاه و به سوی حق ببرد.

رسول خدا ﷺ می‌فرماید: « مَنْ أَصْغَى إِلَى نَاطِقٍ فَقَدْ عَبَدَه »(عیون اخبار الرضا) و به دنبال آن می‌فرماید که: اگر ناطق از خدا بگوید شنونده هم خدا را عبادت کرده و اگر از شیطان بگوید شنونده هم شیطان را عبادت کرده است. نویسندگی نیز چنین است. سخن به راستی در روحیه انسان تأثیر گذار است.

گویند که امیر نصر بن احمد سامانی از پادشاهان آل سامان زمستان‌ها را در بخارا می‌ماند و تابستان به سمرقند یا شهرهای دیگر خراسان می‌رفت. در تابستان یکی از سال‌ها به سمت هرات رفت و با لشکریانش در آنجا اقامت کرد. هوا خوش بود و باد سرد و میوه‌ها بسیار. فصل خزان رسید و مهرگان درآمد چون امیرنصر میوه‌ها و ثمرات پائیز دید از هرات دل برنداشت و زمستان را در همانجا بیارامید. چون تابستان در رسید و میوه‌ها را بدید گفت: تابستان کجا برویم که از این خوشتر مقامی باشد؟ پائیز می‌رویم. چون پائیز آمد گفت: میوه‌های پائیزهرات بخوریم و برویم. همچنان فصلی به فصلی انداخت تا چهار سال لشکر ملول گشتند و آرزوی خانمان و فرزندان و عیال در دلشان برخاست. پادشاه را ساکن دیدند هوای هرات در سر او و عشق هرات در دل او.

سران لشکر نزد استاد ابو عبدالله رودکی رفتند گفتند: پنج هزار دینار تو را خدمت می‌کنیم اگر صنعتی به خرج بری که پادشاه از این خاک حرکت کند که دل‌های ما آرزوی فرزند همی برد و جان ما از اشتیاق بخارا همی برآمد. رودکی شاعر ادیب قبول کرد و قصیده‌ای بگفت. وقتی که شاه بساط عیش و طرب گسترده بود درآمد و به جای خود نشست و به همراهی مطربان قصیده را آغاز کرد و شروع به خوانده نمود با این ابیات

بوی جوی مولیان آید همی — یاد یار مهربان آید همی
آب جیحون ازنشاط روی دوست — خنگ ما را تا میان آید همی
ای بخارا شاد باش و دیر زی — شاه سویت میهمان آید همی
شاه ماه است و بخارا آسمان — ماه سوی آسمان آید همی
شاه سرو است وبخارا بوستان — سرو سوی بوستان آید همی

چون رودکی بدین بیت رسید امیرنصر از تخت فرود آمد و بدون موزه و کفش پای در رکاب خنگ نوبتی آورد و روی به بخارا نهاد چنانکه موزه را دو فرسنگ در پی شاه بردند و آن جا در پای کرد و عنان تا بخارا در هیچ جا نگرفت. (برگرفته از چهارمقاله عروضی)

این قبیل داستان‌ها در معرفی ارزش ادبیات و تأثیر آن در روحیه و اخلاق اجتماعی در تاریخ همه ملل وجود دارد. گاه این تأثیرات بیش از تأثیر عقل و استدلال است. گاهی یک شعر یا یک ضرب المثل که فقط ارزش شعری و ادبی دارد پایه روحیه ملّتی را تشکیل می‌دهد. به شهادت

تاریخ غالب تحوّلات و انقلابات علمی و فلسفی و صنعتی دنیا به دنبال انقلاب های ادبی بوده است. تأثیر وجود شعرا و نویسندگان بزرگ کشورهای اروپایی در تمدن جدید اروپا کمتر از تأثیر وجود علمای طبیعی و ریاضی و فلاسفه و مخترعین و مکتشفین نبوده است.

خلاصه همانطور که می‌توان تجربه و عبرت و اندرز را با حکایت آمیخت و خواننده را متأثّر و به رموز زندگانی اخلاقی آشنا ساخت همان قسم نیز اگر این منظور عالی در نوک خامه نویسنده نباشد و بدون یک کمال مطلوب انسانی اوراق سفید کاغذ را سیاه نماید البتّه خالی از ضرر نیست.

۵۲

قصّه‌ها و افسانه‌هایی که فعلاً در مملکت ما به صورت کتاب یا در مجلّه‌ها منتشر می‌شود غالباً از آثار نویسندگان زبردست و فیلسوف و حکیم اجتماعی و اخلاقی نیست بلکه یک نوع تبلیغاتی است که مانند بعضی اعلانهای دلفریب تجاری برای جذب مردم است.و می‌توان گفت که نگارش آن مبنی بر اخذ نتایج وحصول افعال و اعمال بوده که متاسّفانه آثار معنوی آن در میان بعضی جوانان خام و هوسران ظاهر شده و موجبات بدبختی و سلب شرافت و بینوایی دختران و پسران گمراه و نادان گردیده است. و کمک به نشر این سنخ رمان‌ها و این نوع نشریات خواه به صورت کتاب یا پرده سینما جرم محسوب می‌شود.

ولی در مقابل آثار قلمی بعضی از نویسندگان که مطالب اخلاقی را به صورت رمان و قصّه درآورده و پخش می‌کنند بسیار مورد تقدیر است؛ آنان بر اساس یک نظم فکری و مطلوب اخلاقی می‌نویسند و حقیقتاً خدمت شایانی به معارف عمومی کشور می‌کنند.

این نکته را ناگفته نگذاریم که باید متوجّه شد افکار نویسندگان شاعرمنش و احساساتی مانند خود شعرا انعکاس واقعیت های خارجی نیست بلکه انعکاس احساسات درونی خود شاعر یا نویسنده است؛ و احساسات درونی شاعر به حسب اوضاع و احوال، مختلف است و از این‌رو قضاوت های شاعرانه دستخوش همین اختلافات است. به خلاف قضاوت های عقلانی و نظری که از نفوذ این عوامل آزاد است.

شاعر تحت تأثیر احساسات خصوصاً نیروی تخیّل، کوهی را کاه و کاهی را کوه می‌بیند. در یک حال چیزی را کمال حسن و زیبایی و در حال دیگر همان چیز را در نهایت زشتی و ناهنجاری می‌بیند.

هنگامی که فردوسی هنوز شاهنامه را پیش سلطان محمود غزنوی نبرده بود و امید حمایت و مساعدت از او داشت این اشعار را در وصف سلطان غزنوی سروده است.

چو کودک لب از شیرمادر بشست — ز گهواره محمود گوید نخست
به تن زنده پیل و به جان جبرئیل — به کف ابربهمن به دل رود نیل
جهاندار محمود شاه بزرگ — به آبشخور آرد همی میش و گرگ

ولی پس از آنکه شاهنامه را پیش سلطان محمود برد و حاسدان حسادت کردند و گفتند او مردی رافضی است و دلیل رافضی بودن او هم ابیات آغاز شاهنامه در ستایش اهل بیت پیامبر است سلطان عنایتی به فردوسی نکرد. او نیز صد بیت در هجو شاه غزنوی سرود و بعدها دراثر خواهش سپهبد شهریار پادشاه طبرستان آن اشعار را محو کرد این ابیات از آن جمله است.

پرستار زاده نیاید به کار — وگر چند باشد پدر شهریار
به نیکی نبد شاه را دستگاه — وگرنه مرا بر نشاندی به گاه
چو اندرتبارش بزرگی نبود — ندانست نام بزرگان شنود (از چهارمقاله عروضی)

می بینیم که این شاعر دو بار تحت تأثیر احساسات شاعرانه واقع شده و دو قضاوت متناقض کرده است. وقتی عاطفه و محبّت و مهرش جوش آمده است شاه را به اوج اعلی برده و وقت دیگر که احساس انزجار و نفرتش تحریک شده همان شاه را به شدّت هرچه تمام تر به حضیض ذلّت آورده است.

و لذا هر کس که اختیار خود را به دست افکار شاعرانه دهد و روی پر و بال احساسات بنشیند ابتدا اوج می‌گیرد و بالا می‌رود و با فرشتگان سماوات هم آغوش می‌شود ولی در اندک مدّتی سقوط می‌کند و مغزش متلاشی می‌گردد.

با قدری تأمل برایمان روشن می‌شود که چگونه رمان نویس واقع و خارج را به انسان نشان نمی‌دهد بلکه مثل آن مشّاطه های شیطان فریب ده یک عجوز خمیده پشتی را آرایش کرده بر و بالایی برای او درست می‌کند. به سخن سعدی:

بس قامت خوش که زیر چادر باشد — چون باز کنی مادر مادر باشد

مثلاً وارد باغی می‌شویم سبزه زار و درختانی می‌بینیم و منظره کوه های بلند را از دور دست و خورشید را مشاهده می‌کنیم و بالاخره آبی را در جوی روان می‌بینیم و برمی‌گردیم. اما این منظره در نگاه یک نویسنده پر احساس چنین است: عصری بود از خانه بیرون آمدم و سر به صحرا زدم صبا زلف سبزه را می‌آشفت و عطر بهار را به یغما می‌برد برگ درختان مثل بچّه های صورت شسته برّاق و خندان به آفتاب پشت و رو می‌کردند و خورشید بوسه می‌گرفت؛ رودخانه از پولک نقره می‌درخشید سقف این بساط را یک پرده حریر زربفت از تارهای طلای آفتاب و پود

لاجوردی آسمان پوشیده هوا پر از بوی خوش عشق بود؛ ذرّات فضا به نغمه های آسمانی درهم افتاده بودند و می‌رقصیدند دیدم هر برگ و سبزه صورت محبوبی است فضا پر از فرشته است همه به من نگاه می‌کنند و می‌خندند؛ جانم از میان شاخ و برگ‌ها گلبانگ می‌زد و با جان های دیگر که بر سر گل و برگ‌ها نشسته‌اند صحبت و همرازی می‌کرد. کوه از عریانی شرمگین شد چادر سیاهی به دامن گرفت و حریر زردی به سر کشید. یک لحظه نگذشت حریرش قرمز و لحظه ی دیگر کبود شد. ماه مثل دختر ترسیده که از بالای بام سر می‌کشد آهسته بالا آمد.

شما آن چه این توصیف گر خوش ذوق گفته است را در باغ ندیده بودید. زیرا در باغ نه تار طلایی بود و نه پود لاجوردی بلکه نور آفتابی بود و رنگ کبود آسمان. نه بویی از عشق به مشام شما رسید و نه رقصی در ذرّات فضا دیده می‌شد؛ نه فرشته محبوبی مشاهده کردید و نه گلبانگ جانی به گوش شنیدید. و کوه سنگی نه چادر سیاه داشت بر دامن و نه چادر زرد حریری بر سر بلکه دامنش سایه بود بالایش رنگ زرد آفتاب و موقع غروب هم شفق سرخ رنگ افق.

اما همین تعبیرات ذوقی وضعیت شنونده و خواننده را تغییر می‌دهد. حال اگر این منظره باغ را با قلم فرسایی درباره یک دختر ترکیب و قد و قامت و بر و بالای او را با قلم تخیّل رنگ آمیزی کند، حال خواننده را می‌توان حدس زد.

عاشق و فریفته موجودی خیالی و موهوم می‌شود که جز در لایه های مغز نویسنده و خیال گوینده در جای دیگری وجود ندارد. نوعی گرفتاری روحی در خود احساس می‌کند و با حرص و ولع عجیبی آن داستان را هر قدر هم که مفصّل باشد دنبال می‌کند...

ممکن است کسی با خود بگوید : این چه آدم خشک و بی ذوقی است ! این آثار شاهکارهای ادبی است و زنده کننده روح و روان.

در پاسخ می‌گویم: آری بر منکرش لعنت ! البتّه که ادبیات نماینده شادابی و طراوت و لطافت روح است. ولی نه مگر ما باید هر چیز را با نظر ریاضی و دقت و حساب بسنجیم؟ و حاصل نفع‌ها و ضررها را ببینیم؟ البتّه بنده می‌گویم شراب هم خوب است. از خراباتیان بپرس ببین در توصیف شراب چه می‌گویند. چه عواطف زیبا و دلنشینی در انسان ایجاد می‌کند و آدمی را در چه نشأه و عالمی می‌برد. قرآن هم به منافع شراب تصدیق کرده است. ولی نباید که چشم و گوش بسته به حرف خراباتیان تسلیم شویم؛ بلکه باید آن عربده کشی‌ها و حملات درنده‌ای و بیماری های کبدی و قلبی را هم حساب کرد.

آن لذت آنی را در مقابل این‌ها بگذاریم و یک فرمول ریاضی ترتیب دهیم. آن وقت ببینیم عقل و وجدان ما چه می‌گوید. آیا می‌گوید: خوش باش و می‌بخور؟ یا با قرآن هم آهنگ شده و می‌گوید:

﴿إِثْمُهُما أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِما﴾ (سوره بقره /۲۱۹) و می‌گوید: ﴿إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصابُ وَالْأَزْلامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطانِ فَاجْتَنِبُوهُ﴾ (سوره مائده/۹۰) درست است قمار بازی گاهی برای انسان نفع دارد و خانه و ثروت می‌آورد و امّا حساب کنید ناگهان خانه انسان هم برسرش خراب می‌شود بدبختی و فلک زدگی و بی ناموسی به دنبال دارد.

بنابراین تصدیق می‌کنید پسر جوانی که از خواندن رمان بسیار تردماغ و سرخوش است و به ادعای خود ادبیاتش را تقویت می‌کند خود را به زندگی طوفانی و بحرانی سپرده است. و یا آن دختر جوان که از درس خواندن و مدرسه رفتن فقط نیمه سوادی برای خواندن رمان های عشقی به دست آورده با خواندن این رمان‌ها و دیدن آن پرده‌های سینما چه طوفان و بحرانی در روحش ایجاد می‌شود...هر دو با آن تصورات خیالی آثار رمانتیسم وارد دنیای ازدواج می‌شوند و با کمترین ناملایمتی به نزاع و کشمکش و جدایی می‌رسند.

این نمونه‌ای از مفاسد رمان‌ها بود. تا به مسئولیت گویندگان و نویسندگان پی ببریم. این گروه بر خلاف سایر اصناف با روح یک ملت سر و کار دارند.

گوینده و نویسنده نوانا همچون شعبده بازی که با چشم بندی حرکات نمایشی انجام می‌دهد و تماشاچیان را متحیر می‌کند می‌تواند با افکار جامعه بازی کند و آن‌ها متوجه نشوند که این بدبختی‌ها و مفاسد اخلاقی از کجا وارد شده‌است.

جوانانی که به این‌گونه کتاب‌ها و مجلّات علاقه پیدا کنند دیگر حوصله خواندن کتاب‌های علمی و فنّی نخواهند داشت...

ممکن است گفته شود: پس بنابراین باید از خرید روزنامه و مجلات خودداری کنیم که با این کار شکست بزرگی به مطبوعات وارد می‌شود.

ما نیز مطبوعات را رکن بزرگ ملل متمدّن می‌دانیم و اعتلا و ترقّی بیشتر ممالک راقیه جهان در پرتو آزادی قلم و نگارش زشت و زیبای زندگانی اجتماع و بسط فرهنگ بوده است. اصولاً مطبوعات برای ارتقاء و بالا بردن رشد سیاسی و فرهنگی جوامع بشری یکی از عوامل مهمّه و شایان توجّه و در شئون زندگی افراد مؤثّر است .اهمّیت و ارزش بیان و قلم را نه تنها دانشمندان جهان که کتب آسمانی هم تصدیق کرده‌اند. خدای بزرگ به قلم و نوشته‌ها قسم یاد فرموده است. آزادی قلم هم با فداکاری‌ها و مجاهدت‌ها به دست آمده است... با همه این‌ها به این حقیقت تلخ هم باید اعتراف کرد که معدود جراید و مجلّاتی راه افراط می‌پیمایند و نشریه خود را میدان مبارزه اغراض خصوصی قرار داده‌اند و یا پا از جادّه عفاف قلم فراتر گذارده‌اند.

و به هیچ وجه توجّه ندارند که مقصود از نشر مطبوعات روشن شدن اذهان عمومی و استفاده

معنوی از مفاد آن است تا خوانندگان بتوانند در تهذیب اخلاق خویش بکوشند و سیّئات زندگی شخصی و اجتماعی خود را درک کنند و به عواقب مفاسدی که جامعه را به ورطه خطر سوق می‌دهد پی برند و در صدد چاره‌جویی برآیند.

ما خود می‌دانیم که گفتنی و شنیدنی و نوشتنی و خواندنی زیاد داریم و بیش از هر چیز امروز احتیاج به نوشته‌های منطقی و مطبوعات اصلاحی داریم مثلاً می‌توان در نکوهش استعمال مشروبات الکلی و سایر مفاسد اخلاقی قلم فرسایی کرد و مقالات متعدّد انتشار داد و مضرّات روحی و جسمی این سمّ مهلک را متذکّر شد. ولی متاسّفانه برخی از مجلّات عکس مقصود را عمل می‌نمایند از توصیف و تشریح زیبایی فلان آرتیست و ستاره سینما و گراور عکس او جز تهییج و تحریک جوانان ناآزموده و تولید فساد و فحشاء چه نتیجه مترتّب است؟

خوب است اعتراف کنیم که رشد اجتماعی و اخلاقی و سیاسی ما در مراحل اوّلیه است و امروزه احتیاج کامل به رهبری و راهنمایی های دینی و اخلاقی داریم و نمی‌توانیم از تمام جهات خود را با ملل غربی هم آواز نماییم. زیرا مذهب ما و سنّت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم این روش و مشی اجتماعی را نمی‌پسندد. و باید بدانیم ادامه این وضع ناگوار در آزادی قلم، ما را بیش از پیش اغوا نموده و زمانی می‌رسد که علاج مفاسد اجتماعی ما جز با خونریزی میسّر نگردد.

چقدر ناگوار است که عدّه‌ای از خود و اجتماع بی خبر این نشریات مسمومه را مولود و مقدّمه تمدّن و رشد اجتماعی بدانند و آن را به نوعی اقتباس از تمدّن درخشان ملل راقیه معرّفی کنند و در رواج آن بکوشند. و ناصحان را کهنه پرست و ضدّ تمدّن بدانند. غافل از اینکه ما به هیچ وجه با مطبوعات و مجلّاتی که واقعاً روشن کننده مردم باشند مخالفتی نداریم...

پس دو مطلب است که نباید به هم مخلوط شود خوب بودن و لازم بودن ادبیات و مطبوعات یک حرف است و اشاعه فحشاء و منکرات حرفی دیگر... ما به هیچ وجه حاضر نیستیم حتّی و لو به گفتن هم باشد با موجبات فساد و عوامل بدبختی مردم مبارزه کنیم. فقط آن قسمت از دین را دوست داریم که به حال ما نفعی داشته باشد و تولید زحمت نکند...

ما جرئت نمی‌کنیم به اشخاص متظاهر به فسق، شرابخوار، قمار باز و تارک الصّلوة سلام نکنیم؛ تا بفهمانیم که از رفتارشان نفرت داریم. اما چون نیاز دنیایی ما به آن هاست در برابرشان کرنش می‌کنیم. همه گفتار و افکار ما حساب خواهد داشت: ﴿وَنَضَعُ الْمَوازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيامَةِ فَلا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئاً وَإِنْ كانَ مِثْقالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنا بِها وَكَفى بِنا حاسِبين﴾ (سوره انبیا/۴۷) وقتی در روز حساب ترازوهای عدل گذاشته می‌شود از کوچک ترین چیز هم حساب کشی می‌شود.

در جای دیگر می‌فرماید: ﴿ الزَّانِيَةُ وَ الزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ واحِدٍ مِنْهُما مِائَةَ جَلْدَةٍ وَ لا تَأْخُذْكُمْ بِهِما رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ﴾ (سوره نور/۲) خدای رحیم و مهربان می‌فرماید اگر ایمان به خدا و معاد دارید نباید نسبت به زانی و زانیه که مخالف دین خدا رفتار کرده‌اند رأفت و رحمتی به خرج دهید. پس از آن همان خدای ستّار و پرده پوش می‌فرماید: ﴿ وَلْيَشْهَدْ عَذابَهُما طائِفَةٌ مِنَ الْمُؤْمِنِين ﴾ (سوره نور/۲) یعنی باید در وقت تازیانه زدن جمعی از اهل ایمان به چشم خود ببینند که چگونه حدود الهی جاری می‌شود.

معلوم است وقتی که جمعی دیدند هم خودشان می‌ترسند و مرتکب معصیت نمی‌شوند هم برای دیگران حکایت می‌کنند. البتّه مجازات و مکافات لازم است. وقتی که مجازات نباشد شرابخوار و زناکار جرئت پیدا می‌کنند و روز ما به این جا می‌رسد که رسیده است. آدم می‌کشند دزدی می‌کنند باعث فتنه و فساد می‌شوند.

لابد پیش خود می‌گوییم اگر قدرت داشتیم البتّه اقدام می‌کردیم. اما چنین نیست. به اندازه قدرتمان هم کاری نمی‌کنیم چنان ترس و وحشت سراپای ما را گرفته است که از همه چیز می‌ترسیم. هیچ پدری جرأت امر و نهی به فرزند ندارد. آیا کسی پسرش را به نماز خواندن امر می‌کند؟ آیا کسی هست چنین حرفی برای خدا بزند؟

در یکی از غزوات آخر پیامبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، غزوه تبوک مسلمانان به همراه رسول خدا از مدینه خارج شدند اما سه نفر از اصحاب پیامبر بدون عذر تنبلی کردند و نرفتند. آن افراد در روز بازگشت سپاه، به استقبال آمدند و به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم سلام کردند. پیامبر جواب داد ولی از آنان روی گرداند.

مردم با دیدن بی اعتنایی رسول خدا نسبت به آنان بی اعتنا شدند؛ تا جایی که حتی همسرانشان هم با آن‌ها دیگر سخن نگفتند. چرا که می‌گفتند: از کسی که پیامبرمان از او بیزار باشد بیزار هستیم.

رفتار مردم به گونه‌ای شد که آن سه نفر مجبور به ترک مدینه شدند. گاهی برخی فرزندانشان غذایی برایشان می‌بردند اما نزدیکشان نمی‌رفتند. چون واقعا به پیامبرشان علاقه مند بودند و او را پدر حقیقی خود می‌دانستند.

آن سه نفر پس از چند روز به خود آمدند و با هم گفتند : ماهم مسلمان هستیم و باید از پیامبر تبعیت کنیم. نباید با یکدیگر سخن بگوییم. هرکدام به جایی رویم و منتظر امر پروردگار و عنایت رسول خدا بمانیم.

هر کدام به گوشه‌ای رفتند و به توبه و گریه افتادند تا این که این آیه نازل شد: ﴿وَعَلَى الثَّلاثَةِ الَّذِينَ خُلِّفُوا حَتَّى إِذا ضاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِما رَحُبَتْ وَضاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنْفُسُهُمْ وَظَنُّوا أَنْ لا مَلْجَأَ مِنَ اللهِ إِلاَّ إِلَيْهِ ثُمَّ تابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا إِنَّ اللهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ﴾ (سوره توبه /۱۱۹) ظاهراً معنی این است که خداوند قبول فرمود توبه آن سه نفری را که در مدینه بماندند و در رکاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به جنگ نرفتند تا وقتی که زمین با آن همه وسعت بر آن‌ها تنگ شد چه در مسجد نمی‌توانستند درآیند به واسطه این که احدی به آن‌ها اعتنا نمی‌کرد و در بازار نمی‌توانستند درآیند به واسطه این که کسی توجّه نداشت و در خانه خویش نمی‌توانستند باشند چه زن و بچّه با آن‌ها تکلّم نمی‌کردند. ﴿وَضاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنْفُسُهُمْ﴾ جانشان هم بر آن‌ها تنگ شده بود. چه قرار گذارده بودند که خودشان هم با یک‌دیگر حرف نزنند. آن وقت خداوند توبه آن‌ها را قبول کرد. (برگرفته از تفاسیر فخر رازی و صافی)

اکنون وضع ما مسلمانان چگونه است؟ زمین و مملکت بر چه کسانی تنگ شده‌است؟ خانه‌ها و کاشانه‌ها مربوط به چه کسانی است؟ آری زمانی که پیامبر در میان مسلمانان بود عزّت و شوکتشان برقرار بود، ﴿أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَماءُ بَيْنَهُم﴾ (سوره فتح /۲۹) بودند. و ما امروز عزّت نداریم... «اللّهمَّ اِنّا نَشکوا اِلیکَ فَقدَ نَبِیّنا وَغَیبَةَ وَلِیّنا وَکَثرَةِ عَدُوّنا وَقِلَّةَ عَدَدِنا وَشِدَّةَ الفِتَنِ بِنا وَتَظاهُرَالزَّمانِ عَلَینا» (از دعای افتتاح)

۵۳

مقامات مادّی به هر پایه‌ای برسند در برابر صاحب مقام بالاتر خاشع‌اند و روحشان در همه حال پست و زبون است. ناچار هستند هزاران ارباب مِن دون الله داشته باشند و در برابر هر یک تعظیم کنند. اما انسان متوکّل همیشه در برابر همه سربلند و مستغنی است؛ و شاهان بی توکّل روزگار، دریوزگان خوان توکّل آنانند...

ما می‌گوییم: ﴿أَلَيْسَ اللَّهُ بِكافٍ عَبْدَهُ﴾ (سوره زمر/۳۶) و در این حرف با قرآن هماهنگ هستیم. در این دنیای تاریک و وحشتناک دست و پای خود را گم نمی‌کنیم و هرچه که دیدیم وخواست ما را بلغزاند می‌گوییم: اللهُ اَکبَر.

﴿حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ﴾ (سوره ال عمران/۱۷۳) ﴿نِعْمَ الْمَوْلى وَنِعْمَ النَّصِيرُ﴾ (سوره انفال/۴۰) زیرا که خودمان را در دامان تربیت پیغمبراکرم انداخته و به هدایت او پیش می‌رویم و فرموده است: «مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَكُونَ أَقْوَى النَّاسِ فَلْيَتَوَكَّلْ عَلَى اللهِ» (تحف العقول)

وقتی حضرت موسی علیه‌السلام مأموریت دعوت فرعون را پیدا کرد و با سحره فرعون رو به رو شد و آن‌ها سحری به کار بردند و ریسمان‌ها و چوب‌ها را به حرکت و جنبش درآوردند که قرآن می‌فرماید: ﴿فَإِذا حِبالُهُمْ وَعِصِيُّهُمْ يُخَيَّلُ إِلَيْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ أَنَّها تَسْعى﴾ (سوره طه/۶۶) موسی هم پنداشت که آن‌ها خود به خود حرکت می‌کنند ازاین رو: ﴿فَأَوْجَسَ فى نَفْسِهِ خيفَةً مُوسى﴾ (سوره طه/۶۷) ترس و وحشتی در دل موسی پیدا شد که مباد مغلوب شوم. ﴿قُلْنا لا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلى﴾ (سوره طه/۶۸) گفتیم ترسی به دل خود راه مده و مسلّم بدان که تو مسلّط و غالب خواهی شد ﴿وَأَلْقِ ما فى يَمينِكَ تَلْقَفْ ما صَنَعُوا إِنَّما صَنَعُوا كَيْدُ ساحِرٍ وَلا يُفْلِحُ السَّاحِرُ حَيْثُ أَتى﴾ (سوره طه/۶۹) خداوند وعده غلبه و برتری به دین خود داده‌است. همین قدر نترسیم و آن چه از قرآن و حقایق دینی که در دست داریم را در مقابل این همه ساحر بیفکنیم که باطل را خواهد بلعید و ساحران را به زانو در

خواهد آورد. ولی افسوس که خودمان خودمان را ترسانده‌ایم و ساحران و معاندان دین میدان باز کرده و با یک مشت حرف‌های خالی از منطق و دور از خرد اذهان جوانان را مشوب و مغشوش کرده و می‌کنند و از منطق روز هم دوریم.

آری از منطق روز دور افتاده‌ایم و مطابق سحره دنیای فعلی، عصایی نداریم و وسائلی را واجد نیستیم که بتوانیم حقیقت روشن قرآن خودمان را نشان دهیم تا چشمشان خیره شود و به سجده بیفتند و بگویند: ﴿ آمَنّا بِرَبِّ هارونَ وَ مُوسی ﴾(سوره طه /۷۰) آن روز که موسی علیه‌السلام مأمور شد که: ﴿ اذْهَبْ إِلی فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغی ﴾ (سوره نازعات /۱۷) با آن که عصا و ید بیضا داشت باز عرضه داشت: ﴿ رَبِّ اشْرَحْ لی صَدْری وَیَسِّرْ لی أَمْرِی وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسانی یَفْقَهُوا قَوْلی ﴾ (سوره طه /۲۵ تا ۲۸) خدایا احتیاج به زبان آزاد بی گره دارم که بتوانم حرف‌های خود را بفهمانم. هارون را که برادر من و افصح از من است شریک من گردان که در کار خود پیش بروم. چون او می‌دانست که دعوت مردم به وسائل تبلیغی نیاز دارد تا واقع دین روشن شود...

چشم و گوش مردم را تبلیغات مادی پر کرده است و از قرآن هم چنین انتظاری دارند که ازتحولات مادی بشر سخن گوید. چرا از مقاصد عالیه قرآن نمی‌پرسند؟ چرا از اعجازی که در هدایت انسان‌ها می‌کند شگفت زده نمی‌شوند؟

اگر مقاصد انبیا که همان قرآن ماست در عالم پیش رود جهات مادی نیز تأمین خواهد شد و همین کره زمین برای ساکنان خود بهشت یا به تعبیر حکما مدینه فاضله، و به اصطلاح عرفا اقلیم عشق و شهر توحید می‌گردد.

نویسنده کتاب الکلام یجر الکلام چنین کشوری را فرض کرده و گروهی از پاکان را به آن فرستاده است که پس از بازگشت آن را چنین توصیف کرده اند: این مملکت شهربانی و دادگستری و ژاندارمری ندارد. چون دزد و حریص و کلاه بردار در میان مردم نیست.

به مغازه‌ها و خانه هاب مردم هم قفلی نیست. بازار شب و روز باز است و مشتریان در غیاب فروشنده اجناس مورد نیاز خود را برابر قیمتی که روی هر کدام نوشته شده بر می‌دارند و بهای آن را به صندوق می‌ریزند. اگر عیبی در جنس خریداری شده ببینند آن را به فروشگاه باز می‌گردانند و وجه خود را دریافت می‌کنند.

در این کشور گرانی نیست زیرا هیچ انبارداری ارزاق عمومی را در خشکسالی بیش از سه روز و در ترسالی بیش از چهل روز نگهداری نمی‌کند.

اگر محصول زراعی به قدر کفایت نباشد همه اهالی وعده های غذایی خود را کم می‌کنند

تا هیچ کس گرسنه نماند.

در این کشور سائل به کف نمی‌بینید. چون سؤال کننده لاجرم دروغ می‌گوید. و مردم با رسیدگی و خبرگرفتن از حال یکدیگر زمینه فقر را از بین می‌برند. با این همه اگر برای کسی نیازی پیش بیاید، به صندوق هایی که برای احسان و صدقه در شهرها گذاشته شده مراجعه می‌کند و به قدر نیاز بر می‌دارد.

پرستاران بیمارستانی همچون والدین مهربانی که به فرزند خود می‌رسند به حال بیماران خود رسیدگی می‌کنند. رسیدگی به ناتوانان در دار العجزه نیز به همین صورت است و خدمتکاران از صمیم قلب آنان را چون مادر و پدر خود می‌دانند... در مجموع همه افراد مملکت دور خوان نعمت نشسته و همگی از آن بهره می‌برند. نه فکر مادّه های قانون دادگستری خواب راحت را بر چشم ایشان حرام کرده و نه بیم نا امنی لذّت لقمه را از کامشان برده و نه احزاب سیاسی برای یک‌دیگر خواب می‌بینند و نه شهربانی خورده حساب درست می‌کند و نه دیگران باج سبیل می‌خواهند؛ نه از بینوایان چشم در دست توانگران و نه از توانگران دل در انتظار بینوایان؛ نه جنگ حمّال، نه ریگ ذغال، نه تقاضای زشت قصّابان و نه نان خمیر خبّازان و نه و نه و نه مثل بهشت برین،

هرچه بینی دلت همان خواهد و آن چه خواهد دلت همان بینی

﴿ فیها ما تَشْتَهیهِ الْأَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْأَعْیُن ﴾ (سوره زخرف /۷۱) اگر مردم جهان از پیامبران پیروی می‌کردند همین جهان پرآشوب برای آن‌ها مهد آسایش می‌شد که همه گِرد خوان گسترده آن نشسته متنعّم می‌شدند. اما شهوت پرستی، مردم جهان را از انبیا دور کرد و از اطراف این خوان نعمت پراکنده ساخت. بر یک‌دیگر مسلّط شدند تا آن جا که شد آن چه می‌بینی و دیدی آن چه که شد. اگر دین و قرآن از مملکت رخت بربندد دیگر نه امنیّتی در زندگی مردم می‌ماند و نه راحتی از دست اشرار. نه اعتمادی به اطبّا و نه رضایتی از فرهنگ؛ مردم نسبت به هم بدبین، فقر و فلاکت و بدبختی عمومی گریبانگیر جامعه خواهد شد... باید بر بالین این بیمار بستری نشست و نوحه سر داد که:ای ایران عزیز! چه شد که به این روز افتادی و طعمه گرگان دنیا گردیدی؟ای یادگار کورش و داریوش و اسکندر!

شعاع معرفت‌ای مطلعت دیارعجم دیار مکرمت‌ای مدفن سلاله جم
مرابع تو کمین گاه پهلوانان بود به نیستانت اندر هزار شیراجم
قرین بود ظفر مر مبارزان تو را ستاده در گه هیجا هزار چون رستم

زدسته های دلیران همی به روز نبرد
گشاده بود علم ها ز هر طرف پرچم

بُد از یمین و یسار تو شحنگان دلیر
همـاره باخبـر از خائنـان نامحـرم

محافـل تو پر از فاضلان نادره بـود
همه به فهم وادب در جهانِ عِلم عَلَم

قسم به فهم طبیعی که ساکنان ات داشت
به کس نگفت کسی لفظ اسمع وافهم

قدم قدم به ترابت هزارمعدن و کان
چمن چمن به فضایت هزار باغ ارم

نظربه حالت کیخسروان خویش فکن
کنـون برآید آوازشـان ز شهـر عدم

به دل رسید عمومـاً موالیان تـو را
ز انحطاط کنونی غبار محنت و غم

به پاسداری بزم عزات شـام وسحـر
مخـدّرات تو پوشیـده کسـوه مـاتم

نشسته با دل پرغم ز بهر یوسف ملک
هزار همچو زلیخا کنون به قامت خم

دریغ و درد ز اوضاع چرخ بوقلمون
بسـاط نظـم تو گردید درهم و برهم

۵۴

نویسنده کتاب آیین زندگی در این که انسان‌ها نباید بهایی بیش از ارزش هر چیز بپردازند می‌نویسد:

بنیامین فرانکلین در هفت سالگی مرتکب اشتباهی شد که تا هفتاد سالگی در خاطرش مانده بود. در هفت سالگی چنان مشتاق و عاشق یک سوت شده بود که بی درنگ و بدون آن که قیمت سوت را از مغازه دار جویا شود تمام پول های خود را روی پیشخوان مغازه ریخته و بیرون آمده بود.

در نامه‌ای که در هفتاد سالگی خود برای دوستش نوشته چنین آورده است: آن روز به قدری خوشحال بودم که حدّی برایش نمی‌توان تصوّر کرد از صدای سوت من اهل منزل، همه انگشت‌ها را در گوش کرده بودند. امّا وقتی خواهر و برادرم متوجّه شدند که من خیلی زیادتر از قیمت واقعی بهای سوت را پرداخته ام به باد مسخره ام گرفتند. به طوری که اوقاتم تلخ شد و به گریه افتادم.

در بزرگسالی وقتی وارد اجتماع شدم و کارهای دیگران را دیدم دریافتم که هر روز با عدّه زیادی رو به رو می‌شوم که برای این سوت‌ها بیش از ارزش واقعی شان هزینه می‌کنند.

به عقیده من قسمت عمده بدبختی های بشر ناشی از این است که ارزش چیزها را به خطا تخمین می‌زند و بهای بعضی از آن‌ها را بیش از ارزش واقعی آن‌ها می‌پردازد.

سال‌ها بعد حتّی زمانی که فرانکلین شخصیّت برجسته جهانی و سفیر کبیر آمریکا در پاریس شده بود هنوز این موضوع را به یاد داشت و فراموش نکرده بود که برای یک سوت، بهایی بیش از آن چه که می‌ارزید پرداخته و آن پشیمانی بیش از لذت سوت زدن هایش بود.

دنیای مادی ما همان سوتی است که بیش از ارزش واقعی برایش قیمت و بها پرداخته‌ایم و می‌پردازیم. آیا این طور نیست؟

پیـش از آن کـه بگوییـم:﴿رَبِّ ارْجِعُون لَعَلِّی أَعْمَلُ صالِحا﴾(سوره مؤمنون/۹۹ و ۱۰۰) و پاسـخ: ﴿اخْسَئُوا فِیهَا﴾ (سوره مؤمنون/۱۰۸) بشـنویم، بایـد کاری کنیـم.

۵۵

﴿ أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ تُؤْتِي أُكُلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا ﴾ (سوره ابراهیم/۲۴و ۲۵)

درختی که در اعماق زمین ریشه دوانده و به قعر زمین فرو رفته باشد بادهای تند و طوفان های سهمگین نمی‌توانند به آن آسیبی برسانند. به آب دادن و سایر جهات هم نیاز ندارد. اگر احیاناً سرمای شدید و حوادث دیگر به شاخ و برگ آن صدمه‌ای بزنند و برای مدّتی از سبز و خرّمی بیاندازد چون ریشه اش در قعر زمین و پا برجاست بار دیگر رشد می‌کند و شاداب و پرثمرتر می‌شود. همچنین اگر شاخه های آن هم سر به آسمان کشیده و از محیط زمین و حوادث آن بالاتر رفته باشد البتّه دیگر از حادثه‌ها به دور است. رشد و نمو و تنفسش از هوای آزاد و لطیف و استفاده اش از نورانیت محض خورشید است.

خداوند پیامبر و آل پیامبر را به درختی این چنین تشبیه کرده و مثَل آورده است. درختی که ریشه اش در قعر زمین و شاخه‌هایش در آسمان و مجاور نور محض پروردگار است.

﴿ يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ ﴾ (سوره صف / ۸)

فرق دیگری که این درخت نبوّت با سایر درختان هستی دارد این است که گاهی میوه این درختان در دسترس همه نیست و دست ناتوانان و کودکان به آن میوه‌ها نمی‌رسد و حسرت می‌خورند. امّا آن درخت همچون درختان بهشت که در قرآن توصیف شده‌اند بر سر همه کس از فقیر و غنی و کوچک و بزرگ گسترده است. امیرالمؤمنین علیه‌السلام در عین حال که حاکم سرزمین پهناور اسلامی است به فقیران و مسکینان هم سرکشی می‌کند و زانو به زانوی آن‌ها می‌نشیند.

فصل سوم
نصایح و اخلاقیات

۱

دُنیی آن قدر ندارد که براو رشک برند
یا وجود و عَدمَش را غم بیهوده خورند

نظر آنان که نکردند در این مشتی خاک
الحق انصاف توان داد که صاحب نظرند

عارفان هر چه ثَباتی و بقایی نکند
گر همه مُلک جهان است به هیچش نخرند

تا تطاول نپسندی و تکبّر نکنی
که خدا را چو تو در ملک بسی جانورند

این سرایی است که البتّه خِلل خواهد یافت
خنُک آن قوم که در بند سرایی دگرند

دوستی با که شنیدی که به سر بُرد جهان؟
حق عیان است ولی طایفه‌ای بی بصرند

ای که بر پشت زمینی! همه وقت آنِ تو نیست
دیگران در شکم مادر و پشت پدرند

گوسفندی بَرد این گرگ مُعوّد همه روز
گوسفندان دگر خیره در او می‌نگرند

آن که پای از سر نخوت ننهادی بر خاک
عاقبت خاک شد و خلق بر او می‌گذرند

کاشکی قیمت انفاس بدانندی خلق!
تا دمی چند که مانده ست غنیمت شمرند

گل بی خار میسّر نشود در بُستان
گل بی خارِ جهان مردم نیکو سیرند

سعدیا! مرد نکونام نمیرد هرگز
مُرده آن است که نامش به نکویی نبرند(سعدی)

۲

طاق کسری جفتِ نام نیک اگر بینی هنوز / این زسقف آهنین وز پایه پولاد نیست
این دوام دولت از روح عدالت گستری است / ورنه در سنگ و گِل این اندازه استعداد نیست
کاخ چبود؟ داد مظلومی بده برتلّ خاک ! / هرچه بنیادش نه بر داد است جز بر باد نیست
داد خواه و دادگاه و دادیار و دادرس / جمله بر بادند اگر بر دادشان ارشاد نیست

۳

این کاخ که می‌بینی، گاه از تو و گاه از من — جاوید نخواهد ماند خواه از تو و خواه از من
گردون چو نمی‌گردد بر کام کسی هرگز — گیرم که تواند بود مهر از تو و ماه از من
کبکی به هَزاری گفت: پیوسته بهاری نیست — این خنده و افغان چیست؟ گل از تو گیاه از من
با خویش در افتادیم، تا مُلک زکف دادیم — از جنگ کسان شادیم داد از تو و آه از من
نه تاج کیانی ماند نه افسر ساسانی — **افسر** ز چه نالانی؟ تاج از تو کلاه از من (شاهزاده افسر)

۴

سُئِلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه‌السلام عَنِ الْعِلْمِ فَقالَ عليه‌السلام:
أَرْبَعُ كَلِمَاتٍ
أَنْ تَعْبُدَ اللَّهَ بِقَدْرِ حَاجَتِكَ إِلَيْهِ وَأَنْ تَعْصِيَهُ بِقَدْرِ صَبْرِكَ عَلَى النَّارِ
وَأَنْ تَعْمَلَ لِدُنْيَاكَ بِقَدْرِ عُمُرِكَ فِيهَا
وَأَنْ تَعْمَلَ لِآخِرَتِكَ بِقَدْرِ بَقَائِكَ فِيهَا. (مجموعه ورّام)

۵

در این دنیا در این آشفته بازار — اساساً یک سَری بی شور و شر نیست
اگرچه دردِ سر دردی است دشوار — ولی هر سر که بی درد است سر نیست
کدو از هر سرِ بی درد سر به — هم از آن بی‌ثمر این با ثمر به

۶

به تقلید گویندگان کهن / نکردم گنه گر نگفتم سخن
سخن گوی باشد زبان زمان / که حال زمان را بود ترجمان
زمان را کسی ترجمانی کند / که با منطقش هم زبانی کند
درخت کهن کایدش بوی مرگ / به پیوند نو، نو کند بار و برگ
کهن تا نگشتی نوآموز باش! / به هر روز دانای آن روز باش!

۷

نشنیده‌ای که زیر چناری کدو بنی
بر رست و بردوید برو بر به روز بیست؟

پرسید از آن چنار که تو چند ساله‌ای؟
گفتا: دویست باشد و اکنون زیادتی است

خندید ازو کدو که من از تو به بیست روز
برترشدم بگو تو که این کاهلی ز چیست؟

او را چنار گفت که امروز ای کدو
با تو مرا هنوز نه هنگام داوری است

فردا که بر من و تو وزد باد مهرگان
آن گه شود پدید که از ما دو مرد کیست (ناصرخسرو)

۸

خرّم آن روز کز این منزل ویران بروم / راحت جان طلبم وز پی جانان بروم
گر چه دانم که به جایی نبرد راه، غریب / من به بوی سر آن زلف پریشان بروم
دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت / رخت بربندم و تا مُلک سلیمان بروم
به هواداری او ذرّه صفت رقص کنان / تا لب چشمه خورشید درخشان بروم
تازیان را غم احوال گرانباران نیست / پارسایان مددی تا خوش و آسان بروم
در ره او چو قلم گر به سرم باید رفت / با دل زخم کش و دیده گریان بروم (حافظ)

۹

مکُن که آه فقیری شبی برون تازد / فغان و ناله به عرش و ملائک اندازد
ز تیر آه یتیمان مگر نمی‌ترسی / زسوز سینه پیری که ناوک اندازد
حذر همی کن از آن ناله سحرگاهی / که گر به کوه زند روزنی در آن سازد
به وقت نیم شبی گر بگوید:ای الله / هزار همچو تو از خانمان براندازد
هزاردشنه کشیده است وتیغ زهرآلود / برای گردن آن کس که گردن افرازد
هزار جوشن فولاد اگر بپوشی تو / ز آه گرم فقیری چو موم بگدازد
متاز بر سر مظلومِ ساکت‌ای ظالم / که دست فتنه ایّام برسرت تازد
درون سینه مجروح بینوا مخراش / بدان که روز جزا هست و با تو پردازد
اگر بحل نکند سائل ستم دیده / جزا دهنده تورا در جهنّم اندازد(خواجه‌عبدالله‌انصاری)

۱۰

ابلیس شبی رفت به بالین جوانی / آراسته با شکل مهیبی سر و بر را
گفتا که منم مرگ؛ اگر خواهی زینهار / باید بگزینی تو یکی زین سه خطر را
یا آن پدر پیر خودت را بکشی زار / یا بشکنی از خواهر خود سینه و سر را
یا خود ز می‌ناب بنوشی دو سه ساغر / تا آن که بپوشم ز هلاك تو نظر را
لرزید ازین بیم جوان بر خود و جا داشت / کز مرگ فتد لرزه به تن ضیغم نر را
گفتا: نکنم با پدر و خواهرم این کار / لکن به می‌ازخویش کنم دفع ضرر را
جامی دوسه می خورد و چو شد چیره زمستی / هم خواهر خود را زد و هم کشت پدر را
ای کاش شود خشك بُن تاك خداوند / زین مایه شر حفظ کند نوع بشر را (ایرج میرزا)

۱۱

دو بیتم جگر کرد روزی کباب
که می‌گفت گوینده‌ای با رباب:

دریغا که بی ما بسی روزگار
بروید گُل و بشکفد نوبهار

بسی تیر و دی ماه و اردی‌بهشت
بیاید که ما خاک باشیم و خشت

کسانی که دیگر به غیب اندرند
بیایند و بر خاک ما بگذرند(سعدی)

۱۲

پس از ما همین گل دمد بوستان / نشینند با یکدگر دوستان
تفرّج کنان در هوا و هوس / گذشتیم بر خاک بسیار کس
دریغا چنان روح پرور زمان / که بگذشت بر ما چو برق یمان
ز سودای آن پوشم و این خورم / نپرداختم تا غم دین خورم
دریغا که مشغول باطل شدیم / ز حق دور ماندیم و غافل شدیم
دریغا که بگذشت عمر عزیز / بخواهد گذشت این دم چند نیز
در این باغ سروی نیامد بلند / که باد اجل بیخ و بارش نکند

۱۳

نشستی به جای دگر کس بسی
نشیند به جای تو دیگر کسی

اگر پهلوانی و گر تیغ زن
نخواهی به در برد الّا کفن

منه دل برین سالخورده مکان
که گنبد نپاید بر او گردکان

چو دی رفت و فردا نیامد به دست
حساب از همین یک نفس کن که هست

کنون کوش کآب از کمر بر گذشت
نه وقتی که سیلابت از سر گذشت

کنونت که چشم ست اشکی ببار
زبان در دهان ست عذری بیار

نه پیوسته باشد روان در بدن
نه همواره گردد زبان در دهن

کنون بایدت عذر تقصیر گفت
نه چون نفس ناطق ز گفتن بخفت

ز دانندگان بشنو امروز قول
که فردا نکیرت بپرسد به هول

غنیمت شمار این گرامی نفس
که بی مرغ قیمت ندارد قفس

مکن عمر ضایع به افسوس و حیف
که فرصت عزیز است و الوقت ضیف (سعدی)

۱۴

آفرینش همه تنبیه خداوند دل ست
دل ندارد که ندارد به خداوند اقرار

این همه نقش عجب بر در و دیوار وجود
هر که فکرت نکند نقش بود بر دیوار

کوه و دریا و درختان همه در تسبیح اند
نه همه مستمعی فهم کنند این اسرار

هر که امروز نبیند اثر قدرت او
غالب آن ست که فرداش نبیند دیدار

تا کی آخر چو بنفشه سر غفلت در پیش؟
حیف باشد که تو در خوابی و نرگس بیدار

که تواند که دهد میوه الوان از چوب؟
یا که داند که برآرد گل صد برگ از خار؟

آدمی زاده اگر در طرَب آید نه عجب
سرو در باغ به رقص آمده و بید و چنار

عقل حیران شود از خوشه زرّین عنب
فهم عاجز شود از حقّه یاقوت انار

پاک و بی عیب خدایی که به تقدیر عزیز
ماه و خورشید مسخّر کند و لیل و نهار

چشمه از سنگ برون آید و باران از میغ
انگبین از مگسِ نحل و دُر از دریا بار

آن که باشد که نبندد کمر طاعت او
جای آن ست که کافر بگشاید زنّار(سعدی)

۱۵

این سخن خدای متعال در تورات آمده است:

مَنْ لَمْ يُؤْمِنْ بِقَضَائِي وَلَمْ يَصْبِرْ عَلَى بَلاَئِي وَلَمْ يَشْكُرْ نَعْمَائِي فَلْيَتَّخِذْ رَبّاً سِوَائِي. مَنْ أَصْبَحَ حَزِيناً عَلَى اَلدُّنْيَا فَقَدْ أَصْبَحَ سَاخِطاً عَلَيَّ، مَنْ تَوَاضَعَ لِغَنِيٍّ لِأَجْلِ غِنَاهُ ذَهَبَ ثُلُثَا دِينِهِ.

يَا اِبْنَ آدَمَ، مَا مِنْ يَوْمٍ جَدِيدٍ إِلاَّ وَيَأْتِي فِيهِ رِزْقُكَ مِنْ عِنْدِي، وَمَا مِنْ لَيْلَةٍ إِلاَّ وَتَأْتِي اَلْمَلاَئِكَةُ مِنْ عِنْدِكَ بِعَمَلٍ قَبِيحٍ، خَيْرِي إِلَيْكَ نَازِلٌ، وَشَرُّكَ إِلَيَّ صَاعِدٌ.

يَا بَنِي آدَمَ، أَطِيعُونِي بِقَدْرِ حَاجَتِكُمْ إِلَيَّ، وَاِعْصُونِي بِقَدْرِ صَبْرِكُمْ عَلَى اَلنَّارِ، وَاِعْمَلُوا لِلدُّنْيَا بِقَدْرِ لُبْثِكُمْ فِيهَا، وَتَزَوَّدُوا لِلْآخِرَةِ بِقَدْرِ مَكْثِكُمْ فِيهَا.

يَا بَنِي آدَمَ، زَارِعُونِي وَعَامِلُونِي وَأَسْلِفُونِي أُرْبِحْكُمْ عِنْدِي، مَا لاَ عَيْنٌ رَأَتْ، وَلاَ أُذُنٌ سَمِعَتْ، وَلاَ خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ.

يَا اِبْنَ آدَمَ، أَخْرِجْ حُبَّ اَلدُّنْيَا مِنْ قَلْبِكَ، فَإِنَّهُ لاَ يَجْتَمِعُ حُبُّ اَلدُّنْيَا وَحُبِّي فِي قَلْبٍ وَاحِدٍ أَبَداً.

يَا اِبْنَ آدَمَ، اِعْمَلْ بِمَا أَمَرْتُكَ وَاِنْتَهِ عَمَّا نَهَيْتُكَ، أَجْعَلْكَ حَيّاً لاَ تَمُوتُ أَبَداً.

يَا اِبْنَ آدَمَ، إِذَا وَجَدْتَ قَسَاوَةً فِي قَلْبِكَ وَسُقْماً فِي جِسْمِكَ وَنَقِيصَةً فِي مَالِكَ وَحَرِيمَةً فِي رِزْقِكَ فَاعْلَمْ أَنَّكَ قَدْ تَكَلَّمْتَ فِيمَا لاَ يَعْنِيكَ.

يَا اِبْنَ آدَمَ، أَكْثِرْ مِنَ اَلزَّادِ إِلَى طَرِيقٍ بَعِيدٍ، وَخَفِّفِ اَلْحَمْلَ فَالصِّرَاطُ دَقِيقٌ، وَأَخْلِصِ اَلْعَمَلَ فَإِنَّ اَلنَّاقِدَ بَصِيرٌ، وَأَخِّرْ نَوْمَكَ إِلَى اَلْقُبُورِ، وَفِكْرَكَ إِلَى اَلْمِيزَانِ، وَلَذَّاتِكَ إِلَى اَلْجَنَّةِ، وَكُنْ لِي أَكُنْ لَكَ، وَتَقَرَّبْ إِلَيَّ بِالِاسْتِهَانَةِ بِالدُّنْيَا تَبْعُدْ عَنِ اَلنَّارِ.

يَا اِبْنَ آدَمَ، لَيْسَ مَنِ اِنْكَسَرَ مَرْكَبُهُ وَبَقِيَ عَلَى لَوْحَةٍ فِي اَلْبَحْرِ بِأَعْظَمَ مُصِيبَةً مِنْكَ، لِأَنَّكَ مِنْ ذُنُوبِكَ عَلَى يَقِينٍ، وَمِنْ عَمَلِكَ عَلَى خَطَرٍ. (کشکول شیخ بهایی)

۱۶

شنیده‌ایم که محمود غزنوی یک شب — شراب خورد و شبش جمله در سمور گذشت
گدای گوشه نشینی لب تنور خزید — لب تنور بر آن بی نوای عور گذشت
علی‌الصّباح بزد نعره‌ای که‌ای محمود — شب سمور گذشت و لب تنور گذشت (سعدی)

گاهی لب تنور هم برای کسی عید رمضان است و یکی از شب های خوش سال. شب بر آن عوری که لب تنوری نیافته باشد هم می‌گذرد. این یک به آسانی می‌میرد اما آن یک هنوز هم نگران است که ملکش با دگران است.

حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام در مجلس هارون الرّشید پیغام داد که هر روزی که می‌گذرد یک روز از روزهای شادی و مسرّت تو کاسته می‌شود و یک روز از روزهای اندوه و ملالت من. بلی این روزهای شادی و اندوه روز به روز کاسته می‌گردد تا هر دو تمام می‌شود؛ می‌ماند روز شمار.

۱۷

آورده‌اند که حجاج مردی را به دار کشیده بود. عامر از آن جا می‌گذشت و این صحنه را دید؛ سر به آسمان برداشت و گفت:خدایا این حلم توست که به ظالمان فرصت ظلم به مظلوم داده‌است. شب در خواب دید قیامت به پا شده و گویا او را به بهشت برده‌اند و آن مرد به دارکشیده هم در جایگاه بلندی است. صدای منادی را شنید که می‌گفت:حلم من مظلومان را در اعلی علییّن جای داده‌است.(ربیع الابرار)

سلطانی برای انگشتری خویش نقشی می‌خواست که با نگاه به آن اندوهش دور شود و هنگام خوشی غفلت را از او بگیرد. این موضوع را با بزرگان شهر درمیان گذاشت تا بالاخره صاحبدلی توصیه کرد این جمله را روی انگشتری خود نقش کن. **این نیز بگذرد.**

بعضی از ادبا این قصّه را به نظم در آورده‌اند:

پادشاهی دُر ثمینی داشت — بهر انگشتری نگینی داشت
خواست نقشی که باشدش دو ثمر — هر نفس کافکند به نقش نظر
گاه شادی نگیردش غفلت — گاه اندُه نباشدش محنت
هر چه فرزانه بود در ایّام — کرد اندیشه‌ای ولی همه خام
ژنده پوشی پدید گشت آن دم — گفت بنگار: **بگذرد این هم**

آری زمستان می‌گذرد و روسیاهی به زغال می‌ماند.

۱۸

چشم دل باز کن که جـان بینی / آن چه نادیدنی است آن بینی
گــر بـه اقلیــم عشـق روی آری / همـه آفـاق گلسِتـان بینـی
هـرچه داری اگـر به عشـق دهـی / کافـرم گـر جـوی زیـان بینـی
جان گدازی اگـر در آتش عشق / عشـق را کیـمیای جـان بینی
بـا یکی عشـق ورز از دل و جـان / تا به عیـن الیقین جان بینی
که یکی هست وهیـچ نیست جـز او / وحـــده لا الـــه الّا هـــو (هاتف اصفهانی)

۱۹

شنیدستم که هر کوکب جهانی است — جداگانه زمین و آسمانی است
زمین در جنب این افلاک مینا — چو خشخاشی بود بر روی دریا
تو خود بنگر کزین خشخاش چندی — سزد گر بر بروت خود بخندی (عطار)

۲۰

جهان را سر به سر آیینه‌ای دان / به هر یک ذرّه‌ای صد مهر تابان
اگر یک قطره را دل بر شکافی / برون آید از آن صد بحر صافی
به هر جزوی زخاک ار بنگری راست / هزاران آدم اندر وی هویداست
به اعضا پشه‌ای هم چند پیل است / در اسما قطره‌ای مانند نیل است
درون حبّه‌ای صد خرمن آمد / جهانی در دل یک ارزن آمد
به پر پشه‌ای در جای جانی / درون نقطه چشم آسمانی
بدان خردی که آمد حبّه دل / خداوند دو عالم راست منزل (شیخ‌محمودشبستری)

۲۱

آقای حاج آقا روح‌الله خمینی در مجلس درسشان گفتند، مرحوم قاضی سعید قمی که علاوه بر مقامات شامخ عرفان منصب قضاوت شرعیه قم را داشته حکایتی را به نقل از شیخ‌بهایی در کتاب خویش آورده است.

شیخ بهایی رحمه‌الله گوید: با مرد گوشه نشینی که در تخت فولاد اصفهان زندگی می‌کرد آشنا شده بودم. روزی از او پرسیدم: در این مدت که مجاور گورستان بوده‌ای چه چیز جالب توجهی دیده ای؟ گفت:روزی جنازه‌ای را برای خاکسپاری به این مکان آورده بودند. بعد از اتمام خاکسپاری و رفتن همراهان میت، بوی خوش و خاصی از آن سو احساس کردم و متعاقب آن جوانی خوش سیما را دیدم که وارد قبر همان میت شد. چندی نگذشت که بوی تعفن همه جا را گرفت و ناگهان سگ سیاه و کریهی پیدا شد و داخل همان قبر رفت. در این حیرت بودم که قبر شکافته شد؛ آن جوان، ژولیده سر و خونین بیرون آمد. به دنبالش رفتم و پرسیدم: شما که هستی؟ گفت: من اعمال صالح این میّت بودم و آن سگ هم اعمال زشت او بود. من رفتم تا کنارش باشم اما آن سگ رسید و نزاع درگرفت و مرا با این وضع از او دور کرد تا خود پیش او بماند.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید: «إِنَّمَا الْمَرْءُ فِي الدُّنْيَا غَرَضٌ تَنْتَضِلُ فِيهِ الْمَنَايَا وَ نَهْبٌ تُبَادِرُهُ الْمَصَائِبُ وَ مَعَ كُلِّ جُرْعَةٍ شَرَقٌ وَ فِي كُلِّ أُكْلَةٍ غَصَصٌ وَ لَا يَنَالُ الْعَبْدُ نِعْمَةً إِلَّا بِفِرَاقِ أُخْرَى وَ لَا يَسْتَقْبِلُ يَوْماً مِنْ عُمُرِهِ إِلَّا بِفِرَاقِ آخَرَ مِنْ أَجَلِهِ فَنَحْنُ أَعْوَانُ الْمَنُونِ وَ أَنْفُسُنَا نُصُبُ الْحُتُوفِ فَمِنْ أَيْنَ نَرْجُو الْبَقَاءَ وَ هَذَا اللَّيْلُ وَ النَّهَارُ لَمْ يَرْفَعَا مِنْ شَيْءٍ شَرَفاً إِلَّا أَسْرَعَا الْكَرَّةَ فِي هَدْمِ مَا بَنَيَا وَ تَفْرِيقِ مَا جَمَعَا» (نهج البلاغة) یعنی آدمی در دنیا نشانه‌ای است که مرگ‌ها به سویش تیر می‌اندازند. چپاول و غارت شده‌ای است که بلاها و دردها به آن می‌شتابند. با هر آشامیدن گلو گرفتنی و همراه هر لقمه اندوه‌هاست. بنده به نعمتی نمی‌رسد مگر به جدایی از نعمت دیگر؛ و رو نمی‌آورد به روزی از زندگیش مگر به جدایی از روز دیگری که برایش مقدّر گشته؛ پس ما یاور

آن مرگیم که هر روزی به آن نزدیک می‌شویم و به هر نفس گامی به سویش می‌نهیم و جان ما نشانه‌تباهی هاست. پس از کجا به بقاء و هستی امیدوارم باشم؟ در حالی که این شب و روز به چیزی شرافت و بزرگی ندادند مگر آن که به شتاب در ویرانی آنچه ساخته و پراکندگی آنچه گرد آورده بودند بازگشتند.

آری دلبستگی به این زندگانی شایسته نیست چون هر روز مرگ عده‌ای را می‌بینیم که مقام و بزرگواری‌شان از بین می‌رود و ثروت و دارائی شان پراکنده می‌گردد. شاید اگر در شهر خود جستجو کنید افراد کمی را خواهید دید که به سن ۸۰ و ۹۰ سالگی رسیده باشند. عمرها غالبا کمتر از ۷۰ سال است. خصوصا با این بیماری های گوناگون و مرگ های ناگهانی. باید متوجّه شویم که بنیان عمر و زندگی خیلی لرزان و بی اعتبار است و طوفان‌ها و حوادث سهمگین فراوانی احاطه اش کرده است.

با این وصف آیا سزوار است که خردمند سر به غفلنت فرو برد و به حساب کار خود نرسد؟ ایا باید تنها و تنها به دنبال دنیا و ساز و برگ این زندگی پایان پذیر موقّت بدویم و شب و روز خود را صرف جمع کردن اموال دنیوی کنیم؟ با هزاران سختی و غم و غصّه و گاهی توأم با ظلم و ستم و اشک و آه یتیم و ناله و افغان بیوه زن و پایمال کردن حقوق بینوا؟

پس از سالیانی زحمت وقتی به کامیابی برسیم و بنای لذت بردن داشته باشیم دیگر قوای بدنی و بینایی چشم و شنوایی گوش و توانایی معده کاسته شده‌است. با آمدن بیماری‌ها نه اشتهایی به غذا هست و نه عشقی به زندگی. ثروتی جمع شده و کسانی مگس وار گرد این شیرینی و نگاه حسرت آلود شخص چون گربه قصابی.

حتی اگر پول باشد توان استفاده از آن نیست و تنها باید حسرت و افسوس خورد. پیک پروردگار که می‌رسد بدون معطلی باید رفت. آن هنگام است که متوجه می‌شویم مرگ درهمان نزدیکی ما بوده است. نه فرصتی برای کار کردن برای آخرت مانده و نه وقتی برای جلب رضایت از همسایگان و مظلومان.

فرشته مرگ گوید: تعداد نفس هایی که برایت مقدر شده بود تمام شده و لقمه‌ها و جرعه هایی که برایت نوشته شده بود مصرف شده و محال است قطره‌ای بیش از آن چه در دفتر حسابت ثبت شده از گلویت فرو رود. ﴿فَإِذا جاءَ أَجَلُهُمْ لا يَسْتَأْخِرُونَ ساعَةً وَلا يَسْتَقْدِمُون﴾ (سوره اعراف/۳۴) این جا است که اشک حسرت از دیده جاری می‌شود و در آتش غصّه و اندوه می‌سوزیم. از مال و اولاد کمک می‌خواهیم؛ گویند تا سر قبر با تو هستیم و جز کفن با خود هیچ نخواهی برد. در این جا صدق سخن علی علیه‌السلام روشن می‌شود: «يَا ابْنَ آدَمَ مَا كَسَبْتَ فَوْقَ

قُوتِكَ فَأَنْتَ فِيهِ خَازِنٌ لِغَيْرِك» (نهج البلاغة) آن چه که بیش از مقدار قوت خود به دست بیاوری آن را برای دیگران حفظ کرده‌ای.

واقعاً چه زیان و خسرانی بالاتر از این؟ عمری که در هر نفس آن دنیایی سعادت تامین می‌شد صرف خزانه داری برای دیگران شده‌است. خدای متعال فرمود: ﴿ **قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمالاً الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعا** ﴾ (سوره کهف / ۱۰۳) واقعاً هیچ گمراهی از این بالاتر نیست.

پس اکنون که برای ما فرصتی هست باید به حساب کار خود بپردازیم. بر فرض ما بتوانیم با سعی و کوشش همه عمر هفتاد ساله خود را کامیاب باشیم و از هر جهت زندگی مرتّب و منظّمی از حیث خوراک و پوشاک و مسکن فراهم کنیم و چون معاویه سلطنتی بیست ساله برای خود بسازیم پس از آن چه خواهیم کرد؟

بالاخره بازیگری های طبیعت به انتها خواهد رسید و فیلم های فریبنده این سینمای غفلت انگیز تمام خواهد شد. آیا احتمال می‌دهیم بعد از مرگ خبری باشد؟ یا یقین داریم که خبری نیست؟

آیا از اخبار پیامبران و امامان پاک و معصوم که به تمام معنی عالم و عادل و مهربان بوده‌اند و گفتار حکما و فلاسفه و علمای بزرگ می‌توان احتمال داد که شاید خبری باشد؟ شاید عذابی و آتشی آن هم بی پایان در کار باشد؟ آن وقت عقل را به محکمه قضاوت دعوت کنیم که سلطنتی پنجاه ساله و قطعی – البته با فرض محال – همراه با یک احتمال عذاب و شکنجه نامتناهی انتخابی عاقلانه است؟ آیا نخواهد گفت از این کامیابی پنجاه ساله موقّت بگذر و از خر شیطان پائین بیا؟ خواهد گفت: کاری کن که آن عذاب و بدبختی محتمل دامنگیرت نشود.

ما به سخن پیامبر ایمان آورده‌ایم و خود را انسان می‌دانیم و مرتبه‌ای بالاتر از حیوان برای خویش قائلیم اما به مقام انسانیت خود بی توجه هستیم. انسان علاوه بر اشتراک با سایر موجودات مرتبه‌ای بالاتر از رتبه آن‌ها را دارد. با سنگ و جماد در جسمیت اشتراک دارد و با نبات و گیاه در رشد و نمو؛ و با حیوان در خورد و خواب و حرکت و سایر رفتارهای حیوانی. اما رتبه دیگری دارد که رتبه عقل و ادراک و سنجش و حساب است.آیه: ﴿ **وَفِي السَّماءِ رِزْقُكُمْ وَما تُوعَدُون** ﴾ (سوره ذاریات /۲۲) به رزق این رتبه اشاره دارد.یعنی شما انسان‌ها رزق و روزیتان از رزق سایر حیوانات جداست. این گندم و جو و برنج و فواکه ﴿متاعٌ لَكُم و لانعامكُم ﴾ (سوره نازعات/۳۳) است. این‌ها لذت مشترکی میان شما و حیوانات دارد. روزی مخصوص شما در آسمان است و آن علم است و استفاده های روحی. اتّصال به عالم بالا و ارتباط با دستگاه ربوبی: ﴿ **يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تُلْهِكُمْ أَمْوالُكُمْ وَلا**

﴿أَوْلادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّه﴾ (سوره منافقون / ۹) اگر بنا بود وظیفه و کار ما فقط دنبال دنیا دویدن باشد، دنیا جز شکم و لوازم شکم چیز دیگری نیست. پس چرا ما انسان باشیم و به کسی که ما را حیوان بخواند پرخاش می‌کنیم؟

آری ما هم حیوان هستیم اما جانوری دو پا. آن حیوان کاه و یونجه و علف می‌خورد ما پلو و چلو و کباب و فسنجان مرغ می‌خوریم. ﴿فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسانُ إِلى طَعامِه﴾ (سوره عبس / ۲۴) انسان باید به طعام مخصوص و طعام روحی خود توجه کند. وگرنه خوراک های دنیوی فانی شدنی که قابل ملاحظه نیست و عاقبت این‌ها معلوم است که چه می‌شود. عاقبت چلوکباب شب گذشته اکنون از عاقبت کاه و یونجه حیوانات هم وخیم تر و متعفّن تر شده‌است. صد سال هم بخوریم همین است. امّا غذای روحی هرچه بماند روشن تر و نورانی تر و باقی تر می‌شود.

در امالی صدوق از حضرت صادق علیه‌السلام چنین آمده که: نوح پیامبر ۲۵۰۰ سال عمر کرد که ۸۵۰ سال آن پیش از بعثت ایشان بود و ۹۵۰ سال در میان قوم خود به دعوت پرداخت. کشتی سازی ۲۰۰ سال به طول انجامید و ۵۰۰ سال هم پس از طوفان زندگی کرد. زمانی که ملک الموت برای قبض روح او آمد حضرت نوح زیر آفتاب بود.فرشته به وی سلام کرد و نوح پرسید: به چه منظور آمده ای؟ عرض کرد:برای قبض روح شما.

نوح مهلتی خواست تا به زیر سایه‌ای رود سپس گفت: این همه که در دنیا عمر کردم مثل همین قدر در نظرم گذشت که از آفتاب به سایه جا به جا شدم. اکنون به مأموریت خود اقدام کن.

واقعاً همین است. تمام عمر انسان نفسی بیش نیست. گذشته که گذشته و دیگر اثری از او نیست:

ماضيكَ مَضى، وما سَيَأتيكَ فَأين؟ قُم، فَاغتَنِم الفُرصَة بَينَ العَدَمَين (کافی)

اُسامه از اصحاب پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله خانه‌ای به وعده خرید تا بعد از مدّت معیّنی قیمت آن را بپردازد. وقتی این خبر به پیامبر رسید فرمود: چقدر اُسامه طول اَمل و بُعد آرزو دارد ! به وعده خانه می‌خرد مثل اینکه از عمر خود مطمئن است. من که پیامبرم شب که می‌خوابم امیدوار نیستم که فردا صبح از بستر زنده برخیزم. لقمه‌ای که به دهان می‌گذارم اطمینان ندارم که لقمه دیگر را هم بردارم.

در تاریخ است که وقتی مدّت حکومت امویان به آخر رسید مروان حمار که آخرین خلیفه بنی امیّه بود در یکی از دیرها به محاصره لشکریان احمد سفّاح نخستین خلفای عبّاسی درآمد. مروان به مسند شاهی تکیه زده بود و در اطاق مجاور سفره غذا را برای خلیفه گسترده بودند که

صدای طبل لشکریان دشمن شنیده شد. مروان برخاست لباس جنگ در بر کرد و از دیر بیرون آمد. در همان حال لشکر دشمن رسید. او را گرفتند و زبانش را بریدند و پیش گربه انداختند. و سرش را از بدن جدا کردند.

فرمانده لشکر سفّاح وارد دیر شد. افسرانی که حاجب و دربان مروان بودند مانع شدند و گفتند این جا ناموس و حرم مروان است ولی او بی اعتنا وارد شد و بر مسند مروان تکیه زد. بعد از رفع خستگی به او گفتند: غذا حاضر است و سفره در اتاق مجاور گسترده است بفرمایید تا سرد نشود. فرمانده آمد و بر سر سفره غذایی که برای مروان تهیّه شده بود نشست و مشغول خوردن شد.

بعد از غذا دوباره آمد و بر مسند مروان نشست و گفت:ای دختران مروان حالا خودتان را زینت کنید و پیش من بیایید. یکی از آن‌ها گفت:ای عامر چرا عبرت نمی‌گیری؟ نگاه کن این سفره‌ای که تو بر آن نشستی برای مروان گسترده و این غذایی که تو خوردی به نام مروان تهیّه شده بود و این مسندی که تو بر آن تکیه زده‌ای برای مروان گذاشته شده بود. ببین روزگار چه می‌کند! ما هم اینطور بودیم و این کارها را کردیم که به این روز افتادیم.

عامر از این حرف نخست تکان خورد و متعرّض آن‌ها نشد.اما این خبر به سفّاح رسید فرمانده خود را مورد ملامت قرار داد و گفت: چرا چنین کردی که یک زن داغدیده تو را چنین تنبیه و مجازات کند؟

روزی سلیمان پیامبر با آن حشمت و سلطنت فوق‌العاده‌ای که بر جنّ و انس و طیور داشت در قصر خود استراحت کرده و به ملازمان خود سپرده بود که احدی وارد قصر نشود. ناگهان کسی را دید که بالای سرش ایستاده است فرمود: کیستی و از کجا آمده ای؟ من فرمان داده بودم کسی سراغ من نیاید. آن کس گفت: من از کسی اجازه نمی‌گیرم و از درهای بسته وارد می‌شوم. من پیک پروردگارم و به اجازه او آمده‌ام و اینک وقت رحیل است.

آری اختیار از دست ما خارج است بدون اختیار ما را آورده‌اند و بدون اختیار زنده نگه داشته‌اند و بدون اختیار می‌برند و ما در غفلت فراوان سر به گریبان فراموشی برده‌ایم و هیچ نمی‌فهمیم معنی این طلوع و غروب چیست معنی زندگی و مرگ چیست. معنی بقاء و فنا چیست. چرا آمده‌ایم و چرا می‌رویم؟ این چه حکمتی است که ما نمی‌توانیم به منطق و فلسفه اش پی ببریم و نمی‌دانیم که آخر معنی این زندگی چیست؟و پدید آورنده این ماجرا کیست؟

چه کس آباد کرد این خاکدان را؟ نشان داد این جهان بی نشان را؟
چو بنیادش به آبادی نهادند چرا در دست ویرانیش دادند؟

زبانم لال آخر این چه زوراست؟ چرا گهواره را انجام گور است؟
چرا ذرّات عالم بی‌قرارند؟ به عشق کیست کاینان گرم کارند؟
اگر این کارعشق و عشق کاراست چرا محکوم مرگ و انتحار است؟
چه سودی بود در آوردن ما؟ چه سودی می‌برند از بردن ما؟

چرا و چرا و... هزاران چرای دیگر که تا ابد بی پاسخ و بلا جواب خواهند ماند. ما چه می‌دانیم که راز آفرینش و سرّ وجود چیست؟ شخصیّت ما به قدری در برابر وجود عالی، کوچک و فرومایه است که به ما جرأت چون و چرا نمی‌بخشند. به ما اجازه سؤال و پرسش نمی‌دهند. این دستگاه مستبد و مستقل به مقتضای حکمت عظیم خود می‌آورد و می‌برد؛ و جان می‌دهد و جان می‌ستاند و آباد می‌کند و خراب می‌کند.

یکی را می‌دهی صد گونه نعمت یکی را نان جو آلوده در خون (بابا طاهر)

و هیچ کس را یارای انتقاد و اعتراض نیست.

﴿قُلِ اللَّهُمَّ مالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدير﴾ (سوره آل عمران/۲۶)

یکی را دهی تخت و تاج و کلاه یکی را نشانی به خاک سیاه (شاهنامه)

* * *

لَهُ مَلَکٌ یُنادی کُلّ یَوم لِدوا لِلمُوت، وَابنُوا لِلخَراب (دیوان امیرالمؤمنین علیه‌السلام)

۲۲

زدشمن شنو سیرت خود که دوست / هر آنچ ازتوآید به چشمش نکوست
ستایش سرایان نه یار تو اند / نکوهش کنان دوستدار تو اند
وبال است دادن به رنجور قند / که داروی تلخش بود سودمند
تُرش روی بهتر کند سرزنش / که یاران خوش طبع شیرین منش
از این بِه نصیحت نگوید کَسَت / اگر عاقلی یک اشارت بست
به نزد من آن کس نکو خواه توست / که گوید فلان ! چاه در راه توست
به گمراه گفتن: نکو می‌روی / جفای تمام است و جور قوی
هر آن گه که عیبت نگویند پیش / هنر دانی از جاهلی عیب خویش
مگو شهد و شیرین شکر فائق است / کسی را که سقمونیا لایق است
چه خوش گفت آن مرد دارو فروش / شفا بایدت داروی تلخ نوش
اگر شربتی بایدت سودمند / ز سعدی ستان داروی تلخ پند (بوستان سعدی)

۲۳

نبـاید نهـان کـرد گنـج سـخن
چـو اوی سـت زینـت ده انجمـن

سـخن فخـر هـر کهتـر و مهتـر سـت
سخنگـوی را بهتریـن زیـور سـت

سـخن تا جهـان سـت پاینده است
گذشت زمان از سخن زنده است

بسـی سرکشـان را سـخن بنـده کـرد
گرانمایگـان را سـخن زنـده کـرد

ستیـزد سخـن بـا یـل تیـر زن
پلنـگ افکـن و تیـغ و شمشـیر زن

سخن خائنان را کند پست و خوار
سخـن خادمـان را کنـد نامـدار

سخـن زیوری نیک و زیبنده است
که با سیم و زر وی نیاید به دست

ز حکمـت خداونـد بـالا و پسـت
سـخن زیـور بنـدگان کـرده اسـت

سـخن سـر بـه سـر برفـرازد گهـر
سخـن داد گیـرد ز بیدادگـر

سـخن مـردگان را کنـد زنـده بـاز
سخنگـو شـود بـا سـخن سرفـراز

و لیکـن تو ایـن نکته بشـنو ز مـن
که نیکوست بهر سخندان سخن

نداری اگر دانش و فضل و هوش
چو **عالی** بباید که باشی خموش

۲۴

روزها فکر من این ست و همه شب سخنم / که چرا غافل از احوال دل خویشتن ام؟
از کجا آمده ام آمدنم بهر چه بود؟ / به کجا می روم؟ آخر ننمایی وطنم؟
مانده ام سخت عجب کز چه سبب ساخت مرا؟ / یا چه بوده است مراد وی از این ساختنم؟
جان که از عالم علوی ست یقین می دانم / رخت خود باز بر آنم که همان جا فکنم
مرغ باغ ملکوتم نی ام از عالم خاک / دو سه روزی قفسی ساخته اند از بدنم
خنک آن روز که پرواز کنم تا بر دوست / به هوای سر کویش پرو بالی بزنم
کیست در گوش که او می شنود آوازم؟ / یا کدامین که سخن می نهداند ردهنم؟
کیست در دیده که از دیده برون می نگرد؟ / یا چه جانی است نگویی که منش پیرهنم؟
تا به تحقیق مرا منزل و ره ننمایی / یک دم آرام نگیرم نفسی دم نزنم
می وصلم بچشان تا درِ زندان ابد / از سر عربده مستانه به هم درشکنم
من به خود نامدم این جا که به خود باز روم / آن که آورده مرا باز بَرَد در وطنم
تو مپندار که من شعر به خود می گویم / تا که هشیارم و بیدار یکی دم نزنم
شمس تبریزی اگر روی به من بنمایی / دام این قالب مردار زهم درشکنم

(جلال‌الدین مولوی)

۲۵

آن یکی با شمع برمی‌گشت روز
گِرد هر بازار دل پر عشق و سوز

بوالفضولی گفت او را: کای فلان
هین چه می‌جویی به سوی هر دکان؟

هین چه می‌جویی تو هرسو با چراغ
در میان روزِ روشن چیست لاغ؟

گفت: می‌جویم به هر سو آدمی
کو بُوَد حیّ از حیات آن دمی

گفت: من جویای انسان گشته‌ام
می‌نیابم هیچ و حیران گشته‌ام

هست مردی؟ گفت: این بازار پر
مردمان‌اند آخرای دانای حُرّ

گفت: خواهم مرد برجاده دو ره
در ره خشم و به هنگام شرَه

وقت خشم و وقت شهوت مرد کو؟
طالب مردی چنین ام کو به کو؟

کو درین دو حال مردی در جهان؟
تا فدای او کنم امروز جان

گفت: نادر چیز می‌جویی ولیک
غافل از حکم خدایی نیک نیک

ناظر فرعی ز اصلی بی خبر
فرع ماییم اصل احکام قدر

چرخ گردان را قضا گمره کند
صدعطارد را قضا ابله کند

تنگ گرداند جهان چاره را
آب گرداند حدید و خاره را

ای قراری داده ره را گام گام
خام خامی خام خامی خام خام

چون بدیدی گردش سنگ آسیا
آب جو را هم ببین آخر بیا

خاک را دیدی برآمد در هوا؟
در میان خاک بنگر باد را

دیگ های فکرمی‌بینی به جوش؟
اندر آتش هم نظرمی‌کن به هوش

چند بینی گردش دولاب را؟
سر برون کن هم ببین میراب را

تو همی‌گویی که می‌بینم ولیک
دید آن را بس علامت هاست نیک

گردش کف را چو دیدی مختصر
حیرتت باید به دریا در نگر (جلال‌الدین مولوی)

۲۶

آقای حاج سیّد احمد زنجانی در **الکلام یجرّ الکلام** با واسطه مرحوم حاج میرزا مهدی آشتیانی از فرد موثّقی چنین نقل کرده است: ما رفیقی داشتیم که بی اعتقاد به مبدء و معاد بود ولی زن پاک و صالحه‌ای داشت که ظروف خوراک خود را از او جدا کرده بود. حالا یا زوجه او بود یا از اقارب نمی‌دانم. هر سال آن شخص دعوتی از ما می‌کرد و دلمه‌ای می‌داد. البتّه مباشر طبخ همان خانم بود تا سالی که آن زن از دنیا رفت و ما به رسم هر ساله مطالبه سور کردیم عذر آورد که آن زن فوت کرده و شما هم که مرا پاک نمی‌دانید تا برایتان غذا درست کنم. گفتیم:مخارج سور با تو و ما خودمان لوازم را برای میهمانی پنج شش نفره فراهم می‌کنیم. او هم پذیرفت و ما خریدیم و پختیم. هنگام شام خوردن بود که فقیری در خانه را کوبید و اظهار نیاز کرد. با خود گفتیم: امسال که آن خانم دستش از این دنیا کوتاه شده سهم او را که هر سال نصیبی از این سفره داشت به این نیازمند می‌دهیم. رفیقمان خندید و گفت: خانم مُرد و کارش تمام شد از این احسان شما چیزی عاید او نمی‌شود امّا اگر دوست دارید به سائل چیزی دهید بدهید. گفت ما هم غذای کامل یک نفر را از همه آنچه در سفره بود به سائل فقیر دادیم. پس از شام همانجا خوابیدیم. صبح زنی از همسایه‌ها که دایه آن خانم بود آمد و به صاحبخانه گفت: من دیشب خانم را در خواب دیدم که بسیار شاد بود و از شما تشکر می‌کرد و گفت: غذایی که فرستادید خیلی به موقع رسید. چون مهمان داشتم و چیزی هم آماده نداشتم غذای شما مرا رو سفید کرد.

آن شخص قصّه این خواب را که از آن زن شنید اشکش سرازیر شد و گفت انصافاً حق با شما بوده من به خطا رفته‌ام. آنگاه شهادتین بر زبان جاری کرد و اسلام آورد. از قضا به فاصله شش روز به رحمت خدا رفت.

عجیب است شخصی همه عمر را در کفر و انکار گذرانده بود و ناگهان چند روز آخر عمر با صیحه‌ای از خواب گران برخاست و راه شصت ساله مردان خدا را در شش روز پیمود و دوش به

دوش و یا جلوتر از آن‌ها رفت.

آری؛ آنچه که قیمت و ارزش دارد توجّه قلبی و تضرع حقیقی به خداست و گرنه کارهای بی روح و حقیقت بی ارزش است و انسان را نجات نمی‌دهد. ولی یک کار به حسب ظاهر کوچک ممکن است آدمی را به عرش اعلی برساند.

بعضی‌ها وقتی می‌شنوند که فلان دعا و نماز، ثواب و فضیلت فراوانی دارد تعجّب می‌کنند. می‌پرسند چگونه یک عمل کوچک مثل نماز جماعت یا نماز شب و یا زیارت حضرت اباعبدالله الحسین علیه‌السلام این همه پاداش داشته باشد؟

حضرت زهرا علیهاالسلام روایت کرده‌اند که پدرم رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله به من سفارش فرمود: دخترم هر شب پیش از خواب یک ختم قرآن کن و همه مؤمنین و مؤمنات را از خود راضی ساز و تمام انبیا را زیارت کن و خانه‌ای هم در بهشت برای خود بنا کن!

پدرم این دستور را فرمود و به نماز ایستاد. در فکر شدم که این چهار امر مشکل را چگونه بتوانم انجام بدهم. صبر کردم تا از نماز فارغ شدند. عرضه داشتم یا رسول الله! دستوری که فرمودید وقت وسیع و فراوانی لازم دارد. فرمود: نه مشکل نیست. سه مرتبه سوره توحید خواندن قبل از خواب به منزله یک ختم قرآن است و با **اللّهُمَّ اغفِر لِلمؤمنینَ والمؤمنات** رضایت همه اهل ایمان حاصل می‌شود و با سلام بر انبیا و مرسلین زیارت آن‌ها حاصل می‌شود و با گفتن **سُبحان الله والحمدُ لِله و لا اله الّا الله واللهُ اکبر** یک خانه در بهشت فراهم می‌گردد.

بعضی‌ها هم به وسوسه شیطان، عمل کوچک خود را بزرگ می‌بینند و بر خود می‌بالند و می‌خواهند بر خدا منّت بگذارند که من مثلا کسی هستم که نماز شب می‌خواند. مثل جوان ورزشکاری که وقتی از گود زورخانه بیرون می‌آید با غرور تمام با سینه سپر کرده و نگاه به شانه چپ و راست خود راه می‌رود و دنیا را در نظر خود پر کاهی حساب می‌کند که با یک فوت او معلق می‌شود.

بعضی از مردم نماز شب خوان هم که عجب و غرور عبادت آن‌ها را می‌گیرد صبح که از خانه بیرون می‌آیند لاحول گویان قدم برمی‌دارند و به همه مردم به نظر حقارت نگریسته تنها خود را کبوتر بهشتی دانسته دیگران را خوک و خرس می‌پندارند. لکن باید دانست که هر دو طرف را شیطان وسوسه می‌کند. به یکی می‌گوید: ای بابا هشت رکعت نماز شب دست و پا شکسته تو به چه درد می‌خورد؟ نماز شب باید با آداب کامل خوانده شود و الّا نماز بی سوره و دعا و قنوت چه فایده‌ای دارد؟ و چون می‌داند ما حریف میدان آن یکی نیستیم که ساعت

آخر شب‌ها شیرینی خواب را صرف مقدّمات و شرایط کنیم، از خواب بلند شویم و آن چه مرحوم شیخ بهایی در **مفتاح الفلاح** آورده به جا آوریم:به آسمان نگاه کنیم؛ فلان ذکر و دعا را بخوانیم؛ به مسجد رویم؛ مقدمات و مقارنات و تعقیبات نماز را رعایت کنیم؛ مخصوصا چهل مؤمن را دعا کنیم و هفتاد مرتبه استغفار و سیصد مرتبه العفو بگوییم، ما را از فضیلت این نماز محروم می‌کند و می‌گوید از عهده تو خارج است. در حالی که تمام وقتی که می‌توان صرف نماز شب کرد بیش از ده دقیقه نیست.

درست است نماز شب همان آداب و اذکار و ادعیه را در مقدّمات و مقارنات و تعقیبات دارد الّا اینکه آن‌ها مستحب در مستحب است هر که حال داشته باشد از آن‌ها به مقدار حالش بجا می‌آورد و الّا همان متن نماز را بدون حواشی می‌توان به جا آورد. و ثواب هایی که بر نماز شب داده می‌شود بر همان متن نماز است و امّا حواشی آن ثواب دیگری دارد غیر از آن اصل.

متن نماز شب هشت رکعت است دو رکعت دو رکعت مثل نماز صبح بلکه سبک تر چون آن را با حمد تنها بدون سوره می‌شود خواند و در حال نشسته و در حال راه رفتن نیز می‌شود منتهی رکوع و سجودش را با اشاره و با چشم به هم گذاشتن.

بعد از آن دو رکعت نماز شفع است آن نیز همانطور بی سوره و قیام و قنوت و استقرار. بعد از آن یک رکعت نماز وتر است آن هم با حمد تنها.

این اصل نماز شب است و ثواب‌ها هم به همین نماز داده می‌شود. اگر زیادتر از این دعا و اذکار بخواند ثواب جداگانه‌ای غیر از اصل ثواب نماز شب دارد.

نماز شب خواندن تقریبا نظیر آب خوردن است که اصل اثر رفع تشنگی مربوط به آب است. حال اگر این آب در ظرف بلور باشد و یا مقداری گلاب در آن بریزند و یا آن را بجوشانند یا تقطیر کنند که معطّر شود چه بهتر! این‌ها از قبیل حواشی است اگر شد لذّت دیگری جدای از لذّت خود آب خوردن دارد.

خلاصه نباید عبادت و دستورات دینی را در نظر جوانان و مردم سنگین و مشکل قلمداد کرد که به کلّی منزجر و روی‌گردان باشند. نفس انسان بهانه جو است به بهانه سنگینی بار، خسته و مأیوس می‌شود. چون هرکس حریف هر کار نیست و استعدادها و فکرها مختلف است.

حضرت صادق علیه‌السلام فرمود: ایمان بر هفت سهم وضع شده بعضی از مسلمان‌ها یک سهم از آن را دارند بعضی دو سهم تا هفت سهم. بعد فرمود: سزاوار نیست که بر صاحب یک سهم بار صاحب دو سهم حمل شود و بر صاحب دو سهم بار صاحب سه سهم؛ و هکذا. تا این که فرمود: مثلی بزنم: مردی نصرانی در همسایگی مسلمانی زندگی می‌کرد که به دعوت مسلمان،

قبول اسلام کرده بود. سحرگاه مرد مسلمان درِ خانه او را زد که برخیز وضو بگیر تا به مسجد رویم! آن نصرانی هم چنین کرد و لباس پوشید و به مسجد رفتند.

نمازهایی قبل از نماز صبح خواندند و بعد از نماز صبح تا طلوع آفتاب در مسجد نشستند. مرد نصرانی خواست که به منزل برگردد که همسایه به او گفت:کجا می‌روی؟ روز کوتاه است بمان تا نماز ظهر را بخوانیم و او را تا ظهر در مسجد نگاه داشت. بعد ازنماز ظهر هم به او گفت:حال که چیزی از روز نمانده تا غروب آفتاب بمان...مرد بیچاره بعد از نماز مغرب بنای بازگشت داشت که شنید: وقت نماز عشا نزدیک است؛ تنها همین نماز مانده آن را بخوانیم و به خانه برگردیم... دوباره وقت سحر هنگامی که صدای در شنید به همسایه گفت: برای این دین کسی بیکار تر از من پیدا کن! من فقیر و عیالوار هستم.

امام صادق علیه‌السلام فرمود: با مثل آن داخلش کرد و با مثل این بیرونش کرد.

امام حسن عسکری علیه‌السلام می‌فرماید: «إِنَّ لِلْقُلُوبِ إِقْبَالاً وَإِدْبَاراً فَإِذَا أَقْبَلَتْ فَاحْمِلُوهَا عَلَى النَّوَافِلِ وَإِذَا أَدْبَرَتْ فَاقْصُرُوهَا عَلَى الْفَرَائِضِ» (بحارالانوار) رشته را زیاد تاب بدهی پاره می‌شود و کم تاب بدهی بی اعتبار می‌گردد؛ باید حدّ وسط را گرفت.

حاصل آنکه شیطان عمل را قبل از انجام آن کوچک می‌نماید تا مورد رغبت و اعتنا نباشد و بعد از به جا آوردن بزرگ می‌نماید تا موجب عجب و خود پسندی باشد؛ که این هم وسوسه دیگر اوست. ولی ما باید بر خلاف میل او بر عکس عمل کنیم. قبل از آوردن هر چقدر هم کوچک و کم باشد بزرگ و با اهمّیتش بدانیم؛ چنانکه همانطور هم هست. اگر نماز بی سوره و قنوت و غیره بی فایده بود خداوند به آن امر نمی‌کرد. و بعد از به جا آوردن عبادت، عمل خود را کوچک بدانیم و بگوییم کاری نکرده‌ایم.

و چنین هم هست.زیرا عمل و کار ما به راستی کوچک است. تمام نماز یک ساله‌ای که با سوره‌ها و قنوت‌ها خوانده می‌شود با ۳۰ یا ۴۰ تومان خوانده می‌شود عمل خیلی مهمی نیست که ما به آن ببالیم.اما فواید مهمّه در آن ودیعه گذارده شده و آن نیز به عامل مربوط نیست. نظیر کلید زدن یک چراغ الکتریکی است. گاهی با زدن یک کلید که به ظاهر کار مهمی هم نیست روشنایی یک شهر تامین می‌شود. ازحیث عمل، کوچک اما از حیث اثر بزرگ است.

پس این نماز شب مختصر در صورت، کوچک و در معنی بزرگ است. و کوچکی آن نباید مانع از اقدام شود و چنانکه بزرگی اثر آن موجب بالیدن نمی‌شود که بر خود ببالیم که یک شهر را روشن کرده‌ایم. زیرا که این هنر، هنر مخترع کارخانه است نه هنر ما.

در اینجا هم نباید عُجب کنیم و به عبادت و نماز خود ببالیم؛ زیرا که این همه آثار از عنایات خداوندی است نه از ما. از ما فقط خم شدن و راست شدن است و آن هم کار مهمّی نیست که انسان به آن ببالد. پس اعتدال و حدّ وسط در همه امور دینی و دنیایی لازم است؛ راهی است بی آفت و جادّه‌ای است سلامت؛ چه در امر زندگانی، نه طریقه اسراف و زیاده روی را پیش بگیرد و نه زنجیر خسّت و لئامت را بر گردن نهد: ﴿وَلا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلى عُنُقِكَ وَ لا تَبْسُطْها كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُوماً مَحْسُوراً﴾ (سوره اسراء /۲۹) و چه در امر کسب، نه شب و روز را به هم وصل کنیم و خود را خسته و درمانده نماییم و نه وقت را با کاهلی و بطالت بگذرانیم؛ و در معاش بار گران دیگران گردیم و چه در تحصیل علم، نه اوقات تحصیل و تعطیلش را مستغرق و قوا و عائله خود را خسته کنیم که بالمآل مانند آن نصرانی تازه مسلمان از میدان در برود و نه فرصت را از دست دهیم و در جهالت بسیط یا مرکّب خود باقی بمانیم؛ و چه در آداب معاشرت، نه مثل زنبور باشیم که از نیشش بنالند و نه مانند مور که در پایش بمالند.

و چه در امر طهارت و نجاست، نه بی مبالاتی کنیم و نه زیاده روی. و چه در مسلک، نه با مسلک افراط قدیمی راه برویم و نه با مسلک تفریط جدیدی که این کار جهّال است. علی علیه‌السلام فرمود: «لا يُرَى الْجَاهِلُ إِلاَّ مُفْرِطاً أَوْ مُفَرِّطاً» (بحار الانوار) چون هر دو از جادّه حقیقت دور است.

در حقیقت احکام اسلام بین این دو مسلک محو و نابود گردیده یکی هرچه از هر که شنید را دین پنداشته جزء عقیده مذهبی قرار می‌دهد و این یک نیز هرچه را که از ادراک حکمت آن عاجز ماند زیر پا گذاشته جزو موهومات می‌شمارد. در حالتی که هر دو سر بی صاحب می‌تراشند.

اربابی از غلامانش شکایت داشت که هیچ وقت طبق خواسته او نبوده‌اند و به دنبال کسی بود که کاملا به فرمانش باشد؛ بالاخره غلامی به او معرفی کردند که کاملا حرف پذیر و به فرمان بود. روز اول به غلام گفت که قالیچه و سجاده را در فلان جای باغ پهن کند. غلام اطاعت کرد و قالیچه را همان جا که ارباب گفته بود پهن کرد. ارباب بعد از نماز که به اتاق برگشت از نوکرش پرسید: قالیچه را آوردی؟ گفت نه، نفرموده بودید. گفت: عجب برو ببین آن را نبرده باشند! رفت و برگشت گفت: خیر آقا نبرده بودند. گفت پس چرا نیاوردی؟ گفت: شما نفرموده بودید. گفت: زود برو بیاور! غلام رفت و دست خالی برگشت. گفت: برده بودند.

اینکه باید خدمتکار از گفته خواجه اش تجاوز نکند البتّه حق است و لکن لفظ خواجه خصوصیّت ندارد؛ عمده مقصود اوست و لفظ هم طریق است به مقصود. پس هرگاه مقصود از راه عقل کشف شود البتّه متابعتش لازم است. ولی البتّه همه چیز را هم با عقل ناقص و نارسا

نمی‌توان فهمید. خصوصاً با این همه اختلافی که در ادراکات و عقول است. اتّفاقاً همه کس هم عقل خود را در درجه کمال می‌داند و لذا در دعا و مناجات کسی از خدا عقل طلب نمی‌کند بلکه همه چیز درخواست می‌شود جز عقل.

یکی از آقایان می‌گفت: مردم هر نعمتی که دارند را کم می‌دانند و از خدا ناراضی هستند؛ جز نعمت عقل. چون هیچ وقت از خدا درخواست عقل نمی‌کنند. و به همین مقداری که هست قانع‌اند.

حال با این رضامندی که مردم از عقل خود دارند اگر عقلشان در حکم و تشخیص مختلف باشد که هست، معیار تشخیص درست از نادرست را با عقل چه کسی باید سنجید؟ اگر نمی‌دانیم پس نباید این عقول ناقص و نارسا را مأخذ قرار دهیم. و علت نیازمندی ما به وجود انبیا نیز همین است.

نه آن که این موضوع اختصاص به انبیا داشته باشد؛ باید دستور هر صاحب فنّ را غیر اهل آن فنّ تعبّداً قبول کنند. مثل دستور اطبّا و غیرهم. بلی در جایی که سرّ دستور آن‌ها فهمیده شد در آنجا عقل کافی است دیگر منتظر لفظ نباید ماند و الّا مثل همان نوکر حرف شنوی بی عقلی می‌شود که سجّاده آقایش را به باد داد.

منظور ما از مأخذ قرار ندادن عقول صرفا در تعبّدیات است و الّا البتّه عقل نور خدا دادی است که بشر را از سایر حیوانات ممتاز کرده است تا او را از حضیض مرتبه حیوانیت به اوج شرف انسانیت برساند. اما روشنایی این نور تا حدّ حاجتی است که تا آن حد باید به دلالت این نور رفت و بعد از آن باید به دلالت نیّر اعظم راه پیمود و دیگر این نور را در آنجا نفوذی نیست.

خلاصه باید درِ خانه جعفر بن محمّد علیه‌السلام را به دلالت این نور پیدا کرد و بعد از آن به فرمایش ایشان متعبّد شد و دیگر در حدود اوامر تعبّدیه این نور را نفوذی نیست. پس قبل از وصول به درِ خانه آن حضرت باید به ارشاد و راهنمایی همین نور الهی قطع مرحله کرد تا راه خانه ایشان را گم نکرد و الّا هرگاه در این مرحله بدون راهنمایی این نور راه رفتید غولان راه راهتان را خواهند زد و از جادّه مستقیم منحرفتان خواهند کرد. هرکس به یک عنوانی خود را برای آدم به ریاست باطنی معرّفی خواهد نمود. به هوش باش که دزدان ره دلیل رهند!

ای بسا ابلیس آدم رو که هست پس به هر دستی نباید داد دست!

۲۷

روزی معاویه از ضَراربن ضَمرَة الضَّبابیّ که از خواص یاران علی علیه‌السلام بود از حالات امام پرسید. ضرار گفت: **فَأَشْهَدُ لَقَدْ رَأَيْتُهُ فِي بَعْضِ مَوَاقِفِهِ وَ قَدْ أَرْخَى اَللَّيْلُ سُدُولَهُ وَ هُوَ قَائِمٌ فِي مِحْرَابِهِ قَابِضٌ عَلَى لِحْيَتِهِ يَتَمَلْمَلُ تَمَلْمُلَ اَلسَّلِيمِ وَ يَبْكِي بُكَاءَ اَلْحَزِينِ وَ يَقُولُ: «يَا دُنْيَا يَا دُنْيَا إِلَيْكِ عَنِّي أَبِي تَعَرَّضْتِ؟ أَمْ إِلَيَّ تَشَوَّقْتِ؟ لاَ حَانَ حِينُكِ ! هَيْهَاتَ! غُرِّي غَيْرِي لاَ حَاجَةَ لِي فِيكِ قَدْ طَلَّقْتُكِ ثَلاَثاً لاَ رَجْعَةَ فِيهَا! فَعَيْشُكِ قَصِيرٌ وَ خَطَرُكِ يَسِيرٌ وَ أَمَلُكِ حَقِيرٌ. آهِ مِنْ قِلَّةِ اَلزَّادِ وَ طُولِ اَلطَّرِيقِ وَ بُعْدِ اَلسَّفَرِ وَ عَظِيمِ اَلْمَوْرِدِ »** (نهج البلاغة) یعنی گواهی می‌دهم که او را در جایی که عبادت می‌کرد دیدم هنگامی که شب پرده‌های تاریکی گسترده و آن حضرت در محراب عبادت ایستاده بود. محاسن خویشتن در دست گرفته مانند مارگزیده می‌پیچید و مانند اندوه رسیده گریه می‌کرد. و می‌فرمود:ای دنیاای دنیا از من بگذر! آیا برای فریب دادن، خود را بر من عرضه می‌کنی یا به من شوق داشته و مرا خواهانی؟ نزدیک مباد هنگام فریب تو! چه دور است آرزوی تو، دیگری را بفریب که مرا به تو نیازی نیست!

برو این دام بر مرغ دگر نه که عنقا را بلند است آشیانه

و تو را سه بار طلاق گفته‌ام و از تو چشم پوشیده‌ام و دیگر بازگشت به تو نمی‌کنم. پس زندگانی تو کوتاه و اهمّیت تو اندک و آرزوی تو پست است. آه از کمی توشه و عبادت و بندگی و درازی راه و دوری سفر آخرت و سختی ورودگاه یعنی قبر و برزخ و قیامت!

پس معاویه گریست و گفت: خدا ابالحسن را رحمت کند او چنین بود.ای ضرار! اندوه تو بر آن حضرت چگونه است؟ ضرار گفت مانند اندوه مادری که فرزندش را در کنارش سربریّند.

باز از گفتار آن حضرت است: **« إِنَّ اَلدُّنْيَا وَ اَلْآخِرَةَ عَدُوَّانِ مُتَفَاوِتَانِ وَ سَبِيلاَنِ مُخْتَلِفَانِ فَمَنْ أَحَبَّ اَلدُّنْيَا وَ تَوَلاَّهَا أَبْغَضَ اَلْآخِرَةَ وَ عَادَاهَا وَ هُمَا بِمَنْزِلَةِ اَلْمَشْرِقِ وَ اَلْمَغْرِبِ وَ مَاشٍ بَيْنَهُمَا**

كُلَّمَا قَرُبَ مِنْ وَاحِدٍ بَعُدَ مِنَ اَلْآخَرِ وَهُمَا بَعْدُ ضَرَّتَانِ» (نهج البلاغه) یعنی دنیا و آخرت مانند دو زنی هستند که یک شوهر داشته باشند که هرگز با یک‌دیگر سازگار نشوند چون نزدیکی و دوستی با هر یک مستلزم دوری و دشمنی با دیگری است. البتّه این کلام در مذمّت حبّ و علاقه مندی و دلبستگی به دنیا است که رأس کلّ خطیئه است نه کسب و کار.

۲۸

روستائیان می‌گویند:

باید روغن را از مرد خرید و گندم را از زن. چون زحمات تهیه روغن با آن هاست.از شیردوشی و ماست بندی تا کره و روغن گیری با زنان روستایی است؛ لذا قدرش را می‌دانند و در فروش آن دقّت می‌کنند. به خلاف مرد که چون زحمتش را نکشیده در فروختن آن مسامحه می‌کند و دقّت نمی‌کند بنابر این به صرفه است که روغن را از مردِ فروشنده بخریم نه از زنِ فروشنده.

بر خلاف تهیه روغن، تهیه گندم است که زحمت آن با مردان روستایی است و خریدن آن از زنان آسان‌تر است.

۲۹

تن آدمی شریف است به جان آدمیّت / نه همین لباس زیباست نشان آدمیّت
اگر آدمی به چشم است و زبان و گوش و بینی / چه میان نقش دیوار و میان آدمیت؟
خور و خواب و خشم و شهوت شغَب است و جهل و ظلمت / حَیَوان خبر ندارد ز جهان آدمیت
اگر این درنده خویی ز طبیعتت بمیرد / همه عمر زنده باشی به روان آدمیت
مگر آدمی نبودی که اسیر دیو ماندی؟ / که فرشته ره ندارد به مکان آدمیت
طیران مرغ دیدی؟ تو ز پای بند شهوت / به در آی! تا ببینی طیران آدمیت
به حقیقت آدمی باش و گر نه مرغ داند / که همین سخن بگوید به زبان آدمیت
رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند / بنگر که تا چه حدّ است مقام آدمیت (سعدی)

۳۰

در مجمع البیان ذیل ماده معده به نقل غزالی چنین آمده است که:

معده انسان سرچشمه شهوات و هوس هاست؛ زیرا به دنبال پرخوری، میل جنسی غالب می‌شود؛ و از شهوت مأکول و منکوح، شهوت مال و طلب ثروت به وجود می‌آید. زیرا جز با ثروت، به مأکول و منکوح نمی‌توان رسید؛ و هنگامی که مال پیدا شود تمام آفات و رذائل چون کبر و ریا و حسد و عداوت از راه می‌رسند. بنابراین شکم منبع همه این هاست.

۳۱

قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: «سَيَأْتِي عَلَى أُمَّتِي زَمَانٌ لاَ يَبْقَى مِنَ اَلْقُرْآنِ إِلاَّ رَسْمُهُ وَ مِنَ اَلْإِسْلاَمِ إِلاَّ اِسْمُهُ؛ يُسَمَّوْنَ بِهِ وَ هُمْ أَبْعَدُ اَلنَّاسِ مِنْهُ. مَسَاجِدُهُمْ عَامِرَةٌ وَ هِيَ خَرَابٌ مِنَ اَلْهُدَى. فُقَهَاءُ ذَلِكَ اَلزَّمَانِ شَرُّ فُقَهَاءَ تَحْتَ ظِلِّ اَلسَّمَاءِ مِنْهُمْ خَرَجَتِ اَلْفِتْنَةُ وَ إِلَيْهِمْ تَعُودُ» (بحار الانوار)

راوی از حضرت باقر علیه السلام از مقصود این آیه: ﴿وَالشُّعَرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغاوُون﴾ (سوره شعراء/۲۲۴) پرسید.

حضرت فرمود: آیا تا به حال دیده‌ای کسی متابعت شاعری کند؟ عرض کرد: پس مقصود از این شعرا چه کسانی‌اند که خدا می‌فرماید مردم گمراه آن‌ها را متابعت می‌کنند؟ حضرت فرمود: «اُولئک علماء السّوء الّذین تفقّهوا لغیر الدّین فضلّوا و اضلّوا» (معانی الاخبار)

قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: «صِنْفَانِ مِنْ أُمَّتِي إِذَا صَلَحَا صَلَحَتْ أُمَّتِي وَ إِذَا فَسَدَا فَسَدَتْ أُمَّتِي اَلْأُمَرَاءُ وَ اَلْقُرَّاء» (امالی صدوق)

قال علی علیه السلام: «قِوَامُ اَلدِّينِ بِأَرْبَعَةٍ بِعَالِمٍ نَاطِقٍ مُسْتَعْمِلٍ لَهُ وَ بِغَنِيٍّ لاَ يَبْخَلُ بِفَضْلِهِ عَلَى أَهْلِ دِينِ اَللَّهِ وَ بِفَقِيرٍ لاَ يَبِيعُ آخِرَتَهُ بِدُنْيَاهُ وَ بِجَاهِلٍ لاَ يَتَكَبَّرُ عَنْ طَلَبِ اَلْعِلْمِ فَإِذَا كَتَمَ اَلْعَالِمُ عِلْمَهُ وَ بَخِلَ اَلْغَنِيُّ بِمَالِهِ وَ بَاعَ اَلْفَقِيرُ آخِرَتَهُ بِدُنْيَاهُ واستَكْبَرَ الجاهلُ عَن طَلَبِ العِلم رَجَعتَ الدنيّا الی وَرائها القَهقَری» (خصال)

قال علی علیه السلام: «يَا جَابِرُ مَنْ كَثُرَتْ نِعَمُ اَللَّهِ عَلَيْهِ كَثُرَتْ حَوَائِجُ اَلنَّاسِ إِلَيْهِ، فَمَنْ قَامَ لِلَّهِ فِيهَا بِمَا يَجِبُ فِيهَا عَرَّضَهَا لِلدَّوَامِ وَ اَلْبَقَاءِ، وَ مَنْ لَمْ يَقُمْ فِيهَا بِمَا يَجِبُ عَرَّضَهَا لِلزَّوَالِ وَ اَلْفَنَاءِ» (نهج البلاغة)

قال عیسی بن مریم علیهما السلام: «اَلدِّينَارُ دَاءُ اَلدِّينِ وَ اَلْعَالِمُ طَبِيبُ اَلدِّينِ فَإِذَا رَأَيْتُمُ اَلطَّبِيبَ يَجُرُّ اَلدَّاءَ إِلَى نَفْسِهِ فَاتَّهِمُوهُ وَ اعْلَمُوا أَنَّهُ غَيْرُ نَاصِحٍ لِغَيْرِهِ» (بحار الانوار)

قال علی علیه السلام: «إِنَّ فِي جَهَنَّمَ رَحًى تَطْحَنُ أَ فَلاَ تَسْأَلُونِّي مَا طِحْنُهَا؟ فَقِيلَ لَهُ وَ مَا طِحْنُهَا يَا أَمِيرَ

اَلْمُؤْمِنِينَ؟ قَالَ اَلْعُلَمَاءُ اَلْفَجَرَةُ وَ اَلْقُرَّاءُ اَلْفَسَقَةُ وَ اَلْجَبَابِرَةُ اَلظَّلَمَةُ وَ اَلْوُزَرَاءُ اَلْخَوَنَةُ وَ اَلْعُرَفَاءُ اَلْكَذِبَةُ » (بحارالانوار)

أَوْحَى اَللَّهُ إِلَى دَاوُدَ: «لاَ تَجْعَلْ بَيْنِي وَ بَيْنَكَ عَالِماً مَفْتُوناً بِالدُّنْيَا فَيَصُدَّكَ عَنْ طَرِيقِ مَحَبَّتِي فَأُولَئِكَ قُطَّاعُ طَرِيقِ عِبَادِيَ اَلْمُرِيدِين» (مشکاة الانوار)

ظاهرش چون گور کافر پر حُلَل — باطنش قهر خدا عزّ و جلّ
ظاهرش طعنه زند بر بایزید — وز درونش ننگ می‌دارد یزید

* * *

لَو کانَ فی العلمِ مِن دونِ التُّقی شرف — لَکانَ اکرمُ خلقِ اللهِ ابلیسُ

۳۲

امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید: « إِنَّهُ سَيَأْتِي عَلَيْكُمْ مِنْ بَعْدِي زَمَانٌ، لَيْسَ فِيهِ شَيْءٌ أَخْفَى مِنَ اَلْحَقِّ وَ لاَ أَظْهَرَ مِنَ اَلْبَاطِلِ وَ لاَ أَكْثَرَ مِنَ اَلْكَذِبِ عَلَى اَللَّهِ وَ رَسُولِهِ، وَ لَيْسَ عِنْدَ أَهْلِ ذَلِكَ اَلزَّمَانِ سِلْعَةٌ أَبْوَرَ مِنَ اَلْكِتَابِ إِذَا تُلِيَ حَقَّ تِلاَوَتِهِ، وَ لاَ أَنْفَقَ مِنْهُ إِذَا حُرِّفَ عَنْ مَوَاضِعِهِ، وَ لاَ فِي اَلْبِلاَدِ شَيْءٌ أَنْكَرَ مِنَ اَلْمَعْرُوفِ وَ لاَ أَعْرَفَ مِنَ اَلْمُنْكَرِ، فَقَدْ نَبَذَ اَلْكِتَابَ حَمَلَتُهُ وَ تَنَاسَاهُ حَفَظَتُهُ، فَاَلْكِتَابُ يَوْمَئِذٍ وَ أَهْلُهُ مَنْفِيَّانِ طَرِيدَانِ، وَ صَاحِبَانِ مُصْطَحِبَانِ فِي طَرِيقٍ وَاحِدٍ، لاَ يُؤْوِيهِمَا مُؤْوٍ، فَاَلْكِتَابُ وَ أَهْلُهُ فِي ذَلِكَ اَلزَّمَانِ فِي اَلنَّاسِ وَ لَيْسَا فِيهِمْ، وَ مَعَهُمْ وَ لَيْسَا مَعَهُمْ، لِأَنَّ اَلضَّلاَلَةَ لاَ تُوَافِقُ اَلْهُدَى وَ إِنِ اِجْتَمَعَا. وَ اِجْتَمَعَ اَلْقَوْمُ عَلَى اَلْفُرْقَةِ وَ اِفْتَرَقُوا عَنِ اَلْجَمَاعَةِ، كَأَنَّهُمْ أَئِمَّةُ اَلْكِتَابِ وَ لَيْسَ اَلْكِتَابُ إِمَامَهُمْ، فَلَمْ يَبْقَ عِنْدَهُمْ مِنْهُ إِلاَّ اِسْمُهُ وَ لاَ يَعْرِفُونَ إِلاَّ خَطَّهُ وَ زَبَرَهُ. وَ مِنْ قَبْلُ مَا مَثَّلُوا بِالصَّالِحِينَ كُلَّ مُثْلَةٍ، وَ سَمَّوْا صِدْقَهُمْ عَلَى اَللَّهِ فِرْيَةً وَ جَعَلُوا فِي اَلْحَسَنَةِ عُقُوبَةَ اَلسَّيِّئَةِ. وَ إِنَّمَا هَلَكَ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ بِطُولِ آمَالِهِمْ وَ تَغَيُّبِ آجَالِهِمْ، حَتَّى نَزَلَ بِهِمُ اَلْمَوْعُودُ اَلَّذِي تُرَدُّ عَنْهُ اَلْمَعْذِرَةُ، وَ تُرْفَعُ عَنْهُ اَلتَّوْبَةُ، وَ تَحُلُّ مَعَهُ اَلْقَارِعَةُ وَ اَلنَّقِمَةُ » (بحارالانوار)

زود است که بعد از من برشما روزگاری بیاید که چیزی در آن پنهان تر از حق و درستی و آشکارتر از باطل و نادرستی و بیشتر از دروغ گفتن برخدا و رسول او نباشد. نزد مردم آن زمان کالایی بی قدرتر از قرآن که از روی حق و راستی خوانده و به درستی تفسیر و تأویل آن بیان شود نیست. و رواج تر از آن هرگاه در معانی آن تحریف و تغییر دهند و آن را از روی هوای نفس و موافق سلیقه با اغراض باطله تطبیق نمایند.

در شهرها چیزی زشت تر از کار شایسته و زیباتر از کار بد نمی‌باشد. پس حاملان قرآن کسانی که با آن آشنا بوده و اطّلاع دارند به آن بی‌اعتنا هستند. طبق دستورش رفتار نمی‌کنند و حافظانش یعنی کسانی که آن را از حفظ تلاوت می‌نمایند در موقع عمل از یاد می‌برند.

پس قرآن و اهل آن یعنی ائمّه علیهم‌السلام و پیروانشان دور انداخته شده و در میان جمعیّت نیستند. زیرا مردم آن روزگار به باطل رو آورده و از حق دور مانده‌اند. و این اعراضشان در حکم طرد و نیستی آن‌هاست. و این هر دو با هم در یک راه یار هستند. به دستور قرآن رفتار نمی‌نمایند و کسی از اهل آن روزگار قرآن و اهلش را احترام نکرده نزد خود نگاه ندارد .چون با هوای نفس سازگار نیستند..

پس قرآن و اهل آن، در آن زمان گر چه به ظاهر در بین مردم بوده و با ایشان هستند و در حقیقت در میانشان نبوده و با آن‌ها نمی‌باشند. زیرا ضلالت و گمراهی با هدایت و رستگاری موافقت ندارد و اگرچه در یک جا با هم گِرد آیند. پس آن مردم گمراه دست به دست می‌دهند بر جدایی از قرآن و پراکنده می‌شوند از جماعت پیروان قرآن، مانند آن است که ایشان پیشوایان قرآن هستند. زیرا طبق اغراض باطله و اندیشه‌های نادرست خود آن را تفسیر و تأویل می‌نمایند و قرآن پیشوای آن‌ها نیست که باید از آن متابعت و پیروی کنند.

پس چون قرآن را پشت سر انداخته و به مفاد آن عمل نمی‌کنند نزد ایشان باقی نماند از آن مگر نام؛ و نمی‌شناسند مگر خط و کتابت آن را. و پیش از این که این زمان بیاید براثر ظلم و ستم بنی عبّاس و بنی امیّه به نیکان انواع عذاب و سختی روامی دارند و گفتار راست آنان را بر خدا بهتان و دروغ می‌پندارند و پاداش کار شایسته را کیفر کار زشت می‌دهند زیرا به پیروی از شهوات و خواهشهای نفس کارهای شایسته نیکان را ناشایسته پنداشته آنان را به قتل رسانده و آزار می‌دادند.

و جز این نیست کسانی که پیش از شما بودند به سبب آرزوهای دراز و نامعلومیِ مرگهاشان هلاک و معذّب گشتند تا اینکه مرگ ایشان را دریافت؛ مرگی که عذرخواهی از آن دور می‌مانَد و مجال معذرت و توبه باقی نمانَد و مصیبت و سختی جان کندن و عذاب همیشگی با آن همراه باشد.

این خطبه واقعاً باید یکی از اخبار غیب شمرده شود که درست زمان فعلی ما را تشریح فرموده چگونگی رفتار مردم را با قرآن و قرآنیان بیان کرده‌است.

۳۳

مکُن در جسم و جان منزل که این دون است و آن والا
قدم از هر دو بیرون نه، نه آن جا باش و نه این جا
به هرچ از دوست دور افتی چه کفر آن حرف و چه ایمان
به هرچ از راه وامانی چه زشت آن نقش و چه زیبا
گـواه رهـرو آن باشد که سـردش یـابی از دوزخ
نشان عاشـق آن باشد که خشکش بینی از دریا
سخن کز روی دین گویی چه عبرانی چه سریانی
مکان کز بهر حق جویی چه جابلسا چه جابلقا
عـروس حجلـه قـرآن حجـاب آن گـه بر انـدازد
کـه دارالمُلک ایمـان را مجـرّد بینـد از غوغـا
عجب نبود گر از قرآن نصیبت نیست جز نقشی
کـه از خورشیـد جـز گـرمی نیـابد چشـم نابینا
بمیر ای دوست پیش از مرگ! اگر می‌زندگی خواهی
که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش ازما
گـر از آتش همی ترسی به مـال کس مشـو غـرّه
که این جا صورتش مال است و آن جا شکلش اژدرها
چه مانی بهر مرداری چو زاغان اندرین پستی؟
قفس بشکن چو طاووسان یکی بر پر بر این بالا!

چو علم آموختی از حرص آن گه ترس کاندر شب
چـو دزدی بـا چـراغ آیـد گزیـده تـر بـرد کـالا
تـو را یـزدان همـی گوید تـو در دنیـا مخور باده
تـو را ترسـا همـی گوید که در صفرا مخـور حلوا
ز بهـر دیـن نبگـذاری حـرام از گفـته یـزدان
ولیـک از بهـر تـن مـانی حـلال از گفتـه ترسـا
به نزد چون تو بی حسّی چه دانایی چه نادانی
به دست چون تو نامردی چه نرم آهن چه روئینا
تو چون موری و این راه است همچون موی بت رویان
مـرو زنهـار بـر تقلیـد و بـر تخمیـن و بـر عمیـا
چو تن جان را مزیّن کن به علم و دین که زشت آید
درون سـو شـاه عریان و برون سـو کوشـک در دیبا
چو علمت هست خدمت کن چو بی علمان! که زشت آید
گرفتـه چینیـان احـرام و مکّی خفتـه در بطحـا
ز طاعت جامه‌ای نو کن ز بهر آن جهان ورنه
چو مرگ این جامه بستاند تو عریان مانی و رسوا
مگردان عمر من چون گُل که در طفلی شوم کشته
مگردان حرص من چون مُل که در پیری شود برنا
به حرص ار شربتی خوردم مگیر از من که بد کردم
بیـابان بـود و تابستـان و آب سـرد و استسقـا (حکیم سنایی)

حکیـم سنایی، مجـدود بـن آدم غزنـوی؛ حکیمـی عـارف و تـارک دنیـا بـود. سـلطان بهـرام شـاه غزنـوی می‌خواسـت خواهـر خـود را بـه حبالـه نـکاح وی درآورد امـا او نپذیرفـت و از بیـم ایـن فتنـه همچنـان کـه خـود بـه شـعر آورده اسـت راهـی سـفر حـجّ شـد.

گـر تـو تاجـی دهـی بـه احسـانم بـه سـر تـو کـه تـاج نستانـم

خدایا ز خوانی که از بهر خاصان کشیدی نصیب من بینوا کو؟
اگر می‌فروشی بهایش که داده‌ست؟ وگر بی بها می‌دهی بخش ما کو؟

وفاتش در سنه ۵۵۵ چهار سال بعد از انوری ابیوردی اتّفاق افتاده است.

۳۴

صورت زیبای ظاهر هیچ نیست
ای برادر سیرت زیبا بیار!

هیچ می‌دانی خرد بِه یا روان؟
من بگویم گر بداری استوار

آدمی را عقل باید در بدن
ورنه جان در کالبد دارد حمار

پیش از آن کزدست بیرونت برد
گردش گیتی زمام اختیار

گنج خواهی در طلب رنجی ببر
خرمن ار می‌بایدت تخمی به کار

این که در شهنامه‌ها آورده‌اند
رستم و روئینه تن اسفندیار

تا بدانند این خداوندان مُلک
کز بسی خلق ست دنیا یادگار

این همه رفتند وما ای شوخ چشم
هیچ نگرفتیم از ایشان اعتبار

ای که وقتی نطفه بودی درشکم
وقت دیگر طفل بودی شیرخوار

مدّتی بالا گرفتی تا بلوغ
سرو بالایی شدی سیمین عذار

همچنین تا مَرد نام آور شدی
فارِس میدان و مرد کارزار

آن چه دیدی برقرار خود نماند
وان چه بینی هم نماند برقرار

دیر و زود این شکل وشخص نازنین
خاک خواهد گشتن و خاکش غبار

گل بخواهد چید بی‌شک باغبان
ور نچیند خود فرو ریزد ز بار

این همه هیچ ست چون می‌بگذرد
بخت و تخت وامر و نهی و گیرودار

نام نیکو گر بماند ز آدمی
به کزو ماند سرای زرنگار

سال دیگر راکه می‌داند حیات؟
یا کجا رفت آن که با ما بود پار؟

خفتگان بیچاره در خاک لحَد
خفته اندر کلّه سر، سوسمار

ای که دستت می‌رسد کاری بکن!
پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار(سعدی)

۳۵

گر روی درجستجوی سُرمه‌ای / واقف از چشم سیاه خود نه ای
قیمت شمشاد خود نشناختی / سرو دیگر را بلند انداختی
همچو نی خود را زخود کردی تهی / بر نوای دیگران دل می‌نهی
ای گدای ریزه خوار ازخوان غیر / جنس خود می‌جویی ازدکّان غیر
وای بر منّت پذیر خوان غیر / گردنش خم گشته از احسان غیر
خویش را از برق لطف غیرسوخت / با پشیزی مایه غیرت فروخت
فطرتی کو بر ملک بندد نظر / پست می‌گردد ز احسان دگر
ماه را روزی رسد ازخوان مهر / داغ بر دل دارد از احسان مهر
رزق خویش ازنعمت دیگر مجو / موج آب از چشمه خاور مجو
تا نباشی پیش پیغمبر خجل / روز فردایی که باشد جان کسل
همّت ازحق خواه و باگردون ستیز / آبروی ملّت بیضا مریز
آن که خاشاک بتان از کعبه رُفت / مرد کاسب را حبیب الله گفت
ای خنک آن تشنه کاندر آفتاب / می‌نخواهد ازخضر یک جام آب

۳۶

ماه رمضان بنهفت آن چهره نورانی
عید رمضان آمد با فرّه یزدانی

آواز جرس برخاست از قافله طاعت
وین قافله راتوحید کرده است شتربانی

این قافله محظوظ است ازنعمت جاویدان
وین بادیه محفوظ است ازغول بیابانی

این قافله در گیتی مهمان خدا بودند
اینک به سرای خویش آیند ز مهمانی

مهمان خدا هرگز نه گرسنه نه تشنه است
سیراب زبی آبی سیر است زبی نانی

مهمان خدا را شد دل گرسنه طاعت
لب تشنه گذر سازد از چشمه حیوانی

مهمان خدا باشند این قوم که درگیتی
سامان شهی دارند در بی سروسامانی

چندی بِکَ یا الله گفتند به درد و آه
سودند برآن درگاه رخساره و پیشانی

یکچند دگر حق را در خویش همی دیدند
گفتند که سبحانی ما اعظم سلطانی!

درپرده درون رفتند وزخویش برون رفتند
که پرس که چون رفتند من دانم وتو دانی

کِشت عمل ما را هنگام درو آمد
داس مه نو بنگر در مزرع احسانی

روتخم عبادت پاش وز اشک بصر ترکن
کز کِشت نیابی بَر گر تخم نیفشانی

آن راکه شود درکِشت شیطان به کشاورزی
وان راکه رود در باغ دجّال به رَزبانی

روزی که کند دهقان انبار پر از حاصل
او را نبود محصول جز آه و پشیمانی

سرمایه نیاوردی سود ازکه طمع داری
درکار نکوشیدی اجرت زچه بستانی

مزد تو چه خواهد داد مستوفی علم حق
آنجا که کند در حشر کیّانی و وزّانی

گیرم که دهندت مزد بی کوشش وبی زحمت
خود شرم نمی داری از اجرت مجّانی؟ (ادیب الممالک فراهانی)

۳۷

مگر می‌کرد درویشی نگاهی
بریـن دریـای پـر دُرّ الـهی

کواکب دید چـون دُرّ شب افـروز
که شب از نور ایشان گشته چون روز

تـو گفتی اختـران استـاده انـدی
زبـان بـا خاکیـان بگشـاده انـدی

که هان‌ای غافلان هشیـار باشید
در ایـن درگـه دمی بیـدار باشید

چرا چندیـن سر انـدر خواب دارید
کـه تـا روز قیـامت خـواب دارید

کـه دانـد کیـن هـزاران مهره زرّیـن
چـرا گردنـد در نـه حقّـه چندیـن

در آن گردش نـه مستند ونـه هشیـار
نه درخواب‌اند زان حالت نه بیدار(عطار)

۳۸

خبـر داری کـه سـیّاحان افـلاک
چـرا گِردنـد گـِرد مرگـز خـاک؟

چه می‌خواهندازاین محمل کشیدن؟
چـه می جویند ازاین منـزل بریدن؟

همـه هسـتند سـرگردان چـو پـرگار
پدیـد آرنـده خـود را طلبکـار

تـو خـوش خفتـی و مـا انـدر ره او
همـی پوییـم خـاک درگـه او

بلی در طبـع هـر داننده‌ای هست
که با گردنده گرداننده‌ای هست

تـورا بهتـر ز گـردون رهبـری نیست
چراکاین نقش دائم سرسری نیست (نظامی)

۳۹

آن قصّه شنیدید که در باغ یکی روز
از جور تبر زار بنالید سپیدار

کزمن نه دگربیخ وبُنی ماند و نه شاخی
از تیشه هیزم شکن و ارّه نجّار

این باکه توان گفت که درعین بلندی
دست قدرم کرد بناگاه نگونسار؟

گفتش تبر: آهسته! که جرم توهمین بس
کاین موسم حاصل بود ونیست تورابار

تا شام نیفتاد صدای تبر از گوش
شد توده درآن باغ سحر هیمه بسیار

دهقان چوتنورخودازاین هیمه برافروخت
بگریست سپیدار چنین گفت دگر بار:

آوخ که شدم هیزم و آتش گر گیتی!
اندام مرا سوخت چنین زآتش ادبار

هرشاخه ام افتاد درآخر به تنوری
زین جامه نه یک پود به جاماند ونه یک تار

چون ریشه من کنده شد ازباغ وبخشکید
در صفحه ایّام نه گُل ماند و نه گلزار

از سوختن خویش همی زارم و گریم
آن را که بسوزند چو من گریه کند زار

کو دولت و فیروزی وآسایش و آرام؟
کو دعوی دیروزی و آن پایه و مقدار؟

خندید براو شعله که از دست که نالی؟
ناچیزی تو کرد بدین گونه تو را خوار

آن شاخ که سر برکشد ومیوه نیارد
فرجام به جز سوختنش نیست سزاوار

جزدانش وحکمت نبود میوه انسان
این میوه فروش هنر این دکّه و بازار

ازگفته ناکرده بیهوده چه حاصل؟
کردارنکوکن که نه سودی ست زگفتار!

آسان گذرد گرشب و روز ومه وسالت
روز عمل و مزد بود کار تو دشوار

از روز نخستین اگرت سنگ گران بود
روز فلکت پست نمی‌کرد و سبکبار

امروز سرافرازی دی را هنری نیست
می باید از امسال سخن راند نه ازپار (پروین اعتصامی)

۴۰

نکوهش مکن چرخ نیلوفری را ! برون کن زسر باد و خیره سری را !
بری دان ز افعال چرخ برین را نکوهش نشاید ز دانش بری را
به چهره شدن چون پری کی توانی؟ به افعال مانند شو مر پری را
چوتوخودکنی اختر خویشتن رابد مدار از فلک چشم نیک اختری را
درخت ترنج از بر و برگ زرّین حکایت کند کلِّه قیصری را
سپیدار وامانده بی هیچ چیزی ازیرا که بگزید او کم بری را
بسوزند چوب درختان بی بر سزا خود همین است مر بی بری را
درخت توگر بار دانش بگیرد به زیر آوری چرخ نیلوفری را (ناصرخسرو)

۴۱

احتیاج از روزگاران قدیم حیله‌ها و نیرنگ‌ها به بشر آموخته بلکه مکنونات و هوش و استعداد فطری او را به کار انداخته است. بشر در تمام کارها و امور زندگانی خود به اندازه‌ای که از ضرورت و احتیاج بهره‌مند گردیده از راه دیگری برخوردار نشده‌است. معارف و علوم اکتشافات و اختراعات تنها در زمینه تهیدستی و بیچارگی روئیده و به ثمر رسیده است.

یکی پیر می‌رفت خم کرده پشت — جوانی بپرسید از وی درشت
که‌ای پیر! قدازچه خم کرده‌ای؟ — چه جویی دراین ره چه گم کرده‌ای؟
بگفتا: جوانی برفتم ز دست — کنون از غم اوست پشتم شکست
خمیده قد و چشم در معبرم — ز هر سوی جویای آن گوهرم

فصل چهارم
تاریخ و حکایات

۱

امام زین العابدین علیه‌السلام در بعضی از دعاها عرض می‌کند: «اللّهُمَّ أَخْرِجْ حُبَ الدُّنْيَا مِنْ قَلْبِي» (مصباح المتهجد) و در اخبار هم آمده است: «حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ» (بحارالانوار)

برای تصدیق این کلام به سرگذشت سلاطین گذشته مراجعه کنید تا ببینید چه تاخت و تازی کرده و برای رسیدن به لذت های آن از هیچ جنایتی چشم نپوشیده‌اند. وقتی بزرگ‌ترین مظاهر دنیا یعنی حبّ ریاست و شهوت سلطنت در دل کسی جاگیر شود چشم عقل را کور می‌کند و از او موجودی درنده و خونخوار می‌سازد.

همه صحنه‌های رقت انگیز کشتار و خونریزی این حیوان دو پای درنده را دنیا دوستی و دلباختگی به لذّات زودگذر ایجاد کرده است. و می‌بینید در راه آن چگونه جان خود و عزیزان خود را به دست خویش فدا می‌کنند و با دنیایی حسرت و اندوه در چنگال شکنجه و عذاب رفتار های خود گرفتار می‌شوند. آن وقت است که می‌فهمیم علی علیه‌السلام حقیقت دنیا را شناخته نه دیگران.

نادر شاه به توهّم آن که پسرش رضا قلی میرزا قصد معارضه با سلطنتش را داشت دستور می‌دهد چشم‌های پسر را میل بکشند و نابینایش کنند. و بعد از آن دستور، سوء خلقی در مزاجش پیدا شد که بی موجب مردم را می‌کشت و آزار می‌رساند تا آن که مردم به ستوه آمدند و جمعی همراه با کشیکچیان نیمه شبی به سراپرده اش وارد شدند و سرش را بریدند.

وقتی امام موسی بن جعفر علیه‌السلام وارد دربار هارون الرّشید شد، هارون تا حضرت را از دور دید با کمال احترام به پا خاست و تا ورودی قصر به استقبال رفت و با نهایت تجلیل امام را آورد و در جای خود نشانید و خود زیر دست امام نشست و پذیرایی گرمی کرد. موقع رفتن هم تا خارج قصر به مشایعت رفت و به تبع او رجال و اعیان هم امام را مشایعت کردند. هنگامی که امام بر مرکب نشست هارون الرشید به فرزندش مأمون دستور داد به پاس احترام ملازم رکاب حضرت

باشد. مأمون در بازگشت با تعجب بسیار از پدرش پرسید: این مرد بزرگوار چه کسی بود که شما این‌قدر از او تجلیل کردید؟ تا حال ندیده بودم شما تا این حد برای کسی احترام قائل شوید. گفت فرزند! این سلاله خاتم النّبیّین و پرورده خاندان عصمت و طهارت، عزیز قلب پیغمبر و حجّت خدا در زمین است.این دستگاه خلافت حقّ طلق اوست که فعلاً من تصرف کرده ام.

مأمون پرسید:پدر حال که چنین است چرا حقّ او را به خودش وا گذار نمی‌کنی؟ گفت: فرزندم حتی اگر احساس کنم تو که فرزند دلبند و عزیزترین کس من هستی بنای معارضه با سلطنتم را داری بدان که چشم‌های تو را از حدقه بیرون خواهم آورد. الملکُ عقیم؛ سلطنت و سیاست نازا و عقیم است؛ بی‌فرزند است؛ عاطفه فرزندی و خویشاوندی نمی‌فهمد.

واقعاً هم چنین است کسی که چشمش را شهوت ریاست کور کرده و سرمست شراب سلطنت باشد چنان از خود بی‌خود می‌شود که کسی را نمی‌شناسد. رفتارش خطرناک تر از مست شراب خواهد بود. مخموران میکده نیمه شب‌ها عربده مستانه می‌کشند؛ اما عربده‌ها و حمله های مستان ریاست و مخموران سلطنت، مستانه تر و خطرناک‌تر از آن هاست. زیان مست شراب از حدود خانواده و رهگذران تجاوز نمی‌کند اما مستان سلطنت غریو عربده شان زمین و زمان را به لرزه در می‌آورد؛ آن‌ها با اسلحه‌های آتشین خود نسل بشر را تهدید و امنیّت عمومی را سلب می‌کنند.

پادشاهان و رهبرانِ جانوران و درندگان به اندازه انسان درنده و خون‌خوار نیستند که برای ریاست خود این‌قدر از هم جنسان خود رابدَرند. حشراتی چون زنبور و مور هم شاه دارند و گروه مار و میمون و فیل هم برای خود رئیس گروه دارند. آیا شنیده اید که بر سر ریاست با هم ستیز کنند؟

فیل‌های جنگل هم زمام امورشان را به هر که باهوش تر و مدیرتر باشد می‌دهند تا گروه را به کنار آب برساند. گاه اتّفاق می‌افتد که دشمنی به گروهشان حمله می‌کند اما با تدبیر رهبر به دفاع از خود می‌پردازند و هر کدام از فیل‌ها که متوجه خطری شود دیگران را با صدای مخصوصی از خطر آگاه می‌کند.

خلاصه آن‌ها که از باده ریاست و سلطنت مست هستند خود متوجّه اعمال وحشیانه شان نیستند. دیگران‌اند که این رفتارهای وحشیانه را می‌بینند و عبرت می‌گیرند و به سخن پیشوایان دین نسبت به نادانی بشر و بی اعتباری و بی وفایی دنیا پی می‌برند.

در مطالعه تاریخ قاجاریه به فکر رفتم که چه قدر دنیا و محبّت آن می‌تواند انسان را به جنون و دیوانگی بکشاند و چه خسارت‌ها که به بار می‌آورد. علی علیه‌السلام فرمود: «**الدُّنْيَا تَغُرُّوَ تَضُرُّوَتَمُر**» (نهج البلاغة) د رمدت ۸۳ سال که عمر متعارف یک انسان است چندین نفر به داعیه سلطنت و تصاحب دو قطعه الماس دریای نور و تاج ماه، برخاسته و خود و عزیزانشان را به

خـاک و خـون کشـانده و بـا حسـرت رفته‌انـد.

قیـام سرسلسـله قاجاریـه محمّـد حسـن خـان قاجـار پـدر آغـا محمّـد خـان از شـمال ایـران و در سـال ۱۱۶۸ شـروع شـد.او مناطقـی را بـه تصـرّف خـود درآورد و جرئـت حملـه بـه سـایر شـهرها را پیـدا کرد.لشـکر کریمخـان زنـد را در اصفهـان شکسـت داد و بعـد از مدّتـی در سـنه ۱۱۷۱ بـه شـیراز حملـه و کریمخـان را در آن جـا محاصـره کـرد. امـا اقبالـش یـاری نکـرد و بـه مازنـدران برگشـت و مشـغول جنـگ داخلـی شـد. در ایـن میـان شـیخ علـی خـان زنـد بـه قصـد فتـح اسـترابـاد بـه آن سـو رفـت و بـا محمـد حسـن خـان رو بـه رو شـد.لشـکر محمدحسـن خـان از جنـگ خودداری کردنـد تـا آن کـه گرفتـار شـد و بـه قتـل رسـید.

بـا مرگ او کار کریمخـان زنـد پیـش رفـت و بـر تمـام ایـران تسـلط یافـت. اولاد محمّـد حسـن خـان از آقـا محمّـد خـان فرزنـد بـزرگ او و بـه همـراه کریـم خـان بـه دربـار کریمخـان بـه شـیراز رفتنـد. تـا ایـن کـه حسـینقلی خـان، یعنـی پـدر فتحعلیشـاه و بـرادر آقـا محمّـد خـان بـه رشـد و کمـال رسـید و کریمخـان حکومـت دامغـان را بـه او تفویـض نمـود.

حسـین قلـی خـان داعیـه سـلطنت پیـدا کـرد و بعـد از چندیـن بـار کـه مـورد حملـه کریمخـان واقـع شـد چنـد نفـر از ترکمانـان بـه تحریـک جماعتـی از قاجـار کـه بـا او عـداوت داشـتند نیمـه شـب در خـواب بـا گلولـه تفنـگ او را کشـتند. ولـی آقـا محمّـد خـان در شـیراز پیـش کریمخـان بـود تـا کریمخـان مُـرد او از شـیراز بـه مازنـدران آمـد و عَلَـم سـلطنت برافراشـت.

چنـدی بـا برادران خـود رضاقلـی خـان و مرتضـی قلـی خـان کـه بـا او منازعـه داشـتند کارزار کـرد و از طرفـی بـا جانشـینان کریمخـان کـه آخرینشـان لطـف علـی خـان بـود بـه نبـرد پرداخـت؛ و سـرانجام همـه ایـران را از دسـت آن‌هـا درآورد.و آن دو قطعـه المـاس دریـای نـور و تاجمـاه کـه بـزرگان خراسـان بـه محمّـد حسـن خـان هدیـه داده بودنـد و در خـلال جنـگ‌هـا دسـت بـه دسـت تـا بـه لطفعلـی خـان رسـیده بـود را از بـازوی او بـه در کـرد.

ایـن بـازو بندهـا را در مراسـم جلـوس رسـمی و تاج‌گذاری بـر بـازو بسـته بـود و در خراسـان نیـز تمـام جواهـر و لآلـی نـادر شـاه را بـا شـکنجه و آزار از شـاهرخ میـرزا گرفـت.

آخرالامـر در قلعـه پنـاه آبـاد شـبانه توسـط سـه نفـر از ملازمـان خـود در رختخـواب کشـته شـد. آن سـه نفـر صندوقچـه جواهـر و اثاثـه سـلطنت کـه از جملـه همـان دو قطعـه المـاس بازوبنـد بـود را برداشـتند و پیـش صـادق خـان شـقاقی رفتنـد. صـادق خـان وقتـی کـه اثاثـه سـلطنت را در تصـرّف خـود دیـد بـه هـوای سـلطنت افتـاد و لشـکری گـران بـه دور خـود جمـع کـرد و راه طهـران پیـش گرفـت و تـا قزویـن آمـد. چـون دروازه قزویـن را بـه روی خـود بسـته دیـد همّـت بـه فتـح آن گماشـت و چندیـن بـار حملـه

کرد و نتیجه ندید تا این که فتحعلی شاه برادر زاده آقا محمّد خان رسید و با او سخت نبرد کرد و شکستش داد. به سراب رفت و فتحعلی شاه به زنجان آمد و از آن جا فرمانی برای صادق خان صادر کرد. صادق خان به ناچار تمام اموال سلطنت را تسلیم کرد و شاه او را بخشید.

فتحعلی شاه در سلطنت مدّعی دیگری داشت؛ او عمویش علیقلی خان بود. منشوری به لشکر علیقلی خان فرستاد که شما چون زحمت سفر کشیده و خسته شده‌اید صواب است که چندی به خانه خود بروید و بیاسائید. لشکر به محض آگاهی از مضمون این منشور پراکنده شد و به سخن علیقلی خان بی اعتنایی نشان داد. آن گاه علیقلی خان را برای مشورت در امر صادق خان به شهر طلبید. علیقلی خان با سیصد نفر از غلامان خاصّه خود وارد بارگاه شد ولی اطرافیان فتحعلی شاه به بهانه این که مجلس مشاوره سرّی است به ملازمان او رخصت ورود ندادند. لذا علیقلی خان خود تنها وارد شد. اما به محض ورود او را از در دیگری بردند و به چشمش میل کشیدند.

و البتّه این کار را با عموی خود قبل از پرداختن به کار صادق خان انجام داد و بعد از آن چنانکه گفته شد برای صادق خان منشور فرستاد پس از آن در ساعت خوش که منجّمین تعیین کرده بودند سلطنت را بر خود استوار کرد و بازوبند دریای نور و تاجماه را بر بازو بست و بر تخت جلوس نمود و تاج کیانی بر سر نهاد.

این پادشاه سلسله قاجار ۳۸ سال سلطنت کرد و سرانجام در سفری که به اصفهان داشت از دنیا رفت و جنازه اش به قم منتقل شد تا در آرامگاهی که خود در زمان حیاتش آماده کرده بود به خاک سپرده شود. و بنا به گفته حاج سید احمد زنجانی برای آن مقبره به مقدار ۵۰ من تربت از کربلا آورده و در زمین آن گسترده بودند. پسرش عباس میرزا ولی عهد او بود اما در زمان حیات پدر از دنیا رفته بود لذا منشور ولایت عهدی را به محمّد شاه پسر عبّاس میرزا داده بود. به دستور او این منشور را بر روی سنگ مرمری بزرگ حک کرده بودند و در همان منشور آورده بود که بازوبند الماس به محمّد میرزا واگذار شود. اما بعد از مردن فتحعلی شاه عموهای محمّد میرزا، حسینعلی میرزا فرمانفرما و شاهزاده علیشاه ظلّ السّلطان به دعوی سلطنت برخاستند و حسنعلی میرزا شجاع السّلطنه که برادر مادری فرمانفرما بود با فرمانفرما موافقت کرد.

از طرفی هم امام ویردی میرزا ایلخانی پسر دوازدهم فتحعلی شاه اثاثه سلطنت که در موقع مردن فتحعلی شاه به دست آورده بود را از اصفهان آورد و در طهران تسلیم ظلّ السّلطان کرد. که بازوبند الماس از جمله آن‌ها بود ظلّ السّلطان آن را به بازو بست. ولی محمّد شاه آرام ننشست و با عموی خود به منازعه پرداخت تا آخرالامر غالب شد و بر تخت سلطنت نشست و اثاثه

سلطنت را از دست ظلّ السّلطان در آورد و بازوبند الماس را به بازو بست.

هر یک از عموها را به طرزی تحت نظر گرفت و آرام کرد. چشم شجاع السّلطنه را میل کشید و فرمانفرما را در طهران تحت نظر نگهداشت. از قضا در آن سال مرض وبا طغیان کرده بود و فرمانفرما به بیماری وبا دچار شد. دکتر مخصوص فتحعلی شاه، میرزا حسین حکیم باشی بالای سرش حاضر شد و دارو ی ساده‌ای برایش تجویز کرد.

فرمانفرما گفت: مداوا چه می‌کنی؟ نه خادمی دارم که مهیّا کند و نه پولی دارم که بخرم. میرزا حسین بسیار شرمنده شد و چون از پول طلا و نقره چیزی در نزد خود نداشت چند پول سیاه مس در زیر بساط گذاشت و رفت. او نیز از این مرض جان به در نبرد و درگذشت. این بود خلاصه‌ای از سرگذشت قاجاریه (ناسخ التواریخ) و بی اعتباری دنیا از این سرگذشت معلوم می‌شود.

گفته‌اند وقتی اسب های رمه فرمانفرما را شمردند ۱۸۰۰۰ رأس بود. خزانه های اندوخته و بارهای مروارید داشت اما موقع مردن بهای نسخه کم بهایی را نداشت و معطّل بود.

و سرگذشت همین دو قطعه الماس در این ۸۳ سال هم درس آموز است که چقدر دست به دست شد و چه کسانی را فریب داد و داغ حسرتش را به دل چه کسانی نهاد؛ بدون آن که سر مویی از آن کم شود. همه بازوهایی که با این الماس زینت شده بودند از بین رفته و متلاشی شده‌است. ﴿ فاعتبروا یا اولی الابصار ﴾ .

ملک سلیمان مطلب کان کجاست — مُلک همان ست سلیمان کجاست؟
حجله همان ست که عذراش بست — بزم همان ست که وامق نشست
حجله و بزم اینک تنها شده — وامق افتاده و عذرا شده
سال جهان گرچه بسی درگذشت — از سر مویش سر مویی نگشت
خاک همان خصم قوی گردن ست — چرخ همان ظالم گردن زن ست
صحبت گیتی که تمنّا کند؟ — با که وفا کرد که با ما کند؟
خاک شد آن کس که بر این خاک زیست — خاک چه داند که در این خاک چیست؟
هر ورقی چهره آزاده‌ای ست — هر قدمی فرق ملک زاده‌ای ست
گه مَلِک جانورانت کند — گاه گِل کوزه گران ات کند (نظامی)

۲

مرحوم نوری از کتاب **ضوء الشّهاب** تألیف راوندی حکایتی شگفت در باب خودکشی بدین گونه آورده است:

در زمان موسی هادی خلیفه عبّاسی برادر هارون الرّشید مرد توانگری در بغداد بود و همسایه‌ای بی‌نهایت حسود داشت که به زندگی او چشم دوخته بود. این همسایه غلامی خردسال خرید و او را تربیت نمود تا اینکه غلام به عهد جوانی رسید. روزی به او گفت‌ای فرزندم از تو خواسته مهمی دارم. نمی‌دانم در انجام آن چگونه خواهی بود؟ غلام گفت: مگر غلام می‌تواند از امر مولای خود سرپیچی کند؟ به خدا قسم اگر بدانم رضای تو در این است که خود را به آتش بیندازم یا خود را غرق کنم چنین خواهم کرد.. ارباب او را به سینه چسبانید و پیشانیش را بوسید و گفت: امیدوارم که تو صلاحیت انجام خواسته مرا داشته باشی. غلام گفت: مقصود خودت را بیان کن گفت: هنوز وقتش نرسیده است.

یک سال از این موضوع گذشت و بالاخره همسایه حسود به غلامش گفت: دلم می‌خواهد این همسایه ام کشته شود. غلام گفت: السّاعه او را می‌کشم. اربابش جواب داد: نه اینطور نمی‌خواهم زیرا که می‌ترسم که تو متمکّن از آن نباشی و بر فرض تمکّن بالأخره آن را بر ذمّه من خواهند گذاشت. و لکن من تدبیری در این باب اندیشیده‌ام؛ تو مرا بکش و جسد مرا بر پشت بام آن‌ها بینداز تا او را به جرم کشتن من بگیرند و بکشند.

غلام گفت: چطور می‌شود برای کشتن تو اقدام کنم؟ ارباب گفت: من تو را مخصوصاً برای همین کار بزرگ کرده‌ام که اگر انجام ندهی عصیان مرا کرده ای. غلام هرچه اصرار کرد که ارباب خود را برای یک خیال موهوم نکشد از او پذیرفته نشد.

ارباب از ثلث مال خویش ۳۰۰۰ درهم نیز به وی بخشید تا پس از قتل به هر جا که خواست برود.

چون شب موعود رسید غلام را بیدار کرد و چاقوی تیزی به وی داد و با هم به پشت بام

همسایه توانگر رفتند و در آن جا دراز کشید تا غلامش کار را تمام کند. غلام نیز چنین کرد و بعد از آن به رختخواب خود برگشت.

روز بعد که خانواده مقتول در جستجوی او بودند جسد خونین او را در پشت بام همسایه یافتند؛ خبر در شهر پیچید و به گوش هادی خلیفه عباسی نیز رسید.

خلیفه همسایه را احضار کرد و هر چه استنطاق کرد انکار شنید. تا این که او را به زندان انداخت. و غلام هم به اصفهان گریخته بود.

از قضا در اصفهان یکی از آشنایان متهم به قتل که محبوس شده بود مباشر جیره و مواجب قشون بود و غلام را شناخت و از حال مولایش پرسید. غلام هم تمامی ماوقع را به او گفت. این مرد تعدادی را به شهادت طلبید و پس از آن غلام را خدمت خلیفه فرستاد. خبر که به خلیفه رسید تعجّب کرد و دستور داد محبوس را آزاد کنند و غلام را هم بخشید.

۳

شاه عبّاس صفوی برای زیارت اعتاب مقدسه به نجف مشرف شده بود و شیخ بهایی هم او را در آن سفر به عنوان شیخ الاسلام ایران همراهی می‌کرد، روزی مقدس اردبیلی به دیدار شیخ رفت و شاه هم در آن مجلس حضور داشت. میان مقدس اردبیلی و شیخ بهایی مباحثاتی در گرفت که در تمام آن‌ها نظر شیخ بهایی غالب بود.

سحرگاه روز بعد که شیخ به زیارت اهل قبور به وادی السلام رفته بود مقدس اردبیلی نیز با عبای به سرکشیده و به گونه ناشناس با او رو به رو شد و پاسخ های مستدلی برای مسائل مطرح شده روز قبل بیان کرد و شیخ را قانع نمود.

شیخ پرسید: چرا این پاسخ‌ها را روز گذشته نگفتید؟ جناب مقدس گفت: به نفع دین نبود که شما را در آن مجلس از چشم شاه بیندازم و از عظمت شما به عنوان شیخ الاسلام کشور ایران کم کنم. اما از طرفی هم خوب نبود که چون شمایی پاسخ آن مطالب را نداند و اشتباه کند.

۴

با درگذشت شیخ محمّد حسن، صاحب جواهرالکلام به سال ۱۲۶۶ علمای عصر، شیخ مرتضی انصاری را برای تقلید مردم معین کردند. اما شیخ انصاری فرمود:سعید العلمای مازندرانی از من اعلم بود چون او دروس را دوباره تقریر می‌کرد و گاه صاحب جواهر هم پای بحث او می‌نشست.

از این رو قاصدی به مازندران فرستادند تا سعید العلما را به نجف دعوت کند و منصب افتا را بپذیرد. ایشان به قاصد گفته بود اگرچه در آن عصر بر شیخ مقدّم بودم لکن اشتغال شیخ در نجف و ابتلای من در مازندران رتبه ما را عکس سابق کرده و اکنون خود شیخ مقام اعلمیت را حائز است. پس از این تصریح بود که شیخ مرتضی انصاری نظرات فقهی خود را با نوشتن حاشیه بر رساله **نجاة العباد** ابراز کرد.

می بینیم که تصدی افتا را از باب انجام وظیفه می‌پذیرفتند نه به داعی جاه طلبی و حب ریاست. لذا مقام زهد و پرهیز مرحوم شیخ مرتضی انصاری نزد همگان مقبول و مسلّم بود. تا جایی که سفیر عثمانی پس از آن که از بغداد به نجف آمده و به محضر شیخ رسیده بود در وصف ایشان گفته بود: **زُهدُه کزهدِ سیّدنا عُمر.**

با وجود مبالغ هنگفتی که از سوی شیعیان به وی می‌رسید زندگی فقیرانه‌ای داشت؛ تا جایی که پس از مرگ وی دو دختری که از او مانده بودند برای برگزاری مجلس ترحیم تمکن نداشتند. (برگرفته از الکلام یجر الکلام)

۵

ابن عبد ربه نویسنده کتاب **العقد الفرید** از معاریف اهل سنت چنین آورده است که:اسحاق بن ابراهیم بن اسماعیل بن حماد که از مشاهیر علمای بغداد و مجتهدین عصر خود بود گوید: روزی یحیی بن اکثم که در عصر مأمون الرشید، قاضی حکومت و مفتی نافذ الحکمی بود به منزل ما آمد و گفت: به امر خلیفه باید مجلسی با حضور ۴۰ عالم آشنا به مسائل و احکام و قادر به اتیان ادله، ترتیب دهیم. تو هر که را می‌شناسی معرفی کن. من هم نام چند نفر را گفتم تا ۴۰ نفر تکمیل شدند و یحیی همه آن‌ها را در وقت نماز صبح به منزل خویش دعوت کرد.

جلسه در منزل یحیی تشکیل شد و او بعد از ادای نماز گفت: خلیفه از من و شما ۴۰ نفر خواسته است تا در حضور او درباره موضوع مهمی مباحثه و احتجاج کنیم. پس به اتفاق به دربار رفتیم و مأمون که عمامه سیاهی به سر و لباس های فاخری به بر کرده بود اذن جلوس داد. همین که نشستیم سؤالاتی راجع به احکام شرعیه آغاز کرد و هر یک از ما بر حسب مراتب پاسخ گفتیم. امّا خلیفه گفت: مقصود من این جزئیات نبود بلکه برای اثبات یک امر مهم شما را به احتجاج دعوت نموده‌ام؛ و آن این که من متدیّن به دین خدا هستم و امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام را از جمیع خلایق افضل و برای خلافت از تمام مردم اُولی می‌دانم. و شما را نیز دعوت می‌کنم که این عقیده را قبول نموده رأی خودتان را بیان نمایید.

اسحاق گوید: من اظهار کردم که خلیفه موادّی را که در فضل و شرف علی علیه‌السلام در نظر دارد اظهار فرماید تا سایرین به مسئله آشنا شوند.

خلیفه این مادّه را قبول کرد و گفت:ای اسحاق فضیلت با چه چیز اثبات می‌شود؟

اسحاق گفت: اعمال صالحه لازم است.

مأمون گفت:ای اسحاق روزی که رسول خدا مردم را به قبول دین اسلام دعوت فرمود آن روز از اعمال صالحه کدام‌یک افضل بود؟

اسحاق گفت: اخلاص بالشّهادة

مأمون گفت راست است. آیا علی علیه‌السلام از تمام مردم سابقتر در اسلام نبود؟

اسحاق گفت: بلی لکن علی علیه‌السلام در حال قبول اسلام ده ساله و نابالغ بود از مکلّفین اوّل کسی که قبول دین اسلام کرده ابوبکر بوده است.

در این حال مأمون گفت:ای اسحاق علی بن ابی طالب علیه‌السلام آیا به دین اسلام با الهام خدا وارد شد یا دعوت رسول خدا؟

اسحاق گوید: من غرق دریای تفکّر شدم

مأمون گفت:ای اسحاق مگو که با الهام داخل شد؛ زیرا که وحی بر رسول خدا نازل می‌شد؛ بلکه باید گفت علی علیه‌السلام با دعوت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله داخل شده‌است.ای اسحاق رسول خدا با تکلیف دین بر یک طفل غیر بالغ آیا تکلیف مالایطاق نخواهد کرد؟

اسحاق گوید: من به فکر رفتم.

مأمون گفت: خدا فرموده: ﴿وَ ما أَنَا مِنَ الْمُتَكَلِّفين﴾ (سوره ص/۸۶) پس آشکار است که علی علیه‌السلام در حالت تکلیف داخل دین حنیف گردیده بود.ای اسحاق آثار و اخباری که علما و مجتهدین شما در فضل و شرافت علی علیه‌السلام نقل و روایت کرده‌اند در شرف و فضیلت غیر او هم روایت شده‌است؟

اسحاق گفت: روایات صحیحه که در شرف و فضل علی علیه‌السلام روایت شده در حقّ غیر او وارد نشده.

مأمون گفت: آیا احادیثی که در شأن ابوبکر و عمر و عثمان وارد شده برابر فضائل علی علیه‌السلام می‌شود یا نه؟

اسحاق گفت: برابر نمی‌شود.

خلیفه گفت: آیا قرآن می‌خوانی؟

اسحاق گفت: می‌خوانم.

مأمون گفت: پس سوره هل اتی علی الإنسان را بخوان.

اسحاق شروع کرد به خواندن تا رسید به: ﴿وَيُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلى حُبِّهِ مِسْكيناً وَيَتيماً وَ أَسيرا إِنَّما نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لا نُريدُ مِنْكُمْ جَزاءً وَ لا شُكُورا﴾ (سوره انسان/۷ و ۸)

خلیفه گفت:ای اسحاق این دو آیه در حقّ چه کسی نازل شده؟

اسحاق می‌گوید: گفتم در حقّ علی علیه‌السلام

خلیفه گفت: حدیث المبشّرة بالجنة که می‌گویید در حقّ دیگران وارد شده اگر شخصی در این حدیث شک کند کافر می‌شود؟

گفتم: حاشا کافر نمی‌شود زیرا که این روایت خبر واحد است.

مأمون گفت: اگر شخصی در بودن سوره هل اتی از قرآن شک کند چه می‌شود؟

اسحاق گفت: کافر می‌شود

مأمون گفت: در این صورت چرا فضیلتی که با روایات شبهه ناک وارد شده را به فضیلتی که با آیه قرآن باهرة البیان وارد گردیده ترجیح می‌دهید؟

اسحاق می‌گوید: ما همه سکوت کردیم.

مأمون گفت: حدیث الطّیر را شنیده‌ای که مرغ بریانی پیش پیغمبراکرم بود و حضرت دعا کرد: خدایا عزیزترین مخلوق خود را برسان که با او هم غذا شوم؟

گفتم: بلی شنیده‌ام و روایت صحیح است.

خلیفه گفت: آیا خدا دعای رسول خود را قبول کرد یا رد کرد؟

گفتم:حاشا که رد کند بلکه قبول کرد.

خلیفه گفت: در این صورت خداوند با قبول دعای رسول اکرم خود، عزیزترین مخلوق خود را فرستاد که با معیّت رسول اکرم از مرغ بریان هدیه شده تناول فرماید؟

گفتم: بلی.

خلیفه سؤال نمود:ای اسحاق در اثر دعای رسول خدا تناول کننده از مرغ بریان که بود؟

گفتم: تناول کننده مرغ با رسول خدا علی علیه‌السلام بود.

مأمون تکرار می‌کند:ای اسحاق آیا خدا و رسول می‌دانستند که ما بین امّت افضل کیست یا نه؟

گفتم: البتّه که می‌دانستند

سؤال کرد: در صورتی که خدا و رسول افضل را ما بین امّت می‌دانستند آیا افضل را اختیار کردند یا غیر افضل را؟

گفتم: البتّه افضل را.

مأمون گفت: پس در این صورت علی افضل خلق است.

گفتم: درست است و لکن ابوبکر هم فضل دارد

مأمون گفت: کدام است فضل او؟

گفتم در قرآن وارد است: ﴿ثانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُما فِي الْغارِ إِذْ يَقُولُ لِصاحِبِهِ لا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنا﴾ (سوره توبه/۴۰)

مأمون گفت: مصاحبت اثبات افضلیت نمی‌کند زیرا ممکن است دو مصاحب مغایر یکدیگرباشند نمی‌بینی که در قرآن فرمود: ﴿قالَ لَهُ صاحِبُهُ وَ هُوَ يُحاوِرُهُ أَ كَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ﴾ (سوره کهف/۳۷)

گفتم: اثبات این آیه مهم است زیرا که فرمود: ﴿لا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنا﴾.

مأمون گفت:ای اسحاق من تو را مایل به حق و از تعصّب کنار می‌دانستم حال می‌بینم که عناد و تعصّب داری.ای اسحاق حزن ابوبکر برای خدا بود یا برای نفس خودش؟ هرگاه بگویی برای خدا بود چرا رسول خدا نهی از چیزی فرمود که برای خدا است؟ و اگر بگویی که برای نفس خودش بود برای ابوبکر فضیلت نمی‌شود.

گفتم: در قرآن فرمود: ﴿فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عليه﴾ (سوره توبه/۴۰)

خلیفه گفت: خداوند سکینه خود را به رسول خود نازل فرمود یا به ابوبکر؟

گفتم: سکینه به رسول خدا نازل شد.

در این موقع مأمون گفت: خدا در قرآن فرمود: ﴿ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلى رَسُولِهِ وَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ﴾ (سوره توبه/۲۶) آیا می‌دانی آن مؤمنین چه کسانی هستند که خدا سکینه خود را در معیّت رسول بر ایشان نازل فرمود؟

گفتم:ای خلیفه شما بفرمایید آن‌ها کیستند؟

مأمون گفت زمانی که در غزوه حنین جمله اصحاب فرار کردند و منهزم شدند فقط در حضور رسول خدا هفت نفر از بنی هاشم باقی ماندند. عبّاس بن عبدالمطلب عموی پیامبر مهار شتر رسول خدا را گرفته بود و پنج نفر هم اطراف او را احاطه کرده بودند و علی بن ابی طالب تنها با کفّار جنگ می‌کرد. اگر چنین است پس سکینه بر رسول اکرم و علی علیهما السّلام نازل شده بود.

اسحاق می‌گوید: همه کلام مأمون را تصدیق کردیم.

مأمون گفت:ای اسحاق بعد از اخلاص به شهادت، افضل اعمال جهاد فی سبیل الله بود آیا در این عمل میان اصحاب رسول الله یک نفر قرین علی علیه‌السلام می‌شناسی؟

اسحاق گفت: سؤال کردم آیا کدام غزوه مقصود شما است؟ خوب است بدر را نمونه اتّخاذ نماییم

خلیفه گفت:ای اسحاق در جنگ بدر چند نفر از کفّار کشته شدند؟

اسحاق گفت: شصت و دو کافر مقتول شد

مأمون گفت:ای اسحاق از این مقدار چند نفر به دست علی علیه‌السلام کشته شدند؟

گفتم: بیست نفر ایشان به دست علی علیه‌السلام مقتول و باقی چهل و دو نفر را عموم اصحاب کشته‌اند.

دوباره مأمون گفت:ای اسحاق حنین را نمونه قرار بده و بگو در حنین اصحاب منهزم شدند فقط هفت نفر باقی ماندند تنها علی بود که با کفّار مقابله می‌نمود. باقی اصحاب کجا بودند؟

گفتم: کارهایی که پیغمبراکرم آن‌ها را اجرا فرموده به واسطه وحی خدا، در آن‌ها با رسول خدا شور می‌نمودند.

گفت:ای اسحاق امری که رسول خدا در آن با ابوبکر مشورت می‌نمود آیا رسول خدا استقلال رأی داشت یا محتاج به رأی ابوبکر بود؟

گفتم: کارهایی که پیغمبراکرم اجرا فرموده به واسطه وحی خدا، در آن‌ها مستقل بود و احتیاج به رأی هیچ‌کس نداشت

مأمون گفت:ای اسحاق در امری که مداخله ابوبکر یا صحابه دیگر لازم نباشد چه اهمّیت خواهد داشت که با چنین شخصی مجاهد مساوی بوده باشد؟

گفتم: کسانی که حاضر در محاربه باشند مأجور هستند خواه محاربه کنند یا نه.

مأمون در جواب گفت:ای اسحاق نمی‌بینی که خدای متعال می‌فرماید: ﴿ فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقَاعِدِينَ دَرَجَةً ﴾ (سوره نساء /۹۵)

اسحاق گوید: من در جواب عاجز ماندم ولی خلیفه تکرار کرد:

– آیا حدیث موالاة را می‌دانی؟

گفتم: می‌دانم

گفت: پس ولایت آن حضرت به ابوبکر و عمر و عثمان و تمام افراد مسلمان واجب شده‌است در این صورت‌ای اسحاق کدام فضل است که در غیر از علی بن ابی طالب در شخصی دیگر موجود است؟

اسحاق می‌گوید: ما به ایراد جواب قادر نبوده سکوت اختیار کردیم.

دوباره مأمون گفت:ای اسحاق حدیث منزلت را شنیده‌ای که رسول اکرم فرمود: « **يا عَلِيُّ أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي** » ؟

گفتم: شنیده‌ام

گفت: آیا می‌دانی که هارون با حضرت موسی علیه‌السلام برادر صلبی و بطنی بوده؟

گفتم: شنیده‌ام

گفت: و می‌دانی که میان پیغمبر و علی برادری ظاهری نبوده؟

گفتم: می‌دانم

گفت: هارون دیگر چه منزلتی از موسی دارد؟

گفتم: منزلت وصایت و خلافت

در این حال گفت:ای اسحاق منزلت علی بن ابی طالب نسبت به رسول خدا مگر چیزی جز وصایت و خلافت بود؟

اسحاق می‌گوید: ما چهل عالم بعد از اقرار به این حقیقت آشکار چاره‌ای جز اقرار ظاهری و باطنی نداشتیم و اقرار کردیم.

مأمون رو به آسمان کرد و گفت: الهی شاهد باش که فضل و ولایت علی بن ابی طالب را اثبات کردم و مردم را به طریق حق دعوت نمودم ولی هادی تو هستی. (برگرفته از کتاب تشریح و محاکمه در تاریخ آل محمد)

۶

هنگامی که امیرالمؤمنین علیه‌السلام به بدرقه لشکری رفت در مقام اندرز لشکریانش فرمود: «**اَعْذِبُوا عَنِ النِّسَاءِ مَا اسْتَطَعْتُم**»(نهج البلاغة) یعنی آن چه می‌توانید از زنان دوری کنید.

در شرح این جمله سید رضی رحمه‌الله‌علیه می‌فرماید: هنگام جنگ از یاد زنان و دلبستن به آن‌ها دوری نمایید که آن بازوی حمیّت و مردی را سست می‌گرداند و در تصمیم‌ها اخلال می‌کند و شخص را از دشمن شکست می‌دهد و از رفتن و کوشش نمودن در جنگ دور می‌دارد.

با مطالعه تاریخ اندلس می‌بینید که چرا ملّت نصاری پیروز و مسلمانان با فلاکت و بدبختی ناگهانی رو به رو شدند؟ جز این بود که شراب و قمار را در میان جوانان مسلمان رواج دادند و با دختران و زنان ارتباطشان دادند تا بدبختی را با دست خود بر سر خود بیاورند؟

کسانی که اسلام را سپر بلای خود قرار می‌دهند و در پناه آن منافع خود را حفظ می‌کنند اما از تعدی و ظلم به زیردستِ و بینوا دریغ ندارند باید بدانند که عزت اسلام در حفظ حقوق زیردستان و جلوگیری از ظلم زبردستان است...

هنوز قرن اوّل هجری به پایان نرسیده بود که مذاهب مختلف و افکار متفاوت ظهور کرد. از فتنه هایی که چون تیر به قلب دین رسید فتنه خوارج بود. این عده از لشکریان علی علیه‌السلام در جنگ صفّین بودند که با قرار حکمیت مخالفت کردند و با ادعای **لا حُکم اِلّا لِلّه** که همه مسلمین بر آن اتّفاق داشتند نتیجه غلطی را دنبال می‌کردند. چنان که علی علیه‌السلام خود فرمود: «**کَلِمَةُ حَقٍّ یُرادُ بِهَا الباطِل**».

به دنبال آن فتنه، مذاهب معتزله و اشعریّه و قَدَریّه و زیدیّه و امویّه و سپس همانند آنان در فروع دین ظاهریّه، حنفیّه و شافعیّه و مالکیّه و حنبلیّه به وجود آمد و اختلاف در اصول دین و اختلاف در فروع دین و اختلاف در همه چیز نمودار گشت.

خلفا نیز در این میان به این کشمکش‌ها دامن می‌زدند تا خود از این جنگ و جدال

بهره‌مند شوند و آن‌ها را به مثابه تکیه‌گاه خود قرار دهند. چه این قاعده را خوب می‌دانستند که: فَرِّق تَسُد. اختلاف بیانداز و حکومت کن!

و همین قاعده، برنامه اول استعمارگران در کشورهای اسلامی گردید. آن‌ها کار کشورهای اسلامی را به جایی کشاند که از دیر زمان تا به امروز دسته‌ای با دسته دیگر جنگ و جدال دارند و بعضی از مسلمانان از اعمال بد گروه دیگر در رنج و عذاب‌اند. تا جایی که نزدیک است سخن خداوند بر آنان منطبق شود که: ﴿ قُلْ هُوَ الْقادِرُ عَلى أَنْ يَبْعَثَ عَلَيْكُمْ عَذاباً مِنْ فَوْقِكُمْ أَوْ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِكُمْ أَوْ يَلْبِسَكُمْ شِيَعاً وَ يُذيقَ بَعْضَكُمْ بَأْسَ بَعْض ﴾ (سوره انعام/۶۵) بگو او قادر است که عذابی بر شما برانگیزد که از آسمان و زمین شما را فرا گیرد و اختلاف و تفرقه شما را احاطه کند و بدین وسیله به عدّه‌ای نتایج اعمال بد عدّه دیگر را بچشاند.

در چنین اوضاعی استعمارگران فرصت را غنیمت شمردند و تجاوز خود را آغاز کردند. سرزمین‌هایی به قید اسارت و تسلّط درآمد. چه مردمانی که در این حوادث به خاک هلاکت افتادند. کشور ما همچون شکار، طعمه درندگان شد و مورد حمله و تجاوز قرار گرفت و هر کدام به اندازه توانایی و امکان خود قسمتی را مالک شدند. سپس هر یک از دولت های اسلامی سرزمین و نژاد را وسیله تشکیل دولت های جدید قرار دادند... .

۷

عده‌ای از تمدن تنها آداب اروپائیان را آموخته‌اند و از صنایع و علومشان بهره نگرفته‌اند. اروپایی که تمدّنش چشم ما را خیره کرده است در روزگاری که اعراب در پیشرفت و ترقی بودند در تاریکی جهالت فرو رفته بود.

گوستاولوبون تاریخ نویس فرانسوی می‌نویسد: در عصر طلایی عباسیان که بغداد دارالخلافه بود از چین و تاتار و هند سفیرانی به بغداد فرستاده می‌شدند. شارلمان امپراطور فرانسه سفیر خویش را به بغداد می‌فرستد تا با کمال ادب تقاضا کند وسائل آسایش زائرین بیت المقدّس فراهم شود. خلیفه این تقاضا را می‌پذیرد و فرستادگان را با هدایای گرانبها باز می‌گرداند. از جمله این هدایا فیلی بود که مردم اروپا را شگفت زده کرد. و نیز ساعتی بود که وقت را نشان می‌داد و سر هر ساعت زنگ می‌نواخت...

همچنین مسلمانان در قرن بعد تحصیل علوم و تاسیس کتابخانه های عمومی، مدارس، مجامع علمی را گسترش دادند و خلفای بغداد با هر وسیله و از هر کجا هنرمندان و دانشمندان را به پایتخت احضار می‌کردند. تا جایی که یکی از خلفا به سلطنت روم شرقی اعلان جنگ داد تا وادار شوند ریاضی دان مشهوری را برای تدریس به بغداد اعزام کنند.

همچنین گوستاولوبون می‌نویسد : از سخنان مأمون عباسی این بود که می‌گفت علما بندگان خاص درگاه احدیّت هستند که برای تکمیل مراتب فهم و ادراک انسانی فرستاده شده‌اند و ایشان در عالم به منزله مشعل های فروزان و رهبران افراد نوع انسانی شمرده می‌شوند. بدون آنان عالم به توحّش اوّلیه خود برمی‌گشت.

مجالس علمی مأمون به خصوص مناظرات حضرت امام رضا علیه‌السلام علاقه مندی این خلیفه را به علم و علما نشان می‌دهد.

باز همو از قطب الدین حنفی چنین نقل کرده است: علاقه مندی به علوم و فنون و جمع آوری کتاب های علمی در مسلمانان چنان رواج داشت که وقتی مغولان در سال ۶۵۶ هجری به بغداد حمله کردند و قتل عام نمودند و کتاب‌ها را به دجله ریختند رنگ آب رودخانه سیاه شده بود...

قرآن به مسلمانان درباره یهود و نصاری دستور تساهل مذهبی داده‌است و می‌فرماید: ﴿وَلا تُجادِلُوا أَهْلَ الْكِتابِ إِلاَّ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَن﴾ (سوره عنکبوت/۴۶) و رسول خدا ﷺ ایلچی های مخصوصی برای توسعه و بسط عظمت و مجد اسلام نزد ملوک و سلاطین به اطراف و اکناف فرستاد تا آن‌ها را به اسلام دعوت کند.

مشهور است که فرستاده‌ای که از سوی پیامبر خدا به دربار خسرو پرویز، پادشاه ایران رفت وقتی به دربار رسید که سفیر هرقل در حال امضای قراردادی میان خسرو پرویز و هرقل بود. نامه پیامبر را به دست خسرو دادند که چون نام رسول خدا ﷺ بر نام خسرو مقدم شده بود و خلاف اصول مشرقیان بود نامه را بدون خواندن پاره کرد و به دور انداخت. او که خود را شاهنشاه می‌دانست رو به حاضران کرد و گفت: این غلام را ببینید که نام خود را جلوتر از نام من نوشته است.

پیامبر خدا با شنیدن این خبر فرمودند:همان گونه که نامه را پاره کرد خدای ملک و پادشاهی او را پاره گرداند! او به این هم کفایت نکرد و به حاکم یمن نوشت : شخصی که در حجاز ادعای پیامبری کرده را بگیرید و تحت الحفظ نزد من بفرستید! اما پیش از اجرای این حکم خسرو به دست پسرش کشته شد... .

۸

در تاریخ آمده است وقتی که قیس بن عاصم به محضر پیامبر ﷺ رسید یکی از انصار از او خواست ماجرای زنده به گور کردن دخترانش را تعریف کند. قیس گفت:تمام دخترانم را زنده به گور کردم تا از عار دختر داشتن دور باشم. دلم تنها برای یکی از دخترکانم سوخت. این دختر زمانی که من در سفر بودم به دنیا آمده بود مادرش او را و به صورت پنهان به دایی های دختر سپرد تا از چشم من به دور بماند. وقتی از سفر بازگشتم و سراغ نوزاد را گرفتم همسرم گفت:کودک پیش از تولد در شکم من مرده بود.

چند سال بعد روزی دخترکی را دیدم که به منزلمان آمده بود. دخترکی نیکو منظر بود که گیسوانش را بافته بودند و گردن بندی رنگین به گردن داشت. از همسرم پرسیدم این دختر کیست که چنین زیباست؟ همسرم گریست و گفت: دختر توست. چون شنیدم هیچ نگفتم تا روزی به دور از چشم همسرم او را به بیابان بردم و زمین را شکافتم تا او را به گور کنم. طفلک پیوسته و نگران می‌پرسید: پدر جان چه می‌کنی؟ چرا زمین را می‌کنی؟ و من بی رحمانه بر او خاک می‌ریختم و... تا صدایش قطع شد.و هنوز حسرت او بر دلم مانده است.

چشمان نازنین رسول خدا ﷺ با شنیدن این قصه، اشک آلود شده بود و فرمود: این نهایت قساوت قلب است. کسی که رحم نکند بر او رحم نخواهند کرد.

نعمت بعثت رسول خدا ﷺ را از چنین ماجراهایی می‌توان فهمید؛ که آن نور آسمانی و آب حیات انسان‌ها را از چه فلاکت و نادانی نجات داد.

حال توجّه بفرمایید که آن نور آسمانی و آن آب حیات زندگانی چه نعمت بزرگی برای بشر شد. که از گرداب فلاکت و بد بختی و نادانی بیرونشان آورد و آن جمعیّت خونخوار درنده را آدم کرد. پس به جاست که خدا بفرماید: ﴿ لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ ﴾ (سوره ال عمان/۱۶۴) بر جامعه بشر منّت گذاشت که چنین نور آسمانی را چراغ راه قرار داد. که اگر چشم رَمَد دیده ما به جمالش روشن شود رستگار و سعادتمند خواهیم شد.

وقت آن شد کز نشاط این گنبد نیلوفری / چرخ را لختی نگهدارد ز ظلم و خودسری
از پی دفع گزند از اختران آرد سپند / صفحه گردون سپندش را نماید مجمری
چرخ را گوید که بنما جمع پای کجروی / مهر را گوید که کوته ساز دست جابری
آسمانا برخلاف طبع خود کن گردشی / کاین سیه روزی بدل گردید با نیک اختری
عادت دیرین رها کن ای فلک کز لطف حق / موسم شادی رسید و دور غم شد اسپری
واگذشت آن روزگاران کز پی اغوای خلق / دیو گردد رهنما و غول سازد رهبری
شد به پایان دوره‌ای کز شدّت جهل و خطا / اعتبار خلق بود از دزدی و غارتگری
مدّتی شد کز وفور شرک و طغیان نفاق / کس ندیدی در جهان جز شومی و بدگوهری
نی خلیلی تا کند منسوخ در روی زمین / راه و رسم بت پرستی رسم و راه بت گری
نی کلیمی تا عیان سازد ید بیضا به خلق / پاک سازد مر جهان از لوث کفر سامری
خفتگان جهل را نی موسی عیسی دمی / کشتگان نفس را نی عیسی جان پروری
هر کجا مظلوم و گریان زیر تیغ ظالمی / هر کجا بی خانمانانی زیر بند جابری
مال و اموال قبائل طعمه غارتگران / عِرض و ناموس خلایق عرصه شهوت گری
زشت و ننگین مردمی را ادّعای مردمی / بی سر و پا دسته‌ای را آرزوی سروری
دختران بی گنه را از ره ظلم و ستم / خاک کردی دایه‌ای و گور کردی مادری
آسمان پرکین زمین پرجور و خلقی مستمند / آه از این مستمندی وای از این مضطری
عالم ایجاد را چون اختلال آمد پدید / انتظامش را کسی باید که سازد مهتری
پس خطاب آمد ز حق کی خفته در کوه حرا / خیز و برخوان آیه حق از کلام داوری
خیز و تشریف رسالت کن به بر کاید و ن سزد / مر خدا را کبریایی مر تو را پیغمبری
خیز ای نوح زمان این کشتی بشکسته را / هم ز علمت بادبانی کن ز حلمت لنگری
ای خلیل عصر ای آتش ز شرمت گلستان / از فراز کعبه زیر آور بتان آذری
ای کلیم وقت دستی ز آستین بنما برون / از دم معجز بیان برچین بساط ساحری
ای مسیحا زنده ز انفاس خوشت بگشای لب / تا که رسوا گردد آن کو کاذب است و مفتری
در تکلّم آی لختی کز کلام دلکشت / خلوت و خالی شود سوق عکاظ از مشتری

تا جهانی آوری از وادی ظلمت برون / برفکن از رخ نقاب ای آفتاب خاوری
ای طبیب جان مردم از لب لعلت فرست / دردمندان بلا را داروی جان پروری
رایت عدلی برافراز ای جهان معدلت / تا فتد از پای، ظلم و فتنه گردد بستری
ریشه ظلم از زمین برکن کزآن روید نفاق / کس ز حنظل می نخواهد دید طعم شکّری
از قناعت حرص را سدّی که از طول امل / شد همه روی زمین پهنای ملک سنجری
از کرامت بخل را حدّی که از فرط طمع / درگذشت از بام کیوان بارگاه قیصری
مشرکین گر از شقاوت قصد آزارت کنند / چاره ایشان بجوی از ذوالفقار حیدری
دشمنانت جملگی گیرند راه نیستی / خواه کفّار قریشی یا جهود خیبری
پیش فرمان تو ای فرمانروای ملک دین / ماسِوی الله را اطاعت باید و فرمانبری
ساحت جاه تو را ای خسرو عرش اقتدار / سایه نتواند فکند این خیمه نیلوفری
پایه قدر تو را با عرش اگر همسر نمود / خواست تا عرش اعتباری گیرد از این همسری
گر نجاشی را ببخشی منصب جاروکشی / یا که هِرقل را گزینی از پی خالیگری
فخر باشد هر دو را از آن که سازند از شرف / چاکران آستانت را ملایک چاکری
ای روانت زنده قبل از امتزاج آب و گِل / وی رخت تابنده پیش از اختلاط عنصری
ای شه امّی لقب ای آفرینش را سبب / تاج لولاکت کند برفرق فخر از افسری
آن که إِنَّ الدِّینَ عِنْدَ اللهِ الْإِسْلام گفت / بـر تمـام انبیـا دادت مقـام سروری
ای پناه بی پناهان ای کس ما بی کسان / آه از این بی کسی فریاد از این بی یاوری
رحمت حق را اگر بایست حال اضطرار / رحمتی بر ما که بیش از این نشاید مضطری
من که باشم تا توانم از مدیحت دم زنم / ای سراپا مظهر حق، نیست وصفت سرسری

قدسیان عرش در وصف کمالت عاجزند
ای زهی خجلت **فتوحی** را از این مدحتگری (حاجی فتوحی)

۹

وقتی علت بازگرداندن فدک را از خلیفه اموی، عمر بن عبد العزیز پرسیدند پاسخ داده بود: معلم دوره کودکی به ما گفته بود که علی علیه‌السلام از مؤمنینی است که آیه شریفه: ﴿لَقَدْ رَضِيَ اللهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ﴾ (سوره فتح/۱۸) درباره شان سخن گفته و خداوند از آن‌ها راضی است. پس امکان ندارد چنین کسی به دروغ درباره فدک ادعایی کند. بنابر این من آن را به اولاد فاطمه بازگرداندم.

عمر بن عبد العزیز بر خلاف اسلاف خود عمل کرد و علاوه بر بازگرداندن فدک ناسزا گفتن به حضرت امیر المؤمنین علیه‌السلام را هم ممنوع کرد...

۱۰

روزی پیامبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله از خانه یک یهودی ذمّی می‌گذشتند از همراهان پرسیدند: چند وقتی است این شخص را ندیده‌ایم و خبر از حالش نداریم. اصحاب عرض کردند یا رسول الله! ناخوش است. پیامبر فرمود: خوب است از او عیادتی کنیم. خانه یهودی را دقّ الباب کردند. یهودی از درون خانه فریاد کرد، کیست؟ گفتند: پیامبر است که به عیادت آمده است. یهودی با عجله در را گشود و خود را روی قدم های آن حضرت انداخت.

با این رفتار و حُسن خلق پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله هشتاد نفر یهودی مسلمان شدند.

گاهی یهودیانی هنگام عبور پیامبر، بر سرش خاکستر می‌ریختند هر گاه اصحاب می‌خواستند اقدامی کنند رسول خدا می‌فرمود: به آن‌ها کاری نداشته باشید!

امام هفتم از پدرانش نقل فرمود: یك یهودی چند اشرفی از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌خواست و از او مطالبه کرد. پیامبر فرمود چیزی ندارم به تو بدهم گفت: ای محمد از تو جدا نشوم تا بپردازی. فرمود: در این صورت با تو می‌نشینم. با او نشست تا در آنجا نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء و بامداد را با یارانش خواند.

اصحاب رسول یهودی را تهدید می‌کردند و نهیب می‌دادند. رسول خدا به آن‌ها نگاهی کرد و فرمود: با او چه کار می‌کنید؟ گفتند: یا رسول الله یك یهودی تو را باز داشت کرده. فرمود خدا مرا نفرستاده که به کافر هم‌پیمانی یا دیگری ستم کنم.

چون روز برآمد یهودی گفت: **اشهد ان لا اله الا الله** و گواهم که تو رسول خدائی و نیمی از مالم را در راه خدا دادم. به خدا این کار با تو نکردم جز آن که صفت تو را در تورات بررسی کنم؛ چون صفت تو را در تورات خوانده‌ام که محمد بن عبد الله مولدش مکه است و به مدینه مهاجرت کند؛ کج خلق و سخت گیر نیست؛ بد سخن و هرزه گو نیست. و من گواهم که معبود حقی جز خدا نیست و تو رسول خدائی و این مال من در اختیار تو است و به دستور خدا در آن حکم کن. این مرد مال و ثروت بسیاری داشت. (ترجمه امالی صدوق)

فصل پنجم
مدایح شعری

۱

اسیر نفس نشد یک نفَس علیّ ولی — نشد اسیر که بر مؤمنان امیر آمد
امیر خلق کجا و اسیر نفس کجا؟ — که سر بلند نشد هر که سر به زیر آمد
علی نداد به باطل حقی ز بیت المال — که از حساب و کتاب خدا خبیر آمد
علی ستم نکشید و حقیر ظلم نشد — نشد حقیر که ظالم برش حقیر آمد
علی نخورد غذایی که سیر برخیزد — مگر که سیر خورَد آن که نیم سیر آمد
درود باد بر آن ملّتی که رهبر وی — چنین بلند مقام و چنین خطیر آمد! (سروش اصفهانی)

۲

دو قبیله کاوس و خزرج نام داشت یک ز دیگر جان خون آشام داشت
کینه های کهنه شان از مصطفی محو شد در نور اسلام و صفا
اوّلاً اخوان شدند آن دشمنان همچو اعداد عنب در بوستان
وز دم المؤمنون اخوه به پند در شکستند و تن واحد شدند
آفرین بر عشق کل اوستاد! صد هزاران ذرّه را داد اتّحاد
همچو خاک مفترق در رهگذر یک سبوشان کرد دست کوزه گر (مثنوی معنوی)

۳

خواند مزّمّل نبی را زین سبب
که برون آ از گلیم‌ای بوالهرب!

سرمکش اندر گلیم و رو مپوش
که جهان جسمی‌ست سرگردان توهوش

باش کشتیبان درین بحر صفا
که تو نوح ثانیی‌ای مصطفی!

خیز و در دم تو به صور سهمناک
تا هزاران مرده بر روید ز خاک

چون تو اسرافیل وقتی راست خیز!
رستخیزی ساز پیش از رستخیز

هر که گوید کو قیامت؟ای صنم
خویش بنما که قیامت نک منم (مثنوی معنوی)

۴

إذا ما التّبر حُكّ على المحكّ تبيّن غِشّه من غير شكّ

ففينا الغِشّ و الذهبُ المصفّى عليٌّ بيننا شبه المحكّ (منسوب به عایشه)

[علی به گونه سنگ محک ماست؛ با سنگ محک طلای بدلی آشکار می‌شود؛ و ما دغل‌کاران و مؤمنان را از راه دشمنی و دوستی با او می‌شناسیم]

۵

آیا وجود خود این شخص معجزه نیست و ما همچنان به معجزه دیگری نیاز داریم؟ آری پیغمبر فیلسوف نیست نابغه نیست. این اوصاف بر قامت موزون پیغمبر نارسا است. پیامبر، پیامبر است یعنی موجودی است واسطه میان بشر و خدا نه آن‌طور که ما تصوّر کرده‌ایم

ای پاک‌تر از دانش و پاکیزه‌تر از هوش — دیدیم تو را کردیم این هر دو فراموش
دانش ز غلامیت کشد حلقه فراگوش — هوش از اثر رأی تو بنشسته و خاموش
از آن لب پر لعل و از آن باده پر نوش — جمعی شده مخمور و گروهی شده مدهوش
خلقی شده دیوانه و شهری شده هشیار

ای لعل لبت کرده سبُک سنگ گهر را — وی ساخته شیرین کلمات تو شکر را
شیرویه به امر تو درد ناف پدر را — انگشت تو فرسوده کند قرص قمر را
تقدیر به میدان تو افکنده سپر را — و آهوی ختن نافه کند خون جگر را
تا لایق بزم تو شود نغز و به هنجار

ای از رخ دادار برانداخته بُرقَع — بر فرق تو بنهاده خدا تاج مُرصّع
فخر دو جهان خواجه فرّخ رخ اسعد — مولای زمان مهتر صاحبدل امجد
آن سید مسعود و خداوند مؤیّد — پیغمبر محمود ابوالقاسم احمد
وصفش نتوان گفت به هفتاد مجلّد — این بس که خدا گوید ما کان محمّد
بر منزلت و قدرش یزدان کند اقرار (ادیب‌الممالک فراهانی)

۶

مـرا ز روی تعصـب معانـدی پرسـید:
پدر ز روی چه معنی نداشت روح الله؟
جـواب دادم و گفتـم کـه: او مبشّـر بـود
به احمـد عربـی جمله خلق را ز اله
مبشّـر از پـی آن کاو بشـارت آرد زود
روا بود که دو منزل یکی کند در راه (کشکول شیخ بهایی)

۷

بخت بازآید از آن در که یکی چون تو درآید
روی میمون تو دیدن در دولت بگشاید

صبر بسیار بباید پدر پیر فلک را
تا دگر مادر گیتی چو تو فرزند بزاید

این لطافت که تو داری همه دل‌ها بفریبد
وین بشاشت که تو داری همه غم‌ها بزداید

با همه خلق نمودم خم ابرو که تو داری
ماه نو هر که ببیند به همه کس بنماید

چشم عاشق نتوان دوخت که معشوق نبیند
نای بلبل نتوان بست که بر گل نسراید

گر مرا هیچ نباشد نه به دنیا نه به عقبی
چون تو دارم همه دارم دگرم هیچ نباید (سعدی)

۸

بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست / بگشای لب که قند فراوانم آرزوست
ای آفتاب حسن برون آ دمی ز ابر / کان چهره مشعشع تابانم آرزوست
بشنیدم از هوای تو آواز طبل باز / باز آمدم که ساعد سلطانم آرزوست
ای باد خوش که ازچمن عشق می‌وزی / بر من بوز که مژده ریحانم آرزوست
یعقوب وار وا اسفاها همی زنم / دیدار خوب یوسف کنعانم آرزوست
بالله که شهر بی تو مرا حبس می‌شود / آوارگی به کوه و بیابانم آرزوست
زین خلق پرشکایت گریان شدم ملول / آن های و هوی نعره مستانم آرزوست
زین همرهان سست عناصر دلم گرفت / شیر خدا و رستم دستانم آرزوست
جانم ملول گشت ز فرعون و ظلم او / آن نور دست موسی عمرانم آرزوست
دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر / کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست
گفتند یافت می‌نشود جسته‌ایم ما / گفت آن که یافت می‌نشود آنم آرزوست
گویاترم ز بلبل امّا ز رشک عام / مُهری ست بر دهانم و افغانم آرزوست
پنهان زدیده‌ها و همه دیده‌ها از اوست / آن آشکار صنعت پنهانم آرزوست
بنمای شمس مفخر تبریز رو ز شرق / من هدهدم حضور سلیمانم آرزوست (جلال‌الدین مولوی)

۹

رومی نشد از سرّ علی کس آگاه زیرا که نشد کس آگه از سرّ اله
یک ممکن واین همه صفات واجب لا حول و لا قوّةَ الّا بالله (جلال الدین مولوی)

۱۰

تا صورت پیوند جهان بود علی بود / تا نقش زمین بود و زمان بود علی بود
شاهی که وصی بود و ولی بود علی بود / سلطان سخا و کرم و جود علی بود
مسجود ملائک که شد آدم ز علی شد / آدم چو یکی قبله و مسجود علی بود
هم آدم و هم شیث و هم ایّوب و هم ادریس / هم یوسف و هم یونس و هم هود علی بود
هم موسی و هم عیسی و هم خضر و هم الیاس / هم صالح پیغمبر و داوود علی بود
آن شیر دلاور که ز بهر طمع نفس / در خوان جهان پنجه نیالود علی بود
آن کاشف قرآن که خدا در همه قرآن / کردش صفت عصمت و بستود علی بود
آن عارف سجّاد که خاک درش از قدر / از کنگره عرش بر افزود علی بود
آن شاه سرافراز که اندر ره اسلام / تا کار نشد راست نیاسود علی بود
آن قلعه گشایی که درِ قلعه خیبر / برکند به یک جمله و بگشود علی بود
چندان که در آفاق نظر کردم و دیدم / از روی یقین در همه موجود علی بود
این کفر نباشد سخن کفر نه این ست / تا هست علی باشد و تا بود علی بود
سرّ دو جهان جمله ز پیدا و ز پنهان / شمس الحق تبریز که بنمود علی بود (جلال‌الدین مولوی)

۱۱

قال ﷺ: « أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا »

چون تو بابی آن مدینه علم را — چون شعاعی آفتاب حلم را
باز باش‌ای باب برجویای باب! — تا رسند از تو قُشور اندر لُباب
باز باش‌ای باب رحمت تا ابد! — بارگاه ما لَهُ کفواً اَحَد (مثنوی)

۱۲

ایّام اگرچه همه از حیّ قدیر است / پاکیزه ترین روز خدا روز غدیر است
ایّام کثیر است ولی زان همه ایّام / بسیار قلیل است که با خیر کثیر است
امروز از آن روز بزرگ است که امروز / روز علی آن خسرو بی تاج و سریراست
بی تاج وسریراست ولی برسر شاهان / تاج است که او سرور شاهان کبیر است
امروز به حق گشت علی شاه ولایت / وان شاه که شاهنشه بی مثل و نظیر است
امروز علی یافت در اسلام امارت / وان میر که بر هرچه امیراست امیراست
امروز پیمبر به علی داد خلافت / وین نیز به تقدیر خداوند قدیر است
هان تا نه تصوّر کنی اجرای وصایت / بر حکم قرابت شد و حق شبهه پذیر است
اسلام کند حکم به تفضیل مجاهد / ور زان که صغیراست و یا آن که کبیراست
اسلام کند حکم به فضل متقدّم / بیرون نه از این قاعده برنا و نه پیراست
اسلام کند حکم که اکرَم بُوَد اتقی / گر مفلس و گر منعم و گر شاه و وزیراست
در خدمت اسلام علی گوی سَبق برد / زان روی مقدّم شد و زین حق نه گزیراست
درخدمت اسلام علی خیربشرخواست / زان از پس خیرالبشر امروز بشیر است
درخدمت اسلام علی جان به خطرباخت / زان صاحب حق است وعظیم است وخطیراست
درخدمت اسلام علی پاک چنان زیست / نه جرم کبیر او را نه وِزر صغیر است
زان نام علی شیر خدا شد به دلیری / کان کس که نه ورزد طمع البتّه دلیر است
زان میرعرب میرعجم شد که به تاریخ / آزاد به مهر علی ایران اسیر است
ایرانی اگرمهرعلی رهبرخود ساخت / می دید که حق طالع از آن بدر منیر است

می‌دید علی طالب آزادی و عدل است / می‌دید علی ناصر حق است و نصیر است
می‌دید علی حامی ارباب ستم نیست / می‌دید علی ضامن مسکین و فقیر است
می‌دید علی تن نسپارد به حقیری / زان پیش درش هرچه عظیم است حقیر است
با مهر علی غاصب از ایران به در انداخت / وین خود دو نشان بود که از یک دم تیر است
هم زآل علی دفع ستم کرد و هم از خویش / لطف هنر این جاست گرت چشم بصیر است (صادق سرمد)

۱۳

ای امیرعرب ای آن که خطیب خطبایی
خطبا بنده شرمنده، سخن را تو خدایی

زتو پیدا شد و هم طیّ به تو قانون فصاحت
به خدا کز پس یزدان تو مهین خطبه سرایی

ماسوی الله همگی الکن و از جمله توافصح
آفرینش همه لال اند زبان چون تو گشایی

طایر عقل به اوج سخنت خواست رسیدن
قرن ها پر زد و ناخن نشدش بند به جایی

پسر مریم اگر زنده سه تن کرد به عمری
صد مسیحا تو به هر دم به دمی زنده نمایی

خواست جبریل مگر جاه تو را پایه شناسد
حق بر او بانگ زد و گفت که بیچاره کجایی؟

من مسکین گدا بین که ز عشق تو بنازم
بر سلاطین جهان با همه این بی سر و پایی

چشم در ره بود انصاریت اندر دم مردن
دور از انصاف بود گر به سرش پای نسایی (انصاری قمی)

۱۴

شکر کاندر نیمه شعبان ز میلاد امام
شد برای اهل امکان نعمت یزدان تمام

حجّت ثانی عشر فرخنده ختم الاوصیا
آن که شد از نام و کُنیت وارث خیرالانام

آن که از فیض وجود فائض الجودش بود
عرش و کرسی را ثبات و شرع و ملّت را دوام

دفتر آبای علوی راست فرد انتخاب
بوستان مام سفلی راست سرو خوش خرام

السّلام ای قـائم آل محمّـد السّلام
خواهم از مدحت سرایم انّه خیرالکلام

بارک الله ذات توزینت فزای ماء و طین
لوحش الله شخص تو محفل فروز باب و مام

ای عدو بندی که تیغت را اجل نائب مناب
وی خداوندی که حکمت را قدر قائم مقام

گرنه مقصود از تو بود ایجاد و خلق کائنات
خلقت حـوّا و آدم بـود اکنـون ناتمـام

مدحتت فخرالمناسک حضرتت ذُخرالامم
خدمتت خیرالمسالک درگهت کهف الانام

ای مه برج امامت تا به کی طول افول؟
وی دُر درج خلافت چند تا خیر مرام؟

مسند شرع نبی را چند داری بی جلیس؟
ذوالفقـار حیدری تا کی گذاری در نیام؟

ماه گردون یقینی تا به کی باشی نهان؟
آفتـاب برج دینی چند مـانی در غمـام؟

خیل خوکان را پسندی چند در هامون دین
فـوج فیـلان را گذاری چند در بیت الحرام

چند باشد چشم خیل دوستان در انتظار
چند ماند ملک شرع مصطفی بی انتظام

نخل دین را بر زمین بنشان به رُمح معدلت
بیخ کیـن را از جهـان برکن به تیـغ انتقام

رنگ دین بیرنگ و در کام پلنگ کفر شد
ای وصی شیـر حق بخـرام بیرون ازکُنام

گیتی دجّال فعل، آغاز ظلم و کین نمود
تیغ عدل ای مهدی هادی بکش بیرون خرام

بی سرور طلعتت در چشم مردم نیست نور
بی ظهور حضرتت از شرع احمد نیست نام

بندگان را جز لقای خواجگان مقصود نیست
خواجه دینی به کام دوستان بگذار کام

ساز کن تار شریعت را به چنگ معدلت
تا فزاید نای دین قانون ایمان را قوام

ماحی کفر و نفاقی حامی دین رسول
هادی راه یقینی والی شرع کرام

زان شدی اندر شجاعت تالی شیر خدا
زان شدی در نام و کُنیت ثانی خیرالانام

گرچه دادم در ثنا داد فصاحت را چنان
کز نظام نظم من نظم نظامی بی نظام

لیک کی در دام من افتد همای مدح تو
من که بوم شوم هم ننشیندم هرگز به بام (محمدبیدل)

۱۵

ای منتظران مژده که آن منتظَر آمد
محبوب خدا حجّت ثانی عشر آمد

در نیمه شعبان معظّم به دو صد ناز
مقصود حق از خلقت جنّ و بشر آمد

گیتی شده از طلعت وی مطلع انوار
از غیب چو نور رخ او جلوه گر آمد

تا چشم بد اندیش بد اختر بشود کور
سلطان سلاطین به دوصد کرّ و فرآمد

نرجس به خود از شوق ببالد به دوعالم
چون مادر فرخنده براین مه پسرآمد

تا گشت مسمّای به نرجس گل نرگس
مطلوب ومعزّز بَرِصاحب نظرآمد

درملک حدوث او زِ قدَم چون که قدم زد
آوازه جاء الحقش از عرش برآمد

حق گشت عیان دوره باطل سپری شد
ایّام جفا و ستم و ظلم سرآمد

ای قائم آل نبی ای مهدی موعود!
ای آن که وجودت سبب بحر و برآمد

ای واسطه کون ومکان قاسم الارزاق
کز پرتو تو نور به شمس وقمر آمد

وقت است که از پرده غیبت به درآیی
زیرا که محبّان تو را خون جگر آمد

مپسند که بردوست کند خصم ملامت
گوید که چه شد آن که تو را راهبر آمد

ما را نبود طاقت دیدار که بینیم
کافر به مسلمان جهان چیره گرآمد

این دوره وانفسا ای حامی قرآن!
اندر دل احباب ز هجرت شرر آمد

مسلم نکند رحم به مسلم ز شفقت
اولاد پی مال، عدوی پدر آمد

ازگرسنگی جان دهد این یک به سرراه
درناز و نعم آن دگری غوطه ور آمد

این پیرهنش نیست که پوشد بدن خود
آن یک خز و دیبا و حریرش به بر آمد

این نیست دوایش که کند دفع اِلَم را
ناکرده تب آن طفل طبیبش به سرآمد

ازبی کفنی مرده این یک به روی خاک / سیّـاره آن یک مدلـش تـازه‌تـر آمد
دارد خبـر از کشـور آمریـک و اروپـا / لیک ازغم همسایه خود بی خبر آمد
با حکم الـهی دگـرش کـار نبـاشد / زیرا که براو دین و خدا سیم و زر آمد
گوشش شنوا هست ولی بهر دف و نی / بـر نالـه بیچـاره و بدبخت کـر آمـد
بازیچـه بعضـی شـده احـکام الهـی / قـرآن خـدا ملعبـه رهگـذر آمـد
شمشیر برآور ز نیـام ای شـه خوبـان / در دست تو چون رایت فتح و ظفرآمد
با تیغ بزن دست وسر خصم و معاند / کز بودن آن‌ها به جهان شور و شرآمد
شامی که شب وصل محبّان تو باشد / آن صبح سعید است ومبارک سحرآمد
یابن الحسن‌ای حجّت حق معنی ایمان / بنگر کـه زهجـر تـو مـرا دیده تر آمـد
روزی که ز رخ پرده غیبت بگشـایی / آن روز سعـادت ز بـرای بشـر آمـد
ظالـم نکند ظلـم به مظلـوم درآن روز / چون موسم داد است و شه دادگر آمد
علّامـه زتوصیف زمـانت چه بگـویـد / کـان عهد ز هرعهد بسی خوبتر آمد(علامه)

۱۶

همی دان که باشد جهان آفرین / پدیدآور چرخ و هور و زمین
از اوی ست ماه و از اوی ست مهر / از اوی ست کیوان و گردان سپهر
خداوند خورشیدِ تابنده اوست / درخشنده مه را برازنده اوست
سپهر و زمان و همه اختران / همه باد و آب و همه گوهران
سراسر به فرمان او شد پدید / از اوی ست امید و بیم و نوید
بزرگیش ناید به فهم اندرون / نه ذاتش بیاید به وهم اندرون
روان و تن و چشم و گوش آفرید / فر و دانش و رای و هوش آفرید
چه دریا چه هامون چه بالا چه پست / به هر جا روی او همان جای هست
درخشنده چشمه برآرد ز سنگ / هم از تیره خاک او گل رنگ رنگ
به جز او که جان آفرین است کیست / کند نیست هست و کند هست نیست؟
همه خلق را او بوَد دست گیر / چه شاه و گدا و چه برنا و پیر
سزد آن که وی را ستایش کنیم / به درگاه پاکش نیایش کنیم
همی‌ای برادر تو اندر جهان / جهان آفریننده او را بدان[عالی]

فصل ششم
مراثی شعری

۱

شعر زبان حال حضرت زینب علیها السلام در کوفه و اشعار در ذمّ دنیا

دید چون عصمت خدای تعالی آفتابش ز . . . یک نی بالا
گفت و از دیده سفت لؤلؤ لالا: یا هِلالا لَما استَتمّ کمَالا
غالَه خَسفُه فاَبدا غروبا

تو که سلطان مهر و عهد و ودادی از چه رسم وفا ز دست دادی؟
بر دلم داغ حسرتت بنهادی ما توهّمتُ یا شَقیقَ فُؤادی
کان هذا مُقدّرا مکتوبا

دخترانت ببین سوار شترها خواهرانت نگر به راه و گذرها
ای تسلّی دهنده همه دل‌ها یا اخی فاطمُ الصّغیرة کلّمها
فقد کادَ قلبُها اَن یَذوبا

فصل هفتم
نکات و لطایف

۱

زیباتر آن چه مانده ز بابا از آنِ تو
بَدای برادر از من و اعلا از آن تو

پیوسته خرج ماتم بابا از آن تو
صبر از من و تحمّل غوغا از آن تو

در خفیه استماع وصیّت از آن من
در نوحه همزبانی ماما از آن تو

کهنه قلم دوات شکسته از آن من
طومار نظم و دفتر انشا از آن تو

آن لاشه اشتران سواری از آن من
وان بارکش خران توانا از آن تو

آن استر چموش لگد زن از آن من
وان گربه خموشک ماما از آن تو

آن بد کتاب مغلق مشکل از آن من
وان یک ورق ترسّل خوانا از آن تو

از فرش خانه تا به لب جو از آن من
از پشت بام خانه تا به ثریا از آن تو (فهمی رازی)

۲

نویسنده کتاب الکلام یجرّ الکلام از فرد موثّقی چنین آورده است:

روزی از تبریز عازم بازگشت به ده بودم و برای خرید مقداری اسپرزه سراغ عطّاری رفتم. عطار اشتباهاً به جای اسپرزه برایم تنباکو کشید و به من داد. گفتم: اسپرزه می‌خواستم نه تنباکو. اما حالا که آن را کشیده‌ای آن را هم می‌برم و تنباکو را هم خریدم..

هنگام خروج از شهر غرق در افکارم بودم که متوجّه شدم از جاده همیشگی منحرف شده ام. چنان با سرعت می‌رفتم که گویی کسی درتعقیب من است. به درویشی رسیدم که قلیانش را بدون تنباکو آب و آتش کرده بود. گویا چشم انتظار رسیدن من بود تا تنباکو را دریافت کند. بسته تنباکو را از من گرفت مقداری برداشت و اضافه آن را برگرداند. گفتم بقیه اش هم بماند برای دفعات بعد. گفت: خیر ببرا! مولا می‌رساند.

دریافتم که باید عطار اشتباه می‌کرد و من هم باید از جاده اصلی دور می‌شدم و با سرعت می‌آمدم تا قلیان این درویش چاق شود.

۳

عمرها باید که تا یک کودکی از روی طبع
عالمی گردد نکو یا شاعری صاحب سخن

قرن‌ها باید که تا از پشت آدم نطفه‌ای
بوالوفای کُرد گردد یا شود ویس قرن

سال‌ها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب
لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن

روزها باید که تا یک مشت پشم از پشت میش
زاهدی را خرقه گردد یا حماری را رسن

ماه‌ها باید که تا یک پنبه دانه ز آب و گل
شاهدی را حُلّه گردد یا شهیدی را کفن

ساعتی بسیار می‌باید کشیدن انتظار
تا که در جوفِ صدف باران شود دُرّ عدن (سنایی غزنوی)

۴

از سیاست مداری پرسیدند:

چرا طبق قوانین برخی کشورها ولیعهد چهارده ساله می‌تواند به سلطنت برسد و زمام امور کشور را به دست بگیرد ولی قوانین همان کشور ازدواج قبل از هجده سالگی را رسمی نمی‌داند؟

او پاسخ داده بود:

چون اداره یک کشور آسان تر از اداره یک زن است.

۵

جبرئیل نزد حضرت آدم علیه‌السلام آمد و عقل و حیا و دین را عرضه داشت که یکی را اختیار کند؛ آدم عقل را اختیار کرد؛ حیا و دین گفتند: هر کجا که عقل باشد ما هم آن جا هستیم. (خصال)

از علی باشد روایت این خبر: جبرئیل آمد به نزد بوالبشر
گفت: هستم بر سه خصلت من بشیر هر یک از این سه که خواهی می‌پذیر
گفت با جبریل آدم: کای امین آن سه خصلت چیست؟ گفتا: این چنین
آن سه خصلت عقل و دین است و حیا که خدا خواهد کند بر تو عطا
گفت آدم: من پذیرم عقل را همچو جان در بر بگیرم عقل را
گفت: بر گردید با دین و حیا جبرئیل آن حامل وحی خدا
پس حیا و دین همی گویا شدند در ره پاسخ چنین پویا شدند:
هر کجا عقل است ما آن جاستیم عقل چون برپاست ما برپاستیم
ما چنین دستور داریم از الاه جایگاه عقل، ما را جایگاه
پس امین وحی گفتا از وفا: فَافعلا ما شِئتُما با آن دو تا
آن چه دلخواه شما، آن را کنید هر کجا خوشتر مکان آنجا کنید
آن دو را با عقل یک جا وانهاد عقل را با آن دو در یک جا نهاد
خود به سوی آسمان پرواز کرد این درِ رحمت سوی ما باز کرد
نوریا پس عقل را کن تقویت تا که این گوهر نباشدت عاریت

«العقلُ ما عُبِدَ بِهِ الرّحمان وَاکتُسِبَ بِهِ الجَنان» (روضة المتقین)

۶

از این کلام نبوی صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود: «**أَنا أَفْصَحُ العَرَبِ بَیدَ أَنِّی مِن قُرَیشٍ وَنَشَأْتُ فی بَنی سَعْد و ارتضعتُ من بنی زهره**» (الروضة البهیة) اهمّیت رضاع و شیر معلوم می‌شود. و این امر باید مورد توجه کسانی باشد که فرزند شیرخواره دارند. همان طور که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به نسَب قریشی خود افتخار می‌کند به محلّ تربیت و رضاع و دایه خویش هم افتخار می‌نماید و نیز تأثیر شیر دوره کودکی بر صفات و اخلاق هم روشن می‌گردد.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مقام اثبات فصاحت خود به طور تأکید فرموده است که از قبیله بنی زهره شیر خورده‌ام و از طایفه قریش هستم و در بنی سعد تربیت شده‌ام چگونه فصیح بل افصح العرب نباشم؟ این سه قبیله یادشده افصح العرب بوده‌اند.

علی علیه السلام فرمود: «**اُنْظُرُوا مَنْ یُرْضِعُ أَوْلَادَکُمْ فَإِنَّ اَلْوَلَدَ یَشِبُّ عَلَیْهِ**» (وسائل الشیعة) یعنی شباب و قوّه ساختمان بدن روی پایه شیر گذارده می‌شود.

و امام باقر علیه السلام فرمود: «**عَلَیْکُمْ بِالْوُضَّاءِ مِنَ اَلظُّؤْرَةِ فَإِنَّ اَللَّبَنَ یُعْدِی**» (کافی) سفارش می‌کنم که نوزاد خود را به دایه‌های پاك و نظیف بسپارید، زیرا شیر دایه در وجود کودك اثر می‌گذارد.

همچنین امام به یکی از اصحاب فرمود: «**اِسْتَرْضِعْ لِوَلَدِكَ بِلَبَنِ اَلْحِسَانِ وَإِیَّاكَ وَاَلْقِبَاحَ فَإِنَّ اَللَّبَنَ قَدْ یُعْدِی**» (کافی)

و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «**لاَ تَسْتَرْضِعُوا اَلْحَمْقَاءَ فَإِنَّ اَللَّبَنَ یَشِبُّ**» (وسائل الشیعة) و از امام امیرالمؤمنین علیه السلام چنین نقل شده‌است: «**لاَ تَسْتَرْضِعُوا اَلْحَمْقَاءَ فَإِنَّ اَللَّبَنَ یَغْلِبُ اَلطِّبَاعَ**» (کافی)

۷

در این جهان هر کاری را به کسی سپرده اند؛ مرد شیر است و زن شیربان. نگهداری شیر از شیر بودن دشوارتر است. و رام کردن پهلوانی که از صبح تا شام با غول طبیعت گلاویز بوده و مایه زندگی را با چنگ آهنین از دل سنگ بیرون آورده کار ساده‌ای نیست.

قوایی را خداوند طبیعت — بدان داده به عنوان ودیعت
که در ظاهر مؤثّر در جهان است — ولی از نظم و آثارش عیان است
که آن را قادری مختار و عالِم — اثر بخشنده کرده در عوالم
ز بی‌نظمی جنگل نظم بُستان — بدین معنی بَرَد پی عقل انسان
که آن خود رُسته و این کِشته آدم — اگرچه زآب و خاک‌اند آن دو خرّم
پس از اوضاع عالم آشکار است — که آن را عالِمی پروردگار است
شب و روز و فصول چارگانه — گواه‌اند آن که نبود خود سرانه
زمین بی حکمتی مجذوب خورشید — به گردش از چه مجذوبانه گردید
به هم دندانه های چرخ ساعت — نمی‌کرد ار بشر وصل از درایت
به زیر پاندلی در محوری خاص — نمی‌دادند جا گر چرخ رقّاص
کجا کرد عقربک در سطح ساعت — به تعیین زمان ما را هدایت؟
محرّک گر چه کشتی را بخار است — بخار از ناخدایی بر قرار است
چگونه این کرات بی حد و حصر — توان گفتن که می‌گردند خود سر؟
ولی دارند در سیر طبیعی — بدون ناخدا وضع بدیعی (سلطانی قزوینی)

۸

گویند امیر تیمور کورکان (کورکان لفظ ترکی است به معنی داماد چون امیرتیمور، داماد یکی از بزرگان زمان قبل از سلطنتش بوده است و مغول هم ترک بوده‌اند به این مناسبت به او گفته‌اند امیرتیمور کورکان یعنی داماد بعضی‌ها اشتباهاً گرگانی می‌خوانند) خواجه حافظ شیرازی را مؤاخذه کرد که من هزار شهر خراب کردم و یک سمرقند آباد نموده‌ام تو آن جا و بخارا را به یک خال هندوی ترک شیرازی بخشیدی (چون خواجه می‌گوید:

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را)

خواجه گفت: آن بخشش‌ها مرا به این حال و روز انداخته است.

تیمور این پاسخ را پسندید و به وی صله‌ای بخشید.

مرحوم حاج ملّا محمّد هیدجی به نقل حاج سیّد احمد زنجانی دیوان شعری به ترکی بسیار لطیف و با ملاحت دارد از دیوان اوست:

اگر او شوخ منیم گو گلیمی آلا الینه باغشلارام تلِنه اردبیل و خلخالی

یعنی اگر آن شوخ، دل مرا به دست آورد به طرّه او اردبیل و خلخال را می‌بخشم.

بعد در حاشیه آن به ترکی نوشته که ترجمه اش به فارسی این است: در جایی که خواجه حافظ به خال هندوی محبوب خود سمرقند و بخارا را ببخشد چه مضایقه من هم به طرّه یارم اردبیل و خلخال را ببخشم.

مال که مفت شد این طور خرج می‌شود. البتّه بخشش سمرقند و بخارا و اردبیل و خلخال از مملکت خیالی آن هاست که بدون استعمال قوّه شمشیر به خطّه تصرّف آورده بودند. چون آن مملکت مایه اش فرض و وهم است. نه در گرفتن آن قوّه ناریه خرج شده چنان که ایتالیا در تصرّف حبشه خرج نمود و نه فکر سیاسی و مقدّمه اساسی مصرف شده چنان که انگلیس در استملاک یا استعمار هند مصرف نمود و نه در نگهداری آن، قلعه های وردن فرانسه و یا

استحکامات بغاز(=تنگه) داردانل لازم است. نه مطمع ملل و نه مورد نزاع دُول است.

ملکش چنان وسیع است که هرچه از آن ببخشند کم نمی‌شود. خواجه اگر سمرقند را می‌بخشد در جای آن سمرقند وسیع‌تر و دلگشاتر و باصفاتر از آن فرض می‌کند و همچنین بخارایی بهتر از آن. و کذا هیدجی که اردبیل و خلخال را می‌بخشد در جای آن اردبیل دیگری درست می‌کند مصون از تعرّض همجوار. و خلخالی می‌سازد محفوظ از تاخت و تاز اشرار.

جناب عالی نیز این خرج بیهوده و گزاف که می‌کنی هرگاه جوی روانش اتّصال به یک دریای بی‌پایان داشت که از آن جا بدل ما یتحلّل آن به جایش می‌آمد چه مضایقه؟ و الّا این زیاده روی‌ها و خرج های بوالهوسانه اصل سرمایه را تدریجاً مستهلک کرده زندگانی راحت و گوارای تو را بدل به روزگار رنج و محن خواهد کرد.

بعضی از خرج‌ها هرچه هست چیزی در مقابل دارد و لو یک دستمال که گوشه اش را از جیب بیرون بیاوری و یا غالیه و غاره‌ای که جمال خود را به آن بیارایی. و لکن بعضی از خرج‌ها هست که چیزی هم در قبالش نیست از قبیل مزد دوخت که به اجانب چندین برابر مزد ایرانی می‌دهند با اینکه فرق دوخت آن‌ها ناپیدا است. در حقیقت پول داده و امر موهوم خریده است. یا مثل بعضی از رجال دولت که زن هاشان را پشت میز نشانده و حقوق زیادی برای آن‌ها می‌گیرند ولی از بس که لباس و آرایش آن‌ها خرج برمی‌دارد حقوق آن‌ها هرچه زیاد هم باشد کفایت نمی‌کند.

البتّه این خرجها و زیادروی‌ها را نمی‌خواهم بگویم همه از کارمندان دولت و کارکنان ادارات است بلکه بیچاره کارمندان گرگ دهن آلوده و یوسف ندیده شده‌اند اسم آن‌ها بدنام شده‌است و حقوق گزاف و لذّت و نوش برای یک دسته معیّن است که خود بهتر می‌دانید کیانند. به نام نورچشمی‌ها و افراد باند هیئت حاکمه که مشاغل مهم دولتی را نیز یدک می‌کشند و در واقع ابداً به آن‌ها نمی‌توان عنوان کارمند دولت را اطلاق کرد. بلکه باید دولت را کارمند آن‌ها دانست.

مابقی کارمندان دولت به سه طبقه تقسیم می‌شوند:

کارمندان عالی رتبه دولت که دارای رتبه‌های ۸ و ۹ می‌باشند و حقوقشان بین ۵۰۰ تا ۶۰۰ تومان است.

کارمندان متوسّط که رتبه‌های ۶ و ۷ اداری را دارند و حقوقشان بین ۳۰۰ تا ۳۵۰ تومان.

کارمندان جزء که دون رتبه یا دارای رتبه‌های ۴ به پائین می‌باشند و حقوقشان از ۱۰۰ تا ۲۰۰ تومان است.

البتّه این حقوق کم که حدّ اعلای آن ۶۰۰ تومان است با این مخارج سنگین کمرشکن معلوم است دردی را دوا نمی‌کند. شاید از همه مفلوک تر و بینواتر و بدنام تر در میان اجتماع ما همان کارمندان دولت هستند که خسرالدّنیا والآخره‌اند. نه راحت و نعمت مادّی دارند و نه قرب و عزّت معنوی.

البتّه این حرفها قدری با مذاق سیاست نمی‌سازد بگذرم تا خدا چه بخواهد.

۹

حالت بعضی مردم که همه چیز را فدای مال می‌کنند انسان را به یاد حرص شدید دسته‌ای از میمون‌ها می‌اندازد. اهالی مغرب وقتی که می‌خواهند این حیوانات را صید کنند در کدوهای مجوّف قدری برنج می‌ریزند و محکم به درخت می‌بندند و سوراخ آن را به اندازه‌ای قرار می‌دهند که دست بوزینه فقط در حالتی که باز است و به صورت مشت بسته نیست در آن داخل شود. شب که بوزینه به سر وقت کدو می‌آید همین که دستش را در کدو کرد و مشت را پر کند دیگر نمی‌تواند مشت بسته خود را از کدو بیرون بیاورد.

حرص و نادانی او نمی‌گذارد برنج را از کف بریزد و دست را باز کند و بیرون بیاورد و جان خود را برهاند. از این‌رو همانجا اسیر می‌ماند تا صبح که می‌آیند و او را شکار می‌کنند.

۱۰

به روی گلرخان خاری نهادند / به زلف نازنینان شانه کردند
برای صید مرغان سحر خیز / غرض ترتیب دام و دانه کردند
گروهی نامشان هشیار و عاقل / گروهی را لقب دیوانه کردند
گروهی کعبه و بیت المقدّس / گروهی سجده در بتخانه کردند
به هر ویرنه‌ای گنجی نهادند / مرا تنها همی ویرانه کردند
بگوشم در ازل می‌گفت ساقی: / که خون دل در این پیمانه کردند
سگ درگاه خود خواندند ما را / کریمان همّت مردانه کردند
به هر جا قصّه **نصرت** شنیدند / دریغا حمل بر افسانه کردند

۱۱

آقای حاج سیّد احمد زنجانی در الکلام یجرّ الکلام آورده است:

یکی از دوستان گفت: من چهار مطلب از خداوند می‌خواهم که فوق آن متصوّر نیست؛ سعادت دو جهان در این چهار موضوع جمع شده‌است؛ طول عمر و صحّت بدن و روزی فراوان و بخشایش گناهان. گفتم: ممکن است خداوند همه این‌ها را به شخصی بدهد با وجود این ادراک سعادت نکند. گفت این چطور می‌شود؟ گفتم:دشمنی داشته باشد که همواره در صدد آزارش باشد. ادّعایی علیه او تنظیم کند و در محاکم گرفتارش کند و فکرش همیشه متوجّه او باشد. در این حال هرچند در سلامت بدن و از آن سه نعمت دیگر برخوردار باشد اما چون فکرش مبتلا به دفع دشمن است لذّت نعمت‌های موجود را درنمی‌یابد.

و سفارش کردم که پناه از جانوران آزار دهنده را هم ضمیمه دعایت کن؛ گرچه این هم کافی نیست چه ممکن است با وجود همه این پنج مطلب، از تنهایی و نداشتن رفیق و مونس در رنج باشد به نحوی که در اثر آن غذا و شراب گوارایش نباشد.

۱۲

آقای محمد حجازی خاطره خود را در یکی از نوشته های خود چنین آورده است:

هیاهویی در خیابان بر اثر دعوای دو سه دختر بچه بلند بود یکی موی دیگری را گرفته و آن یک با ناخن دومی را زخمی کرده بود. پیرمردی می‌گذشت؛ آن ها را از هم جدا کرد و گفت: شما دیگر چرا مثل نره دیوهای اجتماع به جان هم افتاده‌اید؟

از آن طرف دخترک دیگری رسید و گفت: آخر ربابه می‌گوید من خوشگل تر هستم. پیرمرد گفت: پس اقبال به من رو آورده است. می‌خواهم برای پسرم حسنی زن بگیرم حالا از کجا بفهمم که کدام‌یک از شما با این سر و صورت خاک آلود و خونین خوشگل تر هستید؟ بروید و سر و صورتتان را بشویید! من فردا می‌آیم ببینم. شاید هم اگر هر دو خوشگل باشید هر دو را برایش بگیرم. آن دو دختر حرف شنیدند و دعوا خاتمه یافت...

اکنون از گویندگان نویسندگان علما زمامداران و رهبران که داعیه رهبری اجتماع را دارند می‌پرسیم: کدام یک شما را برای حسنی انتخاب کنیم؟ شما که با زبان و قلمتان پنجه به روی هم کشید و با حسد و بهتان یکدیگر را لجن مال می‌کنید آیا در شما صلاحیت رهبری است؟

۱۳

از روی اطلاع می‌گویم که غالبا مرغ همسایه را غاز می‌دانیم. اخیرا ترجمه چند اثر اخلاقی نویسنده‌ای آمریکایی را خواندم؛ همان مطالب علمای بزرگ دینی ما را سر و دست شکسته آورده بود.

علت این که مردمی به دنبال خواندن این ترجمه‌ها هستند این است که به زبان عربی ناآشنایند و علاوه بر آن نسبت به این زبان تنفر و بیزاری هم دارند.آن اندازه که در جامعه شوق فراگیری زبان فرانسه و انگلیسی هست نسبت به یادگیری زبان عربی یک دهم آن اشتیاق هم نیست.

آینده این وضع چنان است که جوان مسلمان بیش از آن که از تاریخ زندگی پیشوایان دینی خود خوانده و شنیده باشد از زندگی و اخبار خوانندگان و هنرپیشگان با خبر خواهد بود...

سال‌ها دل طلب جام جم از ما می‌کرد — آنچه خود داشت زبیگانه تمنّا می‌کرد
گوهری کزصدف کون ومکان بیرون بود — طلب از گمشدگان لب دریا می‌کرد
بیدلی در همه احوال خدا با او بود — او نمی‌دیدش و از دور خدایا می‌کرد
مشکل خویش بر پیرمغان بردم دوش — کو به تایید نظر حلّ معمّا می‌کرد
دیدمش خرّم وخندان قدح باده به دست — واندر آن آینه صد گونه تماشا می‌کرد
گفتم این جام جهان بین به تو کی داد حکیم؟ — گفت آن روز که این گنبد مینا می‌کرد
فیض روح القدس ار باز مدد فرماید — دگران هم بکنند آنچه مسیحا می‌کرد (حافظ)

۱۴

دوش وقت سحر از غصّه نجاتم دادند
وندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند

بیخود از شعشعه پرتو ذاتم کردند
باده از جام تجلّی صفاتم دادند

چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی
آن شب قدر که این تازه براتم دادند

من اگر کامروا گشتم و خوشدل چه عجب
مستحق بودم و این ها به زکاتم دادند

هاتف آن روز به من مژده این دولت داد
که بر آن جور و جفا صبر و ثباتم دادند

این همه شهد و شکر کز سخنم می ریزد
اجر صبری ست کز آن شاخه نباتم دادند

کیمیائی ست عجب بندگی پیر مغان
خاک او گشتم و چندین درجاتم دادند (حافظ)

۱۵

این ماجرا هم در کتاب الکلام یجر الکلام از فرزند مرحوم سید محمد فشارکی نقل شده‌است:

پدرم بعد از رحلت میرزا حسن شیرازی مرا نزد میرزا محمد تقی شیرازی فرستاد که از ایشان بپرسم که چنان چه خود را از پدرم اعلم می‌دانند اعلام کنند تا همسر و فرزندانشان به ایشان مراجعه کنند.

میرزای شیرازی در پاسخ تأملی کرد و فرمود: بپرسید نظر خود ایشان چیست؟

نزد پدرم بازگشتم و ایشان دوباره گفتند نزد میرزا برو و عرض کن: میزان شما در اعلمیت چیست؟ اگر میزان دقت نظر باشد شما اعلم هستید و اگر فهم عرفی باشد من اعلم از شما هستم؛ بنابراین باید خانواده خود را به من ارجاع دهید.

بار دیگر میرزا بعد از تاملی گفت: بپرسید میزان از نظر شما کدام یک است؟ که پدرم گفته بودند: دور نیست که دقت نظر میزان باشد و به خانواده خود گفتند همگی از میرزا تقلید کنید.

۱۶

ایرانیـان که حبّ وطن را شنیده‌اند
بهر چه از محبّت آن دل بریده‌اند؟

درگوش خویش پنبه غفلت نهاده‌اند
در خوابگاه جهـل چرا آرمیده‌اند؟

ازچه ز فضل وعلم وصنایع شدند دور؟
بهرچـه ازشـرافت و عـزّت رمیده‌اند؟

از باستـانشـان خبـری نیـست گوئیـا
زان فرّهی به این همه خواری رسیده‌اند

ایرانیان به روی زمین حکمران بُدند
امروز در حضیض کسالت خزیده‌اند

جـام جفا ز دست چه ظالم گرفته‌اند؟
زهر ستم زخوان چه خائن چشیده‌اند؟

جز پارسی نـژاد چه ملّت شـریف بـود؟
پس این بساط نکبت بهرچه چیده‌اند؟

ژاپن چه بُد چه شد زچه ما خوارمانده ایم؟
همسایگانمان به کدامین عقیده‌اند؟

هان ملّت قدیمه سر از خواب برکشید!
نظـاره‌ای که لشکـر اعـدا رسیده‌اند

راه نجـات را به روی مـا نبستـه‌اند
وان یوسف وطن به کلافی خریده‌اند

از لطـف اتّحاد بـه مـا چیـره گشـته‌اند
دام بـلا بـه راه وطـن گسـتریده انـد

حفظ وطن کنید به علم و به اتّحاد!
بالله که دوستان وطن داغدیده اند

۱۷

در مجله‌ای چنین آمده بود که:

اگر جوان بیست ساله‌ای بتواند در هر دقیقه یکصد مهره بشمارد و این کار را روزی هشت ساعت ادامه دهد و هفته‌ای پنج روز مشغول این کار باشد، شمارش یک بیلیون مهره یعنی هزار میلیارد مهره درنود سالگی این جوان به پایان می‌رسد.

۱۸

ندانم اندرین زمان وطن چرا خراب شد؟ تف شراره تنش چرا خَمُش ز آب شد؟
سحاب حُسن آن چرا بدل به یک حباب شد؟ زلال خضر آن همه چرا چنین سراب شد؟
مگر که نیست چاره‌ای برای نظم کارها

تن ضعیف رنجبر به دام غم اسیر شد درین جهان پرضرر زعمر خویش سیر شد
چه درد سر که سر به سر ذلیل شد فقیر شد از آن دمی که یک کمی به حال خود بصیر شد
بدید نیمه جان خود دچار افتقارها

خوشی درین بدن چرا بدل به ناخوشی شود؟ یگانه هوشیار ما اسیر بیهُشی شود؟
مقام و جاه و منزلت نتیجه سرکشی شود؟ درستکار بی سخن دچار خودکشی شود؟
همی کنند کار بد در این وطن هزارها

ز هرطرف وطن شده دچار نیش و نیشتر که هرچه پیش می‌رود شود نحیف و ریش‌تر
مگر نباشد این وطن همان که بود پیش‌تر؟ که سال عمر آن رسد به شش هزار و بیشتر
که در جهان به سروران نموده افتخارها

چرا پس این چنین شده ذلیل دست هرکسی؟ فتاده عیب جوئیش سر زبان هرخسی
درین زمان ز هرطرف برد غم والَم بسی چو طعمه‌ای که او فتد به زیر چنگ کرکسی
فلک زده شده چنین اسیر نابکارها

کسانی که بر بالین این بیمار نوحه سرایی می‌کنند چندان دلسوز و مهربان به حال او نیستند. گاه می‌خواهند با نوحه خوانی به نوایی برسند و هنگام رفتن هم لگدی به بیمار می‌زنند...

ما مدعی هستیم این بیمار جز بی دینی و فساد اخلاق عمومی بیماری دیگری ندارد. و تنها داروی شفا بخش او دین و رژیم غذایی اش تعمیم فرهنگ قرآن و اخلاق اسلامی است.

این نسخه هزار ساله‌ای است که به قلم فرشته وحی به قلب و سینه مبارک پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم

نوشته شده و از سینه ایشان به سینه علی علیه‌السلام منتقل شده و به صفحه کاغذ نگاشته شده‌است. و دست به دست تا امروز به ما رسیده است. نسخه‌ای است که با خط زیبا نیز نوشته می‌شود و در همه خانه‌ها هم هست.اما به مریضی می‌مانیم که به جای عمل به نسخه طبیب، نسخه را قاب کرده و بالای بستر خود آویخته است.

۱۹

خدا چون آفرینش ساز فرمود / به گیتی باب هستی باز فرمود
سبک دستی زبردستی برآورد / ز اقلیم عدم هستی برآورد
زمین و آسمان ایجاد کرده / بنای زندگی بنیاد کرده
مهی با شبچراغ ماهتابی / در اشک چشمه و دریای آبی
فروغ آفتاب عالم افروز / نقاب صبحدم بر طلعت روز
شب تاریک و شبگردان روشن / صفای سبزه و سیمای گلشن
بهار دلکش و پائیز دلتنگ / گهی یاقوت وش گه کهربا رنگ
برآب خاک گون نقش بشر بست / ز باران عقد مروارید تر بست
ولی در این همه ابداع و اعجاز / در این دنیا در این گنجینه راز
میان آدمیزاد و فرشته / در این گِل که به دست خود سرشته
جمال خود فقط درذات زن دید / ز مخلوقات خود زن را پسندید
به دو زیبایی و آزرم بخشود / به چهر لاله گونش شرم بخشود
بدو آموخت آئین صفا را / رسوم مهربانی و وفا را
شفقت داد ولطف وعاطفت داد / به خوبی هر صفت دید آن صفت داد
چو در وی یافت روح برتری را / سپردش افتخار مادری را

۲۰

به پاکت چنین گفت کاغذ: که بودم
ز دستت به جان تا تو را آزمودم

مرا چند گیری چنین تنگ در بر؟
که نگسست از هم دگر تار و پودم

رها می‌شدم از جفای تو ظالم
به مقصد اگر می‌رساندند زودم

تو زان جا گرفتی درآغوش مردم
که من در برت روزگاری غنودم

تو از راحتم کاستی زین رفاقت
ولی من به فرّ و شکوهت فزودم

به رویم درخویش را تا تو بستی
به مانند موگشت لاغر وجودم

بدو گفت پاکت: توهم بشنو ازمن
که من هرچه گفتی تو ازجان شنودم

مرا هم زیان است هم سود لکن
ز بهر تو بیش از زیان است سودم

اگرمن درِ خود به روی توبستم
درِ مهربانی به رویت گشودم

تو تا رازت از پرده بیرون نیفتد
به همراهی ات من سفرها نمودم

چو بر صاحب خویش سالم رسیدی
از آن پس دگر نیست لازم وجودم

تنم را بدرند از هم به سختی
زنند آتشم تا برآرند دودم

پس از من اگرحق شناسی است درتو
ز پی جای لعنت فرستی درودم

که راز دلت بود از پرده بیرون
اگرمن به جان پرده دارت نبودم (ابوالقاسم حالت)

۲۱

هر کس مطابق صفات و اخلاقی که دارد محیطی بهشتی یا دوزخی در اطراف خود می‌سازد و در آن محیط زندگانی می‌کند. همین جهانی که ما از آن به تنگ آمده‌ایم و آن را محنت‌سرا و نمونه دوزخ و خانه مصائب و آلام نام نهاده‌ایم، برای کودک شیرخوار "بهشت" است. او از این جهان جز "رحمت" چیزی نمی‌فهمد. همه نسبت به او لطف و مهربانی دارند. هیچ گونه آثار دوزخی از سیمای آدمیان برای وی نمایان نمی‌شود. چرا؟ برای آنکه در دل آن کودک هنوز خشم و حسد و کینه نسبت به کسی راه نیافته، هنوز آن کودک گرفتار آز و شهوت و غضب نگشته، هنوز از زبان او زخمی به کسی نخورده، هنوز دست و پای او در راه زیان کسی به کار نیفتاده؛ به این جهت آن کودک را "معصوم" نامند و همبازی فرشتگانش دانند. بهشت و دوزخ هر دو در یک لفافه پیچیده شده و درهای به سوی بهشت، همان درهای به سوی جهنم است. یک نفر تا با شما دوست است، وجود او برای شما دری از درهای بهشت و قامتش درخت طوبی و لبش لب کوثر است. از چشم و زبان و دست و پایش، جز خیر و رحمت و نعمت که آثار بهشتی است، برای شما سر نمی‌زند. همان آدم چون با شما دشمن می‌شود، وجودش برای شما دری از درهای دوزخ می‌گردد که از آن در شعله‌ها و شراره‌های جهنم سرزده، می‌خواهد شما را بسوزاند. پیکرش برای شما درخت زقومی است که جز برهای تلخ و ناگوار از آن نمی‌بینید. اخلاق و صفات و رفتار ماست که دیگران را برای ما مظهر بهشت یا مظهر دوزخ می‌سازد و اگر ما خویشتن را بر حالت معصومیتی که کودک شیرخوار دارد، نگه داریم و صفات اهریمنی را در خویشتن نپرورانیم، در محیطی از بهشت زندگانی خواهیم کرد. وقتی ما طمع و حسد و سر آزار مردم نداشتیم، مردم نسبت به ما مهربان و خیرخواه خواهند بود و وجود دوستان ما، بزرگ‌ترین مایه آسایش و خوشی ما خواهد بود. (گلزار معانی، از مقاله حسینعلی راشد)

فصل هشتم
نظم پراکنده

به صِدق کوش که خورشید زاید از نفَست که از دروغ سیه روی گشت صبح نخست (حافظ)

* * *

شده آن قدر گناهم که به محشر از خجالت نتوانم ایستادن به صف گناهکاران

* * *

چه خوش است حال مرغی که قفس ندیده باشد! چه نکوتر آن که مرغی ز قفس پَریده باشد!
پر و بال ما بُریدند و درِ قفس گشودند چه رها چه بسته مرغی که پرش بُریده باشد (صادق سرمد)

* * *

بدنامی حیات دو روزی نبود بیش گویم کلیم با تو که آن هم چه سان گذشت
یک روز صرف بستن دل شد به این و آن روز دگر به کندن دل زین و آن گذشت (کلیم کاشانی)

* * *

از عالم کفر تا به دین، یک نفَس است وز منزل شک تا به یقین، یک نفس است
این یک نفَسِ عزیز را خوار مدار کاین حاصلِ عمرِ ما همین یک نفس است (شاه نعمت‌الله ولی)

* * *

بودیم به دنیای دنی در تک و دو از بهر دو لقمه نان و یک جامه نو
ناگاه اجل بانگ زنان آمد و گفت: برخیز و بساط حرص برچین و برو!

* * *

این خلق که بینی همگی روی و ریاست ناراستی از جبین ایشان پیداست
قندیل و گلیم کعبه را دزدیدند چیزی که نبرده‌اند فرمان خداست

* * *

از ضربت فـرق شـاه مـردان حیـدر رمـزی است اگر ز عاشـقی داری سـر
معشـوق گلـی چـو می‌فرسـتد کـه بیـا عاشـق ز شـعف می‌زنـد او را بـر سـر

* * *

آتشی افسرده ام از کاروان وامانده ام همرهان رفتند خاکستر نشینم کرده‌اند

* * *

أتعجبُ من أصحاب أحمد إذ رضوا بتأخیـر ذی فضـلٍ و تقدیـم ذی جهـل؟
فأصحابُ موسی فی زمان حیاته رضـوا بدلا عن بارئ الخلق بالعِجل (شیخ کاظم ازری)

* * *

آب را بیـن کـه چـون همـی نالـد هــر دم از همنشـین نـا همـــوار

* * *

غربت و پیری و تنهایی و فقر و غم عشق چشم بد دور که اسباب طرب موجود است

* * *

از دیگ جهان یک دو سه کفگیر چو دیدی باقی همه دیگ آن مزه دارد که چشیدی

* * *

تا صد هزار خار نمی‌روید از زمیـن از گلبنـی گلی بـه گلسـتان نمی‌رسد

* * *

ای دل تو چه حالی صفت خویش ندانی بیهوده سخن در صفت غیر چه رانی
بر عیب تو چون پرده بپوشید خداوند ظلـم است اگر پرده مردم بدرانی

* * *

ای ستمکار بیندیش از آن روز سیاه که تو را شومی ظلم افکند از چاه به چاه
آن که اکنون به حقارت نگری جانب او به شماتت کند آن روز به سوی تو نگاه

* * *

ای که گفتی رشته برگردن ز دوست / می‌کشد هر گه که خاطرخواه او ست
رشته بـر گردن ز نافـرمـانی اسـت / این کشش بی رشته گر باشد نکوست

* * *

اسلام به ذات خود ندارد عیبی / هر عیب که هست در مسلمانی ماست

* * *

سعادتی است که چون آب از این گذرگه فانی / چنان روی که غبار از تو در دلی ننشیند.

* * *

شـبانی بـا پـدر گفـت:ای خردمنـد / مـرا تعلیـم ده پیـرانه یـک پنـد!
بگفتـا: نیک مردی کن نه چندان! / که گـردد خیره گـرگ تیـز دندان (سعدی)

* * *

بس قامت خوش که زیر چادر باشد / چون باز کنی مادر مادر باشد

* * *

بندگـانیم جـان و دل بـر کـف / چشـم بـر حکـم و گـوش بـر فرمـان
گـر سـر صلـح داری، اینـک دل / ور سـر جنـگ داری، اینـک جـان

* * *

در کـف شـیر نـر خونخـواره‌ای / غیـر تسـلیم و رضـا کـو چـاره‌ای

* * *

نـرود کار عالمـی بـه نظـام / گـر نـه پـای تـو در میـان باشـد

* * *

دلا! خوبان دل خونین پسندند / دلا! خون شو! که خوبان این پسندند
متاع کفر و دین بی مشتری نیست / گـروهی آن گـروهی ایـن پسـندند (باباطاهر عریان)

* * *

به نزد آنکه جانش در تجلّی است همه عالم کتاب حق تعالی است (شیخ محمود شبستری)

* * *

صد خانه پراز کتاب سودی ندهد باید که کتابخانه در سینه بُوَد

* * *

با که گویم در همه ده زنده کو؟ سوی آب زندگی پوینده کو؟

* * *

بودم آن روز من از طایفه دُردکشان که نه از تاک نشان بود و نه از تاکنشان

* * *

گر حاکم نفس خود پسندی مردی ور جز به خدا طمع نبندی مردی
مردی نبود غرور و تزویر و فریب گر پاک سرشت و هوشمندی مردی (حکیم الهی قمشه‌ای)

* * *

با آنکه جوانیم به تحصیل گذشت دل در ره درس و بحث و تخییل گذشت
شرمنده به پیشگاه حق خواهم رفت چون عمر در اوهام و اباطیل گذشت (حکیم الهی قمشه‌ای)

* * *

دریافتمی ز درس و استاد و کتاب کین دانش و بخردی چه نقشی است برآب
درعمر درنگ نیست بنشین به نشاط در راه رضای دوست برخیز و شتاب (حکیم الهی قمشه‌ای)

* * *

فریاد ز نفس سرکش دون فریاد یک گام نزد به نیکی این زشت نهاد
یا ربّ نظری که مرغ بشکسته پری بی لطف تو می نگردد از دام آزاد (حکیم الهی قمشه‌ای)

* * *

نهالی به سی سال گردد درخت زبیخش برآرد یکی باد سخت

* * *

دل گرچه دراین بادیه بسیار شتافت یک موی ندانست و بسی موی شکافت
گرچه به دلم هزار خورشید بتافت آخـر به کمـــال ذرّه‌ای راه نیـافـت (بوعلی سینا)

* * *

کـم گـوی و گزیـده گـوی چـون دُر تـا زانـدک تـو جهـان شـود پر(نظامی)

* * *

دو چیز طیره عقل است دم فرو بستن به وقت گفتن و گفتن به وقت خاموشی(سعدی)

* * *

همچنـان در فکر آن بیتـم که گفت پیلبـانی بـر لـب دریـای نیـــل:
زیـر پایـت گـــر نـدانی حـال مـــور همچو حال توست زیر پای پیل(سعدی)